P1

عجائب المخلوقات
القزويني

QAZWĪNĪ,

ʿAJĀʾIB-I MAKHLŪQĀT

1538

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

العظمة لك والكبرياء لجلالك اللهم يا قائم الذات ومفيض الخيرات واجب الوجود واهب
العقول فاطر السموات والارض مبدء الحركات والزمان ومبدع الحيز والمكان وجاعل النور
والظلمات محرك الافلاك الدايرات ومزينها من بينها بالنجوم الثوابت والسيارات ومقر
الارض لانواع الحيوانات واصناف المعادن والنباتات دام حمدك وجل ثناؤك وتعالى ذكرك
وتقدست اسماؤك منك الابتداء واليك الانتهاء تقدرت بكمال الاشياء ثناء [illegible] عليك كما
اثنيت على نفسك يا ولي الحسنات افض علينا انوار معرفتك وطهر نفوسنا عن كدورات [illegible]
وصل على ذوي الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا على سيد المرسلين
وقايد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذي اخترته للنبوة وادم بين
الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرك وبالمؤمنين وختمت به الانبياء والمرسلين
وعلى اخوانه من النبيين والصالحين وآله واصحابه اجمعين اما بعد چنين گويد اضعف العباد
زكريا بن محمد بن محمود الكموني القزويني تولاه الله بفضله كه او از فرزندان انس بن مالك
رضي الله عنه بوده خادم پيغمبر صلى الله عليه وسلم كه چون بحكم الهي مفارقت اهل و وطن
اتفاق افتاد ومجاورت كتب اختيار كردم چنانكه شاعر گفته شعر وخير جليس في الزمان كتاب
وبدانسته مشغوف بودمي بعجايب صنع الباري سبحانه [illegible] و ديدن آيه تعالى آدمي كه ان

و خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لأولی الالباب ونفوس
ان ان خواهد که حقیقت شان بداند واگر چیزی بروی مشکل شود از ان الم یابد اگر اشکالی
بروی حاصل گردد او را لذتی حاصل آید وقوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد
بلکه غرض ازین نظر فکرست در حقایق ان وبحث از حکمت وصنایع ان تا سبب لذات دنیوی
وسعادات اخروی باشد وازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ارنی الاشیاء کما هی امانظر
در مصنوعات باری جل وعلا موجب زیادت یقین وتحقیق باشد وهر چند که نظر در ینمعنی بیشتر کنند
یقین وتحقیق بیشتر حاصل شود واز برای اینمعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که تفکروا
فی خلق الله اما نظر در قضایا واحکام باری جل وعلا کسی را میسر شود که او را از علم مایه
وبریاضت اخلاق نیکو را اراده باشد ونفس را مهذب گردانیده باشد بعد ازان دیده بصیرت او
منفتح شود پس ازان در هر چه نگه کند عجایب بیند که در ان متحیر شود واگر بعضی ازان با دیگری
شرح دهد که ازان معنی بیخبر بود وانرا باور ندارد چنانکه شاعر گوید شعر انی سمعت عجیبا
کنت احسبه طبقا من النوم او هجرا من السهر لما القیت به القیت صخرت وقد
الوفی مثل ذا العبر وهر که درین نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن الذی شبهه
حاصل شود چنانکه نظر در آلام اطفال وقصر آجال ومصایب اخیار واستیلای اشرار
مثل او چنان بود که شخصی را بیند که کسی را هلاک میکند او را منکر شود اما ثانیا چون معلوم
کنند که آن هلاک بقصاص بود وقصاص زجر آورد مردم اهل از مباشرت قتل واطفای نایره
فتنه میان اهل قاتل واهل مقتول وتخلیص قاتل از آتش دوزخ اعتراف کند که این حکم
عدل بود ولطفی از الطاف باری جل وعلا اگر طبع سلیم وذهن مستقیم دارد ازین جمله

السنت که باری تعالی یاد فرموده در کتاب عزیز از قصهٔ خضر و موسی علیهما
و در اسرائیلیات آمده است که موسی علیه السلام بچشمهٔ آب خورد و لد برسید
در بن کوهی و وضو ساخت و بر آن کوه رفت تا نماز کند سواری برسید و از آن چشمه
آب خورد و کیسهٔ زر آنجا فراموش کرد و بعد از آن شبانی برسید آن کیسه را برداشت
و برفت پس از وی پیری برسید حزمهٔ هیزم در دوش و آثار درویشی بر وی ظاهر حزمه را
آنجا بنهاد و آب خورد و بنشست تا بیاساید ناگاه سوار که کیسهٔ زر فراموش کرده بود باز
آمد پیر را دید از وی کیسه طلب کرد پیر منکر شد سوار او را بزد تا هلاک شد موسی علیه السلام
چون این احوال را مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور
چگونه است باری تعالی وحی فرستاد که آن پیر پدر آن سوار را کشته بود و پدر
شبان را بر پدر سوار دین بود میان ایشان قصاص رفت و صاحب دین بحق رسید و انا
الحکیم العادل چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بر آن اطلاع یافت
صنائع بدیع و خواص غریب بطریق سمع و بفکر و نظر خواست که از [illegible]
نشود چنانکه سید البشر صلی الله علیه و سلم فرموده است قیدوا العلم بالکتابة و دیگر از آن
فائده بود و الله الموفق للاتمام فصل باید که هر که درین کتاب نگاه کند ببیند که مولف این
کتاب چه تعب کشیده است تا این مجموع را از کتب جمع کرده باشد بحسن ترتیب از علویات تا سفلیات
و درین کتاب چیزها باشد که ذهن غبی غافل آن را بر نتابد و هر امور که مخالف عادات باشد
انکار کند الا که قدرت قادر را بر جمله ذرات متوسل اند اما ذهن زکی عاقل چیزی را
از آن منکر نشود زیرا که با قدرت خالق جل و علا و جملهٔ مخلوق هیچ ممکن را وجود ممتنع نشود
و آنچه درین کتاب مسطورست یا عجایب صنع باری سبحانه جل و علا و آن اما معقول باشد یا محسوس

و اما حکایت غریب باشد که روایت آن و اما خواص عجیب است و آن مجرّب نیست و آن نه
تجربه همه و لا معنی لترک کلها لاجل الشک فی بعضها و اگر کسی خواهد که به تجربه آن مشغول شود
باید که ملول نشود اگر یک بار یا دو بار درست نیاید زیرا که آن باشد که از برای فقد شرطی باشد
یا حصول مانعی و باید که از این قیاس کند بر حال مغناطیس که آهن ربودن او اگر رایحه سیر بدو رسد
خاصیت او باطل شود چون اثر آب سرکه بوی رسد خاصیت آن ظاهر گردد پس اگر مغناطیس را دیدی که
آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن بیاب که این مانع از کجا است تا انی اشهد الله تعالی
ان شیا منها ما اعتبرته بل کتبت الکل کما اعتبرته و هر که در وی بچشم رضا نظر کند فعین الرضا
عن کل عیب کلیلة و هر که بنظر سخط در وی نگرد مساوی بسیار بیند و چشم کریم از عیوب دور باشد
ولله در القایل **شعر** فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم ❊ فلیس یخشی الکریم سوی الحسن ❊
و نام این کتاب عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات نهاده شد و لا بد است از چهار مقدم که شرح
این الفاظ باشد و مقصود کتاب از آن معلوم شود والله الموفق للصواب **المقدمة الاولی** فی
شرح العجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة
کیفیة تاثیره فیه معنی چنین باشد که عجب دهشتی است که مردم را عارض شود از آنکه چیزی بیند
و سبب او نداند یا کیفیت و سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه کسی خانه منج را ببیند و پیش از آن
ندیده باشد او را حیرتی حاصل آید از آن جهت که نداند که این شکل عجب را که ساخته است و چون
او را معلوم شود که این صورت منج است او را حیرتی دیگر حاصل آید که این حیوان ضعیف این
مسدسات متساوی الاضلاع را که مهندسان حاذق با آلات آن از پرگار و مسطره و غیره آن
بدین درستی نتوانند کرد و از آن عاجز آیند چگونه می سازند و آن شمع از کجا می آرد
که بدان خانه ها متساوی می سازد چنانچه یکی را بر یکی تفاوت نمی باشد و آن انگبین

از عجایبست که در همین خانه ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا معلوم کرد که چون زمستان آید غذا
از صحرا مفقود شود از برای آنوقت ذخیره باید نهاد و چگونه دانست که این خانها بباید پوشانید
بغطای رقیقی تا هوا اصل را ناچیز نکند اگر سر گشوده بگذارد هوا آنرا تلف کند و غبار بدان رسد
فاسد شود انرا همچنین سبوی سربسته ها کرد از برای وقت حاجت اینمعنی عجیبست اگر از روی حقیقت
نظر کنی هرچه در عالم هست جمله بران متشابهست لیکن مردم را از ابتدای صبی این عجایب لاحق
میشود اشیا نو نو شده و در کودکی مردم را قوت نظر تمام نمی باشد و اندک اندک زیادت میشود تا انکه
عقل او تمام شود و او مستغرق باشد بقضای حوایج از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات
مستانس شده باشد و عجایب ان بطول انس از نظر او ساقط گشته پس اگر حیوانی غریب یا شکلی بیند
فعلی مخالف عادات بیند از ان عجب ماند و زبان به تسبیح و تهلیل بگشاید و در همه عمر عجایبها
می بیند که عقل عقلا از ان متحیر شود و نفوس انبیا از ان مدهوش گردد اگر خواهی که اینمعنی
مصور شود نظر کن یعنی بچشم بصیرت درین اجسام رفیعه و کثرت و جلالت آن و حفظ آن از تغیر و فساد
حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و بحار و هوا پیش تا بی چون حلقه ایست در بیابان افتاده
ءانتم اشد خلقا ام السماء والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون پس نگاه کن در دوران او بعضی نسبت باکره
او همی آسیای میگردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی سیری میگردد و بعضی بطی میگردد
و انکه نظر کن در دوام حرکت او بی هیچ فتوری و انکه نگاه کن که چون در مقام خود باقی است
بی عمادی و علاقه پس نظر کن در کواکب آن و آفتاب و قمر و اختلاف مشارق و مغارب
آن با اختلاف اوقات تا بسبب نشو حیوان و نبات شود و انکه در سیر کواکب و منازل آن
بحساب مقدر که هیچ نقصان و زیادت درو راه نیابد و انکه در عدد کواکب و بسیاری و اختلاف
الوان آن بعضی میل بحمرت دارد و بعضی به بیاض بلون رصاص و انکه در سیر شمس بر فلک اع

بمدت یکسال دور تمام کند و هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا اختلاف
روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود پس در میل
آن از وسط تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و اصحاب هیات اتفاق
کرده اند بدان که جرم شمس چند کره ارض است صد و شصت و یک بار و زیادت
و در هر یک لحظه بیشتر از قطر کره زمین قطع کند و مصداق این سخن را پیغامبر
صلعم فرموده از جبرئیل عم پرسید که وقت نماز پیشین در آمد قال لا نعم پیغمبر عم
از لا نعم پرسید جبرئیل عم گفت من وقت قلت لا الی ان قلت نعم سارت الشمس و
مسیرته خمسمائة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا
بمناسبت او باشد پس در امتلاء و انمحاق او و آنکه در کسوف و خسوف ایشان و
یکی از عجائب آن سیاهی است که بر روی ماه است که تا این زمان قولی شافی در آن
شنوده نشده و هم چنین در راه کهکشان که آنرا مجره گویند و آن سپیدی است که بر روی
فلک پیدا است بر فلکی که نسبت با ما رحوی میگردد و عجائب سموات را حصر نباشد و
و برین قدر که یاد کرده شد تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجائبی که میان
آسمان و زمین است از انقضاض شهب و غیوم و رعود و بروق و صواعق و امطار
و ثلوج و ریاح مختلف و ابرهای گران بار که چگونه در هوا صافی پدید می آید و چگونه
مسخر باد است تا او را می راند تا آنجا که باری سبحانه و تعالی حکم کرده باشد ببارد بر فرق
چنانکه یک قطره بدیگری باز نیفتد تا باهستگی بر روی زمین رسد زمین از آن فرو
برد نبات بر آید چه اگر یکبار فرو ریختی چنانکه ناودان فرو ریزد روی زمین را
بخراشیدی و کشت بفساد آمدی آنکه بنگر که چگونه مقدار از آنجا هر دارد و چندان

فرستد که نافع بود اگر بیش از مقدار حاجت آید زرع را بفساد آرد و اگر کم از مقدار حاجت
بود از ان نبات حاصل نیاید و در قران مجید اشارت بدین معنی کرده انجا که
گفت انزل من السماء بقدر پس نظر کن در اختلاف ریاح بعضی سحاب باراند و بعضی
سحاب را جمع سازد و بعضی نکیتراند و بعضی او را بفشارد تا باران از وی بیرون آید و
بعضی درختان را بارور کنند و بعضی زروع و ثمار را بپرورانند و بعضی خشک کنند پس نظر
کن در زمین و سکون او تا فراش و مهاد را بشاید انکه در سعت اکناف و بعد اقطار او
تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض
فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون
قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر بر رحم انثی پیوندد با نواع نبات و
معادن آبستن شود فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها پس نظر کن که
چگونه اطراف او را محکم کرده بجبال شامخات تا او را از حرکت نگاه دارد و انکه مغارات
کوه ها را خزانها آب بساخت تا میاه و امطار دران بماند و باهستگی بیرون آید و از ان
عیون و انهار پدید آید سبب بقای نبات و حیوان باشند تا سال دیگر که زمستان
بود دیگر باره مدد آن آبها برسد و انچه از ان آبها فاضل آید بدریاها ریزد پس نظر کن
در بحار عمیق که جمله خلیجها بحر محیط است و انچه مکشوف است از زمین بنسبت با
بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیب الاشکال که در او باشند
و هیچ حیوانی در خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب هستند
که نظیر ایشان بر خشک نیست پس نگه کن در جواهر آن و تکون لولو در صدف و دیگر
آنکه در نبات مرجان از سنگ خارا در زیر آب بر شکل درختی ولی از سنگ پس در

غیر و

بیمی جزیره در میان دریای محیط ... ۱۲

غیر و دیگر چیزها که در بحر حاصل آید پس نگه کن در سفینها و گران بار و در سرعت سیران
در دریا بباد و اتخاذ آلات آن و معرفت زمان و اوقات آن را و عجایب بحار بیش
است که جمع آن توان کرد و گفته اند که حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در انواع
معادنی که در کوه ها مودع است بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع شود چون
زر و سیم و نحاس و رصاص و حدید و بعضی ازان منطبع نشود چون فیروزج و یاقوت و لعل
و زبرجد و کیفیت استخراج ان از جوف سنگ و ایجاد حلی و آلات ازان پس در معادن
زمینی چون نفط و کبریت و قیر و غیر ان کمتر از همه نمک است و اگر شهری از نمک خالی
ماند فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نباتات و اصناف
اشکال و لون و طعم و رایحه او تسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل
چنانکه از یک استه خرما درختی بر اید مطوق بغاقید رطب و از یک دانه سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة پس نظر کن بزمین خشک چون باران یافت اهتزت وربت و
انبت من کل زوج بهیج انکه نه بسیاری ان و اختلاف اوراق و اشکال و طعوم و روایح
ان و عجیب خواص و منافع آن و هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی نباشند الا
انست که فهم بشر از ادراک ان قاصر است بعضی ازان مردم دانند و بعضی ازان باری جل و علا
داند پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا پرد و بعضی در آب سباحت
کنند و بعضی بشکم روند و بعضی بر دو پای و بعضی بر چهار پای و بعضی بر بیشتر پس
نگه کن در اختلاف اشکال ایشان و اخلاق و افعال ایشان تا عجایبی بینی که عقول
عقلا ازان مدهوش گردد بلکه در بق و مورچه و منج و عنکبوت که این حیوانات
ضعیف تر از همه اند عجایب افعال ایشان را تامل کن که خانه را چگونه بنا کنند و غذا را

چون جمع کنند وان را چگونه ذخیره نهند وسنبله چگونه نصب کنند تا ذباب در ان جا
افتد وهیچ حیوانی نیست از صغیر وکبیر الا که عجائب او عقل را حیران کند وقد قال
الله تعالی انظروا ما فی السموات والارض واز چشم اکثر مردم بیفتاده است بممارست
بسیار ومشاهده بی شمار وان بحر نیست که ساحل ان پدید نیست والله الموفق للصواب

المقدمة الثالثة فی تقسیم المخلوقات هرچه غیر باری سبحانه وتعالی باشد ان مخلوق است
ومخلوق یا قائم بذات باشد یا بغیر وقائم بذات یا متحیز بود اورا جسم گویند و
اگر متحیز نباشد اورا جوهر روحانی خوانند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد
تعلق تدبیر اورا نفس گویند واگر بجسم متعلق نباشد وسلیم بود از شهوت وغضب
اورا ملک گویند اگر سلیم نبود اورا جن گویند اینست اقسام قائم بذات واما قائم بغیر
اگر بمتحیزات قائم باشد اورا اعراض جسمانی گویند واگر بمفارقات قائم باشد اورا
اعراض روحانی خوانند چنانکه علم وقدرت وارادت اما اعراض جسمانی یا صدق
نسبت از ان حاصل اید یا صدق قسمت یا نه این ونه ان اگر صدق نسبت حاصل
آید یا نسبت حصول باشد در مکان وان را آین خوانند ویا در زمان باشد وان متی
گویند ویا نسبت متکرر باشد وانرا اضافه گویند ویا تاثیر چیزی در چیزی وان را فعل
گویند ویا تاثر چیزی از چیزی وانرا انفعال خوانند یا احاطت چیزی به چیزی باشد
چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به وانرا ملک گویند یا هیئات جسم باشد بسبب نسبت
اجزاء او با امور خارجی وانرا الکیف گویند یا بسبب نسبت اجزاء او با یکدیگر وانرا وضع گویند
اینست اقسام صدق نسبت واما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزاء او حدی
مشترک باشد اورا مقدار گویند این است اقسام صدق قبول قسمت واگر نه قابل

صدق

صدق قبول لسمت باشد و نه صدق قبول لسبت یا مشروط باشد بحیات اینا نیز
اگر مشروط باشد یا موقوف بود بر شهوت و نفرت یا نبود اگر موقوف بود بر شهوت
و نفرت انرا التحریک گویند و اگر نباشد انرا ادراک گویند پس ادراک یا کلی باشد چنانکه علم
وظن و جهل یا جزوی باشد چنانکه ادراک حواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیات انرا اعراض
محسوس گویند چو اس خمس اما محسوسات قوای باصره چون الوان و اضوا اما محسوسات قوت
سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات
قوت ذائقه چون طعوم و ان نه است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت
رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت و ملاست این است اقسام ممکنات
و فیما بعد ذکر افراد او بیاید به تفصیل ان شاء الله تعالی **فصل** اهل سیر چنین اورده اند
که در سفر اول از توریت نبشته است که باری جل و علا جوهری بیافرید پس بهیبت نظر کرد
در ان جوهر ان جوهر بگداخت و از ان دخانی بر آمد و زبدی فراز بر نشست باری سبحانه و تعالی
از ان دخان آسمانها را بیافرید و از ان زبد زمین را چنانکه فرمود عز و علا اولم
یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و به شش روز خلق
جمله تمام کرد و علمای تحقیق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام سته
مراتب مصنوعات است از بهر انکه قبل از حدوث زمان تجدد و زمان محال باشد و
مراد از ایام سته کانه یک مرتبه ماده ارض است و یک مرتبه صورت ان و یک مرتبه ماده آسمان
و یک مرتبه صورت ان و دو مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جبال و کواکب
و نفوس و غیرها والله اعلم بصحة ذلک و گفته اند که هر چه فوق الارض است انرا در لغت
عرب سما گویند زیرا که عرب گوید ما علاک فهو سماک و هر چه زیر خاک قرار گرفت به نسبت

با فلک ابعض است قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن اول کره
نار دوم کره هوا وسیوم کره آب چهارم کره ارض وسه طبقه ممتزج میان این چهار اول
ممتزج از نار و هوا دوم ممتزج از هوا و ما و سیوم ممتزج از ما و ارض و انرا کره طینه
گویند انکه بحکمت و عنایت امر کاینات را تدبیر کرد اول معادن انکه نبات انکه حیوان ابتدا
قول کلا در مخلوقات و بعد از این جزئیات را یاد کرده شود در دو مقاله ان شا الله تعالی المقدمه
الثالثه فی معنی الغریب غریب امری بود عجیب قلیل الوقوع مخالف عادات و آن یا از تاثیر نفوس
قوی باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری بقدرت و ارادت باری جل و علا منه ذلک
معجزات الانبیاء صلوات الله وسلام علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود
باری تعالی ان مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان چون انشقاق قمر و انفلاق بحر و انقلاب
عصا با ژدها و سرد شدن آتش عظیم و بیرون آمدن ناقه از سنگ و زنده کردن مرده و زایل کردن
عمی و برص و منه ذلک کرامات الاولیاء که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر ابدان
ایشان تاثیر کند و امور غریب پیدا آید چنانکه بدعا ایشان هر نفس شفا یابد و باران بارد
در خشک سال و وبا و طوفان زایل گردد و خسف و زلزله و طوفان و غیر ان واقع شود و باریدن
تگرگ هر یک چند جوزی و بسیاری از حیوانات و نبات هلاک گردد و میوه تابستان در زمستان
پیدا شود و نفرت طیور بهد و صولت سباع بخضوع مبدل شود و منها اخبار الکهنه و کهانت
مبعث پیغمبر علیه الصلوة والسلام منقطع شد و پیش از مبعث خبرهای غریب بسیار داده
و طرفی از اخبار ایشان بجای خود اورده شود ان شا الله تعالی و گویند که سبب ان بود که نفوس
ایشان به نفوس جن مختلط میشد و آن خبرها اکتساب میکرد و منها اصابة العین
و آن چنان باشد که عاین چیزی را ببیند ان را عجب داند و تعجب او از سبب هلاک آن چیز

شود بخاصیتی که نفس او را باشد ومنها اختصاص بعض النفوس من الفطرة
بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون خواهند که امری حادث
شود بجائی خالی بنشینند و همت برآن کار بندند آن امر واقع شود ومنها اختصاص
بعض النفوس باخبار الغیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا
نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طریق عزم اصفهان کرد تا او را
ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و جمعی گرد او در آمده و هر یک از وی
سوالی میکنند و او هر یکی را جوابی میدهد بعد از آنکه اصطرلابی میدارد و او در سایه نشسته
ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت صبر کن که با تو
بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اصطرلاب میدارم تا قوم بیندارند که این
احکام بنا بر دلیل است و آنچه مرا در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق میکنند
و چیزی از آن می یابم ابو معشر از آن شگفت ماند و بدانست که این قوت نفس است
پس دامن ابو معشر بگرفت و گفت مرا بیاموز که ارتفاع از اصطرلاب چگونه گیرند و
از آن جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد
هر شخصی را که میدید میگفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طالع رصدی که معلوم بود
او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید سلطان او را طلب کرد
از وی پرسید که غیر طالع چیزی استخراج دیگر میکنی گفت بلی چیزها دیگر توانم کرد سلطان گفت
بگو تا من دوش در خواب چه دیده ام فکر کرد و گفت دیدی که در کشتی نشسته بودی شمشیر در دست
سلطان گفت هم چنین است اما این قدر اعتماد نتوان کرد که من در کنار جیحون نشسته ام شمشیر
در دست و در کشتی می نشینم و شمشیر از خود جدا نمی کنم ممکن که این سخن اتفاقی افتاده باشد

باری بگرفت امتحان کردیم مصیبت آید سلطان او را مقرب خود کردانید ومنها
امور سماوی آثاری که از هوا پدید آید چون تنینی یا خاییه یا تمثالی و بران شکل
باشد که بمدتی بماند و از آن جمله باران که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ الرئیس حکایت
کند که بارض جورجانان از هوا قطعه آهن بیفتاد مثل حبات جاورس با هم متصل منضم
شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نمیکرد ومنها سقوط احجار مثل الحدید
والنحاس فی وسط الصواعق و آن بزمین ترک بسیار افتد و ابوالحسن علی بن الاثیر الجزری
در کتاب تاریخ آورده است که در سنه احدی عشر و اربعمایه بارض افریقیه ابری پدید
آمد با رعد و برق سخت و سیل سنگ بسیار ببارید و بسیار کس افتاد و هلاک شد و غریبتر ازین
جاحظ آورده است که میان خوزستان و اصفهان شهریست و آنرا ایرج گویند ابری بران
پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و از آن آوازی میشنیدند همچون زئیر نحل اکثر
باران سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان آن باران بسیار از
ضفادع و شبابیط بیفتاد و سنوط ماهی خوش طعم مقدار یک ذراع مردم از آن
بخوردند و نمک سود کردند از بهر ادخار ومنها امور ارضیت چنانکه زمین خشک دریا
شود و دریا خشک گردد و زمین یونان مولد حکما بوده است بلاد و عمارت بسیار بود
این زمان جملات دارد و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چه که آنجا یاد
گرفتندی فراموش نشدی و بازرگانان حکایت کنند که چون مرکب آنجا بگذرد آنچه فراموش
کرده باشند بخاطر آید و زمین ساده بحر بوده است تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم این
زمان که آنجا سلطان دریا بود زراعت کرده اند ومنها ما زعموا انه یصعد عن الارض
بخار اذا احاط شیا من الحیوان او النبات یصیر حجرا صلدا و آثاران بارض مصر

8

صورت ماه

ظاهر شدست بمکانی که آنرا الضبا گویند و بارض قزوین بجائی که آنرا ایله لیشم گویند
ومنها زلزله تا بیفتد شهرها و اکثر و از آن شهرهاست نیشابور و شهر ری من دیده کرده شد
و از شیخ امام ابوالقاسم رافعی قدس الله سره شنیدم که گفت بقزوین زلزله پدید آید
و سقف تالار خانه شد چنانکه از شکاف سقف کواکب السماء بدیدم آنگاه باهم باز آمد
و هیچ اثر شکاف پیدا نبود ومنها ظهور معدن بارض چنانکه حکایت کردند بارض
اسمعیلیان معدن زر پدید آمد ومنها ظهور نبات بارض فی بعض الاوقات چنین
شنیدم که بهر سال بارض ساده یکبار ترنجبین پدید آید و یکبار از آسمان دیده
کردم ومنها تولد حیوان عجیب الشکل چنانکه مثل آن کس ندیده باشد شیخ رضی
گوید بارض یمن انسانی را دیدم از کمرگاه تا پای صورت زنی و از کمرگاه تا فرق
صورت دو زن دو بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند
و قدح با یکدیگر جنگ میکردند و گاه بازی و صلح میکردند و شنیدم که بکل و سامان
از ولایت بلخ زنی بچه بنهاد در سنه خمس و عشرین و ستمایه یک نیم از بدن او را یکدست
بود و یکپای و یک نیم از وجه و نشناسم بدین شکل است و آن در سنه ثانی بحر باشد
بارض یمن و هم این زن بار دیگر بدنی برآید بد و سر ومنها و منها کلام الاطفال
چنانکه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطه فرعون و عیسی صلوات الله علیه ومنها
کلام البهائم چنانکه ابوهریره رضی روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود
بینا رجل یسوق بقرة اذا عداه فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة
الارض فقال الناس سبحان الله تتکلم بقرة فقال صلی الله علیه وسلم بینا رجل فی غنم اذا
عدا الذئب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی واستنقذها فقال لها الذئب من لها یوم

السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله یتکلم الذئب فقال علیه الصلوة و السلام

امنا و من به و ابو بکر و عمر و حکما گویند سه نوع یافته شد غریبها را نامی نهادیم اول

آثار نفسانی اگر از اهل خیر صرف کنند معجزه باشد از انبیا و کرامات از اولیا و اگر در شر

صرف کنند سحر باشد که از نفوس شریره دوم اموری غریب که حادث شود به سبب اجرام سماوی

و عنصری مخصوص با شکال و اوقات و آن را طلسم گویند و سیوم اموری غریب که حادث شود بسبب

اجسام ارضی چون جذب مقناطیس مر حدید را و آن را نیرنج گویند این است کلام حکما در امور

غریب و بعد از این هر یکی بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی **المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات**

هر موجودی که غیر واجب الوجود است عز و علا مخلوق است هر ذره که هست از جوهر یا عرض یا صفات

یا مصنوعات جمله صنع باری تعالی است و در آن غرایب و عجایب بسیار است هر کس ادراک آن بمقدار

عقل خود تواند کرد و ذکر آن بطریقه مجمل گفته شود موجودات منقسم است به دو قسم قسمی خارج است

از ادراک بشر کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون پس سخن در آن گفتن ممکن نباشد و قسم

دوم موجودی که دانیم بطریق جمله لیکن به تفصیل ندانیم و آن مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی

نباشد در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در او نباشد نتوان گفتن

الا آنچه منصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب و شمس و قمر

و دوران آن و اختلاف حرکات او و زمینها و آنچه بر روی او است از کوهها و وادیها و دریاها

و معادن و نباتات و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بارانها

و بادها و برقها و رعد و صواعق و شهبها و عواصف ریاح هر یک از آن بجای خود ذکر کرده شود

ان شاء الله تعالی این است اجناس عجایب که تا نیست آن بالصید دیدم است و هر جنسی از آن با انواع منقسم

و هر نوعی با صفات متعدد از احصر متواتر کردن از کثرت صفات و هیئات و اختلاف

معانی ظاهر و باطن و در ین جمله مجال فکر و نظر است و هیچ ذره از ذرات عیست که در او
یک حکمت یا ده یا صد یا هزار هست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق آن و قدرت و عظمت
و کبریا او شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شی له آیة تدل
علی انه واحد و هذا فهرست الکتاب المسمی بعجایب المخلوقات و غرایب الموجودات
و هو مقالتان اول در علویات مشتمل بر سیزده نظر نظر اول در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال نظر دوم در فلک قمر و در آن چند
فصل است فصل اول در عجایب فلک قمر دوم در جرم قمر سیوم در زیادت و نقصان
نور قمر چهارم در خسوف قمر پنجم در خواص قمر خاتمه در هجره نظر سیوم در فلک
عطارد و در آن دو فصل است فصل اول در عجایب فلک عطارد فصل دوم در خواص عطارد
نظر چهارم در فلک شمس و در آن چند فصل است فصل اول در عجایب فلک آفتاب
دوم در جرم شمس سیوم در سبب کسوف چهارم در خواص شمس نظر ششم
در فلک مریخ و در آن دو فصل است اول در عجایب فلک مریخ دوم در خواص مریخ
نظر هفتم در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل اول در عجایب فلک مشتری دوم
در خواص مشتری نظر هشتم در فلک زحل مشتمل بر سه فصل فصل اول در عجایب
فلک زحل فصل دوم در خواص زحل فصل سیوم در رجوع کواکب و استقامت آن نظر نهم
در فلک الثوابت و در آن پنج فصل است فصل اول در عجایب فلک الثوابت فصل دوم در
کواکب آن فصل سوم در صور کواکب شمالی فصل چهارم در صور کواکب جنوبی فصل پنجم در
منازل قمر نظر دهم در فلک البروج نظر یازدهم در فلک الافلاک نظر دوازدهم
در سکان سموات مشتمل بر دو فصل فصل اول در حقیقت ملک فصل دوم در انواع ملک

در فلک زهره مشتمل بر دو فصل فصل اول در عجایب فلک زهره فصل دوم در خواص زهره نظر پنجم

نظر سیزدهم در زمان و در آن هشت فصل است فصل اول در حقیقت زمان دوم در ایام
و لیالی سیوم در فضایل ایام و خواص آن چهارم در شهور عرب پنجم در شهور
روم ششم در شهور فرس هفتم در فصل سال هشتم در عجایب متعلق است بکره
سفلی والله الموفق مقالت دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول در عناصر
و در آن دو فصل است فصل اول در حقیقت عناصر فصل دوم در کون و فساد نظر دوم در کره
نار مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت آتش دوم در شهب و کواکب ذی ذنب نظر سیوم
در کره هوا مشتمل بر شش فصل اول در حقیقت هوا دوم در سحاب و مطر سیوم در ریاح
چهارم در رعد و برق پنجم در هاله ششم در قوس قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل
بر چهار فصل اول در حقیقت آب دوم در ظاهر شدن بعضی زمین از میان آب سیوم در احوال
عجیب که در بحر پدید آید چون مد و جزر و غیر آن چهارم در بحر محیط و در آن هفت قسم است قسم
اول در بحر چین مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات
این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل است اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر
سیوم در حیوانات این بحر قسم سیوم در بحر فارس مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم
در حیوانات این بحر سیوم در جزایر این بحر قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل اول
در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات این بحر قسم ششم در بحر خوب
مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات این بحر
قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر چهار فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم
در حیوانات این بحر چهارم در حیوانات آب مرتب بر حروف معجم نظر پنجم در کره زمین
مشتمل بر سیزده فصل اول در حقیقت ارض دوم در حیات ارض سیوم در مقدار جرم زمین

قسم پنجم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل اول در
حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات
این بحر

چهارم در ارباع زمین پنجم در اقالیم زمین ششم در زلزله و خسف هفتم در آنکه زمین
گوه کرد و کوه زمین شود هشتم در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم نهم در تولد انهار
دهم در خواص انهار و عجایب آن مرتب بر حروف معجم یازدهم در تولد عیون دوازدهم در
خواص عیون و عجایب آن مرتب بر حروف معجم سیزدهم در خواص آبار و عجایب آن مرتب
بر حروف معجم ثم مقصد دوم النظر فی المولدات من الارکان و آن سه قسم است معدنیات و
نبات و حیوان قسم اول در معدنیات و آن سه قسم است قسم اول در فلزات و آن
هفت است اول در ذهب و کیفیت تولد و خاصیت آن دوم در فضه سیوم در نحاس چهارم در حدید
پنجم در رصاص ششم در اسرب هفتم در خارصینی قسم دوم در احجار مشتمل بر دو فصل
اول در کیفیت تولد احجار دوم در خواص احجار مرتب بر حروف معجم قسم سوم در اجسام دهنیه و آن
مشتمل است بر هفت فصل اول در کیفیت تولد آن دوم در تولد زیبق و خاصیت آن سوم در تولد
کبریت و خواص آن چهارم در قیر پنجم در نفط ششم در مومیائی هفتم در عنبر قسم دوم در
نبات و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در اشجار و آن مشتمل است بر دو فصل اول در قول
کلی در عجایب اشجار دوم در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم قسم دوم در گیاهها و آن مشتمل
است بر دو فصل اول در قول کلی در عجایب نبات دوم در خاصیت گیاهها مرتب بر حروف معجم
قسم سیوم در حیوان و آن مشتمل است بر هفت نوع نوع اول انسان و آن مشتمل است بر
هفت نظر نظر اول در حقیقت انسان نظر دوم در نفوس ناطقه و در آن سه فصل است
اول در حقیقت نفس ناطقه دوم در اخلاق سیوم در نفوس جاهله نظر سیوم در تولد انسان
و آن مشتمل است بر دو فصل اول در تکوین انسان دوم در تشریح اعضا و آن دو قسم است
اول در اعضاء بسیطه دوم در اعضاء مرکبه نظر چهارم در قوتها و آن دو نوع است

[illegible] نیست ۱۲

نوع اول در قوای ظاهره وان پنج قسم است ۱ لمس ۲ شم ۳ سمع ۴ بصر ۵ ذوق نوع
دوم در قوای باطنه وان چهار قسم است قسم اول در قوای خادمه وان چهار صنف است
۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه قسم دوم در قوای مخدومه وان چهار است ۱ غاذیه
۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره قسم سیوم در قوای مدرکه وان پنج صنف است ۱
حس مشترک ۲ خیال ۳ وهم ۴ حافظه ۵ متخیله قسم چهارم در قوای محرکه وان دو صنف است
۱ قوت شهوانیه ۲ قوت غضبی نظر پنجم در قوای عقلی و دران دو فصل است اول در قوای عقلی
وان چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲ عقل ملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفعل فصل دوم
در تفاوت مردم در عقول نظر ششم در خواص انسان مشتمل بر دو فصل ۱ در فواید انسان ۲ در فواید
اجزاء او نظر هفتم در اصناف مردم وان مشتمل است بر نه صنف ۱ در صنف عرب ۲ در صنف
فرس ۳ در صنف روم ۴ در صنف ترک ۳ در صنف هند ۴ در صنف زنج ۵ در صنف توبه ۶ در صنف
بربر ۷ در صنف جیل نظر هشتم در صناعات وان مشتمل است بر بیست و یک باب باب اول در
فلاحت باب دوم در بنایی باب سیوم در صید باب چهارم در حیاکت باب پنجم در بنا باب ششم
در آهنگری باب هفتم در درودگری باب هشتم در تجارت باب نهم در حساب باب دهم در کتابت
باب یازدهم در شعر باب دوازدهم در موسیقی باب سیزدهم در طب باب چهاردهم در زینت باب پانزدهم
در ازالت عیوب باب شانزدهم در اعمار نجومی باب هفدهم در عمل اصطرلاب باب هژدهم در اعداد
وفق باب نوزدهم در طلسمات باب بیستم در نیرنجات باب بیست و یکم در لطایف حیل النوع الثانی
من الحیوان الجن وان مشتمل است بر پنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابالسه ۳ در کید های عجیب
شیطان ۴ در ذکر بعضی از مستشیطه ۵ در حکایات عجیبه از جن نوع دوم دواب است وان
مشتمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص آن نوع

سیوم تقسیم وان مشتمل بر دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد
این نوع و خواص ایشان نوع پنجم سباع است وان مشتمل بر دو فصل است
۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص ایشان نوع ششم
طیور است وان مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد
این نوع و خواص اجزاء ایشان نوع هفتم هوام و حشرات وان مشتمل بر
دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و فواید اجزاء
ایشان خاتمه در ذکر حیوانات عجیب الاشکال غریب الوجود مشتمل بر سه قسم
قسم اول در امم غریبة الاشکال قسم دوم در حیوانات مرکب از دو حیوان قسم
سیوم در افراد حیوانات والله اعلم المقالة الاولی فی العلویات وان مشتمل است
بر سیزده نظر فصل اول در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال قالت
الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار
و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و لا الالتیام و بر هر یک ازین مقدمات
براهین گفته اند در کتب حکمت و اما این کتاب بقصد ان نیست و افلاک جمله کرات
است بعضی بعض محیط همچون قشرها و جمله ان یک کره است انرا عالم خوانند و بعضی
انرا نه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آن دیگر را مس کند و الجه اقرب است بعناصر فلک قمر
است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری
پس فلک زحل پس فلک الثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را مکانی باشد که در ان
حرکت کند و از ان مکان نقل نکند و از حرکت فاتر نشود دایما در حرکت باشد و سرعت
حرکت او را هیچ چیز بکه مردم انرا دیده اند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین نهاده است

ورسیده شده است که بسبب دوران حرکت او بنهایت سرعت دود از آن زمان که دستها بردارد تا
انزمان که بنهند فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود و از افلاک بعضی آن است که از مشرق بر
مغرب حرکت کنند چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب سوی مشرق حرکت کنند چون فلک
الثوابت و افلاک سیارات و این صورت که عالم است بعضی به بعضی محیط و از افلاک
بعضی به نسبت با ما رحوی گردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مشتمل باشند بر وسط و مرکز

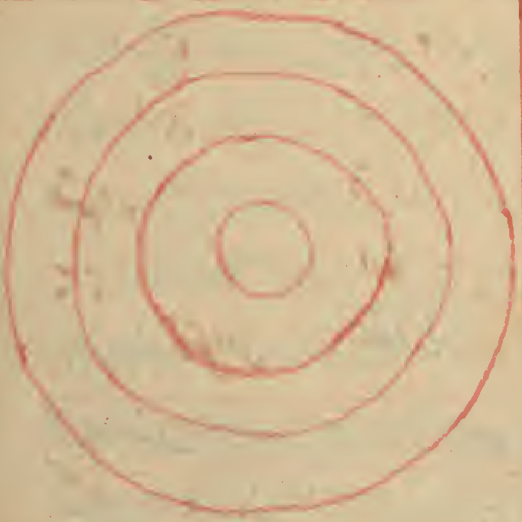

آن مرکز عالم باشند چون
افلاک ممثلها نه و بعضی مرکز آن
مرکز عالم نباشد اما هم محیط
بود چون افلاک خارج المرکز
و بعضی محیط نباشد چون افلاک
تداویر و هر یک از آن بشرح
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

و از افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد
کواکب آن چندان بسیار است که نتوانند دانست چون فلک الثوابت و بعضی آنست که بر وی هیچ کوکب نباشد چون
فلک الافلاک و از برای این معنی او را افلاک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوز است همچون
فص در خاتم و حرکات او تابع حرکات افلاک است و جمله حرکات موجوده در عالم هست بحسب ارای
متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلمیوس که اعتماد قوم بر رصد اوست چهل و پنج حرکت است
حرکت فلک اعظم و حرکت الثوابت و هژده حرکت از آن افلاک کواکب علوی هر یکی را شش حرکت
و دو حرکت از آن فلک آفتاب و شش حرکت از آن فلک زهره و نه حرکت از آن فلک عطارد

ولنی

و شمس حرکت ازان فلک قمر و دو حرکت ازان اجسامی که زیر فلک قمر
اند وان حرکت خفت است و حرکت ثقل و هذا ما بلغ الیه فهم العقلا و ذهن
الاذکیا والله الموفق للصواب النظر الثانی فی فلک القمر و فلک قمر را دو سطح
است مرکز هر یک ازان مرکز عالم سطح محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و
سطح مقعر او متصل باشد بمحدب کره اتش و یک دور او به باست و هشت روز
تمام شود وان دوری که بدو مخصوص است وان از مغرب بود سوی مشرق و
فلک تدویر او در هر چهارده روز یک دور کند و در دور اول او روی ان ماه که منور
باشد و فلک سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منور با جانب زمین باشد
و فلک کلی او بچهار قسم منقسم شود سه ازان شامل زمین و یکی کوچک غیر
شامل آن افلاک شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح بالائی او و سطح مقعر
زیرین فلک عطارد را مماس باشد و دوم فلک را و سطح اعلا او مماس
فلک جوزهر و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش و او را افلاک مائل
خوانند ازان جهت که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد
و مرکز او مرکز عالم باشد و سیوم فلک او را فلک خارج المرکز گویند در فلک
مائل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مائل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه
مقعر هر دو سطح ان سطح فلک کلی را مس کند بر نقطه مشترک میان
ایشان و انرا اوج خوانند و هم چنین مقعر هر دو سطح اسفل ان هر دو
سطح فلک کلی را مس کند بر نقطه مشترک میان ایشان و انرا حضیض خوانند
و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آید و غلظ و رقت و ثخن یکی ازان حاوی

فلک خارج المرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی در رقت حاوی از جانب حضیض

در رقت محوی در غلظ او بعکس این باشد و هر یکی را از ین متمم خوانند و اما

فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و قمر در

او مرکوز است حرکت قمر بحرکت او باشد و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر

حرکت فلکها و علماء هندسه چنین گویند که ثخن فلک قمر یعنی بعد میان سطح

اعلی و سطح اسفل صد هزار و هزده هزار و شصت و شش میل است و بطلمیوس

ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب و دوائر آن و اقطار آن یاد کرده است ببراهین

هندسی و نباید که آن را کسی مستبعد شمارد که آن صعب نباشد الا بر کسی که با

علم هندسه آشنائی ندارد و اما هر که مقاله دوم از اقلیدس حل کرده باشد

این امور بر وی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورة فلک القمر

فصل في فلك حقيقة القمر اما قمر کوکبی است

که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد

و جرم او مظلم است نور از آفتاب

قبول کند باشکال مختلف بر حسب

بعد او از شمس و در هر برجی دو شب

و دو دانک از شبی بماند و جمله فلک

را در یک ماه قطع کند و قمر کوچکتر از کواکب است و سریع تر از همه در سیر

و از برای این معنی او را پیک فلک گویند و فلک او کوچکتر از همه فلکها

است و قمر در هر شب بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه و در شب

بیست

بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل قطع کند انکه از افتاب بگذرد و
باز پس افتد هلال باشد چنانکه باری تعالی فرموده است والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم ماه
یک جزو است از سی و نه جزو ربع جزوی از زمین و دورة القمر اربعمائة
واثنان وخمسون میلا وقطر جرم القمر مائة واربعة واربعون میلا با
التقریب این است انچه اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه فصل سیوم
فی زیادت نور القمر ونقصانه قمر جرم او کثیف است و مظلم لیکن قابل
النور است الا اندکی از و که بر روی او سیاه می نماید پس ان نیمه که در مقابل
افتاب باشد و نیمه مظلم او با جانب پیوسته مضی باشد چون مقارن افتاب
شود نیمه مضی او با جانب افتاب و نیمه مظلم او با جانب زمین و چون از افتاب
دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد ان قدر که از و
روشن شود هلال باشد و هر چند که از افتاب دور میشود جرم او بیشتر
مضی میگردد تا انکه که مقابل افتاب شود ازان نیمه که مواجه زمین باشد
روشن شود انکه او را بدر خوانند بعد ازان در نیمه آخر از ماه هر چند که نزدیک
افتاب شود نور او کمتر میگردد تا انکه که مقارن آفتاب شود انکه ان نیمه
که مضی باشد با جانب فلک عطارد بود و ان نیمه که غیر مضی باشد با جانب
زمین وهذه صورته و هر
شب در منزلی بود از منازل
بیست و هشت کانه الکرشهر

ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر شود و اگر تمام باشد شب بیست و نهم مستتر بود
و یکروز استتار بود و انگه از افتاب بگذرد و او را ببینند هلال بود دیگر بار در زیادت
شروع کند و دائما برین نسق میگردد حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل** فی خسوف القمر و سبب
ان توسط زمین باشد میان جرم قمر و جرم افتاب چون قمر در نقطه راس یا ذنب بود
یا نزدیک ان بود استقبال زمین میان افتاب و قمر حائل شود ماه در سایه زمین افتد
و با سیاهی زند که اصل اوست او را منخسف بینند و جرم افتاب به بسیار از جرم زمین بزرگتر
است پس سایه زمین بر شکل مخروطی حادث شود که قاعده او صفحه زمین باشد
زیرا که خطوط شعاعی که از افتاب تابد و بسطح ارض رسد متواری باشد چون بجرم
زمین رسد از جوانب او بگذرد و بهمدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی
پدید اید اگر قمر را از فلک البروج عرضی نبود وقت استقبال مخروطی جمله جرم قمر در ظل مخروط
پس جمله او را مکثی بود و باشد که جرم قمر مماس ظل مخروط باشد از ان هیچ قدر منخسف نشود
و این ان وقت باشد که عرض قمر
متساوی نیمه مجموع قطرین بود
یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر
از نصف قطرین باشد پاره
از و منخسف شود و هذه صورته
فصل فی قمر خواص و تاثیراته
العجیب و تاثیرات قمر جمله بواسطه
رطوبت باشد چنانکه تاثیرات افتاب

اگر جرم قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از و منخسف شود

افتاب جمله بواسطه حرارت بود ومنها امر البحار چون قمر در جانبی باشد از مشرق یا
غرب آب بحر ازان جانب زیادت شود و هر چند که قمر بدان جانب میل میکند دران
جانب مد بحر پدید آید تا انکه بوسط السماء آن موضع رسد این ساعت مد بغایت
رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر پدید اید و زیادت می شود تا انکه
قمر بمغرب ان موضع رسد این زمان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب ان
موضع زائل شد دیگر بار مد پدید آید تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایت
مد بود چون قمر از وتد الارض زائل شد دیگر بار جزر پدید آید تا انکه قمر باُفق مشرق
رسد درین دران موضع دیگر بار مد پدید اید و در هر روز و شب دو مد و دو جزر
دران مکان باشد و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدای مد حرکت عظیم باشد و به هنگام آب
بر بالا میرود و نفخ عظیم و بادی سخت و موج آب هم چنین باشد تا انگاه که جزر پدید اید
وان جمله بنشیند و اگر در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ ان مشاهده
کنند و ابتدا و مد از موضعی باشد که فراخ و بسیار آب و عمیق بود و غالب بر زمین او
صلابت باشد و قمر بر افق آن تمام حرارت بود تا بخار بسیار متولد شود و دران موضع
مختنق باشد و طلب صعود کنند و از ان نفخ و هیجان پدید اید و آب مرتفع شود هر گاه که
این اسباب مجتمع شوند مد و جزر نباشد و این مد و جزر که گفته است هر روز باشد بطلوع
و غروب قمر اما مد و جزر که در هر ماه یکی بود بر خلاف این نسق است و اصحاب بحر
چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا قمر در زیادت باشد و بعد از
امتلا در نقصان بود تا وقت اجتماع ومنها ابدان الحیوانات و از تاثیرات قمر است
که ابدان حیوانات در وقت زیادت نور قمر قوی تر بود و رطوبات بران غالب باشد و در بدن

مردم اخلاط را میل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و حرارت بر مزاج غالب و
پس از امتلا ابدان حیوانات ضعیف بود و نمو اندک باشد و اخلاط را میل بباطن
بود و عروق را امتلا کمتر باشد و برودت بر مزاج غالب و این امور پیش علمار
طب ظاهر باشد منها ان الاطباء ذهبوا الی ان البحرانات مبنیة علی زیادت ضوء القمر
ونقصانه واطبا گویند که هر بیمار که در نیمه اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع
مرض قادرتر از ان باشد که در نیمه آخر بیمار شود زیرا که در نیمه اول قمر زائد النور
است طبیعت را قوت دهد منها اثاره فی الشعور الحیوانات چنین گویند که چون قمر
زائد النور باشد موی بر ابدان حیوانات سریع بروید و قوی باشد چنانکه
بشواری توان کندن و در نقصان قمر بعکس این باشد و نیز نشان هم چنین
گویند که این احوال که ذکر رفت در یک روز بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی
قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زائد النور بود و در ربع غربی
تحت الارض حکمش بعکس این بود و اگر کسی این امور را احتیاط کند اثار ان
ظاهر یابد ومنها کثرة البان الحیوانات چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد شیر در پستان
حیوانات بیشتر از ان بود که قمر ناقص النور بود و همچنین دماغ حیوانات و میان بیض
هر که قمر زاید النور بود بیشتر باشد ومنها فیما والانیاء بزیادة الرطوبات و چون
مردم در ماهتاب بسیار نشینند حرارت ایشان غالب شود و کسل بدید آید و استرخاء
اعضا و زکام و صداع حادث شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب نهند طعم و ریح
ان فاسد شود ومنها امر السمک چنین گویند که ماهی در نیم اول از ماه در بحار
و انهار و آجام بیشتر بود و فربه تر بود ومنها افعال حشرات الارض در اول ماه

هوام از کوه‌ها بیشتر بیرون می‌آیند و لسع ایشان سخت‌تر بود و تأثیر سم ایشان دیرتر

بکشد ومنها امر السباع چنین گویند که سباع در اول ماه طلب صید بیشتر کنند ومنها امر

الاشجار چنین گویند که درخت اگر در اول ماه نشانیده شود بروید و بزرگ شود و بار بسیار

آورد و اگر تفاح و نخل در وقتی که قمر زاید النور بود نشانند نیک آید و اگر در وقتی که قمر ناقص

النور بود یا زایل باشد از وسط آسمان نیک نبود و بار دیر آورد و باشد که خشک شود ومنها

امر الفواکه و الریاحین و الزرع و البقول و الاعناب چنین گویند که لون آن از اول ماه تا امتلا

بیش از آن باشد که از امتلا تا محاق و این امر نزدیک ارباب فلاحت ظاهر باشد سیما در خرخ

و شلغم و بطیخ و خیار و قثا و قرع ومنها امر الفواکه و چون ضوء قمر بر فواکه افتد آن را

لونی عجیب دهد سرخ یا زرد یا غیر آن آنچه لون در اول ماه برگیرد خوب‌تر از آن

بود که در آخر ماه لون گیرد ومنها امر القصب و الکتان اگر ضوء قمر بر کتان افتد

آن را تباه کند چنانکه شاعر گوید شعر آنچه بایعا الکتان ... باقصب ... نور قمر

و تاثیر آن در نیمهٔ اول بیشتر از آن بود که در نیمهٔ دوم ومنها امر المعادن آنچه از آن

در نیمهٔ اول ماه متکون شود جوهر و صفای آن بهتر باشد و در نیمهٔ آخر بعکس این بود و هذا

امر یعرفه ارباب المعادن و حکما گویند هر که خواهد که تجربت کند قوی طبیعی را و به بیند که

چگونه بسبب زیادتی رسیدن ضوء قمر زیادت می‌شود و به نقصان او نقصان می‌پذیرد

باید که چون قمر مقارن زهره شود در ثور مثقال بوزه کند از برای آن که ازالت آن تا به

بیند که تفاوت میان آن وقت و وقتی دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت

نور قمر نگذارد که بوزه تاثیر کند خاتمة فی المجرة و آن سپیدی است که بر روی

فلک بیند از ابتدا از شرح السما گویند و به پارسی راه کهکشان و حکما تا این زمان

المجرة الطریق المستقیم

ومنها
ومنها
ومنها
ومنها
ومنها

در حقیقت ان قول شافی نگفته اند و بعضی گویند از ان روی که در او کواکب
بسیار جمع است و بعضی به بعضی را طمس کرده اند از ان جهت بپاره ابر میماند
و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط
سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب
او به نسبت با زمین رحی میگردد والله اعلم بحقیقت الحال **الفصل الثالث** فی فلک
العطارد و فلک عطارد را دو وجه بود کرئی متوازی مرکز ان مرکز عالم بود و سطح
اعلی آن مماس مقعر فلک زهره بود و سطح ادنی مماس محدب فلک قمر و یک دور
او در یکسال تمام شود آن دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق دارد و افلاک او
خارج المرکز چنانکه فلک خارج المرکز قمر در داخل ثخن فلک کلی بود و آن فلک
گویند و از فلک دیگر خارج المرکز منفصل شود و انرا خارج المرکز دوم گویند و
تدویر او در ثخن فلک خارج المرکز دوم بود و عطارد در فلک مدیر مرکوز بود و عطارد
را دو اوج باشد یکی در فلک کلی
و دوم در فلک مدیر و هم چنین او را
دو حضیض بود و هذه صورته و
چنین گویند که ثخن فلک عطارد و
ان مسافت میان سطح اعلی و سطح
اسفل باشد سیصد هزار و شش صد
و هشتاد هزار و چهار صد و هشتاد
و دو میل است برای بطلمیوس صاحب

الرهد

الرصد واوآن را ببراهين هندسی یاد کرده است ودر زمان ما اکنون اصول
عطارد در همه زیچها مختلف است زیرا که بطول مدت اصول بطلیموس متغیر شد
ودر زیچهای دیگر اصول او مختلف است وآنرا چنان شاید دانست که قران
اورا باکواکب نگاه کنی وقتی که از آفتاب دور افتاده بود در وقتی که زیچ حکم کند
بقران او با چیزی از کواکب نگاه کنی میان ایشان بعد باشد والله الموفق
للصواب **فصل** فی خاصیت العطارد اما عطارد کوکبی است مختلف و منجمان اورا
منافق گویند زیرا که با سعد سعد بود و با نحس نحس هر رای ایشان از نشان او السعد
که ذکا و نطق و فطنت دهد اگر نیکو حال بود سعدی آن ذکا و فطنت در خیر صرف
کند واگر با نحس باشد آن معنی را در مکر و حیل صرف کند ودر هر برجی هفده روز باشد
تقریبا ورجوع و استقامت او بسیار باشد و دائم گرد آفتاب گردد از آن جهت
اورا نادر توان دید و گویند که جرم او جزء من اثنی وعشرین جزء من جرم الارض
و دائره جرمه مائتان وسته وثمانون فرسخا وجرم قطره مائتان وثلث و
سبعون میلا والله اعلم **النظر الرابع** فی فلک الزهرة اما فلک زهره محدد دو سطح
متوازی که مرکز عالم بود حد اعلی او مماس مقعر فلک آفتاب بود و حد ادنی او مماس
محدب فلک عطارد و دوری که بدو مخصوص است از مغرب باشد سوی مشرق در
یکسال تمام شود مثل دور فلک آفتاب الا آن است که فلک التدویر زهره سیر او
مخالف سیر آفتاب کند وقتی که مستقیم باشد زهره فراپیش آفتاب افتد و وقتی که
راجع بود باز پس افتد وشرح آن در رجوع کواکب بیاید ان شاء الله وثخن فلک
زهره وان مسافت مابین سطح اعلی وسطح اسفل بود سه هزار و هفتصد و

النظر الرابع

و ا زده و پنج میل است و صورت فلک او مشابه فلک قمر و فلک افتاب اگر

اگر فرض کنی که جرم افتاب فلک

التدویر باشد لی هیچ فرق **فصل**

فی خاصیت الزهره اما زهره کوکبی است

سعد منجمان او را سعد اصغر

خوانند از ان جهت که در سعادت

کم از مشتری باشد و در هر برجی

بلیست و هفت روز باشد و پیوسته

کرد افتاب کردد همچون عطارد

و عیش و طرب و لهو و لعب بدو تعلق دارد بر رای منجمان و کویند که نظر

در روی کردن سرور و فرح دهد و اکر کسی را حرارت عشق بود چون بسیار

در روی نکرد عشق بروی سبکتر شود و از ینجاست که شاعر کوید **بیت**

در روی تو نکه کنم اندوه کم شود ❖ چون عاشقی که بنکرد از دور زهره را

و چنین کویند که محبت و الفت و باه تعلق بوی دارد و کویند که اکر در ان

زمان که نکاح کنند زهره ناظر باشد نیکو حال بود میان شوهر و زن محبتی

عظیم و جرم الزهره جزء من اربعة و خمسین جزء او ثلث جزء من جرم الارض

و قطر جرم الزهره من اربعمایة و تسعة و اربعون میلا و سدس میلا

فصل فی فلک الشمس اما فلک افتاب محدود شود بدو سطح متوازی کره

که مرکز ایشان مرکز عالم بود و سطح اعلی او مماس مقعر فلک مریخ بود و سطح اسفل

اوماس

السطح الشمس

ادمماس محدب فلک زهره و دوری که مخصوص است بدو از مغرب سوی مشرق
باشد و لبصید و شصت
روز و ربع روزی تمام شود
و از و فلک مفصل شود مشتمل
بر وسط مرکز آن خارج بود
از مرکز عالم چنانکه یاد کرده
شد در افلاک دیگر لیکن هیچ فرق
الا آنست که جرم افتاب بمثابت
فلک التدویر بود بر صفتی که نموده شد و افتاب را فلک التدویر نباشد و آن
غایت لطف باری تعالی و عنایت اوست بخلق زیرا که اگر افتاب را افلاک
التدویر بودی همچون دیگر کواکب چون راجع شدی در تابستان یا
زمستان زمان حر و برد مضاعف شدی تابستان و زمستان
شش ماه بودی و افتاب اگر مسامت راس بودی شش ماه حیوان و نبات
هلاک شوندی از غایت حرارت و هم چنین اگر از سمت راس شش ماه دور بودی حیوان و نبات
از برودت تلف شدندی و ثخن فلک افتاب و آن مسافت مابین سطح اعلی و سطح اسفل باشد
ثلثمایة الف و خمسون الفا و اربعة و ستون میلا **فصل** فی جرم الشمس اما افتاب بزرگترین کواکب
به جرم و بیشتر از همه کواکب بود بروشنی و مکان او کره چهارم است و منجمان گویند افتاب
ملک کواکب است و قمر وزیر او و عطارد کاتب او و مریخ صاحب جیش او و مشتری قاضی
و زحل خزانه دار و زهره خدمتگار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات

چون دیدها و دقایق چون مختلها و ثوانی چون مفاصل و این تشبیهی نیک است داز نجا
بار سوی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مصنوعات بحرکات او بحد
اعتدال باشند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از وی دور افتادی پس مرکبات از غایت
برودت تباه آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت بسوختی و لطیفه دیگر آنست که آفتاب را
جاری آفریده است که اگر واقف بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضع دیگر برودت عظیم او
وقف دان معلوم است حکمت باری سبحانه اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود
تا هر چه از روی زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر یکسال او را دو میل بود یکی بجانب
شمال و دیگر بجنوب تا هر دو جانب از وی با فایده مانند فسبحانه ما اعظم شانه و اما جرم آفتاب
چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و جرم قطر الشمس احد و اربعون الف و ثمانیة و ثمانین و
سبعون میلا و در هر شبانروزی ما بقی آن چنبر را از روز و هر روز یک درجه قطع کند

فصل سیم در کسوف الشمس

و سبب آن حایل شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ما و جرم قمر مظلم است آفتاب را از
ابصار ما محجب کند چون مقابل آفتاب شود در یکی از نقطه راس و ذنب یا نزدیک آن و در زیر شعاع
آفتاب بود حایل افتد میان آفتاب و ابصار زیرا که خط موهوم شعاعی که از دیده بیرون شود
بمبصر پیوندد بر شکل مخروطی باشد زاویه آن باصره و قاعده آن مبصر و چون ماه حایل افتد
میان ما و میان شمس مخروط اول بجرم ماه پیوندد اگر ماه را عرض نبود از فلک البروج جرم ماه
تمام در میان مخروط افتد آفتاب بکلی گرفته شود اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف گشته
بدان مقدار که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود و چون آفتاب منکسف شود زمان
کسوف بسیار نباشد زیرا که قاعده مخروط شعاع چون بر صفحه قمر منطبق شود در حال زوال
منحرف شود انجلا پدید آید لیکن کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف

منظر

منتظر و در بعضی هیچ کسوف
نباشد و هذا صورته **فصل**
فی خواص الشمس و تاثیرات آن
در علویات و سفلیات ظاهر است
اما در علویات بکمال شعاع خود
همه ستارگان را ناپیدا کند
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد
از خواص قمر جمله از فواید آفتاب
است و اما تاثیر او در سفلیات

ومنها امر البخار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از روی بحار بر انگیزد به سبب سخونت
و بخار مرکب شود از اجزای ناری و اجزای آبی و اجزای ناری با آبی قصد مرکز خود کند چون
بهوای بارد رسد منقلب شود از سرما سحاب از آن پیدا آید که باد آنرا ابر اند بمواضع آنجا
که باران شود خواهد ببرد تا به سبب حیات بلاد و عباد گردد و از آن انهار و عیون پدید آید
و سبب ثمار و زروع شود چنانکه باری جل و علا فرموده و هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات
ومنها امر المعادن چون اجزای آبی با اجزای ارضی مختلط شود از آن بخارات در بطن زمین
پدید آید حرارت آفتاب اثر انضاج دهد از آن اجساد معدنیه متولد شود حسب هر موضعی چون زر و سیم
و نحاس و رصاص و حدید و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح
و غیر آن و فواید اجساد معدنیه معلوم است **ومنها** امر النبات و زروع و اشجار چنانکه

جمله آثار آفتاب رسیده بود و هر مکانی که الی الطالع آفتاب بیشتر برسد اگر خواهی که تأثیر
آفتاب در نبات مشاهده کنی نظر کن در نیلوفر و در نیلوفر و خوفه که در اول نهار چون آفتاب
در ارتفاع باشد چگونه قوت گیرد و بلند شود و اوراق آن رسته باشد و چون آفتاب بحد زوال
رسد او نیز به نهایت قوت و رسیدگی رسیده باشد و چون آفتاب از وسط السما زایل شود و در انحطاط
شروع کند در آن اثر ذبول پدید آید و چون آفتاب فرو شد ضعیف و پژمرده شود و چون روز
دیگر آفتاب طلوع کند باز بحال خود رجوع کند ومنها امر الحیوان چون صبح پدید آید در ابدان
حیوانات قوتی و نشاطی پدید آید چندانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و قوت زیادت
میشود تا آنکه بوسط السما رسد و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات روی نهد در
انتقاص و چندانکه آفتاب بغروب نزدیک میشود آن ضعف زیادت میشود و چون آفتاب غروب کرد
حیوانات تمام بمساکن خود رجوع کنند و در مساکن قرار گیرند بر صفت موتی تا وقت طلوع آفتاب آنگه
باز بحال خود رجوع کنند و از این غرایب بجهت آنکه قومی که بر سمت رأس ایشان باشد چون بلاد
سودان روی ایشان سیاه باشد و وجود ایشان محل شود و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان
چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب بر سمت رؤس ایشان دور بود چون اهل صقالبه و روس حلق
ایشان خام باشد و لون ایشان سپید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان
همچون اخلاق بهایم بود ومنها ما زعمت البراهمة و حکما گویند که اوج آفتاب در هر سی
هزار سال یک برج فلک را در ... هزار سال قطع کند و در این زمان که سنه اربع و ستین
و ستمائه است از هجرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه اوج در برج جوزاست و گویند
که چون اوج ببرج جنوبی رسد هیأت زمین مبدل گردد این ربع که معمور است خراب شود و آن ربع که
خراب است معمور گردد و دریا خشک گردد و خشک دریا و شمال جنوب شود و جنوب شمال والله اعلم بصحته

ذلک

الثامن في فلک المریخ وفلک مریخ را دو حد است متوازی مرکز عالم
باشد سطح اعلی او مماس فلک مشتری باشد وسطح اسفل مماس فلک آفتاب
ودور خاص که او راهست از مغرب بسوی مشرق در یک سال ودو ماه وبیست
ودو روز تمام شود وصورت ان چون صورت فلک قمر یا فلک زهره است بی
هیچ فرقی حاجت اعادت آن نیفتاد وبر رای بطلیموس ثخن فلک مریخ وان
مسافت میان سطح اعلی وسطح اسفل باشد بیست هزار وسیصد هزار
وهفتاد وشش هزار ونهصد ونود وشصت میل است فصل في خاصیت
المریخ اما مریخ کوکبی نحس است منجمان او را نحس اصغر گویند از ان جهت
که نحوست او کمتر از نحوست زحل بود او را وصف کنند بقهر وغلبه وقتل
ونهب وطیش واصناف ترک الاخلاق با وی کنند وجرم مریخ چند جرم
زمین است مرة ونصف مرة بالتقریب وقطر جرم المریخ تسعمایه الف
وثمانین الف وثمانمائة وخمسة وثلثون میلا یبقی في کل برج اذا
کان مستقیما اربعین یوما در هر روز چهل دقیقه رود وبتقریب والله اعلم

السابع في فلک المشتري وان را دو سطح متوازی باشد سطح اعلی
او مماس فلک زحل باشد وسطح اسفل مماس فلک مریخ مرکز ان
مرکز عالم بود ودور خاص او از مغرب بود بسوی مشرق در یازده سال
ودو ماه وپانزده روز تمام شود وصورت ان چون صورة فلک مریخ است وفلک
زهره وثخن جرم فلک او آن مابین سطح اعلی واسفل باشد عشرون الف
الف وثلثمائة واثنان وثمانون میلا بالتقریب فصل فی خاصیت المشتری اما مشتری

کوکبیست سعد است منجمان او را السعد الاکبر گویند از ان قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره

باشد و خیرات بسیار و سعادات عظیم بادی انبت کنند و جرم او چند جرم زمین است اربعة

و ثمانون مرة و ثلث و ربع مرة و قطر جرم مشتری مثل قطر جرم زمین است چهار بار و ربع

و سدس مرة و مهر روز و پنج دقیقه برود **الفصل الثامن** فی فلک الزحل و فلک زحل را دو جدی

متوازی مرکزان مرکز عالم است سطح اعلی مماس فلک الثوابت بود و سطح ادنی مماس فلک مشتری

و دور خاصی او از مغرب بود بسوی مشرق و ان در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز تمام شود و بطلمیوس

گوید ثخن فلک جرم زحل احد و عشرون الف الف میل و ثمانیة و ستة و ثلثون الفا و ستمائة

و ستة امیال **فصل** فی خاصیت الزحل اما زحل کوکبیست نحس است منجمان او را النحس الاکبر گویند از جهة

در نحوست بیش از مریخ است و گویند که از شان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه دراز

و انچه بدان ماند اعاذنا الله منها و جرم زحل چند جرم زمین است احدی و ثمانین مرة و سدس

مرة و قطر جرم الزحل کقطر جرم الارض اربعین مرة و گویند که نظر در زحل کردن دل

تنگ اورد چنانکه نظر در زهره کردن دل خوش اورد و سرور والله اعلم **فصل** فی رجوع

الکواکب و استقامتها رجوع کواکب و استقامت ان بسبب فلک تدویر بود هر که سیر فلک

التدویر موافق فلک حاوی است سیر کواکب بیشتر بود زیرا که اجتماع حرکتین سیر حرکت

فلک حاوی و حرکت فلک تدویر درین حال مستقیم بود و ابتدای استقامت از اعلی فلک

التدویر بود و چون با دنی فلک التدویر رسد سیر او مخالف سیر فلک حاوی بود مادام

که حرکت او کمتر از حرکت فلک حاوی باشد او را مستقیم بینند الا سیر او درین حالت کم بود

و چون حرکت او بیشتر از حرکت فلک حاوی بود راجع باشد زیرا که فلک حاوی اگرچه فلک تدویر

را میکرداند لیکن حرکت فلک تدویر بیشتر از حرکت فلک حاوی باشد زیرا که فلک

الفصل الثامن

فصل

حاوی

حاوی یک جزو حرکت کند مثلا در فلک التدویر بود جزوی یک جزو در مقابل یک جزو باشد
جزو دیگر فاضل ماند او را
راجع بیند و نزد استواء حرکتش
مستقیم و صورت آن چنان
بود خطی فرض باید کرد خارج
از مرکز زمین چنانکه جرم
کوکب را قطع کند بفلک البروج
رسد در آن حال که کوکب
مستقیم بود خطی دیگر همچنین
در آن زمان که راجع بود تا
این حال مشاهده کرده شود بهذه صورته

این حال است

فصل تاسع فی فلک الثوابت فلک ثوابت را دو سطح است سطح اعلی مماس فلک اعظم و سطح ادنی مماس فلک زحل بود مرکز آن مرکز عالم باشد و دور خاص این فلک هم از مغرب بود بسوی مشرق و در هر صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و قطبین این فلک قطبان دایره البروج باشد که آفتاب آن را رسم کند و بعضی دیگر گفته‌اند ان الثوابت تالی و بطلمیوس در رصد یاد کرده است که کواکب ثابته که درین فلک مرکوز اند و از برای اینمعنی سیر ایشان مختلف نیست و ثخن فلک الثوابت و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی بود اربعه و ثلثون الفا و سبعمائه و اربعه و اربعون میلا بالتقریب این مقدار قطر کواکب ثابته است در عظم اول باشد و جرم آن کوکب در عظم اول است مثل جرم کره ارض

مثل جرم کره ارض است اربعة وتسعون مرة وخمس وجرم اصغر کواکب
ثابته که در عظم سادس است ثمانیة عشر مرة وقطر فلک کواکب ثابته وان
محوز فلک البروج بود مایة احدی وخمسون الف الف میل وخمسمایه وسبعة
وثلثون الف ومایه واربعة وثمانون میلا ومگر کسی که از علم هندسه باخبر
نبود مقادیر این اجرام را منکر شود وگوید کسی که بر پشت زمین مکان دارد
فلک ثامن را چگونه تواند پیمودن و مقدار اجرام کواکب را چگونه معلوم تواند
کردن واین انکار مستبعد نیست زیرا که علمی که او نداند لازم نیاید که کس
نداند فان لکل علم رجال فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرقیقة وزینها
بهذه الاجرام النیرة وخص کل واحد منها بما شاء من المقدار ثم اعطی
النوع البشر آلة ادرک بها هذه الامور الغامضة فقال تعالی عز شانه وفضلنا
هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل** فی الکواکب الثابتة عدد کواکب ثابته
بیش از ان است که انسان انرا ضبط تواند کردن لیکن از ان مجموع هزار
وبیست ودو کوکب ضبط کرده اند از ان نهصد وهفده کوکب است
که از ان چهل وهشت صورت مرکب شود هر صورت از ان مشتمل بر [illegible] باشد
بر کواکب او وان صورتها را بطلمیوس در کتاب مجسطی ثبت کرده است بعضی از ان
از ان در جهت شمال بود وبعضی بر منطقة البروج که طریق کواکب سیاره
است وبعضی از ان در جهت جنوب وهر صورتی را نامی نهاده وتشبیه کرده
است بچیزی که بدان ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا وبعضی را بحیوان
بحری چون سرطان وبعضی را بحیوان بره چون حمل وبعضی را بطیر چون عقاب وبعضی را

مثل جرم ارض است

حیوان

حیوان چون میزان و سفینه و بعضی را از آن بعضی از صورت تشبیه کرده است چون تمام
نیافته است همچون قطعة الفرس و بعضی از آن یک نیمه آن بحیوانی ماند و نیمه دیگر بحیوانی غیر آن چون
حیوان چون رامی و بعضی از آن صورتها تمام نشود تا آنکه از صورتی دیگر چیزی با او ضم نکنی
چنانکه ممسک الاعنه و صورت آن تمام نشود تا آنکه کوکبی نیره که بر طرف قرن شمالی ثور
است با وی ضم کنی و آن نیر مشترک است میان ایشان زیرا که بر قرن ثور است و بر پای
ممسک الاعنه و این صورتها از برای آن تالیف کرده اند تا کواکب را بدان بشناسند چون خواهند
آنرا توقیف کنند و چون خواهند که آنرا یاد کنند گویند از فلان صورت بر فلان عضو
او بر شمال یا بر منطقة البروج یا جنوب در حال معلوم شود و چون خواهند طالع وقت بدانند
ارتفاع یکی از آن بدانند و از آنجا غرض حاصل آید اما کوکب دیگر از ثابتة هزار و بیست و دو
کوکب است و این صد و هژده کوکب است چون از آن صورتها منتظم نشده است از آن اضافت کرده
اند با صورتها نزدیک آن باشد و آنرا خارج الصور خوانند چون کوکبی نیره که بالای سر حمل است
و عرب آنرا ناطح گویند و اما عدد صور چهل و هشت است بیست و یک صورت در جانب
شمال و بر فلک البروج دوازده صورت و در جانب جنوب پانزده صورت اکنون
هر صورتی را با کوکبها او یاد کنیم انشاء الله تعالی و آنچه خارج از صورتها است آنرا اسم یاد کنیم
والله الموفق للصواب **فصل** فی الصور الشمالیة و آن بیست و یک صورت است و عدد کواکب
آن از نفس صورت ثلثمایه و احدی و ثلثون کوکب و آنچه خارج است از صورت
بیست و نه کوکب است پس جمله کواکب درین جهت است سیصد و شصت بود
الدب الاصغر صورت نزدیک تر کوکب است بقطب شمالی و کواکب آن از نفس صورت
هفت است و خارج از صورت پنج و عرب این هفت کواکب را بنات النعش صغری خوانند

ان چهار که مربع است انرا نعش گویند وان سه کوکب که بر دنبال اینست او بنات گویند

و دو نیر را از نعش فرقدان گویند وان نیر که بر طرف دنب است انرا جدی گویند و قبله را بدان شناسند و کواکب داخل صورت قفار که ازان جمله نظر کنی لسبک ماند وانرا فاس خوانند زیراکه بفاس آسیا ماند که قطب در میان ان باشد و قطب دایره معدل النهار نزدیک کوکب جدی است کوکبة الدب الاکبر کواکب او بیست و نه کوکب است از صورت و هشت کوکب خارج است از صورت و عرب

چهار کوکب روشن را که بر مربع مستطیل است ان سه را که بر دنبال اینند بنات نعش کبری خوانند چهار نعش است و سه بنات وانرا که بر طرف دنب است قاید خوانند و انرا که بر میان است عناق وانرا که بقرب نعش است بر اصل دنبال جون گویند و بالای عناق ستاره کوچک است بدان ملتصق وانرا السها خوانند و مردم تیزی ابصار را

بدان سبب

تجربت کنند و کویند هر که درین کوکب نکه کند و کوید اعوذ برب السهب
من کل عقرب وحیت او را آن شب از هوام کزند نرسد وشش کوکب که بر
سه قدم است بر هر قدمی دو آن را قفزات ظبا خوانند هر دوئی ازان
یک قفزه وانکه بر پای راست است نزد ان کوکبی است اغر او فرا کویند
وان بر دنبال اسد است وان کوکب مجتمع که بر بالای صرفه است آن را
هلبه کویند عرب کویند ضرب الاسد بذنبه الارض من قفزات الظباء و هفت
و هفت کوکب بر کردن و سینه و زانو ها ست چون نیم دایره و ازا میر
نعش خوانند و بعضی آن را حوض کویند وان کواکب که بر حاجب و
چشمها و کوش و بینی است انرا ظبا کویند که از اسد کریخته است واز حوض
آب می خورد وآن هشت کوکب که خارج از صورت ست دو ازان میان هلبه
و قاید است یکی ازان روشن تر است انرا کبد الاسد کویند و شش ازان
بر فقره سیم است بر دست چپ سه ازان روشن تر است انرا ظبا خوانند
و باقی را اولاد ظبا **فصل** في خواص القطب الشمالي قطب شمالی ظاهر است و
کرد بر کرد او بنات نعش صغری است و کواکب تیره چون همه را جمع کنی شکل
سمکی ازان حاصل آید قطب در میان سمکی است و چنین کویند که این قطب را فواید بسیار است
منها ان النظر الیه والدب الاصغر یشفي من الرمد وجرب العین وان چنان
باشد که بیمار شب بنشیند چون کواکب ظاهر شود بر خیزد و برابر قطب شمالی بایستد
و دران تیز نکه کند انکه میل بردارد و بار اللورد فرو برد و در هر دو چشم کشد اکر چشم
بیمار بود و کوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عني من هذه العلة التي اتاني اتفاق

النثمایر

منها وارحموني بارجائي واقلعوا هذه الرمدا والجرب من عيني هذه العلة
يا ضيا من ابنا النبي این دعا میخوانند و ماء الورد در چشم میکنند و نظر در قطب
میکنند تا یکشنبه دیگر در هر شب چندانکه توانند هر چند که بیشتر در چشم کنند بهتر
بود که شفا یابد بامر الله تعالی ومنها ما ذکر که اسد و پلنگ و ببر و ذیب چون
بیمار شود برابر این قطب بایستد و دران نگه کند رنج ایشان و دران نگه
کنند رنج ایشان زائل شود ومنها ما ذکر گرگ را چون سرما گیرد شیر باز بر
گیرد ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بیخود شود و چند روز هیچ نخورد انکه
برود و در میان آب روان بایستد تا نیمه ساق او و زمانی نظر در قطب شمالی
کند از ان رنج شفا یابد ومنها ما ذکر که صاحب یرقان در مقابل این قطب
شمالی بایستد و نظر بر قطب گمارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست و دست چپ
سوی قطب بازد و سوی کواکب چنانکه او چیزی ستاند پس آن دست بر کتف
خود نهد که سوی کواکب بازیده باشد و گوید یا کواکب القطب الشمالی اشفوني
من هذه الیرقان الذي قد امرضتني واسهرت لیلي واقلعني ارحموني وارحموني
واشفوني منه آمین و باید که ابتدا شب شنبه کند و تا سه شب دیگر بدان مداو

نماید که شفا یابد باذن الله
کوکب التنین کواکب او سی
و یک است جمله از صورت
و عرب این کوکب را که بر بالا نشسته
اقص گویند و چهار کوکب

که بر سر است ان را عواید خوانند و کوکب صغیر در میان عواید است
از ربع کویند و ربع بچه اشتر بود و ان دو کوکب روشن که پر دنبال
اوست ان را ذنبین کویند و ان دو کوکب خفی که در پیش ان دو کوکب
روشن است ان را اظفار الذیب کویند و عواید میان ذنبین است
و نسر واقع و عرب ان دو نیر را بدو کرک تشبیه کرده اند میخواهند که بچه
اشتر را بخورند و عواید را بچها ناقه تشبیه کرده اند که از کرد بچه در امده اند
و او را نکاه میدارند و عواید اشتران پیر باشند و نیز اصل ذنب کوکبی روشن
است ان را ضبع کویند یعنی کفتار **کوکبت قیقادس** کواکب او یازده از صورت
و دو خارج از صورت و ان میان کوکبه ذات الکرسی است و کوکبه جدی

و عرب ان کوکب را که بر سینه اوست فرحه
کویند و انرا که بر منکب راست اوست فرق
کویند و از ان کوکب که نزد ذراع اوست
و از ان که خارج الصورت است و ان
کواکب دجاجه است و بر جناح راست اوست مدور بی حاصل ابدا از قدر خوانند

و ان کوکب را که بر پای چپ اوست راعی
خوانند و در میان پایهای او کوکبی صغیر
است ان را کلب الراعی خوانند و میان
پایها او و میان کوکب جدی کواکب صغار
است اغنام خوانند **کوکبت العوا** کواکب او بیست و دو است از صورت و یکی خارج

از صورت و ان صورت مردیست بدا[ی]ن راست او عصای میان کوکب فکه .
و کواکب بنات النعش کبری ان کوکب را که بر او ست و ان که بر دوش است
وانرا که بر عصاست صناع خوانند وانرا که بر دست چپ است و بر ساعد اینست
این دست و انچه کرد اکر دو دست ایست از کواکب خفی انرا اولاد ضناع
کویند و سماک رامح را حارس السمال نیز خوانند زیرا که کوکبی بغایت روشن است

بشعاع افتاب ناپدید نشود و کوکب سماق چپ را
رامح کویند **کوکبت الفکه** کوکب ان هشت است
انرا بپارسی کاسه درویشان کویند وان
بر شکل استدارت است از پس عصای صیاح دارد و در استدارت
ان ثلمه است همچون کاسه که کنار او بشکند از بن سبب انرا کاسه درویشان
کویند و از جمله کوکب او یکی نیراست و او را نیز کویند **کوکبت الجاثی** و
بقال که الراقص کواکب او بیست و هشت کوکب است از صورت و غیر ان است
کواکب که مشترک میان او و میان دو صاحب او و کوکبی خارج از صورت
نزدیک ساعد راست او وان را از حساب او نشمرند و ان صورت مردیست

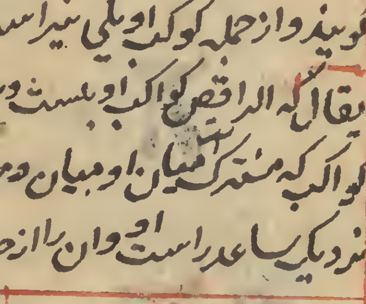

هر دو دست کشیده باشد و بزانو
در آمده باشد پای راست او بر طرف
عوا است و پای چپ او نزد ان چهار
کوکب که بر سر تنین است که انرا
عوائد کویند **کوکبت ملیان** کوکب ده است و کوکبی دیگر نیز که در صورت

و خارج از صورت کوکبیست اعظم و روشن
و در میان نجوم نیز از کوکبها که رامح کویند

الت

است و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی از النسر الواقع خوانند عرب از آن الثبیت

کرده است یا کسی که بر جای نشیند
و بر پا راضم کند و عام مردم از آن آثافی
خوانند یعنی سه پایه دیگدان و در پیش
ستاره روشن کوکبی تیره هست از آن
اطفی رکوینید **کوکبة** الدجاجة کواکب او هفده کوکب است از صورت و دو خارج

از صورت و عرب آن جهار را که در
یک صف اند و مجره را بعرض قطع کنند
از آن احوارس گویند تشبیه کرده اند بسواران
که دوانند متفرق وان دو کوکب را که بر
دنبالها است از ارداف گویند زیرا که در پس فوارس است یعنی از پس سواران میدود و دو
کی بدان کوکب که بر جناح راست است هم از فوارس است در میان شمرند و دو را بر
راست و دو را بر جپ آن و ردف را پس از آن **کوکبة** ذات الکرسی و آن صورت

زنی است بر کرسی نشسته و آن کرسی را
دو قایمه بود چون قوایم منبر و زن
بر آن منبر نشسته پا نهاده کرده باشد
و یا پها را فراز بر کرده و آن در میان
مجره باشد بالای کواکبی که بر سر قیقاوس
و کواکب او سیزده است و عرب آن کواکب را

که ازین کواکب نیر الثریا کف الخضیب خوانند وان کف ثریاست مبسوطه و عرب ان کوکب را
به کف مبسوط تشبیه کرده اند **کوکبة** سیاوش و هو حامل رأس الغول وان صورت مردیست
ایستاده و بر پای راست بر دوش نشسته و دست او بالای سر او و بدست چپ او سر غولی بریده و کوکب

او بیست و شش کوکبست از صورت
و سه کوکب خارج از صورت **کوکب ممسک الاعنة**

ان صورت مردیست ایستاده از پس
حامل رأس الغول میان ثریا و میان
کوکب دب اکبر و کواکب او در میان صورت
چهارده است و عرب انرا اخبا خوانند
زیرا که بر شکل خیمه است وان کوکب نیر را که بر دوش چپ است عیوق گویند از انکه بر مرفق
چپ است عنز خوانند وان دو را که بر ساعد چپ است جدیین خوانند و کواکب عنز را گویند

و عیوق را رقیب الثریا گویند از ان روی
که در موضع با ثریا پیدا نیاید وان کوکب را که
بر منکب راست است و این دو کانه را که بر
کعب اوست توابع عیوق خوانند **کوکبة**
الحوا و الحیة کوکب او بیست و چهار است از
صورت و پنج خارج از صورت اما کواکب حیه
هژده کوکبست و بر گردن او کوکبیست از العنق الحیه گویند وان صف کواکب را که بر سر حیه است
نسق شامی خوانند وان صف که زیر گردن است نسق یمانی خوانند از بهر انکه این در جانب شام

کرد

است وان در جانب یمن ومیان این دو نسق روضة الاغنام کویند وان کوکب

که بر سر حواست اورا راعی کویند واز
که بر سر جاثی است کلب الراعی کویند و
ان کوکب دو شین را که بر دوش راست
از حوا اورا نیز کلب الراعی کویند وان
صورت مردی ایستاده وبهر دو دست ماری را
گرفته **کوکبت السهم** کواکب آن
پنج است میان منقار دجاجه ونسر
طایر است در نفس مجره وان بر شکل تیری است پیکان ان بجانب مشرق باشد
وسوفار بجانب مغرب ودرازنای تیر در رای العین مقدار دو گز بود خود در وسط السماء بود

کوکبت العقاب کواکب او پانزده است از صورت
ونیز یکی خارج از صورت واز نفس صورت
سه کوکب مشهور است که ان را نسر طایر کویند ودر مقابل ان نسر واقع است

ولنسر طایر را عوام شاهین میزان
کویند واز برای ان اورا الطایر تسمیه
کرده اند وان دیگر را واقع که نسر
طایر سه کوکب است در یک صف چون نسر است که جناح بسط کرده و بر
دو نسر واقع سه کوکبیست بر شکل مثلثی چون نسر است آنزمان که بر
جای نشیند وعوام آن سه را که خارج از صورت میزان کویند وان

دوراکه بر بالای اوست طلیمین گویند **کوکبة الدلفین** الدلفین کواکب او ده
است تابع نسر طایر بود و کوکبی که نیز بر دنبال اوست آن را ذنب الدلفین خوانند
و دلفین حیوانیست در بحر غریق را برهاند و عرب چهار کوکب را که بر میان اوست

قعود خوانند و عوام آن را صلیب گویند و آن نیز
را که بر ذنب اوست عمود الصلیب گویند **کوکبة**
قطعة الفرس کواکب او چهار است که از پس
دلفین باشند دو کوکب از آن بهمدیگر نزدیک میان ایشان بیش از شبری نباشد

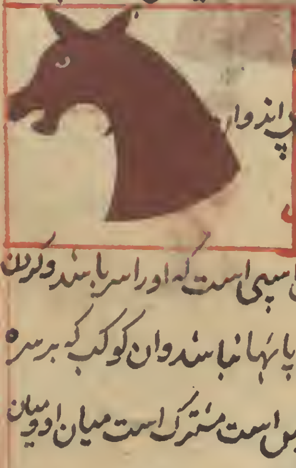

و دو کوکب دیگر بهمدیگر دوراند میان ایشان
یک گز باشد و آن دو کوکب نزدیک بر دهن اسپ اند و آن
اند و آن دو فراخ بر سر اسپ **کوکبة الفرس**
الاعظم کواکب این بیست است و آن بر شکل اسپی است که او را سر باشد و گردن
و دو دست و بدن تا خاصره و آن را کفل و پایها نباشد و آن کوکب که بر سر

فرس است مشترک است میان او و میان
زن مسلسل بر سر زن و او را سرة الفرس
خوانند و دیگر کوکب که بر پشت است انزا جناح
الفرس خوانند آن کوکب که بر دوش
راست است آن را منکب الفرس گویند و آن دیگر که بر پشت اوست نزدیک
گردن آن را متن الفرس خوانند و آنکه بر لب اوست فم الفرس و آن دو کوکب که
بر سر اسپست سعد البهائم و عرب چهار کوکب را که بر شکل مربع اند منکب الفرس

و متن الفرس

و متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک این چهار را دلو گویند و دو کوکب
پسینین را عرقوة وان دو را که بر بدن است لغام و کرب نیز گویند وان دو را
که بر گردن است سعد الهمام وان دو را که بر سینه است سعد البارع وان
دو را که بر زانو دست راست است سعد المطر گویند کوکبة المرأة المسلسلة کواکب
او بیست و سه کوکب است از صورت غیر از ان کواکب روشن که بر سر است
که ان کوکبست که بر سره فرس است واز حساب آنست واین صورت را از برای
ان زن مسلسله گویند که یک دست او وان دست راست است بجانب شمال کشیده است

ودست چپ را نزد جانب جنوب ودر
میان پایها او کوکب بسیار جمع شده بزنجیره
تشبیه کرده ان را کی که بر پای اوست
وان کوکب روشن که نزد میزر اوست
ان را بطن الحوت گویند کوکبة فرس التام کواکب اعنی او یک است و تشبیه
این کواکب بفرس بیشتر است و بعضی
از کواکب او داخل است در فرس اول واز ان
کواکب که مجتمع است سر پدید اید واز انجا
بگذرد و کشیده شود الا بر عرف تا

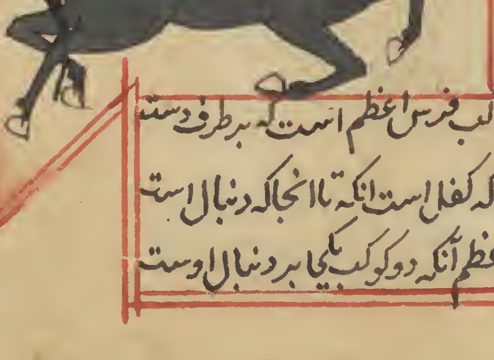

انجا که پشت اسپ است وان از کواکب فرس اعظم است که بر طرف دست
راست است پس کشیده شود تا انجا که کفل است انکه تا انجا که دنبال است
وان طرف دست چپ است از فرس اعظم آنکه دو کوکب یکی بر دنبال اوست

و دنبل بر طرف دنبال او و از لب ابسطور گذشته کنور فلکه در بر سینه و بدان

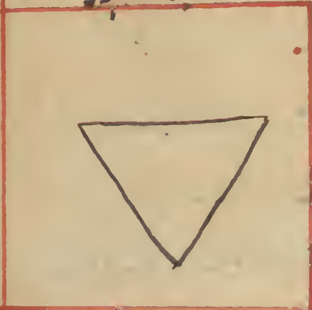

صورت گردن و سینه تمام شود کوکبة
المثلث کواکب او چهارست میان شرطین
وان کوکب نیز که باز خست از صورت زن
وان بر شکل مثلثی است مطول یک کوکب
مثلث ست و دو بر قاعده ان تمت الصور الشمالیة وهی احدی و عشرین صورة والله
الموفق فصل فی بروج الاثنی عشر این صورتها نزدیکترست بر دایره که ایر اط
فلک بروج میگذرد و آن فلک مایل است از معدل النهار و ان دایره ممر کوکب سیاره
است و این صورتها دوازده برج خوانند هر برجی بنام صورتی که دران است و صورت
هر برجی کوکب آنکه یاد کرده شده است والله اعلم علی رای المنجمین والواجب ان نبدا
بالصورة التی فی البرج الاول منها کوکبة الحمل کواکب او سیزده کوکب است از صورت

و پنج خارج از صورت بر شکل
جمع مقدم او بجانب مغرب
و موخر او بجانب مشرق و روی
باز پس کرده است و ان دو کوکب
نیز که بر سر اوست انرا شرطین
خوانند و کوکبی نیز خارج از صورت
بالای قرن است انرا ناطح گویند و کوکبی که بر پشت است با آنکه بر دنبه است و ان مثلثی
باشد متساوی الاضلاع انرا البطین خوانند و شرطین و بطین از منازل قمر است

کواکب الثور کواکب او سی و دو کواکب است غیر از آن کوکب نیر که بر طرف قرن
است از جهت شمال و آن بر پای راست ممسک الاعنه است مشترک میان این دو
صورت و خارج از صورت یازده کوکب است و او بر صورت ثوری رست مقدم او
بجانب مغرب و بر موضع قطع او چهار کوکب در یک

و کوکبی نیر احمر که بر چشم
جنوبی اوست آنرا دبران
گویند و عین الثور نیز گویند
و تالی النجم والعیوق و آن نیز گ
باشد و انچه گرد بر گرد او بود از
کواکب قلاص خوانند و آن صغار اشتر بود و عرب آن کواکب را که بر دوش ثور است ثر
گویند و آن ۵ کوکب روشن است میان آن کواکب خفی جمله شش است و بعضی گویند هفت است
بر مثال خوشه انگور و از برای این بعضی هم را بمنزله یک کواکب نهاده اند و نام آن
النجم است و گویند اگر بنوء ثریا باران آید با ثروت باشد از برای این ثریا گویند و دو کوکب

السرطان

متقارب که بر گوش ... آنرا الکلبان
خوانند زعموا انهما کلبا الدبران
و عرب دبران را النجم دارند و گویند
اگر بنوء آن باران آید سال خشک بود
یقولون ایسا من حاوی النجم

کواکب التوامین

کواکب آن هژده است از صورت که هفت خارج از صورت است و آن صورت دو آدمی است

که این نسخه از مردود

سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب این صورت
با آن ذکر امتحنه است و عرب آن دو کوکب روشن را که بر سر ایشان است ذراع مبسوط خوانند
و آن دو کوکب را که بر لبتان صورت است و شمالی غربی است هنعه گویند و یوح یکی را از آن میسان
گویند و آن دیگر را از دو آن و آن دو که بر قدم صورت اول و آن که پیش او است حمله را

نحایه گویند **کوکبة السرطان** کواکب آن
نه است از صورت و چهار خارج از صورت
و عرب کوکب نیر را از آن نثره گویند و
در مجسطی نثره را معلف ذکر کرده است و
آن دو کوکب که از پس نثره است حمارین گویند و کوکب نیر را که بر پای جنوبی است طرف

خوانند **کوکبة الاسد**
کواکب او بیست و هفت است
از صورت و هشت خارج از
صورت و عرب آن کوکب را
که بر روی شیر است یا آنکه
از صورت سرطان خارج است
طرف گویند و آن چهار را که
بر گردن است جبهه و آن که بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یا آنکه بر پهلو است زبره
گویند و آنکه بر آخر دنبال است ذنب الاسد و او را صرفه نیز گویند زیرا که سرما
منصرف شود چون او ساقط شود بمغرب و گرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع

کوکبة السنبلة وان را کوکبة العذرا نیز گویند کواکب او بیست و شش است از کوکب
از صورت و شش خارج از صورت

وان بر شکل زنی است سر او بجانب
صرفه وان کوکبی است بر دنبال
اسد و پایهای او آنجا که زبانه برآزدست
و عربان کوکبی را که بر دوش چپ
اوست عوا خوانند وان منزل سیزدهم
است از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب است که بر شکم اوست و زیر ابط
اوست زیرا که کلاب اند که از پس شیر بانگ میکنند و عوا البرد نیز گویند زیرا که
چون طلوع کند تا ان قطع شود برد بود و آن کوکبی که نزدیک ران و دست است چه
سنبله دارد او را السماک اعزل گویند زیرا که سلاح ندارد و در از پای آن سماک رامح است
و منجمان این کوکب را ساق الاسد گویند زیرا که برابر جای اوست عوا گویند زیرا که
ان کوکب خفی است گویی که از او پوشیده است **کوکبة المیزان** ان هشت کواکب است
از صورت میان کوکبة عذرا و کوکبة عقرب و نه کوکب خارج از صورت و درین مجموع

هیچ از کواکب مشهور نیست
کوکبة العقرب کواکب
ان بیست و یک کوکب است از صورت
و سه خارج از صورت و عربان
سه کوکب که بر پیشانی کژدم است اکلیل خوانند وان کوکب روشن که بر پشت مثل دارد

در بدن اوست شولة العقرب گویند وانرا که بخی قلبست وانرا که از پس اوست
نیاط گویند وانرا که بر خرزات ذنب
الست فقرات گویند
وان دو کوکب را که بر طرف ذنب
است آن را شوله خوانند و شه

صورته کوکبة الرامی و هو القوس کواکب آن سی و یک کوکبست و گرد بر گرد او هیچ
کوکب مرصود نیست و عرب آن کوکب را که بر پیکان است و انرا که بر قبضه کمان است وانرا
که بر طرف جنوبیست
از قوس و انرا که بر طرف
ولت راست است از دو
نرا نعام وارد گویند
مجره را تشبیه کرده اند
به نهر یکه نعام دران نهر
آب خورد وان کوکب را

که بر دوش چپ است و انرا که بر بازوی راست و انرا که بر کتف چپ است وانرا که تحت الابط
است وان دو راست از مجره فرا ناحیه مشرق نعام صادر خوانند تشبیه کرده اند به
نعامها ای خورده باز و باز گشته و آن دو کوکب را که بر گوش شمالیست اسمان طلیمین
خوانند و انرا که بر ران چپ و ساق است عرقوبین گویند کوکبة الجدی کواکب او
بیست و هشت است از صورت و گرد بر گرد آن از کواکب مرصود چیزی نیست و عرب آن دو

کوکب را که بر فرق و دم است سعد ذابح گویند و کوکب نیر را بذابح و کواکب [illegible] را

بگوسپند که او را ذبح کنند
وان دو کوکب روشن که بر
دنبال است مجبین گویند

کوکبه ساکب الماء وهو الدلو

کواکب او چهل و دو کوکب است
از صورت و سه خارج از صورتش
و عربان دو کوکب نیر را که بر دوش راست است سعد الملک گویند و آن دو را که بر
منکب چپ است یا این که بر دنبال جدی است سعد السعود وان سه را که بر دوش چپ است
سعد بلع زیرا که بعد این دو کوکب کمتر است از بعد میان سعد ذابح وان را تشبیه
کرده اند بدهانی گشوده که چیزی فرو برد و گویند در آن وقت که باران بود حکم فرمود
که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود وان سه را که بر دست راست است یا انکه
بر ساعد است سعد الاخبیه گویند زیرا که چون او طلوع کند هوام پنهان شوند
و در زیر زمین از سرما وان کوکب نیر را که بر فم حوت است از جهت جنوب ضفدع

گویند و بعضی ظلیم را گویند

کوکبة السمکتین وهما

دو تان کواکب او سی و چهار
الستا از صورت و چهار
خارج از صورت وان

بر شکل دو سمکست یکی را السمک مقدم خوانند وان بر شمالست و بس اعظم است و دیگر جنوبی
وان دکر بر جنوبی کواکب
زن مسلسله است و میان این
دو سمک خطی متصل است بر

تفریح **فصل** فی الصور
الجنوبیة من الکواکب التی
فی النصف الجنوبی من الفلک و هی خمسة عشر صورة مواضع ان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
با اسماء ان و صوران
بر مذهب منجمان و آرای
عرب چنانکه بیش از این
گفته شد **کوکبه قیطس**
وان بر صورت حیوانیست

بحری اول در ناحیه مشرق بر جنوبی کوکب حمل واقع و در ناحیه مغربست لیس او سه
کوکب خارج است از دلو
و کواکب او بیست و دو کواکب
است و غیر ان کوکبی که
بر سر اوست کف الجذما گویند
زیرا که امتداد ان دون از
امتداد کف الخضیب است

و این کوکب [illegible] از ان [illegible] انسان

وان

وان پنج کوکب که بر اصل دنبال است نظام گویند والله اعلم صفة الجوزا من الدنب

پنج الصفدیع الثانیه واما صفدع اول خارج از صورت نهر است میان کوکب دلو و

قیطس **کوکبة الجبار** کواکب آن سی وهشت کوکب است از صورت وان بر شکل

مردیست ستاده در جانب جنوب از طریقه شمس بر بند او عصای دیگر میان او دستمنز

و عرب این سه کوکب را که بر روی اوست هقعه خوانند و اثافی نیز گویند وان نیر

اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا و ید الجوزا نیز گویند وان دو کوکب را

که بر دوش چپ اوست نواجد و مرزم گویند وان سه کوکب را که در یک صف اند آن را

منطقه الجوزا گویند وان سه کوکب یکدیگر متقارب اند منعطف آن را سیف الجبار

گویند وان نیر اعظم که بر قدم چپ است رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند

و ان کوکب را که بر آستین است مثل قوس تاج الجوزا گویند و ذوائب الجوزا نیز گویند

کوکبة النهر کواکب آن سی و چهار کوکب است از صورت و گرد بر گرد او چیزی از کواکب

مرجود نیست ابتدا کنند از آن نیره بر قدم

جوزاست و بگذرد بر ناحیه مغرب

نخست ان جبار رسیده قیطس

بر سه کوکب پس باز گردد

... پس باز گردد

مغرب بر تقریب تا

است پس بگذرد در جنوب

با جانب مشرق و بگذرد بر سه

با جانب جنوب بر سه کوکب پس

منعطف شود و بگذرد بر جنوب با آن دو کوکب

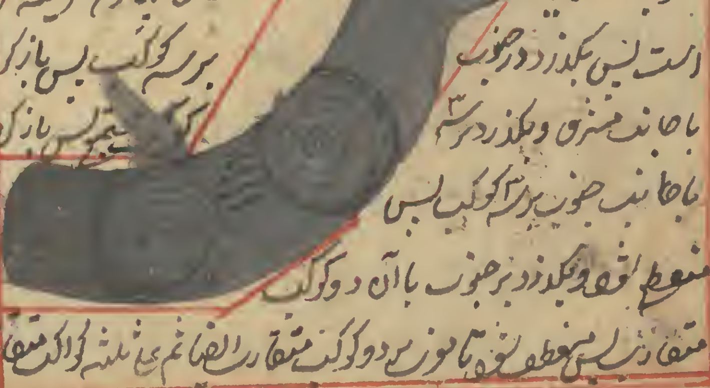

متقارب پس منعطف شود با نوزده دو کوکب متقارب الفنا ثم علی ثلثه کواکب متقارب

پس برسد بکوکب نیز تا آخر نهر و عرب اول را و دوم را و سیوم را کرسی
الجوزا خوانند و آن چهار که در میان نهر است با آن پنج که در جانب دیگر
است ارخی نعام خوانند و آن نیر را که بر آخر نهر است ظلیم گویند و
میان این ظلیم و آن ظلیم دیگر که بر فم الحوت است کواکب بسیار است
ازیال خوانند یعنی فراخ نعام **کوکبة الارنب** کواکب ان دوازده

است از صورت و کرد بر کرد ان چیزی
نیست از کواکب مرصوده وان زیر پای
جوزا است و صورت ان بر شکل ارنبی است اول و دوم بجانب مغرب دو دنبال
او سوی مشرق و عرب ان چهار کوکب را که دو بر بدن است و دو بر پای
کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز گویند **کواکب الکلب الاکبر** کواکب او

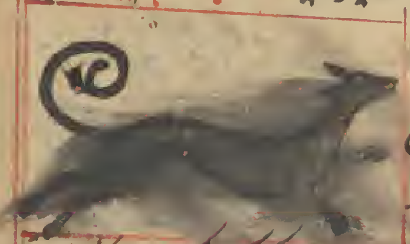

هژده است از صورت و یازده
خارج از صورت و آن بر شکل
کلبی است پس از کوکبه جوزا
از برای این معنی او را کلب گفتند و عرب ان کوکب را که بر دهان کلب است
شعری العبور خوانند و قومی در جاهلیت ان کوکب را که پرستیدندی
زیرا که این کوکب فلک را بر عرض قطع کند بر خلاف سایر کواکب و لذالک
قال الله تعالی و انه هو رب الشعری و شعری العبور را از برای ان
گفتند که از مجری عبره کرده است نزد سهیل و ان کوکب را که بر جبل
کلب است مرزم العبور گویند و ان چهار کوکب را که بر کتف و فخذ دو

دنبال

ودنبال است عذاری گویند وچهار کوکب که بر صف مستقیم اند خارج
از صورت فرود خوانند ودو نیر را خارج از صورت حصار گویند یکی
را ودیگر را وزن وایشان را محلفان نیز گویند زیرا که پیش از سهیل
طلوع کنند یکی سوگند خورند که این سهیل است ودیگری که خبر باشند بدان
سوگند خورد که این نه سهیل است **کوکبة الکلب المقدم** این دو کوکب
است روشن میان ان دو کوکب نیز که بر سر توامین است ودر میان
این نیز که بر دهن کلب است متاخر است از ان فراجانب مشرق
یکی از ان روشن تر است عرب این را شعری الشامیه گویند از بهر
انکه در جانب شام غائب شود وشعری الغمیصا نیز گویند زیرا که
او اخت سهیل است بسیار بگریست حتی غمصت عیناها وان دو را ذراع
مقبوض خوانند زیرا که از ذراع دیگر متاخر است وان دو نیر که بر سر
توامین است **کوکبة السفینه** کواکب ان چهل وپنج است از صورت
وگرد او هیچ کوکب مرصود نیست بطلمیوس گویند ان کوکب نیز که بر

محذاف است
از جانب جنوب
ان را سهیل گویند
وان دور تر کوکبی
است از سفینه در
جانب جنوب ماند وایشان روایات از عرب در سهیل ودر کواکب سفینه

[illegible]

بسیار است و بعضی گویند که آن نیر که بر طرف محذاف است دم سهیل

فصل فی فوائد القطب الجنوبی قطب جنوبی در مقابله قطب شمالی است
و خارج است از کواکب سبعه بقرب نیر محذاف و گرد بر گردان کواکب
بسیار است زیر سهیل و حکما گویند این قطب را فوائد بسیار است منها
امر الموضع چنین گویند که هر حیوانی که ولادت بروی دشوار شود
نظر در قطب و در سهیل کند در حال وضع حمل کند منها امر الباه اگر
شهوت باه از کسی منقطع شود وی شرب دوای چند شب مداومت
نماید و در نظر کردن در سهیل و قطب جنوبی شهوت پدید آید و منها
دفع الثؤلول باید که صاحب الثؤلول بعدد هر ثؤلولی ورقی بتاند از شجر
الغرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید این از بهر قلع
الثؤلول است چهل و دو بار بگوید پس آن اوراق را در هاون بسحقد
و وی بکوبد و بر ثؤلول نهند که جمله محو شود و گویند این از عجیب
است و مجرب و منها احداث الطرب چنین گویند که نظر در سهیل
کردن سرور و طرب آورد از برای اینست که زنگیان مخصوص باشند
بمزید طرب و غم ایشان نگردد زیرا که مدار قطب و سهیل سمت راس
ایشان است و منها ازالت الطفرة فی العین و ظفره مرضی است
از امراض چشم اگر در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر کند خلاص یابد
اما بباید که نظر تیز در وی گمارد و انگشت مسبحه تر کند نزد چشم و
ابرو آن مداومت نماید و ابتدا آن از شب سه شنبه باشد و هیچ منقطع نکند

تا الکه

تا انکه طبوع زایل شود تا چهل روز ویا چهل ونه شب وطعام نخورد پیش از زوال
افتاب وگویند که هر شتر که چشم او بر سهیل افتد در حال هلاک شود یا بیمار گردد بعد
از ان هلاک شود وبعد از هلاک از وی بهر چند چیز بکار اید اولها اگر زنی را طمث محتبس
شده باشد از خون ان شتر یا مراره او بخود بر گیرد طمث روانه شود دوم اگر
استخوان آن اشتر بپزند ودر زیت کنند وسر مصروع را بدان طلا کنند زایل
شود سیوم کبد این اشتر را کسی که ابتدا کرده باشد که آب چشم فرود آید سه روز
بخورد زایل شود چهارم اگر اعضاء این اشتر از عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب
عود بسوزد خاکستر آن با چیزی از زهره بیامیزند مقدار چهار مثقال و با سرکه بر موضعی
که خواهند که موی بر نیاید طلا کنند بعد از نتف موی سالها نروید بالتجربه پنجم اگر بدین خاکستر
بواسیر را طلا کنند سه بار یا چهار بار زایل شود لیکن باید که تخم بر کنند ششم اگر کسی را
داء الثعلب باشد از گوشت وپیه وکوهان این اشتر لعاب بپزند مقدار رطلی ونیم و با بصل بخورد
تا انکه با نیمه آید وسر را بدان طلا کنند زایل شود کوکبة الشجاع کواکب او بیست
پنج است از صورت ودو خارج از صورت وان میان ثور العیقصا وقلب الاسد است

زایل بجانب جنوب پس
منعطف شود بکوکب نیز
که بر اخر عقده اوست
نزد ذنب او وبالای ان

چهار کوکب است بر شمالی نیر عرب اندرا که بر اخر گردن اوست فرد خوانند از بهر انکه
در ان کوکبی دیگر مثل آن نیست وآن دو کوکب بر ذنب اوست گویند که آن از صورت

نیست در افزوده اند و باقی کواکب شجاع را عرب را در آن اقوال بسیار است لاطایل

بجبهها **کوکبة الباطنة** و آن هفت

کوکب است در شمال کواکب شجاع و عرب

این کواکب را معلف خوانند **کوکبة الغراب** و آن هفت کوکب است در پس کواکب

باطنه بر جنوب سماک اعزل و عرب این

کواکب را عجز الاسد خوانند و عرش

السماک نیز گویند و بعضی ازرا احمال گویند **کوکبة قیطورس** کواکب این ربع هفت است

و صورت او صورت حیوانیست از سر تا کمرگاه صورت آدمی باشد و از کمرگاه تا آخر

صورت اسپی بود که

سر ندارد و روی او

بجانب مشرق بود و آخر

اسپ بجانب مغرب

و سر دست او شمرا خ

باشد و سر دست دیگر

دست شیر بجنوب سماک

الستعد بر شکم اسپ

کوکبی نیر است از زر ابطن گویند و بر سم راست کوکبی روشن که از احصاد گویند در دست

چپ کوکبی که ازرا وزن گویند و این دو کوکب آن است که یاد کردیم که ایشان را محلفین خوانند

کوکبة السبع کواکب او نوزده است از صورت و آمیخته است بکواکب قیطورس و قیطورس در این کره

بنزفته است و عرب کواکب قنطورس و کواکب سبع را شماریخ گویند از لطافت
و بسیاری او و گرد بر گرد

و هیچ کوکبی مرصود نیست
الکوکب المجمره کواکب
او هفت است از صورت
و عرب جمر نشوده نشد
درین کواکب کوکبة الاکلیل
الجنوبی الجنوبی سیزده کوکب است از صورت در پیش آن دو کوکب که بر پایهای است
رامی است بعضی آنرا قبه خوانند از بهر آنکه بیک دیگر در آمده است و بعضی آنرا ادحی

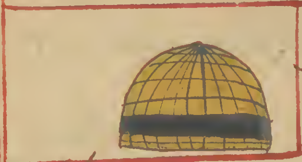

نعام گویند یعنی آشیانه شترمرغ از بر آن
آنکه بر جنوبی قوس میس حصار رو دارد ذکر آن رفت
کوکبة الحوت الجنوبی کواکب او یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب
دلو سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال بمغرب و آن کوکب نیر را که بر دهن ماهی است

ماهی است فم الحوت گویند تمت
الکواکب الثابته والله المستعان
فصل فی منازل القمر منازل قمر
بیست و هشت است و قمر هر شب در منزلی بود از اول ماه تا بیست و هشت روز آنکه شب
بیست و نهم مستتر بود یعنی در زیر شعاع آفتاب بود اگر ماه ناقص بود و شب بیست و هشتم
مستتر بود اگر ماه تمام بود مستتر باشد و نهم و آن شب منزلی قطع کند و بیوسته چهارده منزل را

فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و هرگاه که یکی ازان طلوع کند رقیب او
ساقط شود بمغرب و هرگاه که یکی غروب کند رقیب او طلوع کند و عرب این منازل
چهارده را شامی گویند و چهارده را یمانی و اول شامی شرطانست و اخر آن سماک اعزل
و اول یمانی غفرست و اخر آن رشا و عرب طلوع یکی ازان منازل و سقوط رقیب او را نوی
خوانند و ان در سیزده روز باشد الا جبهه که در چهارده روز بود چون نوی تمام شود سال
با خر رسیده بود دیگر بار باسر گیرد و هر چه دران سیزده روز اتفاق افتد که نو ان منزل
بود از باران و باد و سرما و گرما و عرب با نو اضافت کنند و هکذا اقوال بسیارست در نزول
آفتاب و ماه باین منازل و احکام موالید که درین منازل بود و حدوث حوادث و عرب را
امثال بسیارست در طلوع و غروب آن بعضی ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی الشرطین
شرطان قرن حمل است و انرا ناطح خوانند و آن دو کوکبست و بعد میان ایشان در نظر
مقدار قوسی است چون بوسط السما رسد یکی ازان کواکب در جانب شمال باشد و ان دیگر در
جانب جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد زمان معتدل شود و روز و شب متساوی
باشد و عرب گویند اذا طلع الشرطان فقد استوی اجزاء الزمان و طلوع آن در شانزدهم
نیسان بود و سقوط آن نهم تشرین الاول و چون آفتاب بسرطان حلول کند ششم
آذر بود و هر که که آفتاب آنجا رسد سال تمام شده باشد و در نوی سرطان زمان خوش
شود و آبها بسیار بود و فواکه منعقد شود و شعیر رسد و رقیب شرطان غفرست البطین
شکم حمل است و ان هم شکل دیگ پایه است و سه کوکبست خفی میان سرطان و ثریا
وانکه طلوع کند که از نیسان یک شب مانده بود و سقوط او انکه بود که از تشرین الاول
یک شب مانده بود چون او ساقط شود بحر در اضطراب آید و دران وقت کشتیها کذر نکنند

و در عمان از سردسیر بگرمسیر روند مثل خطاف و زغن و نمل در زیر زمین پنهان
شوند و عرب گوید اذا طلع البطین فقد اقتضی الدین و اگر بنوء آن باران آید آن
سال خشک بود یقول العرب بنوء شر الانواء و اگر کسی نظر بروی کند و گوید یا بطین
لستم خواب فلان بن فلانه سه بار پی خواب بروی غالب شود و در نوء او گیاه
خشک شود و چهارپایان شیر یابند و رقیب بطین زبانا است **الثریا** ثریا را النجم گویند و آن
ششم منازل است و الیه حمل است و بعضی گویند سنام ثور است و او را الخروس تشبیه کنند
و آن شش کوکب است در میان کواکب بسیار است خفی و عرب گوید اذا طلع النجم عشاء
ابتغی الراعی کساء و طلوع آن سیزدهم ایار بود و سقوط آن سیزدهم تشرین الاخر
و چون ثریا در اول شب طلوع کند سرما پدید آید و بیماران از عاهات ایمن شوند و قال النبی
صلی الله علیه و سلم اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شیء یعنی آفات بیماری نماند زیرا که ثریا
بجای خود چون طلوع کند بسر رنگ خفته برگرفته بود و عرب نوء او را محمود شمارند و مطر او را
بسیار نفع بود زیرا که در آن وقت زمین خشک بود و باب محتاج باشد و عرب گویند اذا طلع
الثریا ارتج البحر و اختلف الریاح و سلط البحر علی المیاه و قال النبی صلی الله علیه و سلم من رکب
البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة و در نوء ثریا دریا در حرکت آید و گرما سخت
شود و تفاح و مشمش برسد و گیاه خشک شود و روز آخر آن نیل مصر زیادت شود و شتر بهائم
بخواهند و رقیب ثریا الاکلیل است **الدبران** کوکبی است نیر سرخ پس از ثریا طلوع کند
و در حوالی او چند کوکب است کوچک آن جمله سر گاو و بعضی آن را تابع ثریا خوانند و تسمی
ذیرا ابا الاسعد یار و الثریا و نوء او غیر محمود و عرب نوء او را دشمن دارند و طلوع آن
سیزدهم ایار بود و سقوط آن بیست و ششم تشرین الاول و عرب گوید اذا طلع الدبران نسیت

العذران و نزد بران دو کوکب است ان کلبا دبران گویند و بعضی نیر د
احمر الفحل گویند و کواکب خورد را که در حوالی ان است قلاص دبران را
حادی النجم نیز گویند چنانکه شاعر گوید شعر اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفت القلاص النجم حادیها ق و در نوء او گرما سخت شود و اول بوارح با
و باد سموم جهد و انگور برسد و رقیب دبران قلب است الهقعه هقعه سر
جوزا است و ان سه کوکب است بر شکل اثافی و از برای ان او را هقعه گفتند
که بدایره اسپ ماند نهم خزیران طلوع کند و نهم کانون الاول ساقط شود
و نوء او غدیر است جدا و عرب گویند که مردی زن را گفت انت طالق بعدد
نجوم السما ابن عباس رضی الله عنه گفت یکفیک هقعة الجوزا و در نوء ان بطیخ
و سایر فواکه برسد و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد و رقیب هقعه
شوله است الهنعه دو کوکب است شدید البیاض میان ایشان قدر
سوطی بعد بود در مجره یکی را زر گویند و دیگر را میسان و سه کوکب دیگر بدان
دو محیط است مجموع پنج است چهار متتابع فراجانبی و پنجم در جهت عرض بر شکل
الف بخط کوفی و انهم عبدی گوید هنعه کمان جوزا است بدان تیر را
میزنند و ان هشت کوکب است بر شکل قوسی و مقبضی ان زر است
و میسان و طلوع هنعه بیست و دوم خزیران بود و سقوط ان بیست
دوم کانون الاول و نوء ان از انواء جوزا بود و سوسمار در میان طلوع
نجم و هنعه صید کنند فربه باشد و پس از ان لاغر شوند و عرب گویند اذا
طلع الجوز الکتب العنبا و در نوء ان انتها شدت گرما بود و ادراک رطب و تیر

بود

بود وابها متغیر شود و رقیب بنعه نعائم باشد **الذراع** ان ذراع اسد است

وان دو هست مقبوض و مبسوط مقبوض بجانب شام است و مبسوط

بجانب یمن و منزل قمر ذراع قمر مقبوض است وان دو کوکب است میان

ایشان مقدار سوطی و طلوع ان چهارم تموز بود و سقوط آن چهارم

کانون الثانی و نوء ان محمود باشد و نادر باشد که در نوء ان باران

بوارح صیف سخت شود و رمان برسد و بسر پخته شود و قطع قصب

نبطی بود و رقیب ذراع بلده است **النثره** سه کوکب متقارب است یکی

ازان سه بغایت خفی است وان بینی شیر است وانوا اسد عزیز المطر است

و محمود و طلوع آن هفدهم تموز بود و سقوط ان هفدم کانون الاخر

و عرب گویند اذا طلعت النثرة قناة البسرة ای حمرت وآن اوان صرام بود

و درین وقت رطب تمام شود و نزد سقوط نثره جری الماء فی العود و

وقت نشاندن فسیل بود و در نوء او غایت شدت گرما باشد و باد های

سموم جهد و ثمار و زرع را بفساد آورد و درین وقت شیر داب تمام

بدو شند زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و رقیب نثره سعد ذابح است

الطرفه آن طرف اسد است وان دو کوکب است صغیر بر شکل فرقدین

و کوچکتر ازان و دران اثری هست و طلوع آن اول آب بود و سقوط ان اول

کانون دوم و عرب گویند اذا طلعت الطرفه کثرت الترفه و در نوء آن به

دیار مصر قطاف بود و باد سموم جهد و عنب بچینند و رطب برسد و رقیب

طرفه سعد بلع بود **الجبهه** این جبهه اسد است چهار کوکب است معوج

الذراع هندور بونرس

هندور بکهیه

هندور اسلیکها

هندور مگها

میان هر دو کوکب در رای العین مقدار سوطی وهی معترضة للجنوب الی
الشمال و منجمان ان کوکب که در جنوب است قلب الاسد کویند و طلوع
ان چهاردهم آب بود با طلوع سهیل و سقوط ان دوازدهم شباط بود
آن وقت سرما کم شود درختها برک بیرون آورد و بادهای لواقح جهد
و آن اول زمان نتاج بود و عرب کویند لولا طلوع الجبهة ما کان للعرب
رفته و نوء آن محمود بود و کویند هر زمینی که در نوء جبهه آب خوردن را
نیز از کیاه و ان سهیل درین وقت بحجاز طلوع کند و بسر رطب شود و از
قصیح کیرند و ان خم بود و نزد طلوع سهیل کویند بال فیه سهیل و در نوء
او سرما شکسته شود و رقیب جبهه سعد السعود بود **الزبرة** زبره کاهل
شیر است دو کوکب است روشن میان ایشان مقدار سوطی بود و کویند
زبره موی شیر بود که چون در خشم شود راست بایستد و ازین دو ستاره
یکی روشن تر است و میان ایشان کژی بود و طلوع ان چهارم آب باشد
و سقوط ان بیست و پنجم شباط و در نوء ان باران غزیر بود و درین وقت
سهیل بعراق طلوع کند و روش کرم شود و شب سرد و رقیب زبره سعد
اخبیه است **الصرفة** یک کوکبست برابر زبره روشن است جدا و حوالی
ان کواکب صغار است خفی یزعمون انها قلب الاسد و از برای آن او را صرفه
گفته اند که نزد طلوع و سقوط آن کرما و سرما منصرف شود و طلوع ان نهم
ایلول بود و سقوط آن نهم آذار بود و با طلوع او نیل مصر زیادت شود و در
نوء ان ایام العجوز بود و کویند که اکر کودک را در نوء او از شیر باز کنند

هندوی پوربا

هندوی رترا

نشر بکنند و عرب کوید اذا اطلعت الصرفه احتال کل ذی حرفه در نوء ان مطر و ریح
و یمه بود لیکن خطر موسمی بیاید و رقیب صرفه فرغ مقدم بود العوا چهار
کوکب است بر شکل الف بخط کوفی و عرب این را الکلاب تشبیه کرده اند که از پس
شیر دوند و بانک کنند و طلوع ان بیست و دوم ایلول بود و سقوط ان بیست و دوم
آذار بود و نوء او اندک باشد و عرب کویند اذا طلع العوا طاب الهوا و در
نوء آن روز و شب مستوی شود و ابتدای روز ناقص شدن و زیادت شدن شب
باشد و آن ابتدای فصل خریف بود و رقیب عوا فرع اول مؤخر است السماک
و آن سماک اعزل است اما السماک الرامح از منازل قمر نیست و سماک اعزل کوکبی روشن
است و از برای آن او را اعزل کفتند که نه سماک رامح کوکبیست کفتند رمح او
و اعزل آن بود که رمح ندارد و عرب سماکین را دو ساق اسد کویند و سماک اعزل
حد است میان منازل شامی و منازل یمانی زیرا که او بقرب خط استوا است و طلوع
سماک اعزل پنجم تشرین الاول بود و سقوط آن چهارم نیسان و نوء آن عزیز است
نادر باشد که باران بیاید لیکن عرب این را النجم شمارند زیرا که تشریر باید و آن که آب
امتلا چنین شتران آن بخورد بیمار شود و عرب کویند اذا طلع السماک ذهب العکاک
و در نوء او صرام نخل بود و قطع عنب مطر وی و رقیب سماک بطن حوت است
و این آخر منازل شامی است و اما منازل یمانی فاولها الغفر و آن سه کوکبست
خفی و از برای این او را غفر کفتند که چون طلوع کند نضارت ارض پوشیده شود
و زینت آن نماند و طلوع ان هژدهم تشرین الاول بود و سقوط آن هژدهم نیسان
و عرب کویند اذا طلع الغفر اقشعر السفر و در نوء آن نخل آخر کنند و قضیب بار تا

بدروند و باران او کارها را بربایند و رقیب غفر سرطان است **الزبانا** زبانا سر
و پای عقرب است و آن دو کوکب است متفرقند میان ایشان در رأی العین مقدار
پنج گز بود و طلوع زبانا آخر تشرین الاول بود و سقوط آن آخر نیسان و در نوء آن
شمال سخت جهد و عرب گویند اذا طلعت الزبانا فاجمع لاهلک و لا تتوانی و در نوء آن
مردم در اقلیم بابل در رفاهها روند و سرما سخت شود و رقیب زبانا بطین است
الاکلیل سر عقرب است و آن سه کوکب روشن است در یک صف معترض و طلوع او
سیزدهم تشرین الآخر بود و سقوط آن سیزدهم آیار و عرب گویند اذا طلع الاکلیل
یاحت الفحول و جیل و ساقط شود آنجا بزمین فرو شدن نکند تا آنکه سقوط بطن
الحوت بود و آن پنجم تشرین الاول بود و در نوء آن امطار بسیار بود و رقیب
الکلیل ثریا بود **القلب** این کوکب را قلب العقرب خوانند و آن ستاره است سرخ
روشن پس از الکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند و در نیاط آن سرخی
نیست که در قلب و اول منازل در بادیه نخو طلوع قلب بود و طلوع نسر واقع و آن وسط سرما
بود چون بیست و ششم تشرین الآخر باشد و سقوط او بیست و ششم آیار بود و عرب گویند
اذا طلع القلب جاء الشتاء کالکلب و نوء آن محمود نیست و عرب آن نوء شمرند و سخت نیکو
ندانند چون قمر در عقرب بود و نیخ در این وقت نیکو نباشد از بهر آنکه شیر و گیاه
اندک بود و در نوء او سرما سخت شود و بادها سخت جهد و آبها در عروق درختان
قرار گیرد و رقیب قلب دبران باشد **الشوله** دو کوکب متقارب است چنانکه گویی
بدم عقرب بسته است و شوله از برای آن گفتند که مرتفع است یقال شالت الابل بذنبه
و بعد از آن تیزه عقرب است کانها الطلحه اذا طلعت الشوله اشتدت علی العیال

الود

العوّله و در نوء ان اوراق درختها بیفتد و باران بسیار شود و اهل بادیه متفرق
شوند و چهار کرم سیر طلب کنند و رقیب شوله هقعه باشد **النعایم** و ان هشت کوکب است
بر اثر شوله چهار در مجره و انرا نعایم وارد گویند زیرا که در مجره شروع
کرده اند آب بخورند و چهار را که از مجره خارج اند نعایم صادر خوانند زیرا که
از مجره بیرون اند آب خورده اند و بازگشته اند و طلوع ان بیست و دوم کانون
الاول بود و سقوط ان بیست و دوم حزیران و عرب گویند اذا طلعت النعائم توسّطت
البهائم و نوء ان بغیر مذکور نیست از بهر انکه اول زمستان باشد و غایت کوتاهی روز
و درازی شب و رقیب نعایم هقعه بود **البلدة** این فضائیست میان بلده و سعد
ذابح و در ان هیچ کوکب نیست الا کوکبی خفی که از ان دشوار توان دیدن و او را
تشبیه کرده اند بانچه ثعلب بجهد و دم را بر زمین بساید تا جای هموار گردد
و در انجا هیچ گیاه و سنگ ریزه نباشد و باشد که قمر به بلده نزول نکند و بقلاده فرود
اید و ان شش کوکبست ضعاف مستدیر مضیع بقوس مانند و بعضی از عرب انرا قوس
خوانند و بعضی ادحی النعام گویند یعنی آشیانه شتر مرغ و بحیال قوس کوکبیست
انرا سهم الرامی گویند و طلوع بلده چهارم کانون الاخر بود و سقوط او چهارم تموز
و عرب گویند اذا طلعت البلدة حممت الجعدة و در نوء ان آب بفسرد و برها سحب
[illegible] اما ربع سوم که میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه اعتدال شتوی است
زمان خریف خوانند زیرا که افتاب مادام که بر فلک خفض میان این قوس باشد زمان
خریف باشد اما ربع چهارم که میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال شتوی است
زمان شتا خوانند زیرا که افتاب بر فلک مادام که بر ... میان این قوس باشد زمان شتا

و دغال بانگ کنند و رقیب بلده ذراع بود **سعد الذابح** دو کوکب است خفی میان
ایشان در رای العین مقدار ذراعی بود یکی کوکب از ان مرتفع است در جانب شمال
و ان دیگر منحط است در جانب جنوب و بنزدیک ان کوکب بالا کوکبی صغیر است عرب
گویند آن گوسفند اوست او را ذبح میکنند و طلوع سعد ذابح هفدهم کانون الآخر بود
و سقوط ان هفدهم تموز و عرب گوید اذا طلع الذابح حمی اهله النابح و در نوء ان بسیار بشکفها
درختان بود و باران موقع بود جوز و لوز را فرک کنند و رقیب سعد ذابح نثره
است **سعد بلع** دو کوکب است متقارب یکی روشن تر است از دیگر گویند یعنی ان دیگر
را که بجنب اوست فرو برد و طلوع او آن وقت بود که از کانون دوم یک شب پانزده بود
و سقوط او چون یک شب از آب بگذرد و عرب گوید اذا طلع سعد بلع صار فی الارض
بلع و در نوء او مطر بسیار بود و ضفادع بانگ کنند و عصافیر ترویج کنند و باد
جنوب جهد و بذا اهر سپید شود و رقیب سعد بلع طرفه است **سعد السعود** سه کوکب است
یکی از ان روشن تر است و دو فروتر از ان و عرب ابدا آنها را کشمر تند و از برای ان
نام او سعد السعود نهاده اند و طلوع او دوازدهم شباط بود و سقوط او چهاردهم آب
و عرب گوید اذا طلع سعد السعود ذرت فی الشمس الجمود و در نوء ان محمود است و در نوء ان
گیاه پدید آید و مرغان آواز کنند و بچگان سنانیر بود و درختان برگ بیرون
آورند و خطاف پیدا آید و گل سرخ و ریاحین پدید آید و رقیب سعد السعود
جبهه است **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب است یکی از ان میانه چون پای
بط و بر طول و دو بر عرض سعد اخبیه یکی ازین کوکب است و گویند سعد ان است
که روشنتر و بزرگتر است و آن سه کوکب دیگر اخبیه اند و از برای ان او را سعد الاخبیه

سنانیر جمع سنور

گفته‌اند چون او طلوع کند هوام و حشرات که در زمین پنهان باشند ظاهر
شوند و طلوع آن بیست و پنجم شباط بود و سقوط آن چهارم آب و عرب
گویند اذا طلع سعد الاخبیة حلت من الناس الابنیة و نوء آن محمود
نیست و در نوء آن مطر بسیار شود و کرم را قطع کند و رقیب سعد الاخبیة
زهره بود **الفرغ الاول** آن فرغ دلو مقدم گویند و آن چهار کوکب است
میان ایشان فراخنای باعتدال بود دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم
خوانند و دو آخر را فرغ دلو مؤخر و در نوء فرغ اول جبهه سیوم ببینند و
نوء سیوم او محمود است و طلوع بیستم آذار بود و سقوط او نهم ایلول
و عرب گویند اذا طلع الدلو طلب اللهو و در نوء او در ارض گرمسیر ثمار
منعقد شود مثل لوز و مشمش و تفاح و غیر آن و اگر درین وقت
سرما باشد خواکه را جمله لعنا آورد و رقیب فرغ اول صرفه است
الفرغ الثانی در فرغ اول گفته شد و طلوع او بیست و دوم آذار
بود و سقوط آن بیست و دوم ایلول و نوء او عزیز و محمود است و بسیار مطر
و طلوع فرغین و غروب ایشان در اقبال برد و ادبار آن بود و چون فرغ
دوم ساقط شود حرام نخل بود بحجاز و تهامه و غور و عسل درین وقت
گیرند و در نوء آن آخر امطار شتا بود و آنکه گیاه بسیار شود و بنق و
باقلی برسد و روز و شب یکسان بود و رقیب فرغ دوم عوا بود **بطن الحوت**
کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده ذنب او بناحیه کمن
بود و سر او بنزد شام و آن را رشا نیز گویند و آن در صف است مقدم

او بجانب مغرب متأخر او بمشرق در صف اول او لبی هست روشن تر
از همه و در صف دیگر کوکبیست روشن در میان صف و طلوع او چهارم نیسان بود
و سقوط او [illegible] تشرین الاول و نوء سقوط آن آنجا بزمین فرو شود و بعد
از آن دیگر بار [illegible] باز سر گیرد چنانچه در سال گذشته بود و ابو اسحق زجاج گوید
سال را بچهار قسمت کنند هر قسمی از و فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشند و هر نوئی
سیزده روز و یک روز بدان فرود شد بتمام سال و آن سیصد و شصت و پنج بود
آفتاب در این سال بمقدار جمله فلک را قطع کند والله اعلم النظر العاشر في فلك البروج
فلک بنیست چون دیگر فلکها که یاد کردیم که شرح آن امری موهوم است و پیش از این یاد کرده شد
که هر کوکبی را فلکی است مخصوص و آن فلک را دو قطب بود و کواکب در فلک مرکوزند
و چون فلک یکبار دور کند از آن کوکب که در فلک مرکوز است دایره موهوم حاصل شود
و حرکات کواکب از مشرق بمغرب حرکات تیر است و حرکتی که مخصوص است با فلاک کواکب
از مغرب بمشرق بود و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایره عظیم
متوهم شود که مرکز آن مرکز عالم بود آن دایره را فلک البروج گویند اکنون دایره دیگر فرض
کنیم از دوایر عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب او یکی شمال و یکی جنوب بود آنرا دایره معدل
النهار گویند چون فرض کنیم که دایره فلک البروج دایره معدل النهار را قطع کند بدو نیم
بر دو نقطه متقابل یکی را از آن نقطه اعتدال ربیعی خوانند و آن دیگر را اعتدال خریفی
پس دایره دیگر فرض کنیم بقطب معدل النهار و فلک البروج بگذرد و دایره فلک
البروج را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی در شمال و یکی در جنوب شمالی را نقطه انقلاب
صیفی خوانند و جنوبی را نقطه انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک البروج را

بچهار

چهار قسم کنند مثلا و ربع اول که میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است
زمان ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادام که بحرکت اوسط مسامت این قوس باشد زمان ربیع باشد
اما ربع دوم که میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطهٔ اعتدال خریفی است زمان صیف خوانند
زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و اما ربع سیوم
که میان نقطهٔ اعتدال خریفی و نقطهٔ انقلاب شتوی است زمان خریف خوانند زیرا که آفتاب
مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم که میان نقطهٔ
انقلاب شتوی و نقطهٔ اعتدال ربیعی است زمان شتا خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود
مسامت این قوس باشد زمان شتا بود پس چون دایره عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج
بیرون آید ربع ربیعی و ربع خریفی را که مقابل اوست هر یک بسه قسم کند و دو دایره دیگر
عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج خروج کند و ربع صیفی و ربع شتوی را هر یک بسه قسم
کند مثلا و بسبب دایرها که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشند شش شود چون توهم کنیم
که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آید عالم قطع کند هر دو نقطهٔ مقابل هر یک از
افلاک بدوازده قسم شوند هر قسمی را برجی خوانند آنکه هر برجی را بسی قسم کنند هر قسمی
را درجهٔ خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود چون این اعتبار معلوم شد فلک الثوابت
را بدان اعتبار کنند بدوازده قسم کنند و بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی از آن
کواکب بود باشکال مختلف در قسمی از آن کواکب بصورت حمل بود و در دیگر بصورت ثور
هر قسمی را بشکل آن کوکب نام نهاده اند که در آن جا بود تا آخر اقسام چون گویند که
کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد
و کواکب را قطع کند و از کوکب بگذرد و بفلک الثوابت رسد در آن قسم افتد و بطلمیوس

گوید دایرت البروج اربعمائة وستة وثمانون الف الف ومائتان وتسعة وخمسون الف وسبعمائة واحدی وعشرون میلا وسبع میل وطول کل برج تسع وثلثون الف الف میل وثلثمایة وثمانیة وثمانون الفا وثلثمایة وعشرون امیال ونصف وسدس میل وعرض کل برج الف الف میل وثلثمایة وعشرون الف وثلثة واربعون میل وثلثا میل والله الموفق للصواب النظر الحادی عشر فی فلک الافلاک واو را آن فلک الافلاک گفتند که محیط است بهمه افلاک واورا فلک اعظم نیز گویند زیراکه از همه فلکها بزرگتر است واورا فلک از مشرق با ثنا اطلس نیز خوانند زیراکه بروی هیچ کوکب نیست وحرکت این فلک از مشرق باشد سوی مغرب بخلاف جمله افلاک بر دو نقطه متقابل یکی جنوبی ودیگر شمالی ودور او در مقدار بیست وچهار ساعت تمام شود وبحرکت او همه فلکها حرکت کند وسرعت آن سریع تر است از هرچه انسان آن را تصور کند حتی صح فی الهند ان الشمس تحرک به حرکت ما القسریة وهی حرکت فلک الاعظم فی مقدار ما یرفع الانسان قدمه الی ان یصفها ثمانیة فرسخ ولیشهد بصحة هذا ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سال جبرئیل عن دخول وقت الصلوة فقال لا نعم فسأله رسول الله علیه وسلم عن لا نعم فقال من وقت قلت لا الی ان قلت نعم مرت الشمس خمسمایه فرسخ وبحرکت این فلک شب وروز بدید آید آفتاب طلوع کند بدوران این فلک دران جانب از زمین که موازی وچون

او بود سطح آن زمین روشن شود وسکان ان از حیوانات در حرکت آید
وچون ازینجانب غایب شود بدوراو هوا آن مظلم شود وروی آن زمین
تاریک شود وحیوانات ان ساکن شوند ونبات ان پژمرده گردد وما دام
که حرکت این فلک باقیست حال حیوان ونبات بدین نسق ونظام بود وباری
جل وعلا فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله ولعلکم تشکرون وحکما این فلک را محدود خوانند بنا بر اعتقاد فاسد
ایشان ورای آن انه خلا ونه ملا است وافضل المتاخرین ابو عبد الله محمد الرازی
قدس روحه گفت بعد از ان که این مذهب را باطل کرد ومن اراد ان یکتال
مملکت الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا بعیدا وبعضی از حکما اسلام
خواسته اند که توفیق کنند میان آیات واخبار وقول حکما گفت کرسی فلک هشتم است
وسعت آن وعجایب ان یاد کرده شد وعرش فلک نهم است واورا فلک
اعظم وفلک الافلاک گویند والله اعلم بصحة ذلک ولاریب لوجود العرش
والکرسی لورود الآیات والاخبار فیهما ولما رواه ابو الدردا رضی الله عنه
عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه قال ما السموات السبع فی الکرسی
الا کحلقة معلقات فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی
تلک الحلقة واما عرش مخلوق عظیم است از مخلوقات باری تعالی قبله اهل
سموات است چنانکه کعبه قبله اهل زمین است واز جعفر صادق رضی الله
عنه نقل کنند که گفت ما من مومن الا وله مثال فی العرش فاذا اشتغل با
الرکوع او السجود فعل مثاله مثل ذلک فعند ذلک یراه الملائکة یصلون علیه

ویستغفرون له واذا بمعصیة ارخی الله تعالی علی مثاله لئلا یطلع الملائکة
علیها وهذا تاویل قوله علیه الصلوة والسلام یا من اظهر الجمیل وستر علی
القبیح **المنظر الثانی عشر** فی سکان السموات وهم الملائکة ملک جوهری
بسیط است واورا حیات ونطق وعقل بود واختلاف میان ملک
وجن وشیاطین اختلاف انواع است وبعضی گویند اختلاف میان
ایشان باعراض است چون اختلاف میان کامل وناقص وملایک
وملایک جمله اند مقدس از ظلمت شهوت وکدورت غضب لا یعصون الله
ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح است وشراب ایشان تقدیس
وانس ایشان بذکر باری تعالی وفرح ایشان بعبادت حق عز وجل
ایشان را بصور مختلف آفریده است واقدار ایشان متفاوت از برای
اصلاح مصنوعات او واسکان سموات وپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اطت السماء وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا وعلیها ملک راکع
او ساجد ویکی از علما گوید اگر در فضای سموات واز وسعت افلاک خلق
نباشد چگونه لایق بود بحکمت باری تعالی آن را فارغ رها کردن با شرف
جوهر آن وحکمت او تعالی وتقدس قعر دریا مظلم را خالی نگذاشته است
از حیوانات وهوای رقیق را از اصناف طیور وصحرای خشک وجبال صلب
را از حیوانات خالی نگذاشته است واندرون خاک مظلم را از هوام وحشرات پس
فضای سموات با شرف جوهر آن چگونه از سکان سموات خالی بود واما اصناف ملائکه
بجز باری تعالی ندانند کما قال تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو الله سبحانه که صاحب شرع بعضی را

ذکر کرده است

ذکر کرده است وبحسب وقوع حوادث عقل به بعضی راه برده است تا غایتی که
گفت ما من ذرات من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکه وما من قطرة الا
وعلیها ملک او ملائکه ینزل بها من السحاب ویدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی
وچون این حال ذرات وقطرات است فما ظنک بالافلاک والکواکب والهوا والنجوم
والریاح والامطار والجبال والقفار والبحار والانهار والعیون والمعادن والنبات
والحیوان وصلاح عالم وکمال موجودات بملائکه باشند وعقل را مجال نیست در معرفت
ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم ولنذکر بعض من اخبرهم صاحب الشریعة
صلوات الله علیه منهم حملة العرش هم اعز الملائکه واکرمهم علی الله تعالی حمله ملائکه
بایشان توسل کنند وبامداد وشبانگاه بخدمت ایشان روند وسلام کنند
وایشان باری تعالی را تسبیح کنند واز بهر اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر
است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت آدمی ودیگر بر صورت ثور
وسیوم بر صورت شیر وچهارم بر صورت نسر وپیغمبر صلعم چون این بیت امیة بن
ابی الصلت بشنید ازان شگفت داشت وان بیت اینست شعر رجل وثور تحت یمینه
رجله والنسر للیسری ولیث یکیدا فرمود که درین بیت حاملان عرش
را جمع کرده است اکنون چهاراند وعظمی ایشان در وصف نیاید وچون قیامت
بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه وان ملک که بر صورت بنی آدم وان ملک که بر صورت ثور است
از بهر بهائم وانکه بر صورت اسد است از بهر سباع وانکه بر صورت نسر است
از بهر مرغان ومنهم ملک الذی یقال له الروح واو ملکی است که در یک صف

وجمله ملائکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی وعظم او را وصف نتوان
او را وصف نتوان کرد و او را روح از بهر آن گویند که هر نفسی از انفاس او روح
حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و بانچه زیر فلک
قمر است از عناصر و مولدات چون معادن و نبات و حیوان و این ملک عظیم
تر از افلاک و قوی تر و شریف تر و عالی تر از جمله جسمانیات است و او
فلک را تسکین تواند کردن چنانکه تحریک میکند ومنهم اسرافیل صلوات الله
علیه هو مبلغ الاوامر ونافخ الارواح فی الاجساد قال صلعم کیف انعم وصاحب
القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی یومر فینفخ مقاتل گوید که قرن بوق
صور است واسرافیل علیه السلام دهن بران نهاده است و قرن بر هیات
است و دایره سر آن بیش از دایره آسمانها و زمینهاست و نظر سوی عرش دارد تا کی
فرمان آید که نفخ کند و هرگاه که او نفخ کند فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون عایشه رضی الله عنها گوید که از کعب الاحبار
پرسیدم که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت یارب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و میکائیل را از قران دانستم مرا خبر ده از اسرافیل که او کیست کعب گفت که او ملکی است
عظیم و او را چهار پر است بیکی مشرق را بپوشد و بدیگری مغرب را و آن ثالث بیشتر که من
السماء الی الارض و چهارم بر روی گیرد از عظمت باری تعالی و سر او آنجا که قوائم عرش
است و پایها را در زیر هفتم زمین و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون
باری تعالی احداث حکمی خواهد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را در میان
دو چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل بمیکائیل القا کند و اعوان اسرافیل در همه عالم

نجود ارابر

موجود اند حتی علی الارکان والمولدات یتحرزون ارواحها فیصیر معدنا و نباتا و حیوانا
وهی القوی التی بها صلاحها و حیوتها ومنهم جبرئیل علیه الصلوة والسلام امین
وحی و خازن قدس است و اورا روح الامین گویند و روح القدس الناموس
الاکبر وطاوس الملائکة جاء فی الخبر ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السماء صلصلة
کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام
فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم فیقولون ماذا قال ربکم فیقول الحق فینادون الحق
الحق و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را علیه السلام گفت میخواهم که
ترا در صورت تو ببینم گفت طاقت نداری گفت مرا در آن صورت ببین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت بلی پس اورا وعده داد به بقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت
خود چنانکه جمله آفاق را گرفته بود پیغمبر علیه الصلوة والسلام از هیبت آن صورت
بیخود شد چون با خود آمد جبرئیل در صورت مألوف بود گفت گمان نبردم که از خلقی
تا کسی برین صورت باشد جبرئیل گفت چگونه باشد اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او
و پایهای او بخوم و ارض را قطع کرده و از عظمت باری سبحانه کوچک میگردد حتی یصیر کالوصع
و وصع عصفور کوچک باشد کعب الاحبار گفت جبرئیل علیه السلام را شش جناح است و ای
هر یکی از آن صد جناح و ویرا دو جناح دیگر دارد که آنرا هرگز نشر نکند الا وقت
هلاک اهل القری چون این آیت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد انه لقول رسول
کریم ذی قوة از جبرئیل علیه السلام پرسید از قوت او گفت شهرهای قوم لوط را بجناح
برداشتم تا آنجا که بانگ خروسان و بانگ سگان ایشان اهل آسمان بشنیدند آنگاه آنرا
مقلوب کردم و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم موکل اند بر جمله نباتات و [illegible]

قوت عجیبی از برای دفع شر و ایذاء و جایده آن است که حیوانات را ابرار دارد که
دفع شر از خود کنند ومنهم میکائیل علیه السلام واو موکل بر ارزاق اجساد است
و بر حکمت و معرفت نفوس چنانکه حیوة ابدان نیز از اوست چون نفس بحکمت و معرفت
و کعب الاحبار گوید در آسمان هفتم بحریست او را البحر المسجور خوانند در آن بحر چندان ملائکه
اند که عدد ایشان را بجز باری تعالی نداند و میکائیل علیه السلام بر ایشان رئیس است
و قایم است بر آن بحر و صف میکائیل و عدد اجنحه او جز خدای تعالی نداند و کعب الاحبار
گوید اگر میکائیل دهن باز کند آسمانها در دهن او چون خردله باشند در بحری و اگر تجلی
کند اهل سموات و ارضین از نور او محترق شوند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند
شغل ایشان احداث قوت نمو ضعیفان و بر اوزگان و مولدات و رسیدن چیزها بغایات
و بلوغ کمال در کاینات اند و جمله ارزاق عباد دست ایشان میرسد ومنهم عزرائیل
علیه السلام واو مسکن جهار (?) است و مفرق ارواح از اجساد و کعب الاحبار گوید که عزرائیل را
سر از آسمانها گذشته است و قدم او از تخوم زمین گذشته و در روی او مقابل لوح محفوظ است
و او را در عالم اعوان باشند بعدد هر که بمیرد از خلق و جمله خلق پیش چشم وی اند قبض روح
هیچکس نکند تا آنکه روزی حقه تمام نخورد و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم علیه السلام ملک الموت را
پرسید اگر یکی بمشرق باشد و یکی دیگر بمغرب در ارضی و باشد و با رضی دیگر قتال قبض این نفسها چگونه
کنی گفت ارواح را بخوانم باذن الله تعالی جمله میان این دو انگشت باشند و وهب بن منبه
گوید که سلیمان علیه السلام خواست که ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد ناگاه ملک الموت
حاضر آمد چنانکه لرزی از زیر سرش خروج کرد سلیمان گفت کیستی گفت ملک الموت سلیمان
بجود (?) ملک الموت گفت ای پیغامبر تو سلیمان خواستی که مرا ببینی این ساعت مدهوش شد

اورا

الهی او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بروحی فرستاده که دست بر سینهٔ او نه
پس دست بر سینهٔ او نهاد سلیمان با خود آمد و گفت یا ملک الموت انی اراک عظیم الخلق
ملایکه جمله چنین باشند با این صورت از خواص تست ملک الموت گفت والذی بعثک
بالحق نبیا که این زمان پای من بر دوش ملکی است که سر او از آسمانها گذشته است
بمسیرت خمس مائه و پای او از ثری و او دهن باز گشوده است و دستها برداشته از خدا
دستوری دهد که دهن بر هم نهد آسمانها و زمین و آنچه در میان آنست در دهن او گنجد
سلیمان باشد گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت و میان سلیمان و
ملک الموت دوستی بودی و پس از آن هر پنجشنبه بزیارت وی آمده یک باری
او را گفت چون است که میان مردم سویت نگاه نمیداری ملک الموت گفت لیس
المسئول با علم من السائل شب نیمه شعبان رقعه با من دهند در آن جا نام کسانی
باشند که در آن سال مقبوض خواهند شد اما اهل توحید ارواح ایشان را بدست راست
قبض کنم و در حریری بجم سفید بمشک آلوده و از اعلی علیین رسانم و اما اهل شرک
ارواح ایشان را بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بیجم و آن را به سجین
رسانم و امرهم الی عالم الغیب والشهادت فینبئهم بما کانو یعملون و اعمش روایت کند
از خیثمه که ملک الموت نزد سلیمان حاضر شد مردی آنجا نشسته بود در وی نگاه
میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت یا نبی الله این چه کس بود سلیمان علیه السلام
گفت ملک الموت گفت یا نبی الله در من بسیار نگاه میکرد ترسم که طالب من بود
باد را بفرمای تا مرا با قضای بلاد هند برد پس سلیمان علیه السلام باد را بفرمود
او را با قصای بلاد هند برد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد گفت

سلیمان گفت الغفور عظیم

کردی از جلسای من انرور حاضر بود ودروی نگاه می کردی سبب ان چه بود
ملک الموت گفت مرا فرموده بودند که روح ان را قبض کنم به بلاد هند در ساعتی
نزدیک ازان عجب داشتم که اینجا بود چون بانجا رفتم اورا انجا دیدم در روح اورا
قبض کردم وهب بن منبه گوید که ملک الموت قبض روح جباری کرد از جبار
ان چون باسمان رفت ملائکه اورا گفتند علی من کنت اشد رحمة لمن قبضت ارواحهم
ملک الموت گفت زنی در دریا بانی میرفت بچه بزاد روح زن را قبض کردم غریب بر
او رحمت بردم بر ضعف بچه او ملائکه گفتند این جباران بچه ضعیف بود **ومنهم**
ملائکه السموات کعب الاخبار گوید ملائکه سموات پیوسته در تسبیح وتحلیل
وقیام وقعود ورکوع وسجود باشند تا قیام ساعت کما قال الله تعالی یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون انکه که قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق
عبادتک وابن عباس رضی الله عنهما گوید که ملائکه اسمان دنیا بصورت بقر اند
ورئیس ایشان را نام اسماعیل وملائکه اسمان دوم بر صورت عقابند ورئیس ایشان را
نام میخائیل وملائکه اسمان سیوم بر صورت نسر اند ورئیس ایشان را نام صاعد
یائیل وملائکه اسمان چهارم بر صورت اسب اند ومهتر ایشان را نام صلصائیل
وملائکه اسمان پنجم بر صورت حور عین اند ومهتر ایشان را نام کلکائیل وملائکه
اسمان ششم بر صورت ولدان اند ومهتر ایشان را نام سمحائیل وملائکه اسمان
هفتم بر صورت بنی آدم اند ورئیس ایشان را نام رویاعیل وهب بن منبه گوید
که فوق السموات حجابهاست وانجا فرشتگان اند وبعضی بعضی را نشناسند
از بسیاری باری تعالی را تسبیح کنند باوازها چون رعد قاصف **ومنهم الحفظة** واین

موکل

موکل اند بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند
که چهار اند دو بروز باشند و دو بشب و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که باری تعالی
ذکر حفظه باشند زیرا که باری تعالی در شان کافران فرموده انجا که فرمود کلا
بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
و در خبر چنین امده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد
شش ساعت اگر توبه کند یا استغفار آن گناه را ننویسد و الا بنویسد و در
روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید او
بروی امیر باشد ان گناه را بینداز تا من در مقابل او یک حسنه بیندازم و ننویسم
و انس بن مالک گوید که پیغمبر صلعم و سلم فرمود که باری تعالی ده فرشته
را بهر بنده موکل کرده که اعمال وی می نویسند چون بنده متوفی شود گویند
یا ربنا قبضت فلانا فلانا این نزد باری تعالی گوید از ملائکه اسمان پر است
پر است و زمین از خلق اسیر گور آن بنده و بیدو مر التسبیح و تکبیر و تهلیل میگویند
و ثواب ان در حسنات ان بنده می نویسد تا روز قیامت ومنهم هاروت
و ماروت وهما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند
از رسول صلعم که ملائکه چون عصیان بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل
معرفة هولاء بعظمت الله حق عز و علا فرمود اگر شما در ان حالت اگر شما باشید
که این اند معصیت کنید گفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری تعالی
گفت دو ملک را اختیار کنید هاروت و ماروت را اختیار کردند و حق تعالی
ایشان را بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ان

مسا در شد ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان عذاب
دنیا اختیار کردند و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما هر دو مسلسل
منکوس آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایتی دیگر آمده است
که بار سوم این زن گفت انی ارسل رسول الله الی الناس ولیس بینی وبین کمار رسول
و ایشانرا بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از قتل و شرک و سرقه و زنا کعب الاحبار
گوید یکروز بر ایشان نگذشت تا هر چهار از ایشان چهار رسید **النظر الثالث عشر**
در ازمان زمان عبارتست از حرکت فلک نهم بر رای ارسطاطالیس و اصحاب او و برای
غیر او عبارتست از مرور ایام و لیالی است و زمان منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین
بشهور و شهور بایام و لیالی و ایام و لیالی بساعات و ساعات بآنات و هر آنی از آن
اللیالی نفیس است که قیمت آن جز بارسی کی نداند و آن فوت میشود و باز نیاید و هر ساعتی
از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند و بیشتر مردم این رأس المال
نفیس را ضایع میکنند چنانکه سنائی میگوید **بیت** مثل است در سرای غرور ⁂ همچو آن
یخ فروشی نیشابور ⁂ در تموز آن یخک نهاده به پیش ⁂ کس خریدار نه و او درویش ⁂
این همی گفت زار می نالید ⁂ که بس ماند و کس نخرید ⁂ و زمان عمر آن است
و مثل آن چون مسافتی است که رونده آن را قطع میکند بی هیچ فتوری هر سالی از و
منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لا بد یومی که مسافت
منقطع شود اگرچه بعید بود و الحکماء کانوا یعتقدون ان موجب الحوادث اوضاع الفلک
و از برای همین بسته از زمانه و از فلک شکایت کنند قال قایلهم **شعر** ومن بنات الدهر
من حیث لا ادری ⁂ وکیف بمن یرمی ولیس برامی ⁂ فلو انها نبل اذا لاتقیتها ⁂ ولکنه

ارمی

ارمی بغیر سهام شعر چون شرایع واضح شد بیان کرده ضمنه جیان است حوادث
بقضاء الله و قدره حادث شود قال صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
و در این معنی شاعر گوید بیت نیک و بد چه در قضا و قدر است شعر شادی و غم چه در
نهاد بشر است شعر با چرخ مکن حواله کاندر ره دین شعر چرخ از تو هزار بار بسرگشته
تر است شعر القول فی اللیالی و الایام یوم در لغت شریعت عبارت از طلوع فجر
الصادق تا غروب آفتاب و لیل عبارت از زمانی است که میان غروب آفتاب است تا طلوع
فجر و المجموع آن بیست و چهار ساعت مقدار دور فلک اعظم نه زیادت شود نه ناقص اما روز
و شب زاید و ناقص شود آنچه از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز
افزاید کما قال الله تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و درازترین روز
در سال هفدهم حزیران باشد چون آفتاب باخر جوزا رسد روز پانزده ساعت باشد
و شب نه ساعت و آن غایت کوتاهی شب باشد انگه روز در نقصان گیرد و شب در زیادت
تا هجدهم ایلول چون آفتاب باخر سنبله رسد این زمان شب و روز متساوی شوند هر یک
از آن دوازده ساعت باشند و آنرا اعتدال خریفی گویند انگه شب در زیادت گیرد و روز
در نقصان تا هفدهم کانون الاول انگه شب پانزده ساعت باشد و آن غایت طول
شب است و روز نه ساعت پس شب در نقصان گیرد و روز در زیادت تا نوزدهم
آذار چون آفتاب باخر حوت رسد این زمان روز و شب باز متساوی شوند هر یک دوازده
ساعت باشد و آنرا اعتدال ربیعی گویند و هم چنانکه گفته شد دیگر باره زیادت و نقصان متجدد
می شود حتی یبلغ الکتاب اجله و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و از جمله
لطفهای باری تعالی خلق لیل و نهار است زیرا که اگر الی الابد نهار است از حرکات و اعمال و انواع حجب

شب شنبه است و شب یوم نمی‌زاید نشود باری تعالی وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز شنبه است و وقتی
دیگر از برای سکون و آن شب شنبه است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله
ساکن باشند والا هر آنکه هر یک دیگر را طلب کردی او را خفته یافتی والا هذا اشار جل وعلا
من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون **فصل** فی
فضایل الایام وخواصها **جمعه** روز آدینه عید ملک حقیقی است و سید الایام است روی
ابو هریره رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعه
فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تقوم الساعة وفیه تاب الله علیه و در اثر
چنین آمده است که ملائکه روز آدینه بنده مؤمن را باز جویند اگر نماز آدینه مختلف شود گویند
ما فعل فلان وما الذی اخره عن وقته اللهم ان کان اخره لهوا فاقبل بقلبه الی طاعتک وعن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی الجمعة ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا الا اعطاه
وعن بعض السلف ان الله تعالی فضلا سوی ارزاق العباد لا یعطی من ذلک الفضل الا من سأله عشیة
یوم الخمیس و یوم الجمعه و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر که روز آدینه ناخن را قلم کند رنج
از وی بیرون شود و شفا در رود اصمعی گوید پیش امیر المؤمنین هارون الرشید رفتم روز
آدینه دیدم که ناخن را قلم میکرد و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه سنة و انه ینفی
الفقر گفتم یا امیر المؤمنین وانت تخشی من الفقر فقال وهل احد اخشی من الفقر منی **السبت**
عید الیهود کلبی گوید باری جل وعلا موسی را صلوات الله علیه گفت بنی اسرائیل را بگو تا در هفته
یکروز بعبادت مشغول باشند و اشغال دنیوی ترک کنند یهود روز شنبه اختیار کردند و گفتند
درین روز باری تعالی از خلق اشیا فارغ شد گویند درین روز هر امری که حادث شود مستمر
باشد تا سبتی دیگر از بهر اینمعنی یهود درین روز از اخذ و اعطا امتناع کردند اما اهل اسلام

[illegible]

بخلاف یهود روز شنبه برکت نیابند لقوله صلی الله علیه وسلم بورک لامتی فی بکورها سبتها و
خمیسها و اصحاب فلاحت گویند اگر ابرام نخل روز شنبه کنند سال آینده هیچ حمل نیارد و
درین روز صید کنند صید بسیار افتد **یوم الاحد** عید النصاری اصحاب سیر گویند که روز یکشنبه
اول ایام دنیا است و درین روز باری جل و علا تجلی شانه ابتدا کرد در خلق سموات و ارض
در شش روز تمام شد اول آن یکشنبه و آخر آن آدینه و یکشنبه روز صالح است از برای ابتداء
امور هر امر که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود الامان والله و گویند که عیسی علیه السلام قوم
خود را امر نمود که روز آدینه عید کنید نصاری گفتند نخواهیم که عید یهود پس از عید ما باشد
روز یکشنبه اختیار کردند **یوم الاثنین** یوم مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت می‌نمود
بر صوم یوم الاثنین و یوم الخمیس از سبب آن پرسیدند فقال صلی الله علیه وسلم هما یومان یرفع
فیهما الاعمال فاحب ان یرفع عملی وانا صائم درین روز باری جل و علا درهای سعادت بر اهل
عالم بگشود بوجود سید البشر و احمد حنبل در مسند خود روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه از مادر بوجود آمده و روز دوشنبه از مکه بمدینه هجرت
کرد و روز دوشنبه در مدینه رفت و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه پیغمبر گشت
و درین روز سفر کردن مبارک باشد **یوم الثلثاء** درین روز فصد مستحب باشد از برای صلاح
حال نفس و چون شستن حجامت و ساختن آلات و اسبابی که بدان حاجت افتد و گویند که
قابیل روز سه شنبه هابیل را هلاک کرد از آن روز باز این روز را ثقیل شمرده اند جهود
درین روز اختیار کردند و حجامت درین روز نیک نیست **یوم الاربعاء** یوم صالح است شرب الدواء
روز نیکو نیست و درین روز چیزی نیست چهارشنبه آخر ماه را نحس مستمر خوانند فرید را
دوستی بود گفت میخواهم که فردا با من باشی از برای حاجتی فرید گفت هذا یوم الاربعاء

گفت درین روز یونس علیه السلام از مادر بوجود آمد مزید گفت لهذا اتسع
موضعی وحسن کسوته یعنی شکم ماهی وبرگ یقطین گفت یوسف علیه السلام
درین روز از مادر بوجود امد گفت ما احسن ما فعل به اخوته یعنی زندان اورا از
کشید واز اهل مفارقت کرد گفت باری جل وعلا روز چهارشنبه بابراهیم
علیه السلام وحی فرستاده گفت ما ابرد ما کان الانور الذی القی الیه حتی خلص
الله گفت درین روز نصر الله نبینا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب گفت نعم
ولکن بعد اذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر یوم الخمیس یوم مبارک
سیما لقضاء الحوائج درین روز سفر کردن وطلب حاجات نیک باشد انس
بن مالک روایت کند که پیغمبر صلعم پیوسته روز پنجشنبه سفر کردی ودرین
روز حجامت مکروه داشتی حمدون بن اسماعیل گوید از معتصم شنیدم که
روایت کرد عن المامون عن الرشید عن المهدی عن ابیه عن جده عن ابن
عباس عن النبی صلعم انه قال من احتجم یوم الخمیس فحم ومات فی ذلک
المرض گفت بعد از مدتی روز پنجشنبه در پیش معتصم شدم دیدم که حجامت
میکرد انجا دل تنگ باایستادم گفت ای حمدون مگر آن حدیث را که روایت
کردم بیاد آوردی گفتم نعم یا امیر المومنین گفت ای حمدون والله ما ذکرته
حتی شرط الحجام گفت ناگاه آن روز معتصم را تب آمد ودران مرض وفات
یافت وانس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلعم چون اورا از ایام پرسیدند
گفت روز شنبه روز مکر وخدیعت است وقریش درین روز در دار الندوه
مکر اندیشیدند روز یکشنبه روز عمارت وغراس است وباری تعالی درین روز ابتدا

کرد

که بجلی در دنیا روز دوشنبه روز تجارت و سفر است و لان شعیبا سافر فیه واتجر واربح
روز سه‌شنبه روز دولت دم است و حوا را درین روز حیض آمد روز چهارشنبه روز
نحس است و باد سخت فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را هلاک کرد روز پنجشنبه روز
قضاء حوایج است و ابراهیم صلوات الله علیه درین روز پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و
حاجت او روا کرد و روز ادینه روز نکاح است و با دستور درین روز حوا را با آدم داد
قال امیر المومنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه شعر لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان
اردت بلا امتراء ۞ وفی الاحد البناء لان فیه تبدا الله فی خلق السماء ۞ وفی
الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء ۞ وان ترد الحجامة یوم الثلثاء
ففی ساعاته هرق الدماء ۞ وان شرب امرء یوما دواء ۞ فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاجه ۞ فان الله یاذن بالدعاء ۞ ویوم الجمعة التزویج فیه
ولذات الرجال مع النساء ۞ وهذا العلم لا یعلمه الا ۞ نبی او وصی الانبیاء ۞ خاتمه
فی الایام الفاضله واللیالی المتبرکه اما الایام روز اول از محرم زیرا که روز
اول است از سال و تا توانی ... را درحق آن احادیث بسیار آمده است و روز دوازدهم
ربیع الاول و آن مولد سید صلی الله علیه وسلم و روز اول از رجب اول ماه حرام است
و نیمه از رجب بحدیث وارد فیه و بیست و هفتم رجب زیرا که شب معراج بحقیقت است و نیمه ماه
شعبان بفضیلت لیله و هفدهم رمضان و بیست یکم و بیست و سیوم و بیست و هفتم از برای فضیلت
شبهای آن و روز عید فطر بحصول العتق فیه من النار و ایام المعلومات لان الله احلف بالایام
... و روز عرفه لان الاحادیث وارد فیه و روز عید الاضحی لان الناس فیه ...
... و روز ... و پنجشنبه و ادینه هر هفته و آن یاد کرده شد اما اللیالی شب اول از محرم

و شب عاشورا و شب اول از رجب و شب سیم او و اسلام است و هفتم رجب شب معراج
و شب نیمه شعبان زیرا که شب براة است یعنی شب آزادی از نار و عشر آخر رمضان از برای
لیلة القدر و شب جمعه نیز زیرا که صبح آن یوم الفرقان یوم التقی الجمعان است
و شب عید فطر و عید نحر بحدیث وارد فیهما و این اوقات که ذکر کردیم لمن یأتیه فاجعل
التمسنا بذلك طالب الخیر از آن غافل نباشد که موسم برکات خیرات است القول فی الشهور هر صنفی
از اصناف مردم چون عرب و روم و فرس و قبط و هند و ترک و غیرهم ماهها است لیکن
مشهور میان مردم ماههای عرب است و روم و فرس ما این رساله مختصر اختصار کنیم و آنچه در این
ماهها است از مواسم عجیبه و اعیاد و جشن هر صنفی بر سبیل اجمال یاد کنیم ان شاء الله تعالی
فصل فی شهور العرب شهر نزد عرب عبارت از زمانی بود که ما بین الهلالین باشد که سی
روز بود یا بیست و نه روز بود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز بود زیرا که در این
مدت دوازده بار اجتماع افتد و ماهها به اتفاق افتد و لهذا قال الله تعالی ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
رجب و ذو القعدة و ذو الحجه و محرم و معنی حرام زیادت حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعات
در این ماهها ثواب بسیار دارد و معاصی ایشان عقوبت بیشتر بود و این ماهها را
در جاهلیت نیز محترم بودی عرب در این ماهها سنانها از نیزه ها بکندندی و از غارات
و خصومات دست بکشیدندی و خایف در این ماهها ایمن بودندی تا یکی از عرب قاتل پدر خود را
یا برادر بدیدی در این ماهها هیچ تعرض نرسانیدندی فلنذکر بعض ما فیها المحرم شهر
مبارک و از برای این او را محرم گفتند که قتال در این ماه حرام است روز اول پیش
ملوک عرب همچنان است که روز نوروز پیش ملوک عجم ملوک بنشینند از بهر تهنیت و ارمغان

دولت

و دولت جمله بجا روند روز ر گویند که درین روز یونس علیه السلام از شکم
ماهی بیرون آمده و بعضی گویند چهاردهم ذی القعده ی روز عاشوراست این روز در جمیع
ملتها معظم است توبه آدم علیه السلام درین روز قبول شد و کشتی نوح علیه السلام درین روز
بر کوه جودی قرار گرفت و مولد ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام درین روز بوده
و آتش درین روز بر ابراهیم علیه السلام سرد شد و یعقوب علیه السلام را بصر درین روز باز آورده شد و یوسف
را علیه السلام درین روز از چاه بیرون آوردند و ملک سلیمان رد کرده شد و درین روز عذاب
از قوم یونس علیه السلام برداشتند و بلا را از ایوب علیه السلام کشف کرده و درین روز زکریا علیه السلام
طلب ولد کرد و دعوت او مستجاب شد یحیی و درین روز موسی علیه السلام با سحره اجتماع کرد و ایشان را
غلبه کرد قال موعدکم یوم الزینة و این روز عاشوراست و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفت
یهود مدینه روز عاشورا را روزه میداشتند از سبب آن پرسید گفتند درین روز بار خدای تعالی فرعون
را غرقه کرد و بنی اسرائیل را خلاص داد در روز شکر این را معظم داریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که ما احقیم باحیاء سنت موسی از یهود پس فرمود تا روز عاشورا روزه داشتند تا آنکه قتل
حسین درین روز واقع شد شیعیان این روز را عزا گرفتند درین روز بنوحه و بکا مشغول
شدند و بنی امیه این روز را عید ساختند علی ما قیل و اهل سنت گویند القتال درین روز
ما بین تاریخ اردو هجرت بوده در آن سال و بعضی این قول را مخالف کنند نیز قدوم اصحاب فیل بوده
فارسل الله علیهم طیرا ابابیل **صفر** از برای آن این ماه را صفر گویند که صفر خلو باشد
و درین ماه پس از ماههای حرام است عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانهای
ایشان از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال رفتندی بیشتر مردم بر آنند که نحوست درین ماه
اولی تر است و از حرکت احتراز باید نمود و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که فرمود من

مجروح الصفر بشربه بالجنت ا سر حسین رضی الله عنه بدمشق بردند بنو امیه این روز را
عید ساختند و گویند چون سر حسین پیش یزید بردند در طشت نهادند گفت یزید لیت
من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل ؛ لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل ؛ ان صح هذا القول منه فانه کفر عظیم نعوذ بالله اما ظاهر
آنست که این قول اعدا بروی تقول کردند زیرا که از وی منقول است که چون سر حسین پیش او
بردند گفت قبح الله ابن زیاد انا ما رضی منه بدون هذا ک درین روز سر حسین باز کف
ببدن او آوردند و شیعه این روز را روز گریه خوانند و هم درین روز مامون جامه سبز ترک کرد
وعاد الی السواد لبس از انکه پنج ماه و پانزده روز جامه سبز پوشیده بود کد درین روز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غار رفت ربیع الاول انما سمی به
لارتباع الناس فیه وهذا المقام فیهما و این شهر مبارکست باری جل وعلا درین ماه
در خیرات و سعادات بر عالمیان بگشود بوجود سید البشر صلوات الله علیه وسلامه ی درین روز پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در مدینه رفت وقت هجرت یب مولد رسول صلوات الله وسلامه علیه درین روز
یح درین روز مختار ثقفی از قاتلان حسین رضی الله عنه انتقام کشید و حکایات آن
مشهورست که درین روز صلح اتفاق افتاد میان امیر المومنین حسن و معاویه و بیعت
کرد ربیع الاخر درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن الزبیر و بعضی از
کعبه بسوخت ید درین روز فتح جلولا بود جمادی الاول از برای آن این دو شهر را جمادی
نام نهادند که درین زمان که نام ماهها از لغت جاهلیت بعربی نقل کردند این دو
ماه در شتا افتاد و قیح آبها می فسرد این دو ماه را جمادی نام نهادند پنجم درین روز حرب
جمل بود امیر المومنین علی غالب آمد شیعه این روز را مبارک شمارند و اهل بصره برخلاف

مولد الدول

کرده

رجب

یو درین روز مولد علی رضی الله عنه بود یا ۱۱ و چنین گویند که حوادث
عجیب درین ماه بسیار افتد تا غایة که گفتند العجب کل العجب بین جمادی و رجب
۱ نزل الملک علی رسول الله صلعم و خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
بود ۲ درین روز عبد الله بن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت
بنا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید که رسول صلعم فرمود اگر نه
آنست که قوم قریب العهد اند باسلام من کعبه را بآن هیئات نقل کردمی
که در زمان ابراهیم بود این زبیر بآن هیات نقل کرد حجاج این هیات که اکنون
هست بنا کرد حجاج است ک مولد فاطمه بنت رسول صلعم بوده رجب شهر
مبارک سمی رجبا لان العرب ترجبه ای تعظمه و او را اصم گویند زیرا که گناه
درین شهر بر طریق مسامحه باشد چنانکه گویند مقوله اذن الکریم عن الفحشاء صما
و او را اصب نیز گویند زیرا که باری عز علا درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد
و عرب درین ماه سنانها از نیزه ها دور کردندی و هیچ مستغیث درین ماه
محتاج استغاثت نبودی و احادیث بسیار در حق ماه رجب آمده جمله دلالت کنند
که دعوات درین ماه مستجاب بود و عبادت را درین ماه صواب بسیار دارد و در
زمان جاهلیت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی انگه بر ظالم دعا کردی
مستجاب شدی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه
نشسته بودم مردی پیر بکذشت اعمی و اعرج و او را دیگری میکشید عمر گفت ما رایت منظرا اسور من هذا
یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین این را نمی شناسی گفت نه گفت این ابن صنعاء سلمی است که عیاض بن
سلمی او را نفرین کرد عمر گفت عیاض را بیارید چون بیامد گفت مرا خبر ده از حال بنی صنعاء

عیاض گفت یا امیرالمؤمنین این حدیث در جاهلیت بود اسلام امور جاهلیت را فسخ
کرد عمر گفت یا ادلی ترا بحدیث جاهلیت گفت یا امیرالمؤمنین من فرزند ده برادر بودم
و من پسر عم ایشان بودم از برادران من که نه تن بودند ایشان را از من قوی‌تر بودند بر من
ظلم میکردند و مال من بظلم می‌ستدند ایشان را پند دادم بخدا و بخویشی و بجوار هیچ فایده
نمی‌داد صبر کردم تا ماه رجب در آمد آنگه دست بر داشتم و دعا کردم و گفتم شعر اللهم ادعوک
دعاء جاهدا ٭ اقتل بنی ضبعاء الا واحدا ٭ ثم اضرب الرجل فذره قاعدا ٭ اعمی اذا
ما قید اعیا القائدا ٭ از ایشان در یک سال نه تن بمردند و یکی بماند کور شد و از من
چنانکه می‌بینی پای او را ابد بدشواری میکشد عمر گفت سبحان الله ان هذا الامر عجیب ا درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست د درین روز حرب صفین بود میان علی و معاویه
و بسیار در آنجا کشته شدند کز شب او شب معراج بود و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم عجایبها
دیده بود با اهل مکه گفت کح درین روز ملک فدا آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
با ظهار دعوت فرمود شعبان از بهر آن او را شعبان گفتند که قبایل عرب درین روز متشعب شدند
و شعبان را ماه نبی گویند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت شعبان شهری ج مولد حسین بن علی
رضی الله عنهما درین روز بود ه مولد حسن بن علی رضی الله عنهما درین روز بود یه لیلة الصک
خوانند گویند که درین شب آجال و ارزاق عباد را تجدید کنند و در بعضی روایات چنین
آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است
و ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که باری تعالی شب نیمه شعبان جمله خلق را بیامرزد
الا مشرک را و عایشه رضی الله عنها روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که ان الله یغفر فی لیلة
النصف من شعبان اکثر من عدد شعر غنم بنی کلب و از بهر آن غنم بنی کلب مخصوص کرد که

ایشان

گریستی کلبت دران زمان کی سپید ان بیشتر از کی سپید و میل قبایل بود کد درین روز حرف
و تحویل قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان از بهر آن او را رمضان گفتند که درین
وقت زمین رمضا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان
شهر امتی یعنی که درین ماه باری جل و علا گناه ایشان بیامرزد و روی ابن عباس رضی الله
عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی عند کل فطر لیلة من رمضان سبعین الف الف
عتیق من النار فاذا کان آخر لیلة من شهر رمضان اعتق الله تعالی بعدد کل عتیق اعتقه فی ذلک الیوم
و فیه لیلة القدر التی فیها یفرق کل امر حکیم ج ابوذر غفاری روایت کند از رسول صلی الله
علیه و سلم که درین شب زبور بر داود نازل شد ه درین روز مامون سبز در پوشید ۱۹ درین
روز فتح مکه بود کا شب او لیلة القدر است بر رای شافعی کد درین روز ابو مسلم خراسانی اظهار
دعوت بنی العباس کرد و بحرب رفت کز شب او لیلة القدر است بر رای ابو حنیفه چون از اول
سورت قدر حروف شماری بیست و هفتم هی شود و ان لیلة القدر است و غدا بدر درین روز بود
و نزول ملایکه از برای نصرت مسلمانان شوال شهر مبارک و انما سمی شوالا لان ذلک کان
شوالا ن الناقه اذنابها عند اللقاح ا روز اول او روز عید فطر است و باری تعالی درین روز
بندگان را بیامرزد و این روز را روز رحمت گویند زیرا که باری جل و علا جبرئیل علیه السلام را
برگزید از برای وحی پیغمبران و درین روز بنحل الهام کرد که ان اتخذی من الجبال بیوتا و من
الشجر تا بصنعت عمل مشغول شدند د پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون شد از برای مباهله
با نصاری نجران ک درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد که تا آخر ایام نحسات
است باری جل و علا درین ایام قوم عاد را بریح صرصر هلاک کرد ذی القعده سمی ذو القعدة
لان القوم کانوا یقعدون فیه عن القتال زیرا که اول ماه های حرام است ا این روز

اول چهله موسیست و وعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر د درین روز اصحاب الکهف
در غار شدند وضرب الله علی اذانهم سیصد و نه سال در کهف غار خفته بودند ه درین روز
ابراهیم و اسماعیل علیه السلام بنای کعبه ابتدا کردند ز درین روز بحر منفلق شد از برای بنی
اسرائیل به معجزه موسی علیه السلام ید درین روز یونس از بطن حوت بیرون آمد یط درین روز
باری تعالی درخت یقطین را که در بر گرد یونس علیه السلام بر رویانید زیراکه در شکم ماهی لحم او نحیف شده
بود و ذباب بر وی می نشست و او متالم میشد و مگس بر درخت کدو نه نشیند ذی حجه از برای آن
این ماه را ذوالحجه گفتند که اندر وی اعمال حج است و اول این اول ایام معلومات است واجب الاحترام
الی الله تعالی ح این یوم را یوم الترویه گویند زیراکه در جاهلیت و اسلام سقایه حاج را در
مسجد الحرام درین روز پر کردندی تا حاج جمله از آن سیراب شوندی ط روز عرفه است زیراکه حاج
جمله بعرفات حاضر شوند یعرفه بعضهم بعضا ی روز عید است درین روز ابراهیم اسماعیل را
علیهما السلام قربان خواست کرد باری جل وعلا کبشی فرستاد بفدای اسماعیل یا این ایام
را ایام التشریق خوانند زیراکه گوشت قربانها درین ایام با فتاب قدید کنند یح عید غدیر
خم خوانند درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مواخات کرد یط
درین روز مغفرتست و زبور بر داود علیه السلام فرود آمد خاتمه فی معرفة اوایل الشهور
اگر خواهی که اوایل شهور را معلوم کنی از ماههای گذشته یا آینده طریق آن آنست که سالهای
گذشته را از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع کنی تا آن سال که اول روز ماهی از آن میخواهی
آنگه چهار بران افزای و هشت هشت می انداز تا آنکه کمتر از هشت بماند آنگه درین جدول
طلب کنی آن روز که عدد بوی رسد اول آن ماه بود اگر هیچ نماند آن روز بود که در هشت
آخر است و هذه الدایرة و از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکنند که او گفت اگر اول

شهر رمضان پوشیده شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد چ
کدام روز بود در
رمضان بود سال
آینده آن روز نخ
و گویند که این حساب را
تا پنجاه سال اعتبار
کردند رمضان موافق
آمد و قال غیره اگر
اول رمضان چون
روز چهارم از رجب
بگیر اول رمضان باشد **فصل** فی شهور الروم ماههای رومیان مختلف است
بعدد زیرا که ماههای ایشان موضوع است بر سیر آفتاب و سیر آفتاب مختلف است
از برای این معنی بعضی از ماههای ایشان بیست و هشت است و بعضی سی و بعضی سی و یک
تا مجموع سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز را که در سال افزودند تا عدد سال ایشان
سیصد و شصت و پنج روز باشد و هذا ترتیب تشرین الاول لا تشرین الثانی
ل کانون الاول لا کانون الثانی لا شباط کح آذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران لا تموز لا آب لا ایلول ل وقد ذکر هذین البیتین
شعر فتشرین کم الثانی وایلول ونیسان ثلثون ثلثون سواء وحزیران
شباط خص بالنقص فذاک النقص یومان وباقیها ثلثون ویوم واحد کان

تشرین الاول سی و یک روز ا درین روز هبوب باد صبا باشد ج درین روز زیارت
دیر الثعالب بود د زیارت اصحاب الکهف باشد ه عید کنیسة القمامه بود و
آن کنیسه بیت المقدس است نصاری گویند آتش که از آسمان فرود آید در شمع را
در آن کنیسه افروزد ز عید التبارکیت ح زیارت مشهد خلیل علیه السلام
ی ابراهیم اسماعیل را بیرون آورد تا برای قربان باری جل و علا از برای
او کبش از بهشت فرستاد یج ابتدای زمین فرو شود و اضطراب بحر باشد و در دریا سفر
نتوان کردن و باز ارادن غراب باشد در شام یه سرما پدید آید و نخل را احرام باشد
و بادهای سخت جهد و اگر درین روز درخت را قطع کنند چوب او را آفت نرسد یح در نیل
نقصان پدید آید کا بر نیل مصر زراعت کنند کب هوا سرد شود و حکما منع کنند از
خوردن دارو کد مردم در رفاهیت و تنوّر سرما شناخت کو سر یحیی بن زکریا در قبر
نهادند ل مرغان بگرم سیر روند و مور در باطن زمین رود از برای دفع سرما
تشرین الثانی ثلثون یوما ا روز اول هبوب باد جنوب باشد ج اول اوقات
باران‌ها ه حشرات در زمین نهان شوند ز دریا در اضطراب آید و سفر نتوان کردن
در بحر از بسیاری موج و ابرها بسیار آید و به ارض شام زیتون نفط کنند ح بحر در
غلیان آید ط اول مدّ بود یج بحر فارس در اضطراب آید و اگر درین روز درخت
قطع کنند سوس و ارضه در جوف آن نیفتد ید ابتدای صوم میلاد است نزد نصاری
و آن چهل روز باشد ک هر حیوانی که استخوانی ندارد هلاک شود از سرما کب شب
آب سرد خوردن از خواب خطرناک بود کج بمصر نفط زیتون کنند کح موج بحر
سخت شود کانون الاول این ماه سی و یک روز باشد ا در اول سوق حرمان

بود بدمشق و درین روز قصب البان غرس کنند یا قیام بازار اردن بود یب اول
اربعینات است یج اطبا منع کنند از لحم بقر و ترنج و اب سرد بعد از ثوم و از
حجامت و از استعمال بوره و این روز را میلاد اکبر گویند یعنی انقلاب شتوی است
نور روز زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن افتاب گویند که النش النشو و نما پدید آمد
وجن را نقصان و ذبول یط غایت طول لیل و قصر نهار باشد کا زیادت قبر دانیا
پیغمبر بود کب اورام اشجار بیفتد و غایت زیادت نیل بود و امطار بسیار آمد کد
میلاد مسیح است علیه السلام کو زیادت قبر یعقوب و داود علیه السلام بود کط نهی
کرده اند از شرب آب پس از ثوم گویند که جن در آب قی کنند هر که از ان بخورد ابله شود
و این از برای تحذیر عوام گفته اند تا مردم محترز باشند از برای برودت هوا و
رطوبت ان کانون الثانی احدی وثلثون یوما ا در روز اول امید باران باشد و درین
روز قلنداس یعنی ملت نصرانی درین روز ظاهر شده بود بارض شام در شب
این روز ها آتشها برافروزند و بانطاکیه همچنین زیرا که دار الملک نصرانیان
است ب وقت قطع کردن اشجار بود ز عید ذبح است گویند که درین روز ساعتی
هست که ابهای شور همه عذب شود یا صوم عذاری باشد یز سدما بلاد فارس کم شود
ک اخر اربعینات بعد که صوم نینوی باشد و درین روز گیاه از زمین سر بر زند و
مرغان تراویح کنند کم زرع قطن کنند و بطیخ و بارض روم درخت نشانند و بمصر
کرم را کشح کنند و هیجان در فحول ابل پدید اید شبا ثمانیة وعشرون یوما ا جمره اول
بیفتد ج درخت تراوت از عروق بشاخ کند یا صوم نصاری باشد و جمره دوم
بیفتد یز اختلاف ریاح باشد و امطار بارض مصر و ارض شام گماه پدید آید

ک هوام از سوراخها بیرون آیند و براغیث پدید آید یب بقول صیف بکارند چون بطیخ
و قثا و غیر آن و مرغان آواز کنند و خطاف بیاید و وحوش را ولادت بود و مغز
را نهم چنین و درخت گل بنشانند و نرجس و سوسن و یاسمین بکارند و کرم قز
بیرون آورد و گیاه بسیار شود در صحرا یا جمره سیوم بیفتد کم که گرما پدید آید در
اندرون زمین و باد لواقح جهد کو اول ایام العجوز باشد و آن هفت روز باشد
سه روز در شباط افتد و چهار در آذار و هر یکی روز را از ایام العجوز نامی است ا صن
ب صنبر ج وبر د آمر ه مؤتمر و معلل ز مطفی الجمر و شاعر جمع کرده است اندرین
ابیات شعر کسع الشتا بسبعة غبر ایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت ایام شهلتنا
بالصن والصنبر والوبر وبآمر واخیه مؤتمر ومعلل ومطفی الجمر فمضی ولی البرد منسلخا
وانتک زاعدت من البحر و این روزها هوا خالی نباشد از سرما و کدورت و باد و گویند
درین ایام باری جل و علا قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند هر سال
درین وقت بر قوم خود نوحه کردی و گویند که این سرما از امور طبیعی است سرما در آخر
روزی چند سخت شود چنانکه گرما در آخر تابستان مثل چراغی که او را روغن نماند در
وقت آنکه فرو خواهد نشست یک دو بار ضو او و قوت گیرد آنگاه فرو نشیند و معنی
جمرات آن است که عرب در قدیم الزمان از شدت زمستان سه خانه بساختندی
از موی و با فروختن آتش گرم کردندی و خانه سیوم در میانه دوم بودی
و دوم در میانه اول و اشتر را در خانه اول کردندی و گوسفند را در دوم و مردم
در خانه سیوم بودندی چون هفتم شباط شدی اشتر را به صحرا کردندی یک
جمره بیفتادی و چهاردهم گوسفندی را بصحرا کردندی جمره دیگر بیفتادی و بیست و یکم

اذار

هر سه سعیاران والله اعلم **اذار** احدی وثلثون یوما **ا** در روز اول جراد و دبیب
از زیر زمین بیرون ایند **ز** جستن بادهای سحب باشد **ینه** حجامت و فصد فرمایند اطبا
یج زعن و خطاف برسد **یو** حیات چشم باز کنند زیرا که تا این غایت در زیر زمین
چشم شان تاریک شده باشد **یح** اعتدال لیل و نهار باشد وان اول ربیع بحکم است و اهل
چین و گویند که مردی عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سها کند و با زنان جمع گردد
زن بار دار شود گویند اب دریا درین وقت غلیظ شود زیرا که افتاب لطیف او را انجار کند
درین وقت بادهای لواقح جهد و گندم خوشه بکشد و بنی و باقلا برسد و لوز و مشمش از تمام بر
اید و رستنیها را اوراق پدید اید و وقت غرس کرم باشد و در نیل مصر خوف تمساح باشد
کم غلیان بحر باشد و عید نبشة نصاری وان بشارت مریم است بحمل عیسی علیه السلام **نیسان**
ثلثون یوما **ا** در روز اول نصاری اعید با باران دارند **د** در رسانیدن بود **با** وقت نصاری
بکشند **یح** بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه از بیضه بیرون ارند **کا** باران فلسطین
بود **کب** هبوب بادهای جنوبی باشد **یح** زیارت دیر ایوب باشد بشام **کز** فرات زیادت شود
ک بهی در چزان باشد درخت و میوه منعقد گردد و تفاح و مشمش و لوز و غیر آن **ایار** احدی
وثلثون یوما **ا** روز اول زیارت ارمیا بود **ب** دیر الثعلب بود **ز** عید الصلیب بود
ط زیارت قبر شعیا علیه السلام باشد **یا** اول بوارح باشد **یه** عید الورد بود **یو** تهیج ریح
الصبا وگاه برسد و رکوب دریا ایمن شود و زیارت زکریا بود **یح** زیارت شمعون بود
صاحب العجایب **کد** حصاد زرع بود و رکوب بحر و عنب سیاه شود و زیادت در نیل مصر
پدید اید و باد دبور جهد **کو** عید الورد بود و سنابل را فرک کنند **کز** رجبت القاء یاسمن گویند
لا واصوم السکنه گویند **حزیران** ثلثون یوما **ا** روز اول زیارت حزقیل علیه السلام

بود د جمع الانهمت گویند یا نوروز خلق باشد بغداد و آب ریزان یو نیل مصر نقص کند و
آبها بزمین فرو شود یح غایت طول نهار باشد فقر نیل کب دهقانان ارز زرع کنند فواکه بر سبیل گرما
سخت شود کج مولد یحیی بن زکریا علیه السلام بود و ابتدای حیتی باد سموم باشد پنجاه
روز و چون زیادت شود کج آخر ایام بوارح باشد که اصحاب تجارب بمصر اعتبار کنند آن گویند
فیه الندی قالوا یمتد السیل وان لم یکثر قالوا لا یمتد تموز احد و ثلثون یوما ه شعری
طلوع کند اصحاب فلاحت چون دانند که وقت طلوع شعری رسید یک هفته پیش از آن لوحی بستانند
و بران لوح آنچه دران سال خواهند کشت بکارند و آن شب که شعری طلوع خواهد کرد آن لوح را
بالای سطحی بلند بنهند چنانکه مکشوف بود چون روز شود هر چه از آن نبات سبز بود آن تخم
دران سال ریع آن نیک باشد و هر چه زرد شده بود آن تخم که دران سال ریع آن نیک نباشد ز هلاک
جراد بود ی قیام سوق البصره باشد یح ایام اول باحور باشد و آن هفت روز است استدلال
کنند بهر روزی از این ایام بر ماهی از ماهها همچون حال روز پنجم از این ایام و گویند نسبت
این ایام با سال همچون نسبت ایام بحران باشد با مرض کد گرما سخت شود و تب طاعون و تب غب
شود و درد چشم پدید آید و بطیخ مستانی و خربزه ... که نهی الاطباء عن الجماع شده
بحر کز بسر ملون شود و عنب و قصب شیطی قطع کنند و آبها بغور فرو شود و فواکه جمله بر سبیل
ل عید کنیسه مریم است تا پانزده روز کح ذکران مسیح علیه السلام و اول عید التجا ط اصلاح
بارهای بود ی قیام سوق عمان باشد یه بارض عراق هوا خوش شود یه عید زیارت مریم
بود علیه السلام یز آخر عید التجا یح هبوب بوارح باشد و ادراک رمان و ترنج زرد شود
کج آخر ایام باد سموم باشد کد گرما فاتر شود کو درد چشم پدید آید کز ذکران ایشیع بود مادر
یحیی بن زکریا کح هوا اندک صافی شود و آب سرد باشد در تمام و هیجان بلغم پدید آید و رطب و عنب

بسیار شود و بارض شام من و سلوی ساقط شود ایلول ثلثون یوما روز اول
قیام شوق منح باشند ح ذکران یوشع بن نون علیه السلام بود در شهرهای
سرد ابتدا الشی افروختن بود ه ذکران ذکریا پیغمبر علیه السلام بود یب اوان قصد
وشرب دارو بود یج غایت انتهار زیادت نیل مصر و عید کنیسه قمامه بیت المقدس بود
ید عید الصلیب بود یو قطام کودکان را وقت باشد یح اعتدال لیل و نهار باشد
وان را اعتدال خریفی گویند اول خریف باشد نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل
چین و گویند نظر در ابرهای کردن که درین روز باشد نفس را صافی کند و بدن
را از کدورت و مرض پاک کند ک رطوبات اشجار از شاخها باصول نقل کند کز
هبوب ریاح باشد و کلاغان پدید آیند این امور است که در همه سالها متکرر
شود فصل فی شهور الفرس ماههای ایشان بعدد متساوی باشد زیرا که سال
ایشان سیصد و شصت روز است هر ماهی سی روز بود و پنج روز را مسترقه
خوانند و انرا در آخر سال بنهند مجموع سیصد و شصت و پنج روز بود و ماه
نزد فرس شعرها نباشد چنانکه پیش عرب است بلکه از اول ماه تا آخر هر روزی
را نامی بود خاص تا از روز دیگر ممتاز بود و آن اینست ا هرمز ب بهمن ج
اردی بهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز امرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان
یا خور یب ماه یج تیر ید گوش یه دی بمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین
بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین که ارد کو اشتاد کز ... کح زمیاد
مارسفند ل انیران ... پرس از بهران هر روز را از ماه ... جداگانه نهاده
اند که ایشان را در هر روزی از روزهای ماه ماکولی و مشروبی و ملبوسی

فصل

مسنون

بودی مخالف روز دیگر وایشان را در هر ماهی عیدها بودی از برای امور دینی و
دنیوی اما دنیوی رسومی بودی که پادشاهان گذشته نهاده بودند از برای
ذکر باقی و حمد و ثنا و احسان در حق رعیت و اما دینی رسومی که سبب اتباع خیر بودی
در حق فقرا و قضاء حاجت اصحاب حاجات و امثال آن اسمها خلف از سلف فرا گرفته بودندی
بعضی از آن ملوک وضع کرده بودندی و بعضی ارباب دیانات اکنون در هر ماهی
هر ماهی آنچه دران ماه بودی یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فروردین ماه اول سال
است ۱ روز اول روز نوروز است گویند که درین روز باری جل و علا دوران
افلاک احداث کرد و روی عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان فی هذا
الیوم اهدی الی رسول الله صلعم جام فضة فیه حلوا فقال ما هذا قالوا هذا
النیروز قال وما هو قالوا عید الله عظیم الفرس فقال صلی الله علیه وسلم هو
الیوم الذی احیا الله الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال
لهم الله موتوا ثم احیاهم ثم امر السماء فمطرت علیهم از برای این معنی درین روز
مردم آب بر یک دیگر ریزند و نام این روز هرمز است نام باری جل و علا فرس
گویند که سعادات درین روز قسمت کنند و گویند هر که بامداد این روز پیش
از آنکه سخن گوید قدری شکر بخورد و روغن زیت استعمال کند آفات آن سال
ازوی مندفع شود یز روز سروش است درین روز زمزمه مندرج شود در ملت
مجوس و گویند که سروش نام جبرئیل است علیه السلام هر شب سه بار طلوع کند
بار اول جن را قمع کند و سحره را زجر و بار دوم هوا خوش شود و آب عذب و
ملتهب شهوت النکاح بار سیوم طلوع صبح کند و گیاه و اوراق سبز آید و بیمار

فروردین

راحت

راحت یابد و مکروب تنفس کنند و ملائکه شاد شوند و جن حزین یط فروردین
روز این روز را عید فروردجان گویند زیرا که نام او موافق نام ماه است و هم
چنین در همه ماههای آن روز که نام او موافق نام ماه بود عید باشد و ملوک فرس
این ماه جمله عیدها جستند و آنرا پنج قسمت کردندی اول ملک بنشستی از برای عامه
الناس و احسان در حق ایشان و دوم بنشستی از برای اشراف ناس مثل دهاقین
و ارباب بیوتات و در ثالث از برای عظما و اساوره و مرازبه و در چهارم از برای
خویشان و اهل بیت ملک و در پنجم از برای اولاد خاصه ملک و در هر روزی آنچه مستحق
بودندی از انعام و اکرام هر قومی را پیدا ادی و در ششم از قضای حقوق مردم
فارغ شده بودی اهل انس ملک با او مجتمع شدندی اردیبهشت روز اول
روزی مبارک است روز سیم اردیبهشت عید اردیبهشتگان باشد زیرا که نام
او موافق نام ماه است و گویند اردیبهشت نام ملک نار و نور است باری تعالی او را بنار
و نور موکل کرده است و شغل او زایل گردانیدن امراض و علل است با دویه و اغذیه
کو اشتاد روز است و آن اول گهنبار باشد و گهنبارها شش است هر یک پنج روز
زده هشت نهاده است در این ایام بزیارت اموات روند و از بهر ایشان صدقات
دهند خردادماه روز ششم خرداد روز است اینرا عید خردادگان گویند
زیرا که نام او موافق نام ماه است و گویند خرداد نام ملکی است موکل به تربیت
نبات و رستنی روزها التی بتت از آبها کو اول گهنبار چهارم است اشتاد روز
است گویند که باران در این روز نبات و رستنیها را پیدا فرزند ل روز انیران است
و آن عید بزرگان باشد در این روز مردم آب بر هم ریزند تیرماه ششم روز

خرداد است این روز را جشن نیلوفر گویند یج روز تیر است این عید را تیرگان
گویند از برای موافقت روز و ماه و این روز را مبارک شمرند زیرا که چون افراسیاب
بر بلاد ایران مستولی شد و منوچهر بطبرستان متحصن گشت درین روز میان
ایشان صلح رفت و بلاد ایران بمنوچهر داد یو روز مهر است و مهر اسم آفتاب
و آن اول کهنبار پنجم است و گویند که باری جل و علا بهایم را درین روز بیافرید
امرداد ماه روز هفتم مرداد روز است و این را عید مردادگان خوانند از
برای موافقت نام روز و نام ماه چنانکه گفته شد شهریور ماه روز چهارم
شهریور روز است این را عید شهریورگان گویند از برای اتفاق اسمین و آن اول
کهنبار پنجم است ید مهر روز است آخر کهنبار پنجم است ک بهرام روز است این را مهرجان
کوچک خوانند مهر ماه شانزدهم مهر روز است عیدی عظیم بود و آن مهرجان
گویند زیرا که نام او موافق نام ماه است و مهر نام آفتاب است و آنکه حق
درین روز تاج زرین که بر آن صورت آفتاب بود بر سر او داد بنا بر ان گویند
که درین روز افریدون ظاهر شد پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را غلبه
کرد و گویند که درین روز هرکه انار تناول کند و ماء الورد شم کند آفات بسیار
از وی مندفع شوند و گویند درین روز باز زمین را انگشته اند و اجساد را
مقر ارواح کرد کا رام روز است گویند که درین روز افریدون بر ضحاک
ظفر یافت و او را بگرفت لیکن افریدون در خواست که او را هلاک بکند
نمود تا ضحاک را در جبل دنباوند محبوس کردند و بعضی گویند که ملائکه کاوه را
یاری کردند بر قتل ضحاک آبان ماه روز دهم را آبان گویند و عید است از برای

موافقت

موافقت نام ماه و روز وانرا آبانگاه خوانند گویند درین ایام طعامهائی
عمارت زمین و جز آن بهار کردانند و خبر در اقالیم زمین متصل شد کو روز
استاد است و پنج روز تا آخر ماه فروردجان گویند درین ایام طعامها نبها
و بر بام ناوس بنهادندی و بر بام ها بابند و گفتندی که ارواح مردگان
درین ایام از مواضع ثواب و عقاب بیرون آیند و قوت این طعامها نشف
کنند و در خانه آتش بخور کردندی تا مردگان از بوی آن راحت
یابند آذرماه روز اول روز هرمز است درین روز رکوب کوسه بود تندی بفارس
و درین روز سرما سخت شود آنجا شخصی کوسه درین روز ثوم و طعامهای گرم
بخوردی و خود را بادویه های گرم طلا کردی و برهنه برنشستی مروحه
دست داشتی و خود را بادی زدی و از گرما شکایت میکردی و مردم
می خندیدندی و آب بروی میریختندی و برف و یخ باوی انداختندی و برزبر
بر گرفتی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی او را چیزی ندادی با وی مرکبی
بودی و در انجا طین سرخ آغشته جامه او را بآن گل سرخ ملطخ کردی و
این در نسل آن کوسه بماند سالهای بسیار تا آنکه سلطان بر آن خزینه نهاد
آنکه حاصل آن بخزینه نهاد و آنکه حاصل سلطان و فائمی نکرد ترک کردند و
گویند که درین روز در عهد جم لولو از دریا بیرون آوردند و پیش از آن
کسی را از آن خبر نبود و گویند که درین روز باری تعالی حکم کرد بسعادات
و شقاوت و گویند هر که درین روز پیش از آن که سخن گوید سفرجل
تناول کند و ترنج ببوید همه سال مسعود بود آذر روز است عیدی باشد

از بهر موافقت نام روز و نام ماه آذر جشن خوانند درین روز آتش برافروزند و
آذر اسم فرشته‌ایست که موکل است بر آتش و درین روز آتش‌خانها را زیارت کردندی
و قربانیها آنجا فرستادندی و ورزدشت ایشان را چنین گفته بود درین روز در امور
عالم و مصالح آن مشورت کردندی دی ماه این ماه را خرم ماه نیز گفتندی روز
اول را خرم روز گویند و خرم اسم الله تعالی است درین روز ملک از تخت فرود آمدی
و جامه سفید در پوشیدی و بر فرش سفید نشستی و حاجب بر در داشتی و به امور رعیت مشغول
شدی و هر که خواستی از رفیع و وضیع پیش ملک رفتی و با وی سخن گفتی و دهاقین و مزارعین
با ملک بر خوان نشستندی و با ایشان مشورت کردی در مصالح امور و گفتی من
همچون یکی ام از شما عمارت دنیا از شماست و عمارت را لابد است از عدل و عدل را از
سیاست ما چاره نبود برادریم موافق روز یا روز خورست اول گهنبار را اول نیمه
گویند چه گهنبارها چهل و علامت آسمانها را درین روز آفرید بد روز دیمهر است درین روز
تمثالی سازند از طین یا عجین و بر مداخل ابواب بنهند و از او خدمت کنند هم چون
ملوک آنگاه بسوزانند سه روز گوشت است از اعیاد سیرسو خوانند درین روز سیر
تناول کنند و گوشت را با گیاهها بپزند و بخورند و گویند که آن امان بود از مس جن و پیدان
دوا سازند مر ضمادی را که منسوب است به شیخ بحسن و گویند درین روز فطام فریدون بود و گویند
هر که بامداد این روز پیش از آنکه سخن گوید تفاح تناول کند و نرجس بوید همه آن سال
بخیر و راحت گذراند و نیز چنین نبشته‌اند که در شب این روز گویند امان بود از قحط و تفرقه
مهر روز است از اعیاد گاوگیل گویند درین روز در بلاد ترک حلقه‌ها بافتند و ساقو
البقرة التی هست معلم و افریدون درین روز بر گاو نشستی بهمن ماه روز

دوم بهمن روز است عید باشد از برای اتفاق نام روز و ماه انرا عید بهمنجنه گویند
و بهمن اسم فرشته ایست که موکل باشد بر بهایم و عمارات و اهل فارس درین روز طبیخی
بپزند و دران همه انواع حبوب باشد بکار برند و بهمن سپید را ب بپزند و با لیس سبزید
البته ... بیاشامند و گویند که از برای حفظ نافع بود و این بود در خاصیتی عجب است
در نقطه کردن حسد ایشان از جمال از بهر ادویه و روغنها که حیض و بخورها و مانند ان
و هر چه درین روز بسازند نافع باشد و گویند جاماسب الحکیم گفته سبب چنین کرده
و انرا اثری ظاهر گشته ه روز اسفندارمذ است انرا صد نو خوانند از ماضی کی
بود است ی روز ابان است انرا عید سده خوانند و ان از ماه فرزند دیگر
بانکی است گویند که انرا از برای ان سده گفتند که از سالی چاهر صد روز مانده بود
و گویند که درین روز صد تمام شد و گویند که درین روز فرزندان اند و فرزند بدنیا آمد
از پدر اول که اوکیومرث است و در شب این روز رسمها بود افروختن و طوطیها بسیار بود
و ملوک درین شب آتش بازی کنند و وحوش و طیور را بگیرند و با قفها و کلولی در پای
ایشان ببندند و آتش دران زنند و رها کنند تا طیور در هوا بپرند و وحوش در صحرا
می دوند بسبب شعلهای آتش از ایشان مشتعل شوند ل روز انیران است انرا
باصفهان عید ابریزگان خوانند و سبب این آن بود که در عهد فیروز جد کسری نوشیروان
قحط پدید امد فیروز دران سال خراج بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و بر رعیت
قسمت کرد و بگذاشت که کسی از جوع هلاک شد الا انکه در آتش خانه رفت و نماز کرد و آتش را
بسیار در برگرفت و در ... کشف ... ازان هیچ نسوخت انکه دست برداشت و گفت الهی
اگر این قحط بشومی عمل منست مرا معلوم کن تا خود را از ملک معزول کنم و اگر بسببی دیگر

رست ظاهر کن تا آن سبب را زایل کنم و بر اهل دنیا رحمت کن دلهن بر ابر باران فرست
چون از آتشخانه بیرون آمد ابری پیدا شد و بارانی ببارید چنانکه مثل آن ندیده بود بعد
معلوم شد که دعای فیروز مستجاب شد و آب در کوی و اجام روانه شد و مردم از غایت شادی
آب بر همدیگر میریختند و این در میان فرس عادت شد از آن روز باز در اصفهان و ری و بلاد
جبال هنوز این عمل باقی است **و اسفندارمذ** روز پنجم او عید است از برای موافقت نام
روز و نام ماه و معنی آن عقل و حلم است و اسفندارمذ نام فرشته است که موکل است بر
بر زمین و بر زنان پارسا شوی دوست و این رسم با صفهان و جبال و طبرستان و جیلان
باقیست این روز را عید مردگیران خوانند یعنی زنان در این روز مردانرا احیا کنند
بدین روز از وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب رقاع نویسند از برای دفع هوام آن رقعه
بر دیوار خانه خود در نقش بندند ولیکن چهار دیوار صدر خانه بخورها کنند و این روز
مشهور است بکتب رقاع **یا** هر روز خور نیز هست اول گهنبار دوم پنج گویند که بار حمل در آن
در این روز آنها را ایافرید **یط** فروردین روز است از آن روز آنها خوانند در این روز
ماء الورد و طیبها در آب ریزند **القول فی السنة** سال نزد عرب و عجم دوازده ماه است
لیکن ماههای عرب به تجربه هلال باشد و آن ماهی سی روز باشد و ماهی بیست و نه روز از برای
این معنی سال عرب سیصد و پنجاه و چهار روز باشد و سال روم و فارس بر سیر آفتاب بود و دور
آفتاب در سیصد و شصت و پنج روز تمام شود در هر سال نه روز تفاوت کند از برای این باری
جل و علا فرمود و لبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین یعنی بحساب الروم وازدادوا تسعا یعنی بحساب
العرب زیرا که سالهای عرب قمری است و سالهای روم شمسی و آفتاب چون به نقطه حمل رسید
زمان را اعتدال ربیعی خوانند روز و شب متساوی باشند تا آنکه باول سرطان رسد چون

سوق
ایار ار ۱۲

نقطه

به نقطه سرطان رسد انرا انقلاب صیفی خوانند روز در غایت طول باشد و
شب در غایت قصر و چون بنقطه میزان رسد انرا اعتدال خریفی گویند باز
دگر روز شب متساوی باشد و چون به نقطه جدی رسد آنرا انقلاب شتوی
خوانند شب در غایت طول بود و روز در غایت قصر و برین اعتبار سال را چهار
قسمی را ازان فصلی گویند **فصل** فی ارباع السنة اما ان ربع که میان اعتدال
ربیع انقلاب صیفی است انرا ربیع خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این
قوس بود زمان را ربیعی گویند وان ربع که میان انقلاب صیفی و اعتدال
خریفی است انرا صیف خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس
بود زمان صیف باشد وان ربع که میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
است انرا خریف خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس باشد
زمان خریف بود وان ربع که میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی است انرا شتا
گویند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان شتا بود از جمله
لطفهای باری تعالی یکی آن هست که هر فصلی را دو کیفیت داد یکی موافق
آن فصل که ~~فصل که~~ پیش ازان باشد و یکی موافق انکه پس ازان باشد
و دیگر تا ورود فصول بر ابدان به تدریج بود و اگر بیک دفعه از تابستان زمستان
نقل کردی ازان در ابدان فساد بسیار پدید آمدی و اعتبار کن این
حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشد و بعضی سرد چگونه ابدان ازان متغیر
شود فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه **فصل** ربیع ان زمان بود که افتاب
به حمل نقل کند روز و شب متساوی باشد و اعتدال در زمان پدید آید و هوای

خوش شود ونسیم بسیار جهد و برفهای بگذارد و آبها روانه شود و انهار زیادت

گردد و چشمهای آب پدید اید و گیاه ها بروید و رطوبات از اسفل درختان باعلی

رسد و ازهار و انوار پدید آید و درختها اوراق برآرد و شکوفها ظاهر شود و روی

زمین سبز شود از نبات و از اعتدال هوا حیوانات متکون شوند و ذبیب پدید

آید و بهائم نتایج کنند و ضروع از البان پر شود و مرغان تزاوج کنند

و حیوانات برروی زمین منتشر شوند و عیش اهل زمان خوش شوند و فرح

در مردم پدید آید و روی زمین آراسته گردد و دنیا همچون زنی جوان شود آراسته

بانواع حلی و حلل و حال برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر جوزا رسد

(٤) صیفان وقت باشد که افتاب باول برج سرطان نزول کند ان وقت

غایت طول نهار باشد و قصر لیل شد در زیادت گیرد و گرما سخت د نبات

قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب خشک شود و نداوتها کم شود و دنیا روشن

گردد و از قرب افتاب ابدان قوی شود و بهائم فربه شوند و حیوانات بروی

زمین منبسط شوند از بسیاری خیر و عیش اهل زمان خوش شود و باد

سموم جهد و انهار و عیون خشک شوند و گیاه ها خشک گردد و وقت حصاد

و زرعها بود و الدان حیوانات بسیار شوند و قوت بر مردم و حبوب

مرغان و علف بر بهائم فراخ گردد و ارائش دنیا تمام شود چنانکه

گوئی عروسیست صاحب جمال کثیرت العشاق و حال برین نسق باشد

تا انکه که افتاب باخر سنبله رسد انکه اخر تابستان بود و اول خزان (٥)

خریف آن ان وقت باشد که افتاب باول میزان رسد انکه روز و شب متساوی

باشد باردکرد و شب در زیادت گیرد چنانچه ربیع زمان نشو اشیا در نباتست و
نمو را و اوراق خریف زمان ذبول نباتست و اشیا رو بسقوط اوراق این وقت
را بسرد شود و مردم حبوب و ثمار جمع کنند و ذخیره نهند و روی زمین از نبات خالی
ماند و هوام و حشرات در زیر زمین پنهان شوند و وحوش و طیور از بلاد گرمسیر
روند و مردم قوت زمستان جمع کنند و در اماکن دفی جای گیرند و جامهای سطبر
و پوستینهای غلیظ در پوشند از برای دفع سرما و تغیر هوا پدید آید و دنیا همچو
کهلی شود که ایام جوانی از وی فا رفته باشد و حال برین نسق بود تا آنکه آفتاب
با آخر قوس رسد آنگه خزان بگذرد و زمستان روی نماید اما الشتاء زمستان
آن وقت باشد که آفتاب باول جدی نزول کند آنگه غایت طول لیل و قصر نهار
و روز در زیادت گیرد و سرما سخت شود و هوا خشن گردد و درختها از اوراق برهنه
گردند و لیکن بهایم جمله فانی شود و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند و وحوش در کوه
جبال قرار سازند از سرما و باد و التابیار شود و غمام و عالم مظلم شود و از بیود ادات
و غیوم متواتر بود و برف و باران بسیار و بهایم لاغر شوند و سرما مردم را از تردد
و تصرف منع کند و عیش بیشتر حیوانات تلخ شود و بهار سرد شود چنانکه بتوان آن امید
و حیوانی که اثر او عظیم نبود چون ذباب و بعوض و غیران تلف شوند و حال آ
عیش ارباب الثروت والرفاهیت نیز اگر هیچ شغل نبود الا اکل و شرب خوش
باشد و زمان استراحت چنانکه تابستان زمان رنج و تعب بود و در امثال گویند
من لم یغل دماغه فی حر الصیف لم یغل قدره فی برد الشتاء و دنیا چون عجوزی شود
پیر که عمر او بآخر رسیده بود حال برین نسق باشد همچنین دولاب میگردد حیث سلیع

الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم **فصل** فی بعض العجائب الحادثه بعد گذشتن بعضی
از علما گویند که باری جل وعلا در هر هزار سال پیغمبری بخلق فرستد با معجزات باهره از
برای اظهار دین حق و کلمهٔ توحید و غرض او آن نیست که برای آخر هزار سالی یک مراد
انست که در هر هزار سالی باشد که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال نبود در هزار
اول ابو البشر آدم صلوات الله علیه و در هزار دوم ابو ما نوح شیخ المرسلین صلوات الله علیه
و در هزار سیوم ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله
علیه و در هزار پنجم سلیمان بن داود صلوات الله علیهما و در هزار ششم عیسی روح الله صلوات الله علیه
و در هزار هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم انتهت الالف الدنیا و ختمت النبوة و روی
سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان الدنیا جمعت من جمع الاخرة سبعة آلاف
سنة و قد مضی ستة الاف و مایة ولیاتین علیها مئون وعلی راس کل مایة من مبعوث نبینا
یظهر صاحب علم یرفع اعلام العلم و علی راس مایة الاولی عمر عبد العزیز و علی راس مایة الثانیة
محمد بن ادریس الشافعی و علی راس مایة الثالثة ابو العباس احمد بن شریح و علی راس مایة الرابعة
ابو بکر الطیب الباقلانی و علی راس مایة الخامسة ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و علی راس مایة
السادسة ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمة الله علیهم اجمعین و عن انس بن مالک رضی الله عنه
مرفوعا من عمره الله اربعین سنة کف الله عنه انواعا من البلاء منها الجذام و البرص
و جنون الشیطان و من عمره الله خمسین سنة رزقه الله الانابة علیه بما یحب الله و من عمره الله
سبعین سنة احبه اهل السماء و اهل الارض و من عمره الله ثمانین سنة محی الله سیاته و کتب
حسناته و من عمره الله تسعین سنة غفر الله ذنوبه و کان اسیر الله فی الارض و شفع فی اهل بیته
و حکما گویند که بیشتر از عوام حوادث عجیب در عالم پدید آمده باشد چون آیات غریب از اشکال

متولد شود و اشکال عجیب پدید آید در فلک و از آن حوادث در عالم ظاهر شود و چنانچه در هوا
گرم سیر سردسیر گردد و زمین دریا و خشک شود و خشک دریا و در معادن و نبات عجیب پدید آید
چنانکه در اول کتاب گفته شده و کل ذلک تقدیر العزیز العلیم ولنختم هذا المقال بحکایت
خضر ع م لایق بهذا المکان چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود صالح خضر علیه السلام نزد
او آمدی پادشاه آن وقت از آن حال خبردار شد آن جوان را طلب کرد و گفت شنیدم که خضر پیش تو
می آید چون بیاید او را نزد من آور و الا قتلتک جوان گفت ویحک اتتک بالخضر قال نعم
و الا قتلتک جوان از نزد ملک بازگشت متفکر درین حال تا آنکه خضر نزد او آمد حکایت ملک
با خضر گفت خضر گفت برخیز مرا نزد او بر چون نزد ملک رفتند ملک گفت خضر تویی گفت
آری گفت مرا خبر کن از عجب‌تر چیزی که دیده خضر گفت عجب بسیار دیده ام اما آنچه دیده ام این زمان در
خاطر هست بگویم در اجتیاز یکبار بشهری برگذشتم در آن شهر عظیم خلق بسیار و عمارات رفیع
یکی را گفتم از اهل آن شهر که این مدینه را کی بنیاد کردند گفت این شهری قدیم است ندانم
که کی بنیاد کردند و پدران ما هم ندانستند آنکه پس از پانصد سال آنجا برگذشتم از آن شهر
هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم گیاه میدرود گفتم این شهر کی خراب شد گفت همیشه
این چنین بود گفتم درین مکان شهری بود گفت ما ندیدیم و از پدران نشنیدیم بعد
بعد از پانصد سال دیگر هم بر آنجا بگذشتم بحر شده بود و صیادان آنجا ماهی میگرفتند
گفتم این زمین کی دریا شد گفت همیشه دریا بود گفتم پیش از این خشک بود گفتند ما ندیدیم
و از پدران نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر آنجا برگذشتم شهری بنا کرده بودند
بسیار عمارت نیکوتر از آن که اول دیده بودم با یکی از اهل آن شهر گفتم که این مدینه
کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است ندانم که کی بنا کرده اند و از پدران نیز نشنیدیم

ملک گفت من میخواهم که ملک بگذارم و مصاحبت با تو کنم خضر گفت مصاحبت با من نتوانی
کرد اما متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و بر لفظ خیر و رشاد
مقالت اول را ختم کردیم و نسأل الله تعالی ان یختمنا بالخیر والرشاد وان یعفو عما طغی به
القلم من غیر الصواب **المقالة الثانیة فی السفلیات** وهی ما دون الافلاک من العناصر
والمولدات وفیه خمس نظر **النظر الاول** فی حقیقة العناصر وترتیبها وانقلاب بعضها الی
البعض و هو ان العنصر هو الاصل فی المصنوعات والمراد منه الاجسام التی دون فلک
القمر آن اجسام را امهات گویند وآنچه از آن حاصل آید چون معادن و نبات و حیوان
آنرا مولدات گویند و آن امهات چهار است آتش و هوا و آب و زمین اما آتش طبع آن حار و یابس
است و مکان طبیعی او نهایت زیر فلک قمر است و بالای او کره هوا که حار و رطب است و مکان
او بالای کره آب است و زیر کره آتش و آب بارد و رطب است و مکان او بالای زمین است و
زیر کره هوا و زمین بارد و یابس است و مکان او در وسط آب باشد و این امهات را ارکان
گویند هر یکی را دو کیفیت باشد یکی موافق آن که بالای اوست و دیگر موافق آن که زیر اوست
و مخالف آن که بالای اوست و از برای این معنی هر یک را اگر بگذارند باز طبیعی الا که غیر آن مکان قرار
نگیرد و باری جل و علا بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی بدیع و صنعی عجیب ساخته است
آنچه اخف است بفلک اقرب است و آنچه اثقل است از فلک ابعد است چنانکه آتش از همه عناصر
خفیف تر است ملاصق فلک قمر است و زمین که ثقیل تر است در غایت بعد است از فلک و هوا
از آتش ثقیل تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش و بالای کره آب است و آب
از هوا ثقیل تر است و از ارض خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا باشد
فصل فی الکون والفساد چون جسمی صورتی را رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه آب هوا

شود آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند وانرا که حاصل کرده کائن اما
هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اوانی شود و
معلوم انا رصغیر وقتی که دران انا از جمد بنهی آن قطرات بر اطراف او ظاهر
شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از هوای باشد که محیط بود
بدان انا را از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده می شود از
حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود چنانکه دیده می شود از
حرارت و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در مواضعی که حرارت بسیار
بود و چنانکه دیده میشود از کوره آهنگران چون منفخ بتابند هوا از آن آتش شود
چنانکه اگر چیزی پیش او بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی از آبها می بینیم که
سنگ میشود و ارض آب شود چنانکه اهل کیمیا میکنند سنگ را آب مینمایند و بعضی از دریا
با او جمع میکنند آب میشود و از جمله عجایب یکی آنست که آب شور دریا آب تلخ را بالتحلیل کند
بخار ازو برخیزد عذب بود فسبحان ما اعظم شانه **النمط الثانی** فی کرة النار آتش
جرمی بسیط است بطبع او گرم است متحرک [illegible] از وسط تا آنکه زیر فلک قمر قرار گیرد
و آن آتش را هیچ لون نباشد دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست که چون حداد
کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزدیک او بری بسوزد و اینجا هیچ لون نباشد و
آنکه فوق عناصر است از دوری و صرفی آتش نیست دیده او را در نیابد و از عجایب
صنع باری تعالی جل و علا آنست که کره اثیر زیر فلک قمر باشد تا بقوت حرارت او حصه غلیظ
را که از زیر زمین صعود کند بسوزد و بخارات غلیظ را لطیف گرداند تا پیوسته هوا
صاف و شفاف باشد و او را یک طبقه آفریده است محیط از جمله جوانب تا هرچه در وی رسد

در جای با صرف کرده که اول بار لطافت و آتش حرف را بوی نیا فریده است که اگر او
بوی نبودی مانع ابصار بودی از رویت عجایب عالم الافلاک آنکه اثر اینکه زمهریر محجوب
کرد تا دستیح کره اثیر را منع کند از روی زمین و اگر نه چنین بودی حیوانها و نبات و معادن
از روی که کره اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه ثم این شیء عجب منه خروج هذا الجرم
النورانی فی الحدید و الحجر با وجود آنکه هر دو کثیف اند و اگر نه چنان بودی که هم رو مشاهد
میرفت بر سبیل حکایت اگر کسی نقل کردی موجب تعجب شدی که چگونه جرمی نورانی از سنگ
و آهن بیرون می آید و عجب تر ازین آنست که از درخت سبز که غالب بروی تری است و آتش
منافی آب است چگونه آتش از آب بیرون می آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا
انتم منه توقدون آنکه نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر از وی عالمی را فانی کرداند
هنگام غلبه چنانکه کوی هرگز نبوده او نیز قوت نرم صخره صلب را رماد کرداند و آهن
بولاد را بکدازد و مصالح خلق بدان متعلق است تا غایتی که فواید او را عد و حصر نتوان کرد
نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم فسبحانه ما اوضح برهانه و از
السنها عجیبه آتش که در کوهستان به بلاد عبس بود و چون شب بودی از آن آتش افروخته شدی
چنانکه بنی طی از روشنی آن چهار پای را چرا انیدندی فی مسیرت سالها و بودی که از آن
آتش شب عنقی بیرون آمدی و آنچه نزدیک آن بودی بسوختی و چون روز شدی دخان
نمودی تا آنکه خدای تعالی خالد بن سنان العبسی را بفرستاد و بعضی از ویرا از بنی اسمعیل
پیغمبر نبوده‌اند چاه بکندند و آن آتش را در آنجا پنهان کرد و مردم از دور در وی نگاه
میکردند تا آنکه از اعاجیب کردانید **فصل** فی الشهب و انقضاض الکواکب
گویند که دخان چون بهوا رسد و برودت سرد و لاحق نشود تا آنکه که بطبقه ناری رسد

و هیچ عجبه کوی

الماده

اگر ماده او از زمین منقطع و دود آن دخان به هیئتی باشد که آتش در او گیرد مشتعل
شود و شعله رجوع کند بواسطه آن دخان و از آنچه حوالی آن باشد بسوزد چنانکه اگر دو چراغ
برافروزی یکی بالای آن دیگر پس آن چراغ زیرین را بنشانی چون دخان او به چراغ
بالایی رسد از شعله او آتش باز پس گردد و چراغ زیرین را برافروزد و این تجربه رسیده
است اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و گفتیم که حرق او را
نتوان دیدن اما اگر ماده دخانی لطیف باشد چون آتش در او گیرد زمانی بماند بر جهت شکل آن
دخان که چون کوکبی نماید که از او دو ذنبه باشد یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر
بود یا که همچون عمود یا مخروط بینند که ... او که [illegible] و مخروط [illegible]
و یکی که چون انقضاض کنند او را بر شکل کره بینند که [illegible] بر سطح فلک [illegible]
[illegible] در بعضی و اینکه [illegible] بعض القرآن [illegible] ولقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و
حفظا من کل شیطان مارد النظر الثالث فی کرة الهواء الهواء جرم بسیط طباعه
[illegible] مکانه الطبیعی تحت کرة النار و فوق کرة الماء حکما گویند که ما بین السماء و الارض
سه قسم است اول فلکی متصل است و دیگر بسطح آب و بعضی از زمین و سیوم در میان است
هم سه قسم است اول متصل است بکره اثیر و نهایت حرارت [illegible] دوم بکره زمهریر و غایت
برودت و سیوم که متصل است به کره زمین معتدل باشد در هوا [illegible] انواع قسم گویند و در بعضی
گرم و در بعضی سرد اما قسم اول که بفلک متصل است از بهر دوام حرکت فلک [illegible] گرم باشد
تا غایتی که [illegible] اثیر [illegible] بود [illegible] حرکت [illegible]
تا [illegible] حرکت زایل گردد و برودت غالب شود اجزا کره زمهریر [illegible] قسم [illegible] فاما قسم
سیوم [illegible] مطارح شعاعات آفتاب [illegible] آن [illegible] هوا معتدل [illegible] انعکاس

شعاع بودی هوایی که آن مماس سطح آب و زمین است سرد و تر بودی از کره زمهریر چنانکه
در مواضعی که زیر قطب شمالی است اینجا شش ماه آفتاب نتابد بر آنها بغایت سرد شود و
آبها بفسرد و هوا تاریک گردد و حیوان و نبات آنجا موجود نباشد و هوا را استحالات بسیار است
و تغیرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و دخانات و بادهای مختلف و زوابع و هاله و قوس
و قزح و رعد و برق و صواعق و امطار و ضباب و طل و صقیع و ثلج و برد و کی بعضی
از آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سمک کره نسیم بیشتر از ستة عشر الف ذراع است
در هوا و کمتر از آن آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل را یکی اکثر من هذا و حرارت
هوا آنجا بکمال بود که سحاب منعقد گردد زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت بود است از تاثیر
کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا آنجاست که ممکن
نبود که حیوان متنفس بسر از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون
محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنفخ تا آن را استنشاق کنند و چراغ نمانند و چون
نسیم منقطع شود از ایشان چراغ منطفی گردد و آدمی مختنق زیرا که هر جا که نسیم نباشد
حیوان متنفس نزید **فصل** فی السحاب و المطر گویند که چون آفتاب در آب و در زمین
تاثیر کند از آب و زمین اجزا متحلل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را
دخان چون بخار و دخان مرتفع شود هوا اثر از طرفی بطرفی برود تا آنجا که بار سمای
حکم کرده باشد و از بالای او کره زمهریر باشد نگذارد که صعود کنند و از پیش جبال شوامخ
حایل مانع افتد در این جهت بسته و از پس ماده و دخان متصل باشد بعضی از آن
در بعضی متداخل کرده کثیف گردد آن را السحاب خوانند و سحاب هر چند که مرتفع شود
بعضی از آن در بعضی متکاثف شود تا آنکه ماده دخانی ریح شود و ماده بخار آب باران

صقیع آن نقطه السماء ... بالسیل ...

استنشاق بو کشیدن ۱۲

از آن

ازان ملتئم شود قطرات گردد و چون ثقیل شود رجوع کند باسفل باران بود و اگر
بخار بسبب صعود کند و هوا سرد باشد سرما مانع صعود افتد منعقد شود سحاب رقیق باشد
و اگر سرما مفرط بود و بخار منتشر در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد گردد
با اجزای هوای مختلط باشد فرود آید با هستگی خلاف باران که متحرک است آن بقوت آید
و اگر هوا سرد نباشد بخار و دخان چون صعود کند و طبقه زمهریری مانع افتد از صعود
و بخار و دخان متراکم شوند همچون جبال قطن که در وقت بهار و خزان بینی چون سرد
طبقه زمهریری بدان رسد اجزای آنرا ضم کند آب شود چون آب شد ثقیل شود قصد
اسفل کند باران شود و اگر سرما از بالا آید باران بزرگ قطره شود و اگر سبب ازان
که منفصل شد در هوا و سرما باید که متحرک شود و اگر ازان که انجمد بطبقه باز در رسد
اگر بسیار باشد جباب شود و اگر اندک بود و به سرما متکاثف شود و اگر منجمد شود طل
باشد و اگر منجمد شود صقیع شود اگر کسی اهد که این حالات او را متحقق شود بتصعید میاه
و تبخیر آنرا مشاهده کند چنانکه صناع ماء الورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه
بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود قطرات گردد و باز پس آید سقف گرمابه
همچون طبقه زمهریر و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری جل و علا است
که در هر سالی باران بفرستد باد سحاب ابر و بخار برد که مساکن حیوان بود تا سبب احیای
بلاد و عباد شود و بصحراهای بلاقع که آنجا مسکن حیوان نبود باران نبارد و اهل تجربه گویند
که هر بقعه که میان وی و میان بحر بیشتر از مسیر چهل روز باشد آنجا باران نیاید اکنون
تمام لطف نیست که باران قدری باشد که کم نبود نه زاید و نه ناقص زیرا که اگر ناقص بود
نبات ازان نروید و اگر زاید باشد نبات ازان فاسد شود و الی هذا اشار بقوله عز و جل

والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا یعنی آنکه چون باران بفرستد در سیل
زرستی باشد چنانکه روی زمین نبات آرد و اگر سیل صعب بود روی زمین را از آن سبب بسیار
و زرع تلف را آمدی **فصل** بدانکه حکما گویند که حدوث باد از تموج هوا است بحرکت
او بسوی جهات مختلف چنانکه حرکت آب و تموج آن بتدافع بعضی بود و بعضی دیگر را و هوا
و آب دو بحر است واقف اللآن که آب غلیظ است حرکت او ثقیل بود و هوا لطیف
است حرکت آن خفیف بود اما کیفیت حدوث باران باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی
زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف شود و ثقیل
شود باز گردد و در نزول آن هوا بتموج کند باد پدید آید و اگر بطبقه بارد رسد حرارت
آن شکسته نشود تا بکره نار صعود کند و کره نار متحرک است از حرکت فلک حرکت دوری
او را صدمه زند و بازگرداند از حرکت آن هوا بتموج کند باد پدید آید چنانکه حجر
در آب اندازی آب از آن در حرکت آید و اما آن گردباد که او را زوبعه گویند در
صعود بپیچد همچون مناره بیشتر حدوث آن بسبب آن باشد که بادی رجوع کند از طبقه بارد
و آن باد را نسیمی صادف شود آن را صدمه زند و بگرداند پس از نسیم حرکت سحاب
در باد دوران پدید آید بر زمین رسد هم بر آن هیات و باشد که مسلک باد میرود یک
هبوب آن بر آن هیات باشد چون مجعد موی و گویند حدوث آن موی باشد که از اعوجاج
مسلک باشد که دو باد التقا کنند که هبوب آن دو باد مخالف بود هر یک از آن زوبعه بود و
پدید آید و آن باد بود مستدیر که بر خود بپیچد هم چون مناره و ذکر آن بشعشعت
و فوت شی و سقط از زوبعه و رفعتها و دوریتها و گویند که قطعه از غیم در میان زوبعه اوتاد
در هوا آن را میگردانید چنان می نماید که تنینی در هوا می پیچد اما اصول بادها چهار

است

است شمال ومهب ان مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب وصبا
ومهب ان از مطلع بنات النعش است تا مشرق افتاب ودیور ومهب
ان از مطلع سهیل است تا مغرب افتاب وجنوب ومهب ان از مشرق
افتاب است تا مطلع سهیل وشمال میان بنات النعش ومغرب باشد وجنوب
میان سهیل ومشرق و
این صورت مهاب باد است
اما شمال بارد یابس است
زیراکه ازان جانب که ان
می آید افتاب مسامت
ان نشود اصلا وانجا برفها
وآبها فسرده بسیار باشد وسرما سخت باشد چون باد بروی بگذرد برودت
ازان اکتساب کند ودران جانب بحار نیست بلکه بیشتر صحراها است
وجبال از صحراها وکوه ها یبوست قبول کند ازین سبب بارد یابس است
وهبوب شمال سخت بقوت بود زیراکه مسالک ان ضیق النفس است
از میان کوهها بیرون می اید همچون ابی که از انبیه سر فراخ بیرون آید
وشمال ابدان را صلب کند وحواس را صافی ودماغ را قوی ولون را
خوب گرداند ودر حواس صحت پدید آورد وگویند که باد شمال وجنوب
چون در موضعی هبوب بسیار کنند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند
واکثر نتاج موضع جنوب اناث وعرب باد شمال را مذموم شمارند ازان

سبب که غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر هبوب آن در زمستان بود اما
جنوب حار رطب است زیرا که مهب او از جانب خط استواست و انجا حرارت
مفرط باشد از ان سبب که افتاب مسامت خط استوا شود در هر سال
دو بار و از انجا دور نشود چنانکه از جانب شمال دور میشود از ین سبب حرارت
انجا زیادت باشد و در انجا بخار بسیار است سطوبت از ان اکتساب کند
و اطبا گویند که باد جنوب ابدان حیوانات را سست و ضعیف کند و کسل و گرانی
آرد و حواس را کدر و هوا را تیره کند و از عجایب یکی انست که چون جنوب بر اب گرم جهد
اب را سرد کند و اگر شمال بر اب گرم جهد همچنان آب را گرم بگذارد و سبب ان گفته اند که
چون آب گرم بود و شمال بروی جهد حرارت در اندرون آن بماند چنانکه در زمستان
دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما
جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که
حرارت از اندرون زمین بیرون می آید و چون حرارت بیرون آمد طبع آب سرد
است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود شمارند از ان جهت که غیم را
جمع کند و باران آرد و گویند لواقح از جنوب است و با هیچ باد باران منعقد نشود
الا با جنوب و از برای اینست که الهذلی شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه
صبا و شمال قرت و دبور اما صبا قریب است با عتدال اگر در اول روز جهد نیکو نباشد
خوش باشد مایل باشد بسردی زیرا که بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع بر دار
موضع افتاب حاصل شده باشد در زمان شب در ان زمان باد صبا بغایت خوش بود
لیکن تا زمانی که اندک باشد زیرا که افتاب از پیش او طلوع کند و اورا میراند

دیم جبینی

صاحب مهربانیها

داهم چنین پیوسته در پیش آفتاب میرود و آفتاب او را تلطیف میکند بحرارت تا
معتدل شود و نسیم سحری گردد و چون مردم بر جهند از آن لذت یابند و آن زمان را از
لذات خواب خوشتر باشد و در آن وقت بیمار خفت یابد و مکروب استراحت جوید و هبوب
آن از وقت سحر باشد تا ارتفاع آفتاب اما دبور مخالف صبا است زیرا که هبوب آن وقتی
بود که آفتاب از آن دور شود در آخر روز جهد و پیشتر از آن و پس از آن بجهد زیرا که آن
در مقابل آن باشد و بر وزد و به شب بر مهب آن کشد و بخارات را تحلیل کند و زمان هبوب آن اندک
باشد **فصل** سئل از الرعد والبرق حکما گویند که چون آفتاب در آب بحر تابد از آن اجزای
آبی بر انگیزد و آن را بخار گویند و چون در زمین تابد از آن اجزای ارضی بر انگیزد و آن را
دخان گویند اگر بخار و دخان آمیخته شود چون بطبقه زمهریر رسد بخار منعقد شود و غیم باشد
و دخان در میان آن محتبس شود اگر حرارت بماند و قصد صعود کند و اگر نماند قصد
نزول کند و سحاب را بشکافد بقوت از آن آواز رعد پدید آید از غایت اصطکاک بعضی
به بعضی دیگر و از آن برق حادث شود اگر ناری لطیف باشد و اگر غلیظ باشد صاعقه شود
و بر هر چه افتد بسوزد و باشد که آهن را بسوزد و بر در باشد و چوب را نسوزد و باشد که زر
را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر آب افتد حیوانات آب را بسوزد و گویند
که رعد و برق هر دو در یک زمان حادث شود لیکن برق دیده شود پیش از
محاذات بصر اما رعد موقوف بود بر تموج هوا و وصول آن بصماخ و ذهاب بصر سریعتر
است از تموج هوا نه بینی که چون قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده شود
اما صوت پس از زمانی بگوش رسد و رعد و برق در ایام شتا نباشد زیرا که در آن وقت
حرارت آفتاب ضعیف بود تا از آن دخان مرتفع نشود و از برای این معنی در بلاد سردسیر

برودت

و ایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که بخار دخانی را اطفا کند و چون برق بسیار بود
باران بسیار باشد ازان سبب که اجزای ابر منقطع شود و باران در میان آن منحصر باشد
چون فرود آید بعقوبت بود و از انست که اگر کسی خود را از خنده منع کند و ضحک او را غلبه
کند ناگاه قهقهه ازان پدید آید **فصل** في الهاله و قوس القزح قاضی عمر بن سهلان
الساوی گوید تحقیق هاله و قوس قزح موقوف است بر چهار مقدم و قاضی عمر را رسالتی است
در هیئت حاصل آن بر طریق ایجاز یاد کرده آمد ان شاء الله تعالی **المقدمة الاولی** في نفی انعکاس
البصر و انعکاس قیاس نتوان کرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت
هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست
میان انعکاس من حیث الانعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران
نسق بود اما انعکاس ضوء چنان بود که شعاع جسم مضیء بر جسم کثیف صقیل افتد و
ازانجا منعکس شود
با جسمی دیگر کثیف
بشرط آنکه وضع او
همچو وضع آن جسم
مضیء باشد از صقیل
و میان آن دو باشد در
جهت برابری
زاویه اتصال همچون
زاویه انعکاس باشد و آن معنی ازین شکل هندسی نیکو معلوم میشود دایره ک جرم آفتابست

دایره

و دایره هزد مرآت صیقل و خط اب شعاع آفتاب و بجم جسم کثیف در مقابل
جهت آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت باز گردد و بر جسم کثیف افتد چنان میان
ایشان حایل باشد اگر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرآت چنان عمودی
و بر سطح مرآت خطی فرض کنیم و آن ده بود و از خط اب ظاهر شود که این شعاع است و از
خط بح که مفروض است بر سطح مرآت زاویه و از خط بح که این شعاع راجع است و از خط
بز زاویه دیگر ظاهر شود موازی زاویه مقدم باشد و زاویه ابد زاویه اتصال شعاع است
و زاویه جبح زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمودی باشد بر سطح مرآت
پس انعکاس راجع باشد با بطلان حجة از این مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد و شعاع
منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد و انعکاس بصر را بر آن قیاس
میکنیم چنان در محاذات ناظر جسم صیقل باشد و فرض کنیم که از باصره خطی بیرون آید و بر
جسم صیقل بپیوندد و فرض کنیم که از جسم صیقل خطی بیرون آید چنان عمودی قایم بر جسم
صیقل خطی فرض کنیم بر جسم صیقل که فصل باشد میان جسم صیقل و میان آن خط که از ناظر
بر وی پیوسته است این خط دو زاویه را پدید آید اگر قایمه باشد شعاع راجع بود اگر قایمه نباشد یکجا
ده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترکه بیرون شود مخالف جهت ناظر
و وضع او از جسم صیقل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد
ناظر آنرا ببیند و از انعکاس بصر چو انند چنانکه مردم در آینه کسی را ببیند که بر جوانب او
یا از پس پشت او باشد یا بالای او و زیر او و بر این شرایط مقدمه دوم آنست اگر مرآت کوچک
باشد شکل چیزها در آنجا چنان بنماید که در خارج باشد چنانکه شکل مثلث یا مربع در آینه کوچک
بیش از لون آن چیز دیده نشود مقدمه سیوم آنست که اگر آینه ملون باشد لون اشیا در آنجا

چنان نماید که باشد بلکه مخلوط نماید برنگ آینه چنانکه گاه زر را در مینا بعکس مینا سبز بود
وگاه سرخ و سفید را چون نماید سبز آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمهٔ چهارم** آنست که آنچه در
آینه دیده میشود از او حقیقتی نیست زیرا که اگر از او حقیقتی بودی چون ناظر از ان جهت
یا جهت دیگر نقل کردی آن حقیقت متغیر نشدی و می بینیم که چون ناظر در جهتی درختی را در آینه
می بیند بروضعی و چون نقل میکند با جهتی دیگر درخت را در ان جهت دیگر می بیند بغیر وضع
اول و اگر حقیقتی بودی بسبب تغیر مکان ناظر متغیر نشدی و معلوم شد که آنچه در آینه دیده میشود
از او حقیقتی نیست از قبیل خیالات است چون این مقدمات معلوم شد **اما هاله** خرمن ماه که می بینند
و آن از اجزای صقیل صغیر رشی حادث شود در هوا چون محیط شود آن اجزای غیمی رقیق لطیف
که ساتر نشود چیزی را که ورای آن بود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود بقمر بود
چنانکه گفته شد که ضوء بصر و غیر آن چون بر جسم صقیل افتد منعکس شود بجسمی که از وضع ان از
جسم صقیل چون وضع منفی بود با جهات مخالف جهت منفی باشد ضوء قمر دیده شود و شکل قمر
دیده نشود زیرا که هر یک از ان اجزا لون قمر نماید دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد
اما قوس قزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب چون در هوا اجزای مائی
شفاف باشد از بخار وقت نزول مطر و آفتاب منکشف باشد و قریب بود بافق و در پس ان اجزا
جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چنان ناظر پشت بر آفتاب کند شعاع بصر منعکس شود
از ان اجزای مائی و با آفتاب متصل شود ضوء آفتاب دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود چنانکه
یاد کرده شد در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از ان لون ادا کنند و شکل ادا نکنند و
بسبب اختلاف استدارت آن از استدارت جرم آفتاب سبب وقوع استدارت آن اجزا لعله اختلاف
الوان او بحسب اختلاف الوان مرآت باشد و الوان مختلف دیده شود بعضی احمر و بعضی اخضر

ص شکل [illegible] باشد چون [illegible]
[illegible] بود و لون [illegible] دیده شود و شکل دیده
نشود

و بعضی اصفر

و بعضی اصفر و بعضی بنفشی و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون خالی نباشد و اگر از پس اجزای
صقیل جسمی کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح دیدم
نه بر سبیل خیال بر سبیل حقیقت چنانکه ناظر از جائی بجائی دیگر نقل میکرد و آن الوان بحال
خود باقی بود قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید سبب وقوع آن هنوز شعاع بوده باشد بر جامهای
حمام و جامها ملون بوده باشد و عکس آن بر دیوار حمام افتاده بود و شعاع ملون باشد و منتقل
نشود بانتقال ناظر و مثل این عکس حقیقی باشد و شیخ الرئیس گوید در میان طوس و باورد
کوهیست بلند بر آنجا بودم و آفتاب مکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط جبل
ابری تیره بود و آفتاب در میان آسمان نگاه در آن سحاب کردم که میان من و روی زمین
بود دایره تمام دیدم ملون قوس قزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چندانکه فرو می آمدیم
دایره کوچک میشد چون بجای سحاب رسیدیم هیچ از آن دایره نماند **النظر الرابع فی کرة الماء**
الماء جسم بسیط رطب غیر آن یکون بارد الا رطبا مشفا و مکان طبیعی او آنست که زیر کره
هوا بود و بالای کره زمین حکما گویند که شکل آب کری است زیرا که راکب البحر چون نزد
کوهی رسد اول سر کوه ببیند آنگه میانه آن و اگر نه آن است که سطح آب محدب است با نیستی
قله آن جبل و میانه او را هم دیدی زیرا که میانه نزدیکتر است از قله الا آن است که تمامت
کره آب صحیح نیست زیرا که تضاریس زمین از آن مرتفع است و آن تضاریس مانع نیاید
از آنکه کری بوده حکمت در بعضی آنست که باری جل و علا خواسته است که بعضی از زمین مقر حیوانات
بر ارد سیما نوع انسان که اشرف حیوانات است و معلوم است که حیوانات بر در آب
نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن زیرا که غالب بر ایشان ارضی است و هر مرکب
که بر و غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس باری تعالی بلطف و عنایت خویش

و ازین قضا رسید
[illegible]

زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس از آب خارج بود و محل حیوانات
باشد و ملجأ نبود از آنکه شکل آب با شکل زمین کروی باشد و هرکه از ارکان محیط است بر دیگری
و کره صحیح بود لکن الا آنکه عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نباشد به جمیع کره
زمین تا پاره کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یک فایده است که در آن
دیگر نباشد اما آب ملح ملوحت آن از اجزا شور باشد از ارض سبخه که آفتاب آن را سوخته
بود و باد آن را در آبها در یافت نبرده بود با آب ممتزجه شد و آب را مالح کند زیرا که اگر آبها
دریا عذب بودی آب عذب چون مدتی بایستد به تاثیر آفتاب و طول مکث متعفن شود پس اگر
آب دریا متعفن شدی هوا را که آن را با طراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن
طاعون حاصل آمدی پس بر پشت زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب
دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور در است و عنبر و مرجان و غیر آن
از چیزهای که از دریا آرند ذکر آن کرده شود در عجایب بحار اما آب عذب عظیم فایده آن
شرب است که بقاء حیات بران موقوف است و جعلنا من الماء کل شیء حی و باری جل و علا
در او قوتی آفریده است که چون چیزی در آب کنی که آن را طعم های آب جمله طعم آن منفعل کنند
حلوان لیسا بود و از آنه لون باشد و نه طعم و از لطف باری جل و علا یکی آن است
که چون حاجت با آب بغایت شدید بود و سبب حیات حیوان و نبات بود از ابر خلق فراخ
گردانید و لیبا را آفرید تا تحصیل او آسان بود و بمعالجه حاجت نباشد و نهرها و عیون بر روی
زمین شکل را آفرید و مباح تا از لیبا زیرا آن مخاصمت و منازعت نبود و هرچه باری جل
و علا آفریده است از ماکولات و مشروبات بی اصلاح و معالجه نتوان خورد الا آب که
آن را هیچ اصلاح حاجت نیفتد و اگر آن چیزی از آب شور به تخیر بالیتی کردن مردم از آن

منفعتی عظیم یا تیزی باد بیکان سقف از حلق بردارد و بواسطه آفتاب که در بحر
اثر کند بخار از وی برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد و مطر
شود و آنرا در شکافها و مغارها ذخیره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از و چشمه
ها و نهرها و قنوات ظاهر شود بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود
باران تمام شده باشد دیگر باره بلطف و عنایت حق مدد آن بفرستد سبحانه ما اعظم
شأنه و اوضح برهانه **فصل** فی حرکات البحر فی جانب من الارض از عجایب
جل و علا یکی آنست که آب یکجانب از زمین میل دارد و جانب دیگر از آب باز رسته است
و اگر نه مقتضای حکمت الهی بودی امر طبیعی اقتضا چنان کردی که کره آب بکره ارض محیط
بودی و اگر چنین بودی این حکمتهای عجیب و این ترتیب و نظام نیکو چه باز کرده شدی
در خلق و معادن و نبات و حیوان جمله باطل شدی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مرکز
جرم آفتاب مخالف مرکز زمین باشد بیک جانب از زمین نزدیک بود و بیک جانب دور و آن جانب که
نزدیک آب بود آنجا بدان جهت منتصف شود زیرا که آب چون از جهت گرم شود بدان جهت
منتصف شود بخار چون بیک جانب دیگر منحصر شود که در مقابل آن باشد و آن جانب که نزدیک است
جانب جنوب است آن جانب همه آب دارد و آن جانب که دور است جانب شمال است آب از آن
منحسر شده است تا حکمت الهی تمام شود [illegible] و مجاری و در جانب شمال است آن مستقل
بر روی زمین و بعضی به بعضی متصل است به نسبت با بحر محیط خلیج بود و در میان آن جزایر بسیار
است بعضی مسکون و بعضی خراب و آنجا حیوانات عجیب الشکل و کوههای بلند بود و مساکن
سباع و وحوش و بیابانها ذکر بعضی از آن خواهیم کرد انشاءالله تعالی **فصل** فی احوال عجیبة البحار
در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیارات او

اوقات معینه چون فصل ربیع و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار
اما سبب ارتفاع میاه این حکما گویند که آن از تأثیر آفتاب است چون آفتاب
در آن تأثیر کند آب او لطیف شود و اجزای او تحلیل پذیرد و مکانی بیشتر طلبد
پس بعضی بعضی را تند دفع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بر
سواحل او در وقتی که چنین زیادت شود بادها مختلف شوند ارتفاع از آن سبب
و اما مد و جزر در وقت طلوع و غروب قمر و این در هر بحری باشد چنین گویند که در هر بحر
او را مد و جزر باشد صحیح صلابت چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بمدار
صحو رسد انگه از آنجا منعکس شود بقعر آن بحر و آب او را گرم کند و لطیف شود و آب گرم
مکانی طلب کند فراختر از مکان اول پس دریا بدین سبب موج زند و سوی سواحل
و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود و هم چنین بر وقتی حرکت قمر تا آنکه قمر بوسط السما رسد
چون قمر از وسط السما زایل شود آن غلیان ساکن گردد و اجزای آب باقرار خود رجوع
کند تا آنکه قمر بافق غربی رسد باز مد آغاز کند و بافق شرقی بر آن حالت که گفتیم تا
آنگاه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد نهایت رسیده باشد و چون از وتد الارض
زایل شود زایل گردد و جزر باشد تا قمر بافق شرقی رسد و اما هیجان بحر چون هیجان
اخلاط باشد در بدن آدمی که صاحب دم هیجان کند و گاهی حرکت تا آنکه آهسته آهسته
ساکن شود و قد عبر رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المد و الجزر بعبارت ملیحه فقال ان
الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و آن
بحار مشهور را ذکر کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات ان شاء الله المستعان
فصل فی بحر المحیط هو البحر الذی منه مادة سایر البحار و بهر آن اینه دریا

را محیط گویند که گرد همه روی زمین در آمده است و کسی ساحل او ندانسته است و حکما
یونان این را اوقیانوس خوانند کعب الاحبار رضی الله عنه گوید باری جل و علا هفت
بحر آفریده است اول محیط بر زمین و او را نیطش گویند و بعد از آن بحری دیگر است و او را
قبنش گویند و پس از آن بحری دیگر است او را اصم گویند و پس از آن بحری دیگر است و او را مظلم
گویند و پس از آن بحری دیگر است او را مرماس گویند و پس از آن بحری دیگر است او را
ساکن گویند و پس از آن بحری دیگر است او را باکی گویند و پس از آن بحر آخر است
یک از این بحرها بدین بحر محیط است و قدم است و قد قال الله تعالی والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر بحار عظیم است و این دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما آن بحار
جز باری سبحانه و تعالی بدان راه نیابد و در آن بحار من الخلق و الحیوانات ما لا یعلمها الا الله
و ابو الریحان خوارزمی گوید که آن دریا که از جانب مغرب است بر سواحل اندلس آن
از بحر محیط است و حکمای یونان او را اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او گذرند و کسی
در میان آن نگذرند زیرا که آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود در جانب
شمال و از و خلیجی بیرون آید او را نیطش گویند باصطلاح حکمای یونان و غیره
او را البحر طرابزنده گویند و بر سور قسطنطنیه بگذرد و تنگ شود تا آنکه به بحر شام افتد و
این مرور از جانب جنوب است اما از جانب شمال ممتد شود قریب بزمین بلغار
و زان مسلمانان است و آن خلیج را بحر ورنگ گویند پس از آن منحرف شود
بجانب مشرق و میان ساحل آن و زمین دورتر از ترک زمینی بسیار است و آن
جایگاهی مجهول و اراضی خراب بسیار است کسی آن را سلوک نکند تا آنکه بجهت مشرق
رسد و ورای اقاصی ارض صین است و در این امتداد هیچ آبادانی نیست و این

[illegible]

هیچ مسلوک نشده پس از آن خلیجی عظیم که این بحرها موصوفست جمله خلیجهای او باشند
اول را بحر چین خوانند و بیرون از آن بحر زنگ است که مخصوص است یعنی پیوسته بزمین هند بحر
هند گویند آنگهی خلیجی عظیم شود این بحر که از آن بیرون می‌آید که بحر فارس باشد
بحر قلزم آنکه ممتد شود به بحر زنگ که از البحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود
تا صقالیه و زنج و در این بحر هیچ مرکب کشتی نکنند زیرا که در آن خطرهای عظیم بود پس از آنجا
ممتد شود تا بجایی رسد که از جبال قمر گویند و آن منبع عیون نیل مصر است و از آنجا ممتد
شود تا آنکه بزمین سودان مغرب رسد آنگه از آنجا به بلاد اندلس که بحر اوقیانوس رسد
و در این بحر جزایر بسیار است و عدد آن بسیار است غیر از بارها که ندانند و اما جزایری که
مردم بدان رسند هم بسیار است بعضی از آن سیصد فرسنگ و بعضی از آن صد فرسنگ و بعضی
هزار فرسنگ و از مشاهیر آن جزایر جزیره قبرس و جزیره سامس و جزیره رودس
و جزیره صقالیه است و در جانب جنوب جزایر زنج و جزیره سقطری و سرندیب است
و جزایر روسیه و سیلان جزایر الزابج و اما بحر خزر نه بحر محیط متصل و بحر خزر نیست از آنجا
هم متصل نیست اگر کسی خواهد که گرد آن برآید تواند گردیدن و از آنجا
که آغاز کرده باشد هم بآنجا رسد بی هیچ مانعی و جزیره خوارزم
کوچکتر از آن است والله اعلم این دایره صورت بحر
محیط است و بحارها که بدان متصل است و صورت اقالیم و قدر از آن
که خشک است و صورت وضع عمارات آن بر وجه تقریب

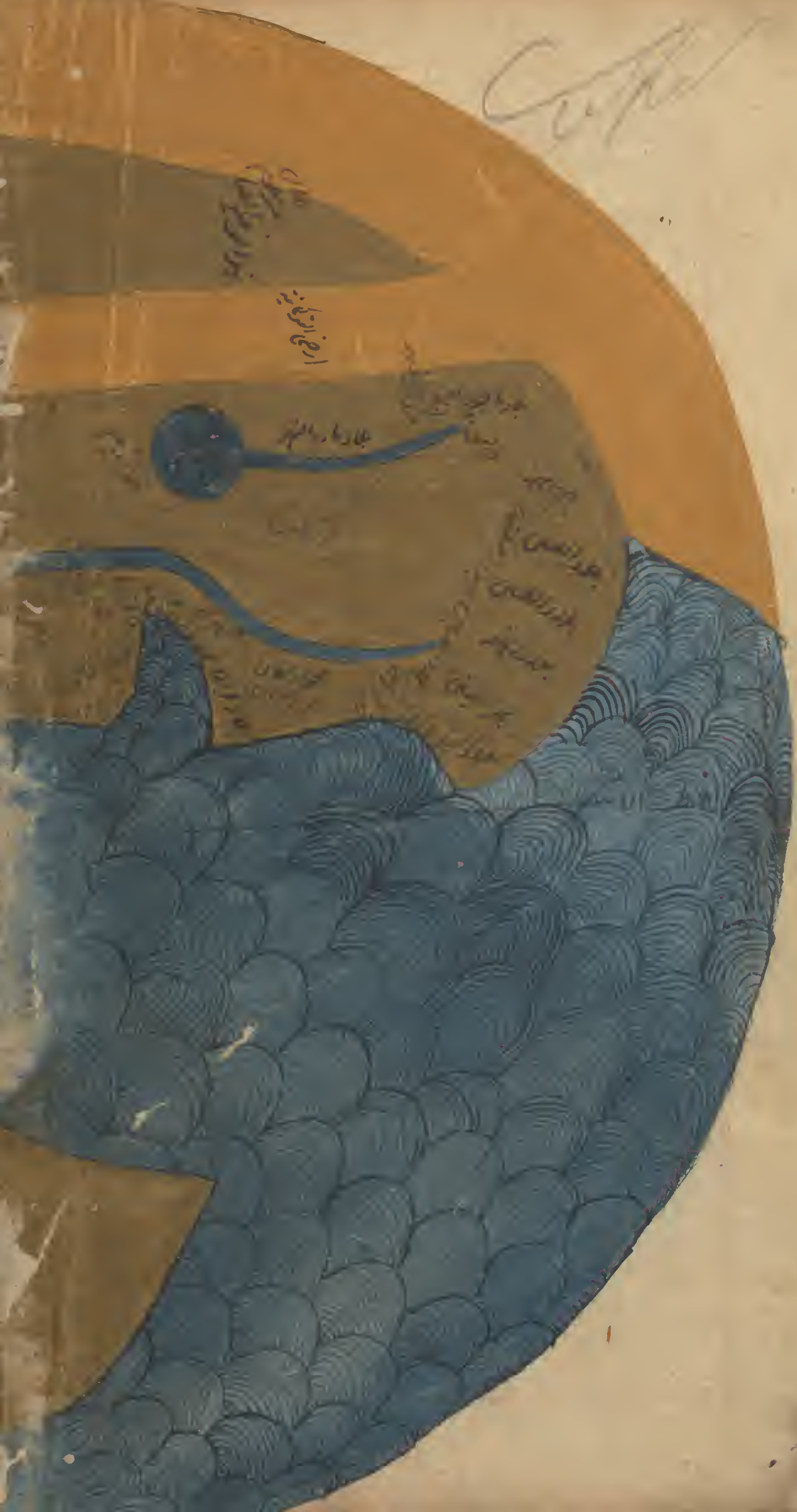

و بسیر قندر در کتاب خود آورده است که ذوالقرنین چون بساحل این بحر را
رسید فرمود تا کشتی ساختند و مکلف تا یکسال طعام بردند مگر از ساحل آن جزیره بسیار بندر بر
مرکب یکسال برفتند هیچ ندیدند الا سطح آب عزم کردند که رجوع کنند گفتند اگر
یک ماه دیگر برویم تا شاید چیزی معلوم شود که آمدن بی فایده نشود یکماه دیگر رفتند
مرکبی ظاهر شد و در آنجا مردم بودند زبان ایشان نمیدانستند مردی را بایشان
دادند و زنی را از ایشان بستدند و بازگشتند چون بنزد ذوالقرنین آمدند بعد از
تا آن زن را بمرد دادند از ایشان فرزندی آمد هم زبان مادر میدانست و هم زبان پدر
فهم میکرد از او گفتند که از مادر بپرس که از کجا آمدید گفتند از آن جانب بحر گفتند
بپرس از بهر چه آمدید گفت ملک ما را فرستاد تا حال اینجانب بدانیم گفتند بدانجانب
ملکی هست گفت بلی ملکی عظیم تر ازین ملک و ملکی عریض تر ازین ملک و خلقی بسیار تر
ازین خلق والله اعلم بحقیقة ذلک و از قدرت باری تعالی بدیع نیست **فصل بحر الصین**
هو متصل بالبحر المحیط این دریا از مشرق ابتدا کند تا بقلزم بحر مغرب پیوندد و در
عالم هیچ بحری ازین بزرگتر نیست الا البحر محیط و این دریا عجب بسیار موج و بعید العمق
و بحر چین را بحر هر کند گویند و در آنجا مد و جزر باشد چنانکه در بحر فارس و الحال
بود و چون قمر بمشرق آن رسید شروع کند در مد و زیادت میشود تا آنکه قمر
بوسط سما آن موضع رسد آنگه شروع کند در جزر تا آنکه قمر بمغرب آن موضع رسد
و آنگه دیگر بار در مد شروع کند تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنگه شروع کند در جزر
تا آنکه قمر بمشرق آن موضع رسد آنگه دیگر بار در مد شروع کند و بر سبیل او بر این نسق
باشد و بعضی از حکما گویند که کره زمین مستدیر است و آب محیط است بر آن و قمر در روی

وسینه بران بکذرد و هرگاه که قمر حرکت کند بموضعی افق باشد و موضعی وسط السماء
و دیگری مغرب و دیگری وتد الارض این حالات در یک روز و شب چهار جای مختلف بود
ابوالریحان خوارزمی گوید در کتاب آثار الباقیه که چون بحر چین هیجان خواهد کرد
سمک از قعر آب بروی آب آید و چون ساکن خواهد شد مرغی هست آنجا بمرود و خاشاک
جمع کند بر روی آب و در میان بیضه نهد و آن مرغیست که هرگز بر روی زمین نیاید و پیوسته
در لجه بحر باشد و وقت سکون بحر وقت بیضه او بود و مردم از آن معلوم کنند حال هیجان و سکون
و درین بحر مغاص در است و در آنجا بسیار باشد که چنین بیش در این مغاص نیفتد و در بعضی
جزایر او معدن زر است و معدن جواهر و درین بحر حیوانات عجیب الشکل هست و دزد و دریی
که هر سفینه که آنجا افتد بیرون نتواند آمد و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری بعضی
از عجایب آن یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** فی جزایر بحر الصین جزایر این بحر
بسیار است لا یعلمها الا الله لیکن بعضی از آن که مشهور است و مردم آنجا رسند یاد کرده شود ان شاء
الله **منها** جزیرة الرانج جزیره بزرگ است از حدود بلاد چین که تا اقصی بلاد هند
محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه گوید که این جزیره را ملکیست نام او مهراج و عجایب جزایر او

که روز دولت من زر است
چهل منصد من هر روز ملک بکو
ان زر خشتها سازند
زیر آب اندازند و خزانه او
دریا باشد و ابن الفقیه گوید
درین جزیره قومی هستند

صورت ایشان همچون صورت آدمی است و اخلاق ایشان اخلاق خوکش و کلام ایشان فهم توان
کرد از درخت میوه خورند و انجا نوعی است از سنانیر وان گربهان را جناح است چون جناح خفاش

از بن گوشش تا اصل ذنب
و درین جزیره نوعی است
از بز کوهی بقدر گوزن
رنگ آن بزان سرخ بود
و منقوط به نقطهای سفید
و دنبال ایشان همچون
دنب غزالان و گوشت ایشان چون گوشت ثعلب و گوشت او ترش و هم درین جزیره دابه بسیار است
چو انها بشکل گربه و زباد از وی گیرند
و جانوری دیگر مثل موش مشک از وی یابند
و انجا نوعی از قرده است بزرگی هر یک
بقدر گاوی لون او سپید باشد و بعضی
از ان قرده یکی بقدر جاموسی بود

و نوعی دیگر از قرده است سینه او سپید و دنب سیاه و درین جزیره کوهی است نام آن القصبان [illegible]
و در ان کوه ثعابین باشند چه جاموس و پیل را فرو برند قاضی زکریا بن یحیی بن خاقان [illegible]
نوعی خلقی هستند بر صورت آدمی کلام ایشان فهم نتوان کرد سیاه و سپید و سبز و ایشان را
جناح است ماکول و مشروب ایشان چون ماکول و مشروب آدمی است و انجا نوعی هم
از طوطی سبز و سرخ و سفید و زرد هر چه شنوند باز گویند و نوعی از طاوس است [illegible]

دیگر که او را جواری گویند بزرگتر از زرزور منقار زرد و پالهای سیاه و شکم سفید

دو پایهای سرخ فصیح تر از طوطی
هر چه بشنود در حال اعادت کنند
حکی محمد بن بحر السیرانی در جزیره
زانج بودم آنجا نوعی از ورد بود

بالوان سرخ و زرد و ازرق و غراب میر زبر بر از گل بازی کردم خواستم که بردارم آتش در آن
گل افتاد و جمله را بسوخت و منقار را نسوخت عجب داشتم و از مردم پرسیدم گفتند درین گل
منافع بسیارست لیکن ممکن نباشد ازین موضع بیرون بردن و محمد بن زکریا گوید از
عجایب این جزیره درخت کافورست درختی عظیم است چنانچه در سایه آن صد کس بنشینند
اعلی ساق او سوراخ کنند آب کافور روانه شود و اسفل ساق را سوراخ کنند از و

بارها گاو بیرون آرند و گاو خوردن آن درخت است و چون گاو را در زیر آن درخت برند از
خشک شود و منها جزیرة الرامنی ابن فقیه گوید درین جزیره قومی هستند بسیار
برهنه باشند مردان و زنان زبان ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار
باشد و مساکن ایشان بر درختها بود از مردم گریزند و عورات ایشان از بسیاری موی
پوشیده است و عدد ایشان نتوان دانستن اگر یکی از ایشان به میان مردم آرند بیش
یکبر دو البته از میان مردم بگریزد و باز بیشه رود محمد بن زکریا گوید درین جزیره قومی هستند
بر شکل آدمی بالای هر یک از ایشان چهار شبر و بر تن ایشان موی سرخ باشد بر سر درختها باشند

و هم درین جزیره کرگدن باشد مثال گاو میش و دنبال ندارد و درخت کافور باشد و خیزران
و بقم و درخت بقم را حمل باشد مثل خرنوب و طعم او طعم علقم و منها جزیرة الواق واق و آن متصل
باشد بجزیره زابج گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و پادشاه آن جزیره زنی بود
موسی بن مبارک السیرافی گوید چون باین جزیره رسیدم در پیش ملکه رفتم بر سریر نشسته دیدم
برهنه تاجی بر سر گویند که در خدمت او چهار هزار دختر بکر باشند جمله برهنه آن جزیره را
از بهر آن واق واق گویند که آنجا درختی هست از آن درخت این صوت می شنوند

ولی

وان قوم ازین اواز خبری فهم کنند و بدان استدلال کنند بر خیر و شر و محمد بن زکریا گوید
که این جزیره موصوفست بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل کلابان و طوق بوزنگان
از زر سازند و بافتن جامه را از زر بافند و آنجا آبنوس چوب باشد **ومنها** جزیره السلاه
وان جزیره بسیار خیرست هر که آنجا رود با غنیمت بسیار بیرون آید و زر بسیار باشد و باز سفید
و شاهین و بادشاه سلاه از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند که اگر هدایا از ملک چین
قطع آید باران در آن جزیره نیاید این حکایت در کتاب ابن فقیه است **ومنها**
جزیرة البنان درین جزیره قومی اند از مردم صورتها خوب دارند و مساکن ایشان بالای
درخت باشد و مردم را
خورند و بود از آن جزیره
دو جزیره بزرگ است
با طول و عرض بسیار و
درو خلقی سیاه لون
با خلقتی عادی چنانکه
قدم ایشان مقدار
گزی بود مردم خوار باشند

ومنها جزیرة اطواران درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از کوکبه صاحب جثه
مثل حماری و درخت گاو زر بود گویند مراکب ذو القرنین درین بحر به جزیره رسیدند که
قوم آنجا را تن چون آدمی و سر چون سر سباع بود و چون اهل مراکب را دیدند
غایب شدند **ومنها** فی حیوانات العجیبة التی یوجد فی هذا البحر گویند که

درین بحر حیوانات
عجیب و اشکال غریب
بسیارند و منها ماذکر
البحریون که چون موج
این بحر بسیار شود درو
اشخاصی پدید آید سیاه
بالای هر یکی چهار شبر یا پنج
شبر شکل و لون اولاد حبش چون مراکب را بینند در او آیند و ضرر رسانند

و منها امت اخر
لون ایشان هم سیاه باشد
و بسیاحت در آب چنان روند
که مرغ در هوا و وقتی که مراکب
را با ایشان موافق باشد ایشان
بسیاحت در آیند و عنبر بیارند
و با آهن بفروشند و گویند که
ایشان را مجکری خوانند و عدد ایشان جز خدای تعالی نداند و مردم را خورند و بقرب البحر
قومی دیگر هستند هم سیاه چون مرکبی بجزیره ایشان رسد دریا در اضطراب
آید بدانند که مرکب رسید در مرکب آیند و منها ما حکی التجار که گویند که درین بحر جزیره
هست بر صورت مرغی از نور دیده ازان نتوانند ادراک کردن از زیر تو شعاع آن بالای و قل

سفینه باشد علامت سکون دریا بود چون ناپدید شود بدانند که نجات یافتند دلیل نجات بود

ومنها طایر یقال له خرشنبه گویند که بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است

که چون خرشنبه پر دمرغی دیگر بیاید اورا اگر گرسنه بیند چندانکه خرشنبه پر دگرگرد در برابر

او می پرد تا خرشنبه ذرق بیندازد و اگر ازان غذا سازد و خرشنبه ذرق نیندازد ازدالد

در هوای طیران ومنها دابة المسک گویند که از آب بیرون آید در هر سال وقتی

معلوم بر شکل آهو باشد و دو ناب

دارد مثل ناب خنزیر مردم اورا

صید کنند و جره او مشک باشد

و گویند که دران موضع او هیچ

رایحه نبود چون بموضعی دیگر

دیگر نقل کنند بوی او ظاهر شود ومنها سمکه گویند این ماهی شبه جزیره واق

واق باشد درازی او بیش از دویست باع بود چون مردم بدانند که نزدیک آمد بانگ برآرند

و دهل و هرچه باشد بزنند

تا از صیاح ایشان بگریزد

و او چون جناح برآورد

همچون شراع سفینه بود

ومنها سلاحف و سلحفات دابه‌ایست کشف گویند در بن بحر نوعی از کشف بود

استدراز است او بیضه بکند

یکی ازان هزار بیضه بنهد

واین کشور را نیز نزدیک جزیره واق واق یابد ومنها سمکة یقال لها سیلان چون
این ماهی را صید کنند باشد که دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که در بحرین ق
سر دیگ را بباید گرفت و اگر نه چون گرما و آتش بدو رسد از دیگ بجهد و بگریزد و باشد که
در زیر آن پنهان شود چون این عروس و اگر سر دیگ را بپوشانند بجهد شود ومنها سمکة یقال

لها الملاطم روی او خنزیر باشد
و بروی هیچ فلوس نباشد و تن
او یک طبقه از لحم و یک طبقه
از شحم بود او را فرج بود
همچون فرج زنان ومنها

نوع من السرطان یکون بمقدار ذراع و کوچک نیز باشد بقدر یک شبر
چون از آب بیرون آید و بر زمین خشک رسد بسرعت در حال سنگ سخت شود و چون سنگ از وی
گردد و او را دوا در علت سازند در الکحال و این حکایت مشهور است ومنها حیات عظام

باشد که بالا دریک
از آن حد کن ماشی
از آب بیرون آید
و باشد که فیل و جاموش
فرو برد لیس جفت را
بر درختی یا سنگی پیچد

تا استخوان آن حیوان که خورده بود شکسته شود چنانکه آواز کسر عظام بر آید ومن خواص
هذا البحر مغاص اللؤلؤ والجواهر و حیوانات غریبة الاشکال و حیتان مختلف الانواع باشد

که یکی از آن دو لیت تابع بود و بعضی از حیوانات آن بعضی دیگر را خورند و در این بحر
دوریست که هر مرکبی که بجا انتهای سیر آن نیاید و ملاحان آن موضع را دانند از لجه
دوری خوانند حکایت بعضی از تجار گفت در مرکبی بودم با تجار در این بحر ناگاه بادی سخت برآمد
و مرکب را از مقصد بگردانید و میدوانید که ما [illegible] و الله و معلم مرکب مردی حاذق بود
در کار خود لیکن نابینا بود و پیوسته در مرکب رسنهای بسیار با خود برگرفته و اصحاب او
بر وی منکر بودندی و گفتندی اگر بدل این رسنها متاع تجار بودی چیزی بسیار از آن حاصل
آمدی و معلم سخن ایشان را نشنیدی و پیوسته حبال با خود برگرفتی پس چون باد مرکب را
از مقصد بگردانید معلم هر لحظه قومی را میگفت بنگرید تا چه بینید است و قوم خبر دادندی
تا آنکه یکبار بر رسید گفتند مرغان سیاه را میبینیم بر روی آب معلم فریاد بر آورد
و دستها بر سر میزد و میگفت ای قوم هلاک شدیم باندک زمانی در دور افتادیم و الحجه
ما بینیدیم و میگفتیم مرغان آنند گفته ها بود که در دور افتاده بود و در و مردم مرده
چون آن حالت را مشاهده کردیم امید از زندگانی منقطع کردیم چون معلم آن حالت بدید
گفت یک حیله از این مال که در مرکب است بخرید تا من تدبیری سازم مگر از این در
دور خلاصی یابیم اهل مرکب جمله راضی شدند و با او چند قرابه بود در آن جا روغن
انزاد بر رسنها بست و در آب فرو هشت بر آن قرابها چندان ماهی جمع شد که از اعداد
حصر بیرون بود چون آن بدید بفرمود تا آن مردگان را که در مرکبها بودند پاره پاره کردند
و در آن رسنها بستند و در دریا انداختند و سر رسنها در سفینه بستند ماهیان آن
پارها را فرو بردند آنگه بفرمود تا بانگ بر آوردند و دهل میزدند و احشاب و تصفیق
میکردند تا آنکه مرکب در حرکت آمد و همچنین میکردند تا آنکه که مرکب از در دور بیرون

رفت آنگاه بفرمود تا آن رسنها را ببریدند و بسلامت برفتیم و کتب در عجایب بحر تصنیف کرده اند و از ابتدای شروع نرفته اگرچه گفته اند حدث عن البحر ولا حرج والله اعلم

قسم دوم در بحر هند هو اعظم البحار بحر هند به بحر محیط متصل است و کس را معلوم نباشد که اتصال او با بحر محیط از کجاست از غایت سعت اتصال و خرابی بیش از آنست و حال اتصال این بحر به بحر محیط بر خلاف حال بحر مغربست زیرا که اتصال بحر مغرب به بحر محیط ظاهر است و ازین بحر دو خلیج منفصل بزرگ و اعظم آن دو خلیج بحر فارس است و بحر قلزم و بحر فارس ازان منفصل شود مایل بجانب شمال و بحر زنج ازان منفصل شود و مایل بود سوی جنوب قال ابن الفقیه بحر هند بخلاف بحر فارس است زیرا که بحر هند چون آفتاب بحوت رسد قرب استوا اللیل و النهار بود درین بحر ظلمت پدید آید و موجها بسیار شود و کس نیارد دران سفر کردن و همچنان بماند تا آفتاب بجوزا رسد و چون آفتاب بسنبله رسد ظلمت زایل گردد و امواج کم شود و مردم دران سفر کنند تا آنکه آفتاب ببرج حوت رسد و نرم ترو قتی از اوقات از زمان بحر هند در برج قوس بود و بجانب این بحر بسیار است از جزایر و حیوان اما بعضی ازان یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل فی جزایر هذا البحر بطلمیوس حکیم گوید که درین بحر چندان جزایر است که اکثر شمرند بیش از هزار بوده و اینجا نه چندان خلق است که حصر ایشان بتوان کرد و عدد ایشان بجز باری تعالی نداند و ازان جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما جزایر مشهور نیست که اهل بلاد تا آنجا رسند بعضی ازان یاد کرده شود و منها جزیرة برطایل این جزیره قریب است به جزایر زنج قال ابن الفقیه درین جزیره قومی اند روی ایشان بروی سگان

ما

مانند بهی و مدور کالمجان المطرقه و موی ایشان همچون دنبال اسب و درین جزیره
زرکدن نبود و انجا کوه‌هاست که بشب از انجا اواز دف و طبل و صنج شنوند و
اوازهای منکر و مردم بحری گویند که دجال انجاست و از انجا بیرون اید و قرنفل

ازین جزیره خیزد
و چون تجار انجا
رسد متاع بر ساحل
بحر بنهند و با مرکب
ایند و شب رها کنند
پس سکان این جزیره
بشب بیایند و بجنب

هر متاعی بمقدار قرنفل بنهند و بروند چون روز دیگر تجار بیایند هر که راضی بود
قرنفل بردارد و متاع رها کند و هر که راضی نبود متاع و قرنفل هر دو بجای بگذارد تا
دیگر ایشان بیایند و چیزی از ان قرنفل بر ان زیاده کنند اگر متاع و قرنفل هر دو
بر گیرند مرکب باز رسد و هیچ نتوانند رفتن تا انکه قرنفل بجای رد کنند یا متاع و
این قرنفل اگر کسی بخورد در ان وقت تازه باشد پیری در روی ایشان پیدا کنند و موی سفید
نشود و چنین گویند که یکی از تجار درین جزیره میرفت گفت درین جزیره قومی
را دیدم امرد بر صورت ترکان اما روی ایشان زرد بود و موی بسیار داشتند
و گوشهای ایشان شکافته بود و در زی زنان بودند گفت چون نظر من بر ایشان
افتاد از چشم من ناپدید شدند پس از ان مدتی تجار در ان جزیره می امدند

و هیچ قرنفل بیرون نمی اوردند دانستند چه کسان بوده که برایشان اطلاع یافتند
بعد از مدتی بعادت مخفی رجوع کردند درین جزیره درختیست از انواع کو بید
لباس ایشان برگهای درخت نخیل و ثمره ان درختست غذای ایشان بود و انجا نوعی
هست از سرطان ماکول این قوم است و ان سرطان چون از آب بیرون اید در حال سنگ
شود و ان از ادویه کحل است چشم را نافع بود و ماکول این قوم قرنفل است و نارجیل
و موز و ماهی ومنها جزیره السلامط درین جزیره درخت صندل و کافور و سنبل
باشد و انجا نوعی از سمک هست از آب بیرون آید و برین درختها رود و ثمر او بخورد
و از ان مست شود و بیفتد و مردم بیایند و او را صید کنند و بخورند وقتی صاحب تحفه الغرایب
درین جزیره چشمه ایست که آب از ان بر جوشد و بقرب ان سوراخی هست اب ازان سوراخ
فرو شود و اگر از رشاش ان چیزی بر طرف آن سوراخ بماند سنگ شود انچه از رشاش
روز بود سنگ سپید بود و انچه از رشاش شب بود سنگ سیاه بود ومنها جزیرة
القصر درین جزیره قصریست سپید از دور ظاهر شود اصحاب مراکب چون از اینجا ببینند شاد
شوند زیرا که دلیل سلامت بود و نمیدانند که در اندرون آن قصر کیست و ان قصر
را گویند که در اندرون آن مردگانند و عظام موتی و گویند یکی از ملوک انجا رسید
عزم قصر کرد خواستند که بیرون آیند نتوانستند انکه خواب برایشان افتاد بعضی
از ایشان تعجیل کرد و باز آمدند و باقی هلاک شدند خبر دادند که در اندرون آن قصر
مردگان را دیدند و استخوانهای بسیار بود در اخبار ذو القرنین اورده اند که به بعضی
جزایر رسید انجا قومی را دید تن ایشان همچون تن ادمی بود و سر ایشان
همچون سر سگان بود و از دهن ایشان نابها بیرون آمده بر سان خنزیر و از د

[illegible]

ایشان آتش
بیرون می آمد
بیابندند و با مرکب
ذو القرنین جنگ
میکردند و صورت
ایشان اینست
و قوم ذو القرنین

قصر برادیدند از دور چون نور ساطع از بلور صافی تر و این قوم از آنجا
بیرون آمدند و ذو القرنین خواست که آنجا نزول کند بهرام فیلسوف الهند منع کرد
و گفت هرکه اینجا نزول کند خواب و غشی بروی افتد و نتواند بیرون آمدن و قوم
بروز ظفر یابند ومنها جزیرة الثلث صاحب تحفة الغرایب گوید که این سه جزیره
است در یکی همه شب برق باشد و در دوم باد سخت و در سیوم باران بهمه وقت
ومنها جزیرة القالوس اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان ماهی بود و موز
و نارجیل و مال ایشان آهن و با اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیرة جابه

درین جزیره کوهیست
همه شب ازان کوه آتشی
عظیم بیند و بروز از
دخان کسی نتواند نزدیک
آن رفتن و آنجا قومی اند

بر صورت آدمی اند و روی ایشان بر سینه است و گردن ندارند و در آنجا مار حیل
و عوه و عقرب آلت لشکر و مور بسیار باشد **ومنها** جزیرة التنین و این جزیره‌ایست
بزرگ و معمور و آنجا شهرهاست و حصون و قلعها بسیار در آن شهر بلندها و آنجا کوه‌ها
و درختها و مزارع بسیار است و آن حصنها و سورها عجایبست گویند که آنجا تنینی
پیدا شد در زمان اسکندر و مواشی ایشان را میخورد و از آن فساد بسیار پدید آمد مردم
آنجا هر روز دو گاو وظیفه آن تنین کردند که هر روز دو گاو بر گذرگاه بداشتندی
تنین بیامدی و آن دو گاو را فرو بردی و باز گشتی و اگر نیافتی عزم عمارت کردی و
هر چه یافتی تلف او ردی چون اسکندر آنجا رسید آن مردمان با او شکایت کردند از فساد
تنین اسکندر بگفت تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و زرنیخ کردند و در میان آن قلابها
آهنین تعبیه کردند و آن در گذرگاه تنین بداشتند او بر عادت خود بیامد و آن را فرو برد
زرنیخ و کوکرد در حشای او اثر کرد مضطرب شد و آن قلابهای آهن در و آویخت چون روز دیگر
بیامدند تنین مرده بود مردم شاد شدند و بر اسکندر آفرین کردند و هدیه‌ها فرستادند و در

همان جزیره حیوانیست
اصفر اللون بر شکل
ذیبی بر سر او قرنی سیاه
نام او معراج هیبت او
آن بوده هر سباع که
او را ببینند از وی بگریزند

فصل در حیوانات بحر البحر صاحب عجایب الاخبار گوید در بحر
بحر مرغیست که او را ققنوس گویند و این مرغ مار و ببر را رعایتی عظیم کند و چون بمیرد

شود و بچه از بچگان او مراعات او و قیام نمایند و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را
انجا برند و با آب و علف او را تیمار کنند و چون این مرغ بیضه نهد دریا ساکن شود و
هیچ اضطراب در بحر نباشد تا آنکه او بچه بیاورد و مردم بحر دانند که بیضه نهاده چون بیفکند
نهاده است و بچه چهارده روز بر آورد که بیضه از بهر آنکه او در خدمت مادر و پدر
نباید سعی میکنند اگر هیچه بعد آنی بتسکین البحر له **و منها** سمکة منقطة روی این ماهی چون

روی مردم باشد و بران نقطها
سیاه و باقی تن او بر صورت ماهی باشد
و منها سمکة طیارة این ماهی است از دریا بیرون آید و بپرد همچون مرغ و کیاد

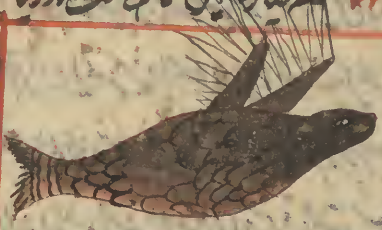

روز دو هم است بر خشک باشد و چون
روز نزدیک آید و وقت طلوع آفتاب
باز در دریا رود **و منها** سمکة کبیرة
از خاصیت او است اگر برطوبت او چیزی نویسد بر کاغذ تا پوشیده بود هر چیزی پیدا نباشد
چون شب شود آن کتابت
ظاهر شود و توان خواند
و منها سمکة جهرا سر او چون سر مار بود و تن او چون تن ماهی از خاصیت او است

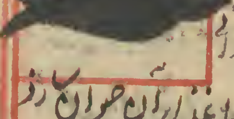

که اگر یکی گوشت او را بخورد چند روز نتواند هیچ طعام خوردن
و منها سمکة احرز این ماهی بر روی آب آید و میگردد تا جوانی
را ببیند دهن گشاده باشد تا در دهن او فرو شود و چون غذا از آن حیوان زند
و این ماهی را صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود یاد کرده است **و منها** سمکة

ذکرها صاحب تحفة الغرایب گوید که این ملح از آب بیرون اید و گیاه چون دو از
بینی و دهان او آتش بیرون می آید انجا که او گیاه چرنده بود گرد بر گرد او بسوخته
دانند که ان مکان مرتع ان ماهی است **دمهنا** سمکة لها لها گاو ملح این سمک

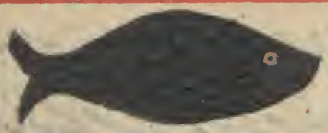

مدور است و بر پشت او شبه عمود است
سر تیز ماهیان را بدان زند و هلاک
کند و هیچ حیوان از حیوانات که درین فصل یاد کرده شد حیوانیست که غریب باشد و اما
حیوانات ابری که مشهور است خواص ان بعد از ذکر گفته بجا اید مرتب بر حروف معجم
ان شاء الله تعالی **قسم سیوم در بحر فارس** شعبة من بحر الهند من اعظم شعبها این دریا
بحریست مبارک که بسیار در ان سفر کنند و ظاهر ان ایمن باشد و اضطراب ان کمتر از دیگر بحرها
بود محمد بن زکریا گوید که عبد الله فرشامی علم بحار نیکو دانستی از احوال مد و جزر پرسیدم
گفت مد و جزر در بحر اعظم در هر سال دو بار بود در فصل صیف بجانب شمال و مشرق ممتد شود
شش ماه و چون این وقت باشد اب بسیار کم شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای غرب
ناقص گردد و در فصل زمستان از جانب مغرب و جنوب بسیار شود شش ماه و از جانب شرق
دریا کم اید و اما مد و جزر بحر فارس با مطالع قمر بود چون قمر با فقی از افق بحر رسد مد با
دید اید و همچنان باشد تا بوسط السما وان مکان رسد انکه در جزر شروع کند تا انکه بمغرب ان
مکان رسد چون قمر بمغرب رسد دیگر بار مد با دید اید تا انکه قمر بوتد الارض رسد انکه
دیگر بار جزر بود تا انکه قمر با فق مشرق رسد و در بحر فارس مد و جزر دیگر هست بحسب
شهر چون اول شهر بود هر روز آب قدری زیاده میشود تا انکه بمنتصف شهر رسد بعد از ان
هر روز اندکی ناقص میشود تا انکه اخر شهر باشد ابن الفقیه گوید بحر فارس اگر چه متصل است

در بحر باد و مهن و سنگ انبر در دهان او

٣٠ جلد

به بحر هند نیکو جانب بحر فارس بر خلاف بحر هند باشد چون بحر هند ساکن شود اضطراب
در بحر فارس پدید آید و اول حیث اضطراب بحر فارس آن وقت بود که آفتاب ببرج سنبله
نزول کند و قرب اعتدال خریفی بود و بر این اضطراب بماند تا آنگه که آفتاب ببرج
حوت نزول کند و قرب اعتدال ربیعی بود و نرم تر وقتی از زمان آن بود که آفتاب
بجوزا نزول کند ابو عبد الله صینی گوید بار حمل و عدلا بحر فارس را المخصوص کرده است
من عجایب البحار چون مد و جزر و بسیار آب و عمق آن هفتاد و هشتاد ذرع است و در
مغاص در بود و دری که از این دریا خیزد بهترین درها باشد و مثل آن در هیچ بحر نباشد
و در جزایر آن معادن عقیق و بیجاده است و انواع یاقوت و سنباده و معادن سیم
و نقره و حدید و نحاس و انواع ادویه و در او دردوریست که هر مرکب که در آنجا افتد
هیچ بیرون نتواند آمدن الا ما شاء الله و عرعو و کبیر در این بحر است و آن دو موضع است
سنگ الملح کم است که مرکب از او خلاص باید و بشکند و خبر آنرا بعجیب الاحوال و تبرا از آن
یاد کرده شود ان شاء الله **فصل** فی جزایر هذا البحر بیشتر جزایر این بحر آبادان است
و مسکون و در آنجا مردم و عمارت بسیار چون جزیره قیس که هرموز و قلهات و غیر آن
و جزایر مغاص بقرب عمان است **و منها** جزیره خارک و آنجا مغاص لؤلؤ است اما خوشاب
لؤلؤ نیکو نیست که نزدیک بحرین بود و گویند که صدف در نیسان بنزد الادر بحر آید
انهار عذب الجاری بر دو چون اول النهار بوقت هبوب ریاح بسیار زنده شود موجها باد برآید
ریزش باران در بحر او و نیسان بهمان صدف رسد و در بحر او و نیسان آب سیب بر
مثال قطرها بود پس در از این ریزشها متولد شود و صدف آن ریزشها فرو برد هم
چنانکه رحم نطفه را و باشد که دو و سه صدف قطره بزرگ افتد و در عین شود و بیشتر

جون در نیسان شب افتد ازو جوهر صغار حاصل آید آنکه صدف جون آن زمان نیسان آ
ید و برود بر روی آب آید اول روز و دهن باز کشاید تا باران نیسان بباطن او رسد و حرارت
آفتاب و به آخر روز هم چنین کند و در میانه روز بیرون نیاید زیراکه شدت حرارت
آفتاب موج دریا در را بزیان آورد و از تأثیر آفتاب و نیسان در در باطن او منعقد
شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود و اگر اندرون صدف از آب نیسان خالی بود در غایت
صفا باشد بحسن و شکل و اگر چیزی از آب نیسان در جوف صدف باشد لون آن مکدر بود جوهر صدف
جون در اندرون صدف در تمام شود از آن موضع بموضعی دیگر نقل کند به سنگ و صلب تا
بدان موضع صلب متشبث شود و جون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر باشد و جون
بارض بحرین رسد مردم یکدیگر را تهنیت کنند بر وصول نقل صدف و غواص جون فرو
رود صدف را از زمین بقوت بر کنند آنچه بوقت سیر دن اورند بر طراوت و لون خود باشد
و آنچه بیش از وقت بود یا پس از وقت لون او متغیر شود ومنها جزیره کیش دور او ده
فرسنگ است و مدینه آن جون شهری خوب منظر است و از انواع و ابواب ولایتی
و اسبی و آب از چاهها خورند و بازرگانان عرب و عجم و مراکب هند و فارس آنجا جمع شوند
و اما در تابستان تنوری شود تافته و بوتیمار خایه مردم در دراز شود از گرما هر که کیش بستاند
و آن از بوتیمار برکنند و خایه در آنجا نهند تا دراز شود و هر چیزی عجیب در دریای
هندوستان نواحی یافته شود ومنها جزیره جاشک و آن نزدیک جزیره کیش است
اهل این جزیره مردمی اند که ایشان را علم و حرفت بحرب در میان آب و کوه
ایشان در میان آب شمشیر چنان کنند که دیگران بر خشک و توانند چند روز
در آب سیاحت کنند و اهل جزیره قیس کشتی دزدیا از ملوک هند کنیزکان چند را الخ

میفرستاد بهلاکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند کیزکان درین جزیره رفتند جمع
آن غیر برا بردند واین قوم از نتایج الجن اند والله اعلم بالصحة بحر اومهیا جزیره
کند الاوری گویند که عنبر اشهب ازین جزیره آورند اما اهل سیراف گویند که عنبر
در قعر دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون بحر بغایت مضطرب شود عنبر را ببندد
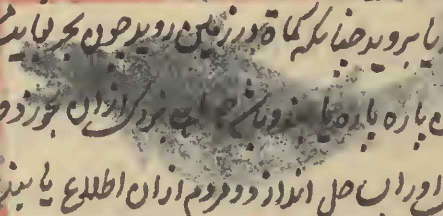
از بهران پاره پاره بیرون افتد و باشد که [illegible] بزرگ ازان بخورد و از خوردن آن هلاک
شود و آب او را بساحل انداز د و مردم ازان اطلاع یابند و عنبر از شکم او بیرون آرند
فصل فی بعض الحیوانات العجیبة التی فی هذا البحر ومهیا ماهی معروف است چون این ماهی
بر روی آب آید وقت اضطراب دریا باشد و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را
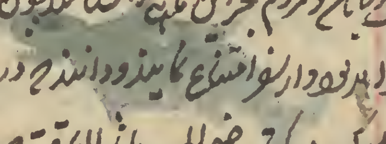
ببینند دانند که هیجان بحر خواهد بود و از سوء احتیاط کنند و دانند که دریا در جوش
خواهد آمد ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب [illegible] المسیح بآثار الباقیة که روز شنزدهم
از کانون الثانی در بحر فارس و الکلدر [illegible] هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر
شود و ان ماهی دلیل حرکت بحر باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر
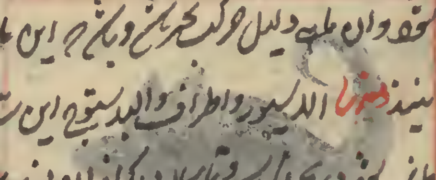
بینند ومهیا الدلیل [illegible] و اطراف والبدستج این سه نوع از ماهی هر یک در وقت معین
ظاهر شود در بحر فارس و تا سال دیگر ازان نوع هیچ نه بینند تا انکه آن وقت بیاید
مردم این بحر گویند که این سه نوع ماهی بر بصره ظاهر شوند در هر سالی دو بار و هر
نوعی دو ماه بماند بعد از ان منقطع شود و نوع دیگر با دید آید و گویند که برستج
از بلاد زنج آید در ان وقت که به بصره ظاهر شود ببلاد زنج ازان هیچ نباشد و در آن
[illegible] ببلاد زنج بود به بصره ازان هیچ نباشد و جاحظ گوید این سه نوع ماهی از اقصی
بحر جمله به بصره آیند هر سال هامانا طالب آب خوش باشند مثل اشتر که بهیگاه بخور

طلب کنند وگاه گیاه شیرین ومنها الکوسج واو در آب تیزتر از شیر بود بر خشک
و بیمودنا تست را در آب به دندان برند و دندان او مثل شمشیر باشد بالای او دو ذراع یکی
یا دو ذراع و در این موضع قریب جزیره [illegible] بسیار [illegible] سمکة تقلیبها التنین

بدتر از کوسج باشد
و در دهن او دندانها است
مثل سنان نیزه و بود
نحل بوده که بیا المنطل باشد و چشمهاء سرخ و دیگر حیوانات از وی گریزند ومنها سمکة

اخضر اللون ملیح است بسر طول او
یک گز و نیم و خرطومی دارد بر او
سنان تیغ و حیوانات را بدان
مجروح کرداند و بخورد و یکی دیدم از آن در شکم او ماهیان خورده بودند ومنها

سمکة مدورة این ماهی همچون
ورقی است که دو دهن و دو دنبال دارد
بیشتر از سه گز و در میانه دنبال
نیشی همچون قلابی از عظم است حیوانات را بدان نیش زند و رنگ او سپید است
و منقط مثل پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم باشد و فرج دارد
همچون فرج زنان و عجایب این بحر بیش از آن است که یاد توان کرد والله اعلم بالحق
عجایبه حدث عن البحر ولا حرج و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که در کتاب
عجایب البحر است که [illegible] شخصی از اصفهان حکایت کرد که مردی [illegible]

بر من دیون بسیار جمع شد و ندار از اصفهان بگریختم و با قومی تجار در مرکب نشستم
باد مخالف برآمد و مرکب را می‌برد تا آنکه در دور بحر جائی رسیدیم افتادیم معلم گفت
قوم این موضعی است که از اینجا خلاص نیابد الا ما شاء الله تجار معلم را گفتند
هیچ طریقی میدانی خلاص ما را گفت یا جماعت درین موضع هلاک شویم الا یکی خود را فدا کند من سعی کنم
تا شما خلاص شوید مرد اصفهانی گفت ای دریغ که پیر شده‌ام گفتم من خود را فدا کنم بشرط
آنکه دیون مرا ادا کنید و با اولاد من احسان کنید قبول کردند و مرا از زاد و آب چندان
دادند که مدتی مرا تمام باشد معلم گفت بر طرف این جزیره بایست سه شبانروز دهل
میزن تا هیچ فترت نباشد تا نجات حاصل آید پس من بر آن جزیره ایستادم و دهل میزدم
مرکب در حرکت آمد و هر وقت من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشمم غایب شد چون
از مرکب فارغ شدم در جزیره تردد کردم درختی عظیم دیدم و بر بالای آن سطحی عظیم
چون روز آخر شد بادی سخت شنیدم ناگاه مرغی دیدم سفید بغایت بزرگ چنانکه از آن
بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح نشست از آن مرغ بترسیدم و پنهان
شدم گفتم مبادا که مرا صید کند چون صبح بدمید بال بجنبانید و جناح بیفشاند و برفت
چون روز دیگر آخر روز شد بیامد و بر آن آشیانه نشست و من از حیات مأیوس بودم
نزد او رفتم و خواستم که مرا بخورد پیش او ایستادم مرا هیچ تعرض نکرد و چون صبح
شد باز برفت عصر باز آمد برفتم و نزد او بنشستم بی دهشتی چون صبح بدمید
مرغ بال بیفشاند نزد او رفتم که پرواز خواهد کرد پای او را گرفتم بقوت بپرید
و مرا از جای برداشت و در بحر می‌پرید تا آنکه روز رابع بکنارش نظر کردم در هوا سر
بحر دیدم خواستم که پای او رها کنم زیرا که المی عظیم یافته بودم باز صبر کردم ناگاه

نظر کردم در زیر زمین خشک دیدم و عمارات و دیهها و این مرغ از هوا نزدیک زمین
آمد و در میدان خرمنگاه نزد من دست باز گرفتم خود را بر سر کاه انداختم مرغ
برفت و مردم در من نظاره میکردند تا بر سر کاه افتادم مردم آن دیه بر من جمع
شدند مرا برداشتند و نزد پادشاه بردند مردی را حاضر کردند که زبان من
میدانست مرا پرسید که تو کیستی احوال حکایت خود از ابتدا با ایشان بگفتم تعجب کردند
پادشاه مرا انعام بسیار داد و بمن تبرک میجستند آنجا روزی چند مقام کردم پس از آن
روزی بکناره بحر رفتم بتفرج اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا بدیدند
تعجب نمودند و از من احوال پرسیدند گفتم من نفس خود را فدا کردم خالصاً لله باری
جل و علا مرا خلاص داد بر وجهی عجیب و مال روزی گردید بیش از شما بمقصد رسانید

بحر القلزم هو شعبة من بحر الهند جنوبیّه بلاد بربر و حبشه و غربیّه
بلاد عرب است و یمن و قلزم نام مدینه ایست بر ساحل این بحر از این سبب این بحر را
قلزم گویند و اما حدیث اضطراب و سکون آن چنانست که در بحر هند ذکر کرده شد و
این بحر است که باری جل و علا فرعون و جنود او را در آن غرق کرد و گویند که در
قدیم الزمان میان بحر و ارض یمن مسافتی دور بود و کوهی میان بحر و یمن بود ملکی
از ملوک خواست که زمین عدو را بآب فرو آورد آن کوه را بمقدار تیری شکافت تا در
بیرون آید و آب را بر زمین مسلط بموج گرداند غرقه کرد و تدارک آن ممکن نبود بلاد
بسیار را بآب فرو آورد و بحری عظیم پدید آمد و دریا بارض یمن نزدیک شد
تا جده و غیره و جار و مدین و ایله و قلزم برسید و این دریا میان بحر هند است
و بحر فارس و زنج و بعضی متصل است چنانچه یاد کرده شد **فصل** فی جزایر البحر

جزایر

جزایر آن نه مسکون است و نه مسلوک و نه مشهور و منها جزیرة تاران و آن بقرب جزیرة الطیر است

در آن جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و نه آب جز آتش و قومی از اشقیا آنجا ساکن اند

این جزیره آنجا کویند قوت ایشان ماهی باشد و خانهای ایشان مراکب شکسته ای که

باد بدان جزیره افکند و آب جز آتش و نان نبینند عجب دارند و آنجا دوره ایست از آب

در بن کوهی چون باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب زند میان دو شعبه

متقابل باد از آن شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کنند و از بن موضع

کم سفینه خلاص یابد و طول آن موضع شش میل است و کویند در ین موضع فرعون

و لشکر او غرق شدند و منها جزیرة الجساسة و در آن دابه ایست که تجسس اخبار کند و

دجال را از آن خبر دهد شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او کفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم

صحابه را جمع کرد و کفت سخنی از تمیم داری شنیدم شاد از آن خواب آنجا من دفع کرد کفت

با قومی در بحر میرفتم باد سخت بر آمد و سفینه را بجزیره انداخت در آن جزیره حیوانی را

دیدم کفتم تو کیستی کفت جساسه کویند از و خبر پرسیدم کفت درین دیر رو که آنجا

مردیست که آرزوی او است شما را به بیند آنجا رفتیم مردی را دیدم که از و بزرکتر خلق ندیده بودم

و از سر تا پا مقید بود کفت از کجا یید کفتم از ارض عرب کفت بحیرة طبریه

چون هست گفتیم برازقیمت گفت بحل عمان چون هست گفتیم اهل و ثمره او
می چینند گفت همین زعفرو نیست گفتیم از وآب منیخوزند گفت اگر خشک بخوفیم از ین
بند بیرون آیم و هم مواضع بر رسم الایکه و مدینه **ومنها** جزیرة المغناطیس درین
دریا کوهیست که آن معدن مغناطیس است مراکبی که درین بحر رود آهن و مسامیر
وغیران باید هیچ دراو نبود والا کوه بجود کشد و از الجا خلاص نیابد **ومنها** فی
حیوان هذا البحر اما حیوانات بحر دیگر هستند ذکر آن عجایب دیگر کرده شد اما آنچه بدین
بحر مخصوص است **ومنها** سمکه عظیم درازی او دویست گز باشد سفینه را بدم بزند و غرق
کنند و اصحاب مراکب از ین ماهی بغایت میترسند **ومنها** سمکه درازی او بیش از یک گز

نباشد اما روی او همچون روی
بوم است **ومنها** سمکه چون او را
صید کنند همچون بیضه باشد از ابر لیسند و از آن جا مهما شند و ثیاب آن عزیز و گران
بها باشد از ان سنجاب خوانند **ومنها** سمکه بالای آن میبک باشد و در شکم او هزار بیضه باشد
و پشت او دید نیکی باشد لو بیند بچه را شیر دهد و پرورش کند چون حیوانات خشک

ومنها سمکه شکل او همچون
شکل گاو است و بچه بزاید
و او را شیر دهد همچو گاو بری **بحر الزنج** هو بحر الهند و بلاد الزنج فی جنوبیه هر که در
بحر نشیند سهیل را بر سمت راس خود بیند و قطب جنوبی اما قطب شمالی یا نه بیند و
بر ساحل آن قومی اند از سودان ایشان را بربر گویند و اخر این بحر بدریاء محیط متصل
است و این بحر را موج عظیم باشد موج آن چون جبال شامخ بود و چون بر برابر همچون

[illegible]

وازجمله

وادی عمیق باشد بر خلاف دیگر بحرها و موج او را مجنون گویند و کف او منعقد شود و
درین بحر جزایر بسیار است و اشجار کثیر و لیکن درختها بیشمار بود بیشتر صندل و آبنوس
و ساج و قنا و عنبر اشهب بسواحل این جزیره باشد و گاه باشد که قطعه ببینند از چون تلی
عظیم بر بعضی جزایر و از جزایر و حیوان آن بعضی یاد کرده شود **فصل** فی جزایر هذا البحر
و منها الجزیرة المحترقة این جزیره دور است از بلاد نادر بود که کسی آنجا رسد و یکی
از تجار گوید یکبار در بحر دریا نشستم قضا را به الدوایر تا آنکه به جزیره محترقه
افتادم آنجا قومی بسیار دیدیم مدتی آنجا اقامت کردیم و با آن قوم مرا استیناس حاصل
شد و چیزی از زبان ایشان بیاموختیم یکروز دیدیم که قوم جمله جمع شده بودند و میگریستند
و فریاد میکردند و از سبب آن پرسیدم کوکبی نمودند گفتند چون این ستاره نسبت رأس
ما رسد و آن کوکب هر روز نزدیکتر می آمد قوم جمله مراکب ساختند و عزم نقل کردند و چون
کوکب نزدیک سمت رأس شد از قماش و اثقال هر چه توانستند برگرفتند و من نیز با ایشان
میرفتیم مدتی دور شدیم چون مدتی برآمد دانستند که کوکب از سمت رأس زایل شد بلاد آمدند
هر چه در آنجا بود جمله سوخته بود و خاکستر شده بار دیگر قوم شروع کردند در عمارت **و منها**
جزیره الفرصاء این جزیره بقرب بلاد زنج است حکایت کرد بازرگانی که درین
جزیره شهری است از سنگ سفید و در آن شهر عکسی است از آنجا بانگ و غلبه و آشوب
شنیدم مردم مرکب از آن آب آن مدینه بجز دند خوش بود و از آن بوی گوگرد بر آمد و نوبت آن
شهر که بهاء است بیشتر آتش عظیم از آن که بها بینند و بعضی بانگ شنوند و مردم بحر گویند
این بانگ دلیل موت ملکی است بقرب آن ماریست هر سال یکبار بیند آنجا و اشراف
ملوک زنج بنوشتند و او را صید کنند زیرا که در آن فواید بسیار است او را میخورند

جوشن او ملک در خود بالد قوت و هیبت و فرح یابد و پوست او را اگر بصاحب سل دهند
شفا یابد و ملوک این پوست را بتحفه بیکدیگر فرستند و پیش ایشان عزتی تمام دارد و
آن در خزاین ملوک هند یافته شود زیرا که هندوانرا علت سل بسیار باشد و منها جزیرة
فیه ناس قصار بالقامة یعقوب بن اسحق علیه السلام گوید مردی از اهل رومیه را دیدم گفت در این
دریا نشستم بادی سخت بر ما بوزید و مرکب را بشکست و من بر لوحی بجزیره افتادم چون در آن جزیره
رفتم قومی را دیدم قامت هر یک یک گز بود و بیشتر یک چشم بودند و چون مرا دیدند بر من
جمع شدند و مرا پیش ملک بردند ملک گفت تا مرا در حبس کنند پس مرا در قفصی کردند چون ایشان
برفتند قفص را بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند مرا امان داد مدتی در میان ایشان بودم
یکروز ایشان را دیدم که سلاح قتال مهیا کردند از ایشان پرسیدم گفتند ما را عدوی است هر سال
بر ما بیرون آید و با ما حرب کنند و آن عدد یکروز بیاید و منها سمکة درازی این ماهی بیشتر
از صد دویست گز باشد و رنگ او مثل آبنوس و بر نزدیک سر او دو استخوان هر یک بمقدار ده گز است

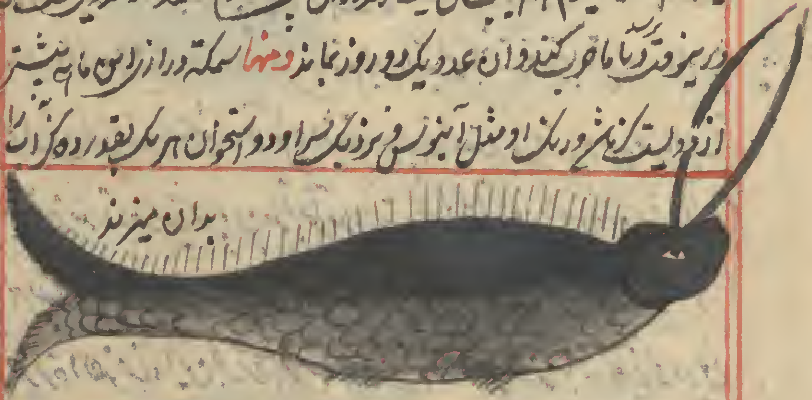

و از آن آوازی عظیم می آید و آب از بینی وره او بیرون می آید و رشاشات آن بجا
میرسید چون باران و چون این ماهی بر سفینه بگذرد در حال غرق شود و منها سمکة یقال
لها الیال درازی این ماهی چهار صد گز باشد تا پانصد گز و چیله چون ظاهر کند همچون شراعی
بود و در بعضی اوقات سر از آب بیرون آورد و نفخ بالا و آب در هوا چندان برود که
تیر پرتابی و اهل مرکب از وی بترسند چون بدانند که این ماهی نزدیک آمد و اهل دریا بیات

و سفح
آب ریختن
قاموس ۱۲

انزد

بزنند و بانگ بر آرند تا بگریزد و بجناح و دم ماهی را جمع کند و بزند و همین فرو برد و این
ماهی آفتی عظیم است حیوانات بحر را و چون بقدرت این ماهی بر حیوانات بحر بسیار شود باری
جل و علا ماهی را بفرستد چند یک گز از آن اسناک که بیند در گوش او رود و مغز او خورد و
از آن هیچ خلاص نیاید خویشتن را بر زمین زند تا دم که هلاک شود و چون مرده شود
بر روی آب افتد هم چند کوهی و از خواص این بحر قذف عنبر است و بشحر وقت اضطراب
بحر پاره بینند از وی چند کوهی و ببلاد شحر این ماهی که او را بال گویند آنجا رسد که کان عنبر
است از آن بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و جمعی از بلاد زنج مترصد نشسته باشند
تا این ماهی چون عنبر بخورد و هلاک شود او را مرده گود کنند به کلالیب و شکم او را بشکافند
و عنبر از آنجا بیرون آرند و از آن عنبر بوی زفر آید عطاران شناسند **بحر المغرب** هم بحر
الشام و بحر قسطنطنیه مأخذ این دریا از بحر محیط است از آنجا میگذرد تا شمال و به بلاد
اندلس رسد آنگه به بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب بگذرد تا ببلاد سلاس
سبته و طنجه تا آنکه به بطرابلیس رسد و اسکندریه و سواحل شام تا به انطاکیه و در این
بحر جزایر عظیم است چون جزیره اندلس و میورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس و رودس
و در اخبار مصر آورده اند که پیش از هلاک فرعون و جنود او پادشاهی در مصر پادید آمد
عساکر جمله هلاک شده بود ملوک روم طمع در ملک مصر کردند و آن پادشاه خوف ایشان
بحیله کردند خلیجی از بحر محیط در مغرب الت تا آن را بحر ظلمات که بینند بکنند تا بسیاری
از بلاد و عمارات هلاک کردند بحر فرنگ و بحر قسطنطنیه یک بحر است و مجمع البحرین
اجتماع بحر روم است و بحر مغرب آنجا که بیکدیگر میرسند طول آن ... و پنج فرسنگ
است و عرض آن سه فرسنگ و بحر روم سبز رنگ بود و بحر مغرب سیاه فعرذلك تقدير

عبارت از مجمع البحرین جز روم است در ملک روم و زمرد و جز زرد و چون آفتاب بر این
بحر سیاه شود و بحر اخضر زرد نماید تا وقت زوال و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر
بالا گیرد و دریا اسود زرد نماید تا غروب آفتاب دیگر بحر سیاه شود بالا گیرد و دریا اخضر زرد نماید تا نیم شب
اکنون اخضر باز دریا سیاه شود زرد نماید تا طلوع آفتاب و درین دریا جزایر بسیار و حیوانات عجیب است
بعضی از آن یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** در جزایر این البحر ابوحامد اندلسی کتابی
کرده است از برای وزیر ابن هبیره و در آنجا جزایر و عجایب بحر یاد کرده و بعضی از آن یاد کرده
شود **و منها** جزیرة المنار در آن مجمع البحرین است ابوحامد اندلسی گوید درین جزیره مناره
از سنگ طول آن بیشتر از صد گز است و بر سر آن مناره صورت شخصی است متلحف بنشسته و از در
و دست راست سوی بحر مظلم کشیده است چنانکه کسی بجزیره اشاره کند و آن مناره را بار و در ...
پیدا نیست و اساس او از سنگ خارا است چنانکه هیچ آهن بر وی کار نکند و هیچ معلوم نیست که چگونه
آن بنیست و از ساخت کیست **و منها** جزیرة تنیس این جزیره به خشکی نزدیک میان فرما
و دمیاط است و این جزیره را بحیره نیست خاص و میان آن بحر اعظم راهست آب از بحر
اعظم بدین بحیره آید بدین شکل که هیات او در میان بحیره است و آب از بحر اعظم ...
بران مثال که یاد کرده شد از خاصیت این جزیره آنست که آنجا هوام هیچ موذی نباشد
و آنجا خلقی بسیار اند از صلحا و اهل علم و آنجا ثیاب نفیس بافند و فرش خوب از آنجا آورند
و از مرغ و ماهی چند صنف آنجا بینند و هر نوعی را اسمی است خاص و هر نوع روزی چند
بمانند آنگاه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر گردد و از ماهی هفتاد و هشت صنف آنجا یابند
و نام ایشان مکتوب است در کتاب اخبار تنیس و چندین مرغ و ماهی هیچ زمینی
نشان ندهند **و منها** جزیرة الکنیسة ابوحامد اندلسی گوید در بحر اسود جزیره ایست

بحیره کامیر
غربی النیل ۱۲

و در آن

ودر ان جزیره کوهیست بران کوه کنیسه از سنگ بر کشیده و بر سر کنیسه قبه ایست بر سر
ان قبه غرابی هرگز از انجا مفارقت نکند و در مقابل کنیسه مسجدیست مردمان زیارت
ان بروند و گویند که دعا انجا مستجاب بود و بر اهل مسجد واجب کرده اند که هر حاجی

مسلم که انجا رسد
اورا ضیافت کنند و
هرگاه که یکی از مهمانان
برسد غراب سر در روزن
برزند که بر سقف قبه است
و بانگ کند اگر یکی رسد
یک بانگ کند و اگر دو رسد
دو بانگ کند بر عدد زوار چندانکه خواهد رسید خادم کنیسه بیاید و از بهر زوار چندان
طعام اورد که ایشان را کفایت بود و اهل کنیسه گویند همیشه این غراب را انجا میبینیم
بدانیم که درین حکمت چیست و چه بود ومنها جزیرة خالطه ابو حامد اندلسی گوید که
درین جزیره گوسفندان سفید دیدم بسیار بود و از بسیاری که هست ممکن نبود که از مردم نتوانند
گرفت و انجا درخت و گیاه بسیار است و هر کشتی که انجا رسد از گوسفند هر چند که خواهد صید
کنند و به چندان دیدم که اگر همه کشتیها بر گیرند در ان نقصانی پدید نیاید و درین جزیره
جز گوسفند هیچ جانور دیگر نبود و این جزیره بر طریق اسکندریه است ومنها جزیرة الدیر مردم
جز گویند بیرون قسطنطنیه جزیره ایست و در ان جزیره دیریست و در هر سال یک روز ظاهر شود
و مردم انروز بر انتظار می باشند چون دیر ظاهر شود زیارت کنند و هدایا و قرابین انجا بر

قرابین
الطعام الضیف ١٢

و چون وقت عصر بود آب سرخ کنند در زیارت و مردم از آنجا بیرون آیند آ
اثر آن بپوشانند تا سال دیگر **فصل** در حیوانات عجیبة الاشکال فی هذا البحر ومنها سمک
حکی عبدالرحمن بن هارون المغربی فی مجلس الملک گفت درین بحر نشستم بمکانی رسیدم که آنرا
برطون میگفتند با من غلامی بود صقلابی و شستی در بحر انداخت ماهیی را گرفت
چند شبری بیش گوش راست آن نگه کردیم نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد رسول
گوش چپ او رسول الله ومنها ماهی ابوحامد الاندلسی گوید که اب بحر کم شد سنان جبلی
با دید آید و بر آنجا تاریخ احمر گفتی این مرجان از درخت باز کرده اند گمان بردم که از مردم
مرکب افتاده باشد خواستم که آنرا بردارم چون ثقیل بود لنگر منقش نمی توانستم تنها از آن
کار در آن کار نمیکرد نه سر داشت و نه چشم و دهن او بر موضع اتصال بود لیکن ومنها
ماهی ابوحامد الاندلسی گفت روزی بر بحر از روم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم از زیر
آن سنگ دنباله اصفر برو نقطهای سیاه بیرون آمد از جای جستم از زیر آن سنگ

سری بیرون آمد همچون سر خرگوش و بدن او پنج
مار بود هر یک بقدر سه گز زرد و نقطهای سیاه
بر آن بود در آب سیاحت میکرد و اصحاب من سنگی
را از آن حیوان بکشتند هیچ کار در بر وی کار نمیکرد بآن که نهایت نرم بود و پوست آن
از پوست بصل نازک تر و لحم آن چون زنبیه بود ومنها ماهی صاحب تحفة الغرایب گفت
درین بحر مرغیست او را بازو گویند مرغی مبارک است چون بیضه نهد دریا ساکن
شود ملاحان دانند به بیضه استدلال کنند بر سکون بحر و اگر کسی را خوفی باشد از زنگی
یا از حیوانی در پشتش کشتی آید و به بالا رود و در زیر آید و سر فرو کنند قوم را خبر دهد تا مرد

ست زنند و بازیجال خود افتد **ومنها** شیخ الیهود ابوحامد اندلسی گوید حیوانیست روی

او همچون روی آدمی و تن او چون ضفدع
لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و بر پوست او چون
جلد بقرست و او را شیخ یهود گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید و در خشک باشد تا
شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب شود چون آفتاب فرو رود و شب یکشنبه در آید در بحر جهد و پوست
او را بر نقرس نهند وجع زایل کند در حال **ومنها** موسی صلوات الله علیه ابوحامد اندلسی گوید در نزدیک
شهر سبته در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام یک نیمه از آن
خورده بودند و باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده کرد کما قال تعالی فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و مثل آن
ماهی در آن دریا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنا شبری و از یک جانب او

شوکست و عظام و بر آن پوستی تنک کشیده
تا آخر را نگاه دارد و یک چشم دارد و یک
نیمه از سر بیش ندارد و چون ازین جانب بینی پنداری مرده است
که ماهی ماکول را از جانب دیگر درست است بکمال خود و مردم بدان تبرک کنند و بهدیه ببرند بزرگان
برند و یهودان را نخورند و قدید کنند و به بلاد دور برند از بهر هدیه **ومنها** سمکة تعرف بالبعل
ابوحامد اندلسی گوید در مجمع البحرین ماهی دیدم چون کوهی و از و صفتها شنیدم بی نهایت بل
و گریه بود و بیم آن بود که کشتی شکافته شود از حرکت او و آب در اضطراب آمد و موج بسیار شد
چنانکه از غرق بترسیدم مردم بحر گفتند این ماهیست که او را بعل خوانند و ماهی عظیم تر از وی
در بحر ظلمات قصد کند او را الجوز دیعل از و بگریزد و بمجمع البحرین آید و ماهی خواهد که از پس او
بیاید بمجمع البحرین نتواند از غایت بزرگی که او را باشد و در مجمع البحرین نگنجد و باز گردد **ومنها**

سمکة کانها قلنسوة بلغاریة من اللبد ابو حامد اندلسی گوید درین بحر حیوانی را دیدم بر شکل

طلیه که مردم بلغار پوشند و او را سر بود و نه چشم

و نه دهن و در جوف آن حیوان جز ریزه مثال

ریگ دکانی مملق و در میان آن زهره چون زهره

گاو و چون او را صید میکردند آن آب که در گرد او بود سیاه میشد سیاهی نیک خوب

و بدان آب می نوشتند زایل نمی شد **و منها** سمکة ذکرها ابو حامد الاندلسی گفت درین بحر

ماهیی را دیدم که او را پاره پاره میکردند و در دیگ می پختند و آن در دیگ می جنبید و تا

تمام پخته نمی شد هیچ از حرکت کم نمیکرد **و منها** سمکة تقرب بها الخطاف ابو حامد اندلسی

گوید درین بحر ماهیی را دیدم که دو

پر دارد بر پشت سیاه از آب بیرون

آید در هوا پرد همچون مرغان چون خواهد باز با آب رجوع کند **و منها** سمکة تعرف بالمنارة

ابو حامد اندلسی گوید این ماهی را از بهر این مناره گویند که همچون مناره است طول منارد

و بغلظ آن از آب بیرون آید و خویشتن بر سفینه زند و ریزه ریزه کند و ازین ماهی مردم را

در این بحر تجنبی عظیم است چون اهل مرکب از آن خبر یابند دهل و طاسات بزنند و در بوقات نفخ

کنند تا از صوت آن بگریزد **و منها** سمکة ذکرها ابو حامد الاندلسی گوید که چون آب دریا کم

شود این ماهی در گل تر بماند اضطراب کند تا پشتش بشکافد از شدت اضطراب جلد او منسلخ گرد

و دو جناح در زیر جلد دارد با دید آید بدان جناحها بپرد و در بحر رود و درین بحر تماثیل بسیار

است و بنیت تقرب بجد ابلیس ولا دفیه و جبل اقرع لجه از اعمال انطاکیه **و منها** بحر طبرستان

و جرجان این دریا به بحر محیط متصل نیست گرد بر گرد آن خشک است اگر خواهد از گردان بر توانند

آمدن و شرقی آن طبرستان و جرجان است و کنارهاء ان بلاد خزر و غربی آن الآن
و جبال قبق و جنوبی آن بلاد جیل و دیلم و این دریا را اضطراب بسیار است و رکوب
او خطرناک است زیرا که آنجا نه مد است و نه جزر و از آن بحر هیچ جوهری نخیزد و در آن هیچ
جزائر مسکون نیست اما جزایر آن بیشه است و مردم را آنجا مقام نیست و گویند که
دور این بحر هزار و پانصد فرسنگ است و طول آن هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و
شکل آن مدور است بدراز مایل و از جزایر و حیوانات او بعضی یاد کرده شود **فصل**
فی جزایر هذا البحر **ومنها** [illegible] ابوحامد الاندلسی گفت درین بحر کوهی دیدم سیاه مانند
تیر در میان دریا بر ذروه ان کوه سوراخی دیدم در تنگی تنور و از انجا آب بیرون
برآمد و در میان ان آب پارهاء حیوان بقدر صفحه یک دانگ و بزرگتر و کوچکتر و مردم آن را
بر یکدیگر [illegible] و بشهرها می‌بردند تا از برای تعجب بمردم نمایند **ومنها** جزیرة الحیات ابوحامد
اندلسی گوید که بقرب کوه سیاه که یاد کرده شد جزیره دیدم در ان جزیره حشیش بسیار
و در میان آن ماران بودند چندانکه حصر نتوان کرد تا غایتی که هیچکس بر زمین نتوانستی
نهادن از بسیاری ماران و در میان ان گیاه مرغانی بیضه نهاده بودند ماران هیچ تعرض بدان
بیضه نرسانیدند و مردم مرکب [illegible] گفته بودند و بدان ماران را میراندند و از راه
دور میکردند و قدم می‌نهادند تا بیضه مرغان را برگیرند و ماران کسی را تعرض نمیرسانیدند
و بیضه با مردم گرفتن نمیدادند **ومنها** جزیرة الجن ابوحامد اندلسی گوید درین جزیره
هیچ چیز [illegible] نشنیدیم و انجا آوازها برآمدی و وحش بود نه انس هر دم میگفتند که
این جزیره معدن جن است **ومنها** جزیره سیاه کوه ابوحامد اندلسی گوید که این جزیره
بزرگ است و انجا عیون و اشجار بسیار است و انجا قومی [illegible] بود از انجا بشهرها

نام گیاه

بریزند میان آن کشتی او جنبک باد بیامد قبیله از ایشان مفارقت کردند و در این جزیره

مقام ساختند **ومنها** جزیرة الغنم سلام الرجمان کویدان زمان که خلیفه مرا بسا لبک

فرستاده بود میان بلغار و خزر جزیره دیدم و انجا کوسپند کوهی بجد بود و جز او

از بسیاری که بود بمرتع انستند که بخنق و فجاج و جلال بودند و چون مرکب انجا

رسیدی ان آدم مرکب از کوسپند بر کردندی و انجا هیچ حیوان نبود الا کوسپند و اب و کیاه

و درخت بسیار بود **ومنها** ماحکا سلام الرجمان کفت امیر المومنین الواثق بالله مرا

در خواب دیدم که سد سکندر خراب شده است سلام الرجمان را بفرستاد تا مشاهده کنند

و سلام رساله ساخته است و در انجا عجایبها که در راه دیده آورده است از ان جمله

کوید که چون بنفط ملک خزر رسیدیم بحجره نشین او اقامت ساختم دیدم که ماهیه را

صید کردند در غایت بزرگی و کوشش و انکا افتند و حیل در ان بستند و از اب حمله

کشیدند کفت از کوش ماهی کنیزکی بیرون آمد خوب روی سرخ و سپید و بغایت صاحب

جمال موی دراز داشت و کانت تنضج و تقرب وجهها و تلتقف شعرها و کان یعلا و سطها

غشاء خلقة الرسول علیها کا الثوب الرقیق الصفیق من سرتها الی رکبتها مثل ازار

مشد و دفا مسکوها حتی

ماتت عندهم و ابو حامد

اندلسی نیز در کتابی

ساخته است از برای وزیر

این هبیره این حکایت

اورده است **ومنها** السنین العظیم چنانکه در بحر شام پیدا کرده شد کویند که

این جهر

این حیوان جنس حیوان لیبی را از آن اذیتی عظیم رسید بار خدای جل و علا ابحکم آنرا بحر کشید
او را از قعر بحر بر دارد و او بر شکل ابر سیاه است برق زند چون دنباله او بر بناء
یا درختی افتد خراب کند و از نفس آن درخت و غیر آن سوخته شود انگه آن سبب او را
بر دارد و ببرد تا زمین یاجوج ماجوج آنجا بیندازد غذای آن قوم بود هر یکی از ایشان
کاردی بر دارد و چندانکه توانند از آن ببرند و بر گیرند و ذخیره نهند و میخورند تا آنکه
دیگری انداخته شود و النجیم حدیث عجایب البحر حکایت عجیبه گویند که در زمان اکاسره
ترکان خزر بدیار ایران آمدندی و غارت کردندی و اکاسره از ایشان در زحمت
بودندی چون نوبت بکسری انوشیروان رسید با ملک خزر دوستی کرد و از وی درخواست
سدی کند میان بلاد ایران و بلاد خزر اجابت کرد و نوشیروان بنفس خود تا وقتی اختیار
کرده بنا را از برای بنای آن که هرگز آن دیوار خراب نشود و خزر از آن دیار نیاید خود
برفت و دوازده سال آنجا مقام کرد و سد باب الابواب ساخت و چون از عمارت
آن فارغ شد شادمانی کرد و بار خدای جل و علا را حمد و ثنا گفت و گفت یا رب الارباب
مرا توفیق دادی که چنین چیزی بدولت ما تمام شد احسن محوی و در غربتی این می گفت
در سجود بود پیری که بر کنار دریا زده بودند می رفت ناگاه از دریا شکلی عجیب بر آمد

چنانکه افق را گرفت
لشکر جمع شدند و کمانها
تیره کردند لشکر سر بر داشت
گفت مردم را چه بوده
گفتند آنکه می بینی گفت سلاح مگذارید بار خدای جل و علا الهام داد تا دو ار

سال از خانه دور افتادم و خلقی خبر ندارد که تمام شی همه از بهایم دریا بر من
مسلط بکنند مردم سلاح بنهادند پس آن صورت که از دریا برآمده بود بیامد و بر پ
سریر کسری و گفت یا ایها الملک اذا انا ساکن من سکان هذا البحر رایت هذا السد مسدودا
سبع مرات و خرابا سبع مرات فاوحی الله تعالی ان ملکا عمره عمرک و صورته صورتک یسد
هذا السد فیسد ابدا و انت ذلک الملک فاحسن الله مثوبتک علی البریة حوتیکم ثم عاد
فی البحر معلوم نشد که در هوا بپرید یا در آب فرو رفت **القول** فی حیوانات الماء حیوانات
آبی بر دو قسم است قسمی آنند که ایشان تنفس نبود چون انواع سمک حیات آب و دواب بود
وقسم دیگر آنند که ایشان را تنفس بود چون ضفدع که هم لب بود و هم هوای اما قسم اول باری تعالی
ایشان را چنان آفرید که حاجت نبود که هوا ترویح حرارت قلب او کند بل ترویح قلب
او به برودت آب بود هرگاه که از آب دور شود همچنان بود که هوا از حیوانات هوایی
دور شود و ایشان را از هوا بیافرید زیرا که ایشان را تنفس نیست و حکمت باری جل و علا اقتضا
چنان کرد که هر حیوانی را از اعضاء آن دهد که حاجت دارد و زیادت از حاجت نفرماید و
هر حیوانی که صورت او تمامتر بود اعضاء او بیشتر بود چه هر حیوانی را اعضاء مشاکل
بدن او باشد و مفاصل بر وفق حرکات او پس حیوانات آبی را اعضا و مفاصل کمتر
از آن داد که حیوانات بری را و چون حیوانات آبی را در آب مصادمات بسیار است
بعضی را جلد صلب آفرید و بعضی را غطا و بعضی را فلوس تا همچون زره و جوشن
بود و او را از آفات اعدا نگاه دارد و ایشان را جناح آفرید تا بدان در آب سیر کنند
چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را اکل آفرید و بعضی را ماکول و ماکول را بسیار
تر از اکل آفرید تا نسل منقطع نشود و غذاء اکل تنگ نشود اکنون بعضی از حیوانات

یاد کنیم با عجایب خواص ایشان مرتب بر حروف معجم **ارنب البحر** حیوانیست سر او بخرگوش
مانند و بدن او چون بدن ماهی شحم ارنب کی بیدا و حیوانیست صدفی رنگ او با سرخی

زند در میان اجزای او چیزی سیاهست
چون ورق شستان بهق و کلف
را زایل کند و سر او را بسوزانند
و رماد آن را در التغلب را مفید بود و ضماد آن موی را زایل کند و با کحل چشم را روشن
کند از جمله سموم باشد زیرا که اگر بخورند ریه را ریش کند **البیس** ماهی عظیم است و شکلها
دارد و حیوانات را با عظام بخورد و او را هیچ صید نتوان کرد از غایت بزرگی جثه او
خواصه اگر دو شخص که میان ایشان خصومت سخت باشد از لحم این ماهی بایکدیگر بخورند میان
ایشان هیچ دشمنی نماند و خصومت بدوستی و الفت مبدل شود **انسان الماء** و شکل
آدمی است اما او را دنبالی است و شخصی ازین حیوان یکی آورده بود قید کرده بر مردم عرضه

میکردند صورت او چنان بود که یاد کرده
شد و گویند که در بحر شام در بعضی اوقات
بنزدیک ساحل صورت انسانی از آب برآید
تا خاره روزی چند بماند و مردم چون او را
ببینند شاد شوند و گویند بیرون آمدن او
خصبست و فراخی باشد و گویند انسان آبی را کسی صید کرده بود نزد پادشاهی برد بحقیقت
سخنی میگفت غیر مفهوم او را با زنی جمع کردند از ایشان فرزندی بیامد سخن ما گوید پدر فهم
میکرد فرزند را گفتند پدر ترا چه میگوید گفت میگوید که اذناب حیوانات جمله بر استها

باشد چون گفته شد دنبال این قوم بر روی آن نیست **ثور الماء** گاو آبی چون گاو دیگر
باشد از آب بیرون آید و چرا کند و عنبری که بر ساحل دریا باشد سرگین اوست و بیشتر
مردم بر آنند که عنبر از قعر دریا متولد میشود و میروید و چون بحر مضطرب شود بیندازد
و بعضی گویند که از چشمه بیرون آید چون نفط و قیر برابر تقدیر که روغن بقر آبی است فایده

روغن این حیوان دماغ را نافع
بود و حواس را صافی کند و دل را
قوت دهد و یک دانگ از آن جوهر
روح را بیفزاید **بال** ماهیی است
معروف طول آن پنجاه گز باشد مراکب را
غرقه کند و هرچه یابد فرو برد و باشد که عنبر فرو برد در دریا از آن هلاک شود و چون بساحل
افتد عنبر از شکم او بر گیرند بیادع خوانند آن عنبر نیکو نباشد و باشد این ماهی را آب بهار
بصره آورد و وقتی باز نتواند گشت او را به الابلة البیاب حاصل کشند و پاره کنند و ماهیهای
و از دماغ او دهن بسیار برگیرند از برای تدهین سفینها و از برای چراغ صالح بود و خوردن
را نشاید **تمساح** او را بپارسی نهنگ خوانند حیوانیست بر صورت سوسمار از حیوانات
عجیب که در آب باشد و بینی دارد فراخ در دهن او شصت دندان است در فک اعلی
و چهل در فک اسفل و در میانه هر دو دندانی سنی کوتاه و مربع و زبان او از یک پاره
استخوان است همچون لنت کشف منحنی نتواند شد و آهن بر وی کار نکند و دو دست
دارد و دو پای و دنبالی دراز مقدار شش گز و باشد که هشت گز باشد و سر او مقدار دو
زنو و تن او مقدار شصت گز باشد و فک اسفل او حرکت نکند هنگام خوردن فک اعلی

فانوس
بجام الحدید ۱۲

جنانکه

جنباند بخلاف سایر حیوانات
و نتواند که منقبض شود زیرا که
یکپاره بود و خرزات نبود
گرسنه دارد و بعد و در آب بسیار است
آنچه باید از آدمی و گوسفند و
اسب و شتر هلاک کند و تمساح در نیل باشد و در نهر هند در زیر آب پنهان برود
و بر ذنب حمل و چون چیزی از حیوانات نزدیک آب آید بجهد و صید کند و همچون سوسمار
بیضه نهد و از بیضه او بوی مشک آید و زبل او از دهن او بیرون آید زیرا که مقعد ندارد
و چون چیزی بخورد در میان دندان او بماند و کرم از آن متولد شود از آن جهت از آن شود
از آب بیرون آید و دهن باز کند در آفتاب و آفتاب بر او تابد و از آفتاب هلاک شود مرغی باید
بر شکل طیطوی و در دهن او رود و آنچه در میان دندانهای تمساح باشد بچنگال بیرون
آورد و اگر عدوی را ببیند که قصد تمساح دارد بانگ کند تا تمساح به آب رود و همچنین
خواسته تمساح کند تا آنکه دندانهای او را پاک کند و چون تمساح دانسته که دندانهای او
را پاک کرد و چیزی نماند دهن باز بهم نهد تا آن مرغ را فرو برد باری جل و علا بر سر آن
مرغ استخوانی آفریده است چون سوزن بکام تمساح زند در حین و بگذارد و مرغ
از دهن او بیرون رود اما خاصیت اجزای او چشم او را بر صاحب رمد بندند در
حال درد آن بنشیند راست بر راست و چپ بر چپ دندان او هر که با خود دارد قوت
باه بیفزاید جگر او را در زیر دامن مصروع بخور کنند صرع او زایل شود
شحم او بر عضوی او نهند تسکین و جهه اعلی کند مرارة او را در چشم کشند بیاض

دیده بپرد و پوست او را بر پشت نهند و چون ببینند در جنگ فوج جانبرا غلبه کنند زبل آن
در چشم کشند سپیده چشم ببرد انشاء الله تعالی تنین حیوانی هایل است عظیم خلقه
طویل جثه عریض منظر هایل دارد و سری بزرگ و چشمهای براق و دهن فراخ و شکم
وسیع هرچه یابد فرو برد و حیوانات آب جمله ازو بترسند و بگریزند و چون حرکت کند
بحر در اضطراب آید و چون شکم او بر شود خود را از میان آب بر آرد بر شکل قوس و
قزح تا حرارت آفتاب دروی اثر کند تجربه شده بقراطیس حکیم گوید که مرا سخن در تنین
از سواحل بحر دران بلاد وبا پیدا شد و زیادت میگشت تا آخر الامر معلوم شد که تنین را
سحاب از بحر برآورده است و در سیرت فرنگ از آن بلاد افتاده بود و نتن او هوا را تلف
آورده و شنیده و باکشته مای بسیار از ان بلاد جمع کردند و بران نمک خریدند و بران تنین
ریختند تا آن وبا کم شد و چون تقدیر او کردند درازی بلت او مقدار دو فرسنگ یافتند و لون
او چون لون پلنگ بود منقط و بر وی فلوس بود چنانکه بر سمک باشد و دو جناح عظیم داشت

چنانکه جناح ماهی و سر او چند تل عظیم بود بر شکل سر مردم و دو گو
و دو گوش دراز داشت بر شکل دو گوش انسان و دو چشم

فراخ مدور هر یک حوضی بزرگ داند گردن او پس ثعبان بیرون آمده بود هر یک
بقدر یک گز و سر آن چون سر ثعبان باشد من در مجلس عمر الیلکانی رفتم به سخن تنین در رفت
که کفت میدانید که آن چگونه متولد شود گفت اول حیه باشد متمرد در بر از حیوانات بر خورد
تا آنکه که عظیم شود آنکه دواب بر از آن فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را
بردارد و در بحر اندازد با دواب بحر همان کند که با دواب بر میکرد و جسیم و عظیم شود
حیوانات بحر نیز از وی فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را بردارد و در زمین
یاجوج و ماجوج اندازد و غذای ایشان شود اما خاصیت اجزای او جالینوس گوید اگر شحم
او را بر عضو او نهند نافع باشد کوشت او را هر که بخورد در او شجاعتی عظیم پدید آید خون او
مشطلیه قضیبه عند المجامعه یورث لذه شدیده بین الذکر والانثی **جریث** او را
بفارسی مار ماهی گویند از مار و ماهی متولد شود جاحظ گوید جری در هلاک موشان قوی تر
از گربه است اصحاب سفن گویند که موشان با بنادر و بجره چون شب بیاید جهت خوردن
آیند جری در میان آب پنهان شده مترقب چون موش در آب خوردن شروع کند

بجهد و او را بگیرد اما خاصیت اجزای
او کوشت او بر موضعی نهند که در آنجا نصل
بود یا شوک بیرون کشد و او را خوش کند چون بخورند قوت باه بیفزاید مرارهٔ او
در بینی صاحب دیوانه کنند جنون از وی برود **جندبا** این حیوان بمار ماهی ماند اما
در زیر ریگ بود اول بهار و آخر بهار بیرون آید از برای طلب غذا و علامت او نسخ
اگر او را ذبح کنند خون بیرون نیاید و عظم او نرم باشد با لحم توان خوردن و خاصیت
... زنان را فربه کنند و این بهترین علاجست از برای فربهی زنان **دلفین** ماهیست

مبارک غریق را رها کنند و او را دو جناح است و از در بحر مراکب را بیند شراع برافروخته
جناحها برانداز دو تشبیه کند بشراع مراکب اصحاب مراکب چون او را ببینند شاد شوند و خاصیت
او آنست که غریق را برهانند و با آنکه غریق را بر پشت گیرد و ببرد تا ساحل و ثانی آنکه ذنب در دست
غریق نهد و او را با ساحل کشد ردبیان صنفی معروف از ماهی خاصیت لحم او آنست اگر بر عضو
نهند که در او پیکان یا شوکی بود بیرون کشد و اگر گوشت او را بجفت سیاه بپزند و صاحب
حب القرع بخورد اندر زمان از حب القرع پاک گردد قوت باه بیفزاید و بستر خاوالت را نافع
بود رعاد ماهی کوچک است رعاید بردن محذر عظیم است تا غایتی که اگر در شبکه افتد ماهی
را در رفتن یا در پیچیدن بیندازد تا آنکه رعاده هلاک شود آنکه اگر در شبکه افتد و صیاد رسن
دام بگیرد لرزه بر صیاد افتد از غایت برودت و اگر صیاد رسن را رها نکند حرارت غریزی او منطفی
گردد و صیادان دانند چون رعاده هلاک شود این خاصیت از او زایل شود و اطبای هند
لحم این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید رعاده زنده را نزد کسی که صاحب
صداع بود بنهند الم از وی زایل گردد و در صاحب عضوی محذر شود دیگر او گوید اگر مردی چیزی از این حیوان
با خود دارد محبوب شود نزد زنان بسیار زنان او نتوانند از او مفارقت کردن و اگر زن با خود دارد
همچنین شود هر از وی مفارقت نتواند کردن زاموز ماهیی معروف است و مردم بحر او را مبارک شمارند
و بروی تفاؤل کنند و اگر در دام افتد او را هیچ تعرض نرسانند و گویند او نیز مردم را
دوست دارد اگر در بحر مرکبی بیند قدام آن مرکب رود بر مثال دلیل و اگر چیزی از ماهیان
بزرگ قصد مرکب کند در گوش او رود و در دماغ او حرکت کند تا آنکه آن ماهی عظیم
سنگی را طلب کند و سر بر آن سنگ زند تا آنکه هلاک شود آنگه از دماغ او بیرون آید
و بروی دو شر او از مرکب دفع کند سبقیاس ماهیی معروف است از آن نواحی بیت المقدس

بلیاد

بسیار بود شیخ الرئیس گوید رماد جلد او در چشم [illegible] کشند بیاض را از آن زایل
کند **سرطان** او را بپارسی خرچنگ گویند سر ندارد و چشمها بر کتف دارد و دهن بر سینه
و هشت پای بود او را بر یک جانب بود و هر سال هفت بار پوست بیفکند و سرطان او را دو در یکی
یکی در آب و یکی در خشک زیرا که او حیوانی بری و بحری است و چون پوست بیندازد از ضعیف شود آن گه
آب باشد [illegible] کند تا حیوانی آبی قصد او بکند در حالت عجز و ضعف که از دفع آن عاجز شود و آن در
که بوی بحور [illegible] کند تا هوا از آنجا در آید و بیرون افتد و از آن قوت یابد و چون قوی شود منفذ
آب بکشاید و طلب معاش کند **اما خواص اجزاء** او اگر خرچنگ را از درختی بیاویزند ثمره بیار
ثمره آن بسیار شود و اگر او را بکوبند و بر جراحت نهند خار و پیکان را بیرون آرد و اگر بر نیش
حیه و عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزانند و رماد او در شربت بکسی دهند که کلب الکلب
او را گزیده باشد سود دارد و اگر رماد آن در چشم کشند سپیده ببرد و نزول آب را منع کند
شیخ الرئیس گوید لحم سرطان از برای مسلول نافع بود خصوصا با شیر زنان و شیر ماده
بود از برای نهش رتیلا و لدغ عقرب اگر چشم او را با خود دارد در خوابهای خوش بیند و اگر
صاحب النوار در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید و بد خو باشد بندند نافع بود و اگر سرطان را
بر صاحب مد ببندند نافع بود و اگر زنی او را زیر دامن کند او را [illegible] بود و بند
کنند هفت بار از وزن ایلک اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را
هم برد [illegible] هر که سرطان را در خیطی ببندند و در گردن اندازد خنزیر هیچ قصد او
نکند و بعض سرطان را با شیر مقشر بصاحب تب ربع دهند و صاحب تب مطبق نیز
نافع بود **سرطان البحر** حیوانی عجیب الشکل است سری دارد گرد [illegible] او بر شکل
هیچ مار است [illegible] بلیناس گوید اگر او را بسوزند چندانکه بوی بر آید و بیفکنند [illegible]

و طلا سازند کلف و بهق را زایل کند و اگر بدندان کسی بیند جلا دهد و اگر در چشم دواب

دمند بیاض از آن ببرد و اگر در نمک در
چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ الرئیس
گوید رماد او جلای دندان است و قروح
را خشک کند و جرب را دفع کند **سقنقور** شیخ الرئیس گوید این ورل آبی است در نیل مصر
باشد و نوعیست از سوسمار ماهی و گویند او بچه تمساح است اگر در آب پرورش یابد تمساح شود
و اگر در ریگ پرورش یابد سقنقور بود تا تمساح بیضه کجا نهد و نزدیک تر او آن بود و وقت بهار

صید کنند هنگام هیجان او بود
و گویند اگر آدمی را بگزد و آدمی
مغض او را بریق بشوید پیش از آنکه ماهی بآب رجوع کند ماهی بمیرد و اگر ماهی بآب رسد
پیش از آنکه مغض او را بریق بشوید آدمی بمیرد و گویند او را دو قضیب است همچنان
چون سوسمار را گوشت او در قوت باه بیفزاید خصوصا ما یلی سره او را این خاصیت است شحم او
هیچ باه کند تا غایتی که هیچ ساکن نشود تا آنکه مرق خس و عدس نخورد و اگر جگر او قوه
بر کودک بندند بلند نشود و اگر خرزه میان پشت بر صلب خود بندد قوت باه انگیزد و درک
امر از آن خاصیت عجیب است **سلحفاة** او را بپارسی کشف خوانند حیوانی بری و بحری است
اما بحری بود بزرگ باشد تا غایتی که مردم پندارند جزیره ایست شخصی از بازرگانان گوید
که در بحر رفتم در میان آب جزیره یافتیم بر آنجا گیاه سبز بسیار بود بر آن جزیره رفتیم
و آنجا گودها بر کندیم برای دیگ پختن و دیگها بر آن گودها نصب کردیم و آتش در زیر آن بر
افروختیم ناگاه جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند ای قوم بشتابید و بامر کشتی نقل کنید

گویند سلحفات بسیار است که مار آتشین بر رسید در حرکت آمد این زمان در آب فرو شود کشف از عجایب
عظیم چون جزیره بود و بطول زمان بر پشت او خاک جمع شده بود و از آنجا گیاه رسته و چون
کشف بیضه نهد در مقابل آن بنشیند و همت بر آن گمارد بار خدای جل و علا در آن بیضه بچه
بیافریند زیرا که سفل و تحت بستاند در آن گرمائی نبود که بچه از آن متخلق شود چون کشف
نر خواهد با ماده جمع شود گیاهی در دهن گیرد که **خاصیت آن** نیست که قابل آن مقصود جمع
باشد ماده او را مطاوعت کند و بعضی آنرا مهر گیاه خوانند و هر وقت آن جزو در دهن کشف نبود
یا فوت شود کشف دنب مار را بدندان بگیرد و سر در اندرون کشد و دم مار را می خاید و مار خود را
بر زمین میزند تا هلاک شود بلیناس گوید اگر کشف را با پشت قلب کنند چنانکه پایهای او در هوا
باشد در آن مکان هیچ باران نبارد **اما خواص اجزائیه** گفته اند که هر عضوی متالم باشد
از آن اگر مثل آن از عضو کشف بر آن بندد المی از آن زایل شود پای راست او را بر منقرس بندد
نافع بود صدا را سبب بود راست و چپ چپ را و اگر موی را از عضوی بر کنند و بخون کشف مکان موی را
طلا کنند دیگر بار موی از آن زایل شود اگر زهره کشف بحری با عسل بیامیزند و در چشم کنند
سپیدی را دفع کند و مانع نزول آب و ظلمت چشم ببرد و شرب آن از برای دفع خناق صالح بود
و اگر مصروع از او بر پشت مالد نفع آن ظاهر شود و اگر لیث او را چون کاسه بر سر دیگ جوشان نهند
هیچ در جوش نیاید زرده بیضه کشف را بصمغ سندروس عتیق بهم مقدار سه مثقال در لبن حلیب
سل زایل شود **سقمارس** صنفی از ماهی است و نوعی مشهور شیخ الرئیس گوید زهره او را
اگر بر ثالیل و توته طلا کنند قلع کند و همچنین لحم زایده بر قروح متولد شود زایل کند **سمک**
اصناف ماهی کوچک است و بزرگ آن و در غایت بزرگی و ماهی آب عذب خوشتر از آب بحری بود
و گویند هر آن سال که باران بسیار بود سمک بسیار بود و چون او را بیضه نهد یا بچه

مخصوص است و در آنجا بیضه بسیار نهد و در زیر گل پنهان کند بچه در آنجا متولد شود همچنانکه در
بیضه ملخ بلیناس گوید اگر صید او در ماه بسته شود متیقن از وی زایل شود شیخ الرئیس گوید لحم سمک مملح نافع بود
از برای نزول آب العیاذ بالله و نیز باصره را روشن کند با انگبین و غیر او گوید لحم سمک
در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد و مراره سمک نافع بود از برای خناق اگر بیاشامند و همچنین اگر در
گلوی مخنوق نفخ کنند بازگیرد **مسقوط** ماهیست مشهور است بقرب بصره از آن بسیار بود لحم او خوش
بود بالای او بقدر یک گز و عرض او شبری شیخ جاحظ گوید از صیادان شنیدم که چون در دام افتد
و داند که خلاص نیست مقدار ده گز بازپس رود و همان مقدار در هوا بجهد و دام را از بالا فرو گذارد و برود
شقنین حیوانیست بحری بشکل عجیب دارد و در دنب او نیشی بود منقلب و در آن جهت اصل

نیش آلتیست نیش او را به دندان بخاید
در حال الم آن زایل کند **حیر** ماهیست
کوچک در شام بسیار باشد اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بسایند و با نمک بر دهن برند و بر آن
مضمضه کنند و قلاع خبیثه را نافع بود **ضفدع** حیوانیست بری و بحری او را بپارسی وزغ گویند چشم او
باز رباشی عنایت ورزد در آنجا باشد متولد شود اولاد در آن جزیره پیدا آید مشابه رودگانی بود آن
در میان رودگانی جزیره پیدا شود مثل چادر سیاه چون از آن جنبه پیدا از آن بیرون آید
بر شکل دو دیوچه او را کفچلیز خوانند بعد از روزی چند دست و پایش پیدا شود در تن او
نباشد و بعد از آن بتوالد و تناسل نیز پیدا آید و بانگ او شب بسیار باشد و چون
آتش بینند خاموش شود جاحظ گوید ضفدع بانگ نتواند کردن الا که در دهن او
آب باشد و از هیئت چه هر چه خارج بود از آب بانگ نکند و ضفدع بر رنگ سبز باشد سم است
اگر بخورد کسی هنر هلاک شود و اگر زمانی از آب خروج کند در حال بر او تیل نهند

زایل کند سه روز سه نوبت و اگر شکم او بشکافند و بر لسع چیزی نهند نافع بود و چراغ دود
با ریسمان او را غوک سبز گویند و ضفدع را هیچ حیوانی نخورد الا شیر و جاحظ گوید اگر
شیر در اجام ضفدع را بیند از آن بسیار بخورد و بلیناس گوید اگر ضفدع را بالای
دیگ انجوش نهند بجوشش بجوشیدن و اگر بر صاحب تب ربع بندند تب از وی
زایل شود و از خواص عجیب او در آن زمان که در موصل بودم صاحب موصل
کوشکی ساخت در اصیان باغی و برکه در آنجا ضفدع پیدا شد و امیر از بانگ آن
زحمت یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و در آن برکه فرو نهاد بادام که
طشت در آن آب بود بانگ نکردندی و شیخ الرئیس گوید چون در بیابان ضفادع بسیار
شود برخلاف عادت در عقب آن وبا باشد و ضفدع آجامی اگر بخورد کسی بهندر نگ او
تیره شود و دیده مظلم شود و کند ذهن و اختلاط عقل با دید آید و قی و دوار
در سر ظاهر شود و اگر از آن سلامت یابد دندانهایش جمله بیفتد اما خواص اجزا بلیناس
گوید اگر زبان او را در میان چیزی بهم نهی بی بسیاری حیلت باعتراف آورد و اگر بر دل کسی نهی
که در خواب باشد آنچه در بیداری کرده باشد بگوید و اگر اطراف آن به عقب بسوزند و رماد
آن بر موضعی طلا کنند آنجا موی نروید و چون بر هر جایی طلا کنند موی برنیاید و اگر روی
کسی انجوش ضفدع مطبخ کنند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او را بخورد کسی دهند
بینداز دنا آنکه هلاک شود و اگر لحم او را بر بن دندان نهی دندان بی الم بیفتد
و اگر اطراف را بدان بمالند از سرما متاثر نشود و دل او و زهره او سم قاتل است
شیخ الرئیس گوید این خواص غوک آبی است **علق** حیوانیست سیاه بقدر اصبعی
سر و دم او باریک بود و میان سبتر در آب متولد شود و اطبا چون خواهند که دم

در عضوی بیرون کنند علق را ببرد که آن عضو بر تن تا بگیرد و دم از و دهن کند و چون
خواهند که بیفتد از نمک بران ریزند در حال بیفتد و بانچه در میان آب در حلق حیوان
بگیرد و چون موی روباه در آتش نهند و دود آن در دهن حیوان رود بیفتد و از
خواص عجیب او آنست که چون آبگینه که آبگینه را بر بالای کوزه بنهند تا سخت شود اگر
علق را در کوزه اندازی چون دود او با بگینه رود جمله شکسته شود و اگر در تنور
حبا زا اندازی همان جمله در تنور افتد و اگر علق را حک کنند و خانه را بدان تدخین کنند
هر چه در آن خانه بود از کیک و بق و غیره جمله هلاک شود و اگر علق را در کاروره کنند
تا خشک شود و در هاون کنند و عضوی از آن طلا کنند که موی از آن بر کنده باشد
دیگر موی بر آن عضو بر نیاید **غطا** حیوانیست چند نقد در الجبال السادات شود به بلاد هند
بسیار بود و منبت او دارچین و به بلاد بابل نیز باشد و به بغداد در میان نقل و درم
از حیوانات عجیبست او را خانه باشد مدور از صدف چون در آن خانه رود هر که نگاه
کند گمان برد که سنگست و سر از آن بیرون آورد و چون بر روی زمین رود خانه را
با خود کشد و پوست او سنگی خرد است و او را سر بهت و دو گوش و دو چشم و دو حات

در غایت خوبی و در تابستان که آنجا خشک شود
از آن بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد زیرا که
دارچین خورد خواص اگر بدان بخور سازند از سر
صرع باشد و رمال او و دندان را برد آید و روشن کند و اگر بر عضو سوخته نهند زایل
او منفعت بود **فرس البحر** اسبیست بر شکل اسب لیکن عرف او بیشتر است
و دنب او دراز تر و بلون زیباتر و سم او شکافته باشد چون ظلف گاو و جسم او

فرزو موی کردن

که اگر

بزرگتر از حماریست باندکی جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را چون زند و بازخورد این
زلیت را ایت اسبها جهد و از و بچه آید در غایت خوبی و گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه از مشایخ خراسان است یکبار بکنار نیل فرود آمده بود با او مادیانی بود از آب اسبی
بیرون آمد سیاه بر و نقطهای سپید و او را گشنی کرد گویند بر آن مادیان حبت بچه
بیاورد بر شکل محجل در غایت خوبی چون سالی دیگر بود همدران وقت شیخ با آن مکان

آمد بطمع بچه دیگر
محجل از آب بیرون
آمد و آن بچه را بدید
زمانی او را می بوئید
آنگه در آب جست
بچه نیز از پس او در جست

و در آب جست شیخ با آن مکان می آمد هر وقت با آن مادیان از برای کره او را
ابوالقاسم گرگانی گفتند خواص اجزای دندان او نافع بود از برای درد شکم
و گویند جمعی از سواران مصر مقام ایشان بر طرف نیل بجایی که در خورد ندی و ماهی
درد شکم بر ایشان مستولی شد دندان اسب آبی بر خود بستند و این الم از ایشان زایل
شد و اگر کسی با خود دارد که اول ماهها او را جرع بود از آن ایمن شود و استخوان
او را بسوزانند و با شحم او بیامیزند و طلا سازند سرطان را زایل کند خصیه او را
خشک کنند و بسایند شربتی از آن نافع بود از برای نهش هوام بود پوست او را بسوزانند
و بر ورم نهند الم آن بنشیند در حال و اگر در میان قریه دفن کنند آفات بسیار

منه فی نوع ماطوس ماهی عظیم است اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان
دانند تو کوی حیض زنان از مرکب دراو نیز بند ما دام که آن کو باشد کرد مرکب یک ذره
بکیرد قسطا ماهی بزرگ است تا غایتی که اضلاع او را قنطره سازند برای
گذر کنند شحم این ماهی را بر برص طلا کنند زایل شود قندز حیوانیست بری
و بحری در انهار عظیم باشد از بلاد اسو آیند و خانه او را دو در باشد یکی آب و دیگر بر خشکی
و او را خادمی باشد در خانه صفه سازد از بهر خود و دیگر از بهر جفت و دیگر از بهر اولاد
و دیگری از بهر خادم و مکان او عالیتر از مکان جفت و مکان جفت عالیتر از مکان
اولاد و مکان خادم در اسفل بود و اگر از زلزله ترسد یا عدو از جانب آب آید از آن در دیگر
بیرون رود و بگریزد و اگر از جانب خشکی آید به آب بگریزد و از آن در در دیگر و ماکول
او ماهی بود و خادم چون چوبی را ببندد آن بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و بازگردد

دران بلاد بولد خادم
از مخدوم تنها بشناسند زیرا که
تارهای موی خادم از زیر است
و جیب افتاده باشد بواسطه کشیدن
چوب خشک که موی مخدوم نرم
بود اما خواص اجزاء حیوانیه
او چند بیدستر است [illegible] بیضه کوید خایه [illegible] است از برای ریح الصبیان خوب باشد چون
یک حبه از آن در جلاب بکودک دهند درد [illegible] دفع کند و بوی [illegible] دارد و نجیبل [illegible]
صرع را نافع بود و اصحاب فالج و لقوه و بارهای غلیظ و نسیان این جمله را نافع بود

و کوی
پر صورتی ابرا
بوجنه خوانند

وان بحر ایک

وان مجرب ست شیخ الرئیس گوید چند چند سه استر صالح بود از برای قرحه قتال و رعشه
و تشنج و کزاز و صداع و فالج و نسیان و جمله امراض بارده مستعمل و لدغ هوام قنفذ
الماء حیوانیست مقدم بدن او بخارپشت ماند و موخر او بماهی و گویند جثه عظیم دارد

چند عجلی بقر و لون او سیاه بود
و بر او هیچ موی نباشد لحم او طعم
خوشی دارد او را بنواحی کرمان
محروس خورند خواهم گویند او و ادرار بول کند پوست او را خشک کنند و بکوبند و طلا کنند
جرب را ببرد و اگر از پوست او طبل سازند بجای آن بپیدروی و پوست او را بر آن بپلاند
زنبا بانگ آن طبل هوام و حشرات بمیرند و سباع بگریزند قوقة صنف من السمک العجیب
بر سر او استخوانیست بغایت تیز و قوی مرکب را بدان بشکند و هر حیوان را که بدان
زند هلاک سازد و اهل تجربه گویند چون گرسنه شود خود را ضعیف سازد و نزد حیوان
بزرگ اندازد تا او را فرو برد آنگه شکم حیوان را بدان استخوان بشکافد و بیرون آید

و از آن حیوان بخورد و ملاحان گویند
بدان سفینه را بزند و خراب کنند تا اهل آن
غرقه شوند و این نیز بخورد و ملاحان پوست این ماهی در آب بنهند زیرا که نزدیک او پیرامن
کار نکند کلب الماء حیوانیست مشهور پشت او را سگ آبی گویند دستهای او کوتاه باشند

و پایهای دراز نکوه بجو گویند
که خود را بطین ملطخ کنند تا تمساح
بیند او را هر قطعه طین است آنکه بروی هر

او فرو شود و درخت را او را پاره کند از و بچه زود و بیرون آید خواص زهره پنج او با حجف
دارد از غایله تمساح ایمن بود و میان این حیوان و پلنگ الفت عظیم باشد و موافقت
خفرا ادوام اندازد و اگر ماده تلف شود نر دیگر جفت نگیرد و اما پوست شیر بکار آید یابند او را
از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیاد آن خایه ببرند و رها کنند چون در دام
افتد خایه خود را بدندان بکند و بیندازد او را تعرض نرسانند و اگر بار دیگر در دام
افتد چون صیاد را ببیند به پشت باز افتد و پای بر دارد یعنی که خایه نمانده است
و صیاد او را رها کند و ماکول او ماهی بود و خرچنگ نوع خواص اگر دماغ او اکتحال کنند
ظلمت دیده ببرد و شیخ الرئیس گوید مقدار یک عدس زهره او سم قاتل بود و خایه او جندبیدستر
اگر از پوست او جوراب سازند و در پوشند نقرس را زایل کند و هر که پوست او پوشد از بوتن
ایمن بود والله اعلم **النظر الخامس في كرة الارض** الارض جسم بسیط طباع او بارد
یابس متحرک الی الوسط گوید شکل او کری است و این قدر از آن جانب است
محدب است زیرا که اعتبار کردند یک کسوف را در بلاد شرقی پیش از آن بود که در بلاد غرب
اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و اگر در بلاد شرق آخر نهار باشد در بلاد غرب اول
نهار بود و حکمت الهی چنان اقتضا کرده بارد یابس تا ظهر او مقر حیوان را شاید و
بطن او از برای تولید معادن و نبات و سه طبقه است یکی مرکز ارض صرف باشد دوم
طینی بود او تا آب سیوم پاره از و مکشوف و پاره بحار و بر آن محیط و مرکز افلاک است
در میان افلاک ایستاده باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در
میان آسمان ایستاده است قاروره سازد مدور و چیزی در میان آن زجاج بنهد و در خرط بگرداند
که چگونه آن جزو ارضی در میان بایستد و از جوانب همه ابدان محیط باشد و مسافت میان

رخوت

الکان

میان آسمان و زمین از همه جوانب متساوی و هیچ از زمین اسفل نیست و جمعی که
در علم هندسه بی بهره باشند گمان برند که این جانب که ایشان برانند بالاست و از
آن جانب دیگر زیر و نه چنانست چه هر جاییکه مردم باشند سر او سوی آسمان بود و پای
سوی زمین و یک نیمه از آسمان بینند و چون ازین موضع نقل کنند بموضعی دیگر قدری
از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در موضع اول پنهان بود بهر نوزده فرسنگ درجه و بحر
محیط بر اکثر روی زمین احاطه کرده است الا اندکی که از آب خارج است بر مثال بیضه که اگر در
میان آب اندکی نهی آب بجمله جوانب او محیط باشد الا اندکی که محدب بیضه باشد و انقدر که
از آب مرتفع است خشک است و بر آن جبال و اودیه و دهها و مغارات و خلیجهاست
و منافذ و در آنجا رطوبات و بخارات است [illegible] که از جواهر معادن منعقد شود و بر همه
زمین یک شبر نیابی الا که آنجا یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی با اختلاف صور و الوان
و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** فی اختلاف رای القدماء فی
هیات الارض جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی
گویند بر شکل سپر است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر قدما برانند که زمین
کره است در میان فلک نهاده و همچنین [illegible] در بیضه در میان او و افلاک بدو محیط
است از جمله جهات بمقدار [illegible] و فیثاغورس و اصحاب او برانند که زمین
متحرک است دایما بر استدارت و حرکتی که مشاهده میکنیم آن حرکت زمین است نه حرکت
فلک و این رای را باطل کرده اند زیرا که اگر کبوتری رها کنی بر وفق حرکت زمین باید که
به مقصد نرسد زیرا که سر زمین پیش از سر کبوتر بود و دیمقراطیس گوید که زمین بر هوا ایستاده
است و هوا منحصر است در زیر او هیچ مخرجی نمی یابد زمین را بر گرفته است و این قریب است

و کره صحیح و به ۱۰۰
و [illegible] ارض المنخفضه

برابر هشام بن الحکیم المتکلم و بعضی از حکما گویند که زمین بر آب واقفست چون چوب
بر روی آب و بعضی گویند که زمین در میان افلاک واقعست و نسبت آن با جمله جوانب فلک
متساویست اما فلک او را از جمله جهات میکشد و چون جذب از جمله جهات متساویست موقف
آن وسط بود و اما طبع زمین قصد وسط دارد از جمله جهات و مقر او وسط است و بعضی گویند
وقوف زمین در وسط بسبب سرعت دوران فلک است زیرا که اگر قدری خاک در قاروره مدور کنیم
و آن را در خرط بگردانی بسبب سرعت خاک در میان قاروره بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید زمین
در میان فلک نشسته و وسط سفل بود و مدور است و ناهمواری جبال و وهاد و ارتفاع جبال و
تلال و انخفاض وهاد و منافی کرویت ارض نباشد زیرا که ارتفاع جبال اگرچه بلند بود اما نسبت
با عظم کره ارض اندک بود زیرا که اگر کره فرض کنیم که قطر آن یک ذراع بود و بر آن کره بارز
و منخفض بقدر جاورسات هیچ خللی در کرویت نشود و اگر نه این تضاریس بودی آب جمیع جهات
آن محیط شدی چنانکه هیچ از زمین ظاهر نبودی لکن حکمت باری تعالی در معادن و نبات
و حیوان نهایه است جمله باطل شدی **فصل** فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها
قیل ابو الریحان قطر کرة الارض الفان و مائة و ثلاثه و ستون فرسخ و دورها ستة
آلاف و ستمایه فرسخ فعلی هذا یکون مساحة سطح الخارج اربعة عشر الف الف و سبعمائة و
اربعة و اربعین الفا و مائتین و اثنین و اربعین فرسخا و خمسین فرسخ و مهندسان گویند
اگر فرض کنیم در وهم که روی زمین را حفر کنیم بر روی دیگر رسد چنانکه اگر زمین [illegible]
نقب کنیم بارض چین رسد و بر این براهین هندسی قایم است و در عهد امیر المؤمنین
مامون رحمة الله علیه نمودند تا اعتبارات مساحت زمین کردند باعتبار ارتفاع قطب معدل
النهار و نصیب هر درجه از فلک پنجاه و شش میل آمد و چهار دانگ میلی و بطلمیوس گفته

خرط
ای گرد ۱۲

مقدار

خواسته که مقدار از زمین عمارت و خراب آن معلوم کند از اعتبار طلوع آفتاب
و غروب آن در روز و شب آن را بیست و چهار قسم کرد و ساعات مستوی پانزده است
و پانزده را در بیست و چهار ضرب کرد سیصد و شصت شد پس چون خواسته بداند که هر
جزو را چند میل مقدار از کسوف آفتاب معلوم کرد که میان شهری و شهری چند ساعت
است و چند میل در مقابل هر ساعتی هفتاد و پنج میل آید هفتاد و پنج را در سیصد و شصت
ضرب کرد از اجزای دور فلک برسید آن بیست و هفت هزار میل معلوم شد که این مقدار دایره
ارض است اکنون نظر در عمارات زمین کرد آن جزایر سعادات یافت مغرب و آخر آن بلاد چین
زیرا که چون آفتاب طلوع کند برین جزایر در چین غروب کرده باشد و آن یک نیمه از دایره زمین
است و آن قدر سیزده هزار میل است و پانصد میل و آن طول عمارات است اکنون نظر در عرض
عمارت کرد اول آن در جزایری که میان هند و حبشه است و آن جا غایت طول نهار سیزده ساعت
بود و آخر جای شمال موضعی که طول نهار چهار ساعت بود و میان اول عمارت و آخر آن
سدس خط است یعنی آن چهار هزار و پانصد میل بود و آن سدس است از دایره زمین
و چون سدس را در نصف ضرب کنی که نصف دایره ارض است نصف سدس حاصل آید
و آن مقدار معمورست از زمین برای بطلمیوس **فصل** در ارباع الارض ابو ریحان
خوارزمی رحمه الله علیه گوید چون دایره معدل النهار فرض کنیم که زمین را قطع
کند دو نیمه بود یک نیمه را جنوبی گویند و یک نیمه را شمالی و دایره معدل النهار را مرکز
قطب شمالی بود تا قطب جنوبی اگر دایره معدل النهار را خط استوا گویند مرکز زمین
دایره دیگر حاصل آید اگر فرض کنیم که زمین را دو نیمه کند چنانکه آن دایره دیگر این
دو دایره را تقاطع باشد کره زمین را چهار قسم کند هر قسمی را ربعی گویند دو ربع جنوبی

بود و آن معمور است با آب اما نصف شمالی یک ربع معمور است با آب و ربع مکشوف را ربع مسکون گویند و این ربع مشتمل است بر بحار و مفاوز و جبال و جزایر و انهار و بلاد و قری و این ربع زیر قطب شمالی بود با آنکه در آخر این ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود از غایت برد زیرا که از خط استوا دور است و ثلج بسیار آنجا باشد و معمور این ربع از آنجاست که غایت طول نهار و طول لیل شانزده ساعت بود و آخر عمارت جنوب گویند سبب غایت و اما ربع جنوبی که مکشوف نیست در شرق او را بلاد حبشه و زنج و نوبه بود و عرب دو ربع مسکون و ربع مسکون را هفت قسم کرده اند محترق خوانند خراب است والله اعلم **فصل** در اقالیم الارض ربع مسکون را هفت قسم منقسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند هر اقلیمی چون بساطی بود مفروش از مشرق تا مغرب طول آن باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت شمال و طول و عرض آن اقالیم مختلف است و اطول و اعرض آن اقلیم اول است طول آن از مشرق تا مغرب سه هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم اقلیم هفتم است طول آن هزار و پانصد فرسنگ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسنگ و اما سایر اقالیم مختلف الطول و العرض است و این اقالیم امری وضعی است ملوک وضع کرده اند تا حدود ممالک از آن معلوم کنند مثل فریدون و اسکندر و اردشیر بابکان و اما پادشاه

اینی

زمین بجاده و جبال و اهویه مختلف مانع آمد تو انستند اعتبار کردن در جانب شمال
سمت مدار بنات النعش است سرما مفرط باشد گویند شش ماه زمستان بود و در ظلمت سخت
و سرما و سرد و ثلوج آنجا نه نبات بود و نه حیوان و در مقابل او از جانب جنوب که
سمت مدار سهیل باشد شش ماه تابستان بود و هوا سموم شود و نبات و حیوان را بسوزد و اما
ناحیت غرب البحر المحیط مانع آید از سلوک و اما ناحیت مشرق جبال شامخ مانع آید و اگر
تامل کنی در روی حقیقت مردم اقالیم سبعه محصور اند و آنچه بیرون از آنست علم بشر بدان محیط
نباشد فتبارک الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق والرشاد **فصل** فی معرفة الاقالیم
اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار در او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه
او سیزده اقلیم دوم آنکه سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده و نصف و اقلیم سوم
آنجا است که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده و اقلیم چهارم آنجا که چهارده
ساعت باشد و ربع و در میانه چهارده و نصف و اقلیم پنجم آنجا که چهارده ساعت باشد و نصف
و ربع و در میانه پانزده ساعت باشد و اقلیم ششم آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع
و در میانه پانزده و نصف و ربع و اقلیم هفتم آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او
آنجا که شانزده ساعت باشد و بیش و آخر او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد
از آن عمران نبود و عمارت نبود **فصل** فیما یعرض للارض من الزلزال و الخسف گویند که
بخار و دخان بسیار چون در زیر زمین محتبس شود و برودت بسیار که او را آب گرداند
و مادت آن بسیار بود باندک حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منافذ نیابد
که از آن بیرون آید زمین را بجنباند چنانکه محموم را بلرزاند از رطوبات عفن که در اندرون
بدن او جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد

مشتعل شود و آن مواد را تحلیل کند بخار و دخان گردانند و در زمین آن حرکت
شود و اگر منفذی یابد یا موضعی سست تر افتد و بیرون آید و دیگر زمینی بجا ولیف بود که
در وقت زلزله از جبال و بلاد و بناها تجاویف فرود شود **فصل** فی صیرورة السهول جبالا
و الجبال سهولا گویند که چون آب با گل آمیزد در گل از وجه لزوجت و حرارت آفتاب بر آن
تاثیر کند بطول مدت سنگ صلب شود چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میگردانند و آجر
صنفی است از سنگ که بعمل مردم مثل سنگ شود و گویند تولد جبال و صلابت او از این است
اما السبب ارتفاع آن گویند که شاید که خسفی باشد که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و باشد که باد
تراب را جمع کند از مکانی بمکانی از آن تلال پدید آید پس بامطار و تاثیر آفتاب سنگ شود
و صاحب علم محیطی گوید که هر سی و شش هزار سال اوجات کواکب یک دوره تمام کنند و چون از
شمال بجنوب نقل کنند معموره شود آبادان خراب شود و خرابها آبادان گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد
و جبال سهل شود و سهل جبال گردد زیرا که مسامتات کواکب و مطارح شعاعات مشتعل شود
از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق شود و متعفن گشته و ریگ شود
و چون باران ها و ریاح بیاید سیلها آن ریگ را ببرد و در بطون بحار و انهار بنهند در
دریا منبسط شود ساف ساف بطول زمان متراکم شود و چون سیل بر موضعی بگذرد البته
وقت در انقطاع گل بسیار مانده بود که سیل آورده باشد و باشد که در میان سنگ مهره پدید آید بود
و صدفی یا عظمی یافته شود و سبب آن اختلاط صدف و عظم بود بطین از گل و باشد که بعضی
جبال را طبق طبق یابند و سبب آن بود که سیل طبق را از آنجا برده بود مرة بعد اخری
و همچنین دایم سیل از جبال و سهول گل با انهار و بحار برد تا آنکه در دریا تلال پدید آید
و جبال سست شود و باشد که بطول مدت بعضی را از دریا ظاهر کند چنانکه خشک کند و بر آن گیاه

السهول
زمین نرم

آجر
خشت ۱۲

ساف
...

مقسر حیوان شود و چون بعضی را طم کند آب مرتفع شود و طلب مکان کند
ولعضی اثر بر بحر شود و برین نسق بحر بر میگردد و بر بحر بر ور زمان فسبحان من
لا یغیر به التغیر والزوال وما سواه یتغیر من حال الی حال فصل فی فوائد الجبال
وعجایبها فائدة جبال اعظم جبال انست که باری جل وعلا فرموده است والقی
فی الارض رواسی ان یمتد بکم وفائده دیگر انست که مانع ابحر باشد زیراکه اگر
جبال نبودی روی زمین املس بودی آب دریا روی زمین را فرو گرفتی نه
معادن بودی ونه نبات ونه حیوان وحکمتهای باری عز وعلا که در نبات و
معادن وحیوان هست باطل شدی وگویند که جبال سبب اب خوش است
که ماده حیات نبات وحیوان است باطل شدی وگویند که جبال سبب اب
خوش است زیراکه چون ثلوج وامطار بالو بها فرود آید در کهوف ومغارات
آن بماند واندک اندک بیرون آید واز آن چشمها پدید آید واز چشمها انهار رو
شود ودر سائر بلاد ممتد شود وسبب حیات عباد وبلاد بود تا سال دیگر چون
سال تمام شده باشد دیگر باز زمستان آید مدد آن برسد وسال بسال برین
نسق باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یحصی نعمه انه لعباده لطیف
خبیر واگر نه این بودی باران وبرف بر زمین سهل آمدی وبروزی چند منسف
شدی و در فصل تابستان آب نبودی چنانکه در بیابانهای دور می بینیم واما معادن
که جبال مشغول شود چون زر وسیم وحدید ونحاس ورصاص وانواع جواهر نفیس
چون زمرد ویاقوت ولعل وانواع نبات ومالا یعلمه الا الله بیشتر از آن است
که فهم انسان عشر عشیر آن دریابد وبعضی از آن جمله سنگ سخت است چیزی بران

وانواع زاجات

نروید چون جبال تهامه و بعضی ازان سنگ سست بود و ریگ ناک و ساف ساف
و بسیار کهوف و مغاران و اودیه و انهار و عیون و اشجار و نبات چون جبال فلسطین
و لکام و طبرستان و فارس و قهستان و بعضی ازان آنست که بر قلهٔ ان آتش باشد
بسبب دخان بسوز چون جبال صقلیه و رامهرمز و غیران دران مغارات و کهوف کبریتیه
یلتهب منها النار و بعضی جبال آنست که آنجا پیوسته باد نرم جهد چون جبال بامیان
و بعضی آنست که پیوسته انجا باد سخت جهد چون جبل دنیاوند و جبل غور و یاد
کرده باشد مرتب بر حروف معجم جبل ابی قبیس کوهیست متصل بکعبه شرفها الله عولم
گویند هرکه بران کوه راس مشوی بخورد از صداع ایمن باشد و بسیاری از مردم
این معنی را صادق دانند و بر سران کوه سر بریان خورند جبل اوشناع بارض روم
است این کوه در میان این کوه راهیست دران راه دورانی هرکه دران راه بگذرد
و در حال گندم نان و پنیر خورد از اول دررود و از آخر بیرون آید عض کلب الکلب
او را گزندی نرساند و اگر کلب الکلب کسی را عض کند از میان پای ان مرد که ازانجا
گذر کرده باشد بیرون شود و از آفت آن ایمن شود و این سخن بارض روم مشهور است
جبال اجا و سلمی این دو کوه مقام بنی طی است گویند که اجا نام مردیست و سلمی نام زنی با یکدیگر
جمع شدندی پیش زنی نام او معرو جا شوهر سلمی از حال ایشان خبر یافت آجا را بکوه اجا
بکشت و سلمی را بکوه سلمی و معرو جا را میان این دو کوه و گویند این دو کوه
منبت اعناب بود چون بنو طی آنجا رسیدند جای خوش یافتند آنجا مقام
ساختند اعناب آن زبیب شده بود و جبل بران جمع شده و میخوردند
بعضی بعضی را میگفت دیالکم یلیب الطیب من الحی جبال زند کوهیست خرم بر در

دندا

همدران

فضیحت است و اگر با او خطاب کنیم بی جرم است یکی از حاضران گفت او مردیست که بر شیرین عاشق است
او را بشکستن سنگ مشغول باید کرد تا عمر خود در آن صرف کند و زحمت او مندفع شود کسری فرهاد را حاضر
کرد و گفت ما را سنگی بر گذرگاه است و دشوار است از آنجا ما را گذر کردن میخواهیم که میان این سنگ
راهی بکنی که آمد شد ما را شاید فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم لیکن شرط آنکه
ملک از سر شیرین بگذرد و او را بمن دهد کسری دانست که آن راه نتواند کندن گفت چنان کنیم
و اشاره بکوه بیستون کرد فرهاد در ایستاد و اول در آن کوه ایوانی بزرگ بساخت و بر دیوار
آن ایوان صورت شیرین بنگاشت در صدر ایوان نشسته و گرد او خدم و حشم و در میان ایوان
صورت کسری بر اسب شبدیز نشسته و زرهی پوشیده در غایت خوبی چنانکه مسامیر زره پیداست
اگر کسی در آن نظر کند پندارد متحرکست و تا این زمان این ایوان و آن صورت باقیست
آنگه شروع کرد در بریدن کوه همه روز سنگ میکند و هر پاره از آن که بریدی چند مناره
بودی آنکه آن مناره پاره پاره می انداخت هر قطعه چند غلام و بیرون کوه آن پارها را صرف
میکرد و تیشه سنگ را در خلال آن میکرد و می پاشید و باندک روزگار بمقدار تیر پرتابی بکند
چنانکه هنوز این زمان آثار تیشه بر او پیداست گویا اکنون تراشیده اند و چون بدان مقام
رسیدم اثر این صنعت دیدم که یاد کردم و نظامی گوید **شعر** نه هر لقمه شد بند سنگ ⟨…⟩
بدیدی در وا کنند خا باین ** ز سنگ و دو اهن شخص حیران شدندی ** وزان سرگشته سرداران شدندی
شنیده از اصحاب کسری برون بگذشت و اهتمام فرهاد در امر شهره کرد دیر بر رفت و با کسری گفت که فرهاد
در فتح آن راه جلادت عظیم می نماید و بهر ضربتی میزند کوهی می اندازد و اگر بدین صفت کار کند
زود بود که آن راه بکشاید کسری از آن ملول شد قوم را گفت تدبیر این چیست یکی از حاضران
گفت این کار را من تدبیر سازم نزد فرهاد رفت و غمناک بنشست فرهاد گفت ترا چه شده است گفت شیرین از دنیا رحلت

کرد چون فرهاد بشنید تیشه که داشت در دست بر سنگ زد تا در آن نشست انگاه سر خود را بر آن میزد
تا هلاک شد و این آثار و قصر شیرین و چوب شیرین فرهاد آورده است تا این زمان باقیست
جبل ثبیر این کوه بمکه است کوهیست مبارک است عرب گوید اشرق ثبیر کیما نغیر و مردم آن کوه را
زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که کبش اسمعیل علیه السلام باری جل و علا فرستاد
فدای او بر این کوه فرود آمد و سروهای آن بر در کعبه آویخته بود تا آنکه کعبه بسیل خراب شد
پیش از مبعث پیغامبر صلی الله علیه و سلم بسیاری از صحابه آن سروها دیدند **جبل ثور** اطحل کوهیست
بقرب مکه و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که آن غار که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آنجا رفت با صدیق رضی الله عنه آنجا بود و باری جل و علا فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و مسجد
است **جبل حبشن** حبشن ارم کوهیست بقرب آنجا جبل طی املس است و در آن کوه گیاه بسیار بود
از برای دواها و بر دره آن مساکن عاد ارم بوده است و در آنجا صورتها است از سنگ تراشیده **جبل
جودی** کوهیست بقرب جزیره ابن عمر از جانب شرقی سفینه نوح علیه السلام بر این کوه قرار گرفت
کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی و نوح علیه السلام آنجا مسجد بنا کرده تا این زمان باقیست و الواح
سفینه بر آن کوه افتاده بود تا اول زمان بنی العباس **جبل الحرث** و الحویرث این کوه بارمینیه است
ابن فقیه گوید بارمینیه بطرف نهر ارس هزار مدینه بود باری تعالی پیغامبر را بایشان فرستاد نام
او موسی غیر موسی بن عمران ایشان را دعوت کرد و ایمان نیاوردند بر ایشان نفرین کرد باری
تعالی کوه حارث و حویرث را از زمین طایف بارمینیه تحویل کرد اهل آن بلاد زیر این دو کوه
هلاک شدند **جبل حلب** کوهیست نزدیک حلب معدن نحاس است گویند شبی حسین رضی الله
عنه بر آن مقام بگذشت زن حسین حامله بود از صناع آب طلب کرد ندادند بر ایشان نفرین
کرد اکنون هرچه آنجا عمل کنند ربح نیابد **جبل حمرا** کوهیست بمکه بر سر منزل زیارتگاه بود

زیرا که آنجا غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از مبعث آنجا رفتی و در خلوت و جبرئیل
علیه السلام آنجا نزول کرد برو و یکبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ذروه او رفت و ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اسکن حراء فما علیک
الا نبی و صدیق و شهید **جبل حود وقود** کوهیست میان حضرموت و عمان ابو الحجاج الارجن
المصری گوید درین کوه غاریست طول او بمقدار پنج نیزه و عرض او اندکی و درین غار دکه
ایست هر که خواهد که از سحر چیزی بیاموزد بزی سیاه را بکشد و ببرد بعضی بخورد و گوشت او را
بهفت قسم کند یک قسم بشیاطین دهد پس درین کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و جمجمه را
ملطخ کند بانچه در کرش بز باشد پاره گوشت او را در غار ببرد و یکشب در آن غار بخسبد
اما باید که او را نه پدر باشد نه مادر و چون در غار رفت و گوشتها نیافت آن شب آنجا بخسبد
اگر بیدار شود بیند او را ملطخ پاک بود دلیل قبول باشد و اگر آنجا خفته بود قبول نباشد و بعد
از قبول چون از غار بیرون آید سه روز با کس سخن نگوید ساحر شود **جبل بحیاف**
این کوه بارض ترکستان است قومی از ترک که ایشان را حتیان گویند بر آن کوه ماران باشند
هر که را نظر بر آن افتد در حال هلاک شود گویند هیچ از آن کوه بر نیاید **جبل دامغان**
این کوه نزدیک دامغان است برین کوه چشمه ایست اگر چیزی از قاذورات در آن چشمه اندازند
باران سخت ظاهر شود چنانکه بیم خرابی باشد **جبل دماوند** این کوهیست عظیم در نزدیک ری
در غایت بلندی بر آنکه از زمین از این عالیتر کوه نیست و در صیف و شتا ذروه او از برف خالی
نباشد و کسی هنوز بر ذروه او نرفته و همدان این کوه بینند و میان این دو کوه و
همدان هشت مرحله است و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام صخر جنی را آنجا محبوس کرده بود و
کبریت احمر و اصولهاست و بعضها لسفار بر آنجا باشد و نگاه آن مواضع گویند و قومی مرده

برین کوه حیث را جمع کنند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود و خواهند که تا کم آید شیره
ماعزه بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود از هر جانب که خالی شود
باشد استدلال کنند که دران جانب فتنه بیفتد دران سال تا اینجا سخن مسعر بن مهلهل است
و او مردی سیاح بود و هم او گوید که خواستم که بدین کوه روم و عجایب این کوه مشاهده کنم رفتم
تا به نیمه آن رسیدم بمشقتی عظیم و خطر نفس آنجا چشمه کبریت دیدم و کبریت بسیار بر طرف آن
متحجر شده چون آفتاب طلوع میکرد آتش دران میگرفت و در جانب کوه راه گذری بود آنجا
بادها مختلف میجست و ازان بادها آوازها شنیدم چون بانگ اسب و بانگ خر و بانگ آدمی و محمد
بن ابراهیم الفزاری گوید دیدم خواستم که چیزی ازان کبریت که در ماءزه است حاصل کنم مرغ تنها
از آهن ساخته دنبال دراز چون مرغ تنها نزدیک کبریت میرسید گداخته میشد گفت مردی از
خراسان بیامد با وی مرغ تنها بود بود اما اندوده ازان کبریت چند آنکه خواست برگرفت و علاء
بن وزین گوید که دماوند نهایت شامخ است تا غایتی که او را از صد فرسنگ ببینند و بر فرود آن
آنقدر تابستان و زمستان عظیم بود و از سفل او نهری بیرون می آید آب او کبریتی بود زرد رنگ
و عوام گویند بول ضحاک است و گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم از اهل طبر
تا بر قله آن روند پنج روز و پنج شب میرفتند تا بقله آن رسیدند و گویند که قله او را مقدار چهل جریب
یافتیم بسیار ساخته و از دور چون نگاه کنند چنان نماید که مخروطی و بر قله آن کوه ریگ بسیار نرم
بود چنانکه قدم بدان فرو میشد و آنجا هیچ حیوان و آثار حیوانات نبود و مرغ و دیگر ان
بقله آن نرسد و بر قله باد سخت سرمایی جست و سرمایی نهایت بود و گویند که دران کوه هفتاد
سوراخ بشمردیم که ازان دخان بیرون می آمد و گرد بر گرد آن سوراخها کبریت اصفر
متحجر شده بود ازان پاره ای بیاوردند و گفتند که کوه نهایت عظیم که گرد بر گرد او تقت همچون

تلال می نمودند و بحر خزر چون نهری صغیر و میان او و بحر بیست فرسنگی است
است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون
برسید و گفت امیر المؤمنین میگوید که عرفنا حال محبوس دماوند امیر برخاست
و بدان دیه رفت که بدین کوه است و از احوال او می پرسید پیری بیامد نود
سال گفت وصول بآن محبوس نتوان اما اگر درستی آن مطلبی من شما را معلوم
کنم سخن او پسندیده آمد پیر بر کوه میرفت و مردم در پی او تا بجائی رسید گفت
این مکان را حفر کنید حفر کردند تا بخانه رسیدند از سنگ کنده و در آنجا تمثالی
بر صورت عجیب و بدست او مطرقه و پیش او سندانی آن مطرقه را بر آن سندان
میزد وقتا بعد وقت پس بگفت تا آنجا را چند اعاده کردند و گفت این طلسم
اسم است که ساخته اند مادام که این طلسم باقی بود شر این محبوس مندفع بود
آنگه بگفت تا نردبانها بیاوردند دراز و بعضی را بر بعضی ببستند تا مقدار صد گز
برسید برافراشتند و بر رفتند دری از آهن دیدند بر در وی نوشته بود که بر قله
هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در اینجا حیوانیست
که مدت او را نهایتی نیست باید که این در را نگشایند که هرگاه که این در گشوده
شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نباشد امیر گفت هم چنین بخلیفه
باید نوشت چون بنوشتند مامون در جواب بنوشت که لا یتعرض احد بشئ من
ذالک **جبل** ربوه این کوه بقرب مدینه دمشق است و آن کوهیست بلند از
همه جوانب او بساتین و اشجار و ریاحین و بر قله کوه مسجدی و حوضی است
و آن در غایت نزاهت و از مسجد مخرجات بیرون آورده اند تا منظر با سد

بوستانها وآب از اسفل کوه باعلی برده اند بهندسه از نهر یزید و دران مسجد حوضی است و آن و بجنب مسجد سقایه ایست و در سقایه آب ریزد چون خواستند نهر بردی بیارند این کوه در راه افتاد اسفل کوه را نقب کردند و آب از انجا بیرون آوردند و درین مسجد کهفی است صغیر گویند که عیسی علیه السلام انجا در وجود آمده است و درین مسجد خانه ایست کوچک و دران خانه سنگی بحجم صندوقی مدور با لوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته شده است لیکن از هم دیگر منفصل نشده است چنانکه زمانی را بدو نیم بشکافی و از هم دیگر منفصل نکنی و اهل دمشق را دران سنگ اقاویل بسیار است و بعضی مفسران گویند که ربوه آنست که باری تعالی فرموده است و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین **جبل** رضوی این کوه بارض حجاز است میان آن و مدینه الرسول صلی الله علیه وسلم هفت مرحله است و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت رضوی رضی الله عنه بحبا و بحبه کوهی عالی است و دران شعاب و وادیها و اشجار و میاه بسیار و موضعی بغایت منزه است و قومی از شیعه که ایشانرا کیسانی گویند اعتقاد ایشان آنست که محمد بن حنیفه رضی الله عنه آنجا مقیم است زنده و آنجا شیر و پلنگ گرد بر گرد او را نگاه میدارند و انجا دو عین است جاری از یکی آب بیرون می آید و از یکی عسل و از نهر ان باری تعالی و را بدین حبس عقاب کرد که نزد عبد الملک بن مروان رفت و پیش از آن نزد یزید و گویند که مهدی منتظر اوست روزی خروج کند و یملا الارض عدلا کما ملیت جورا و سید حمیری برین مذهب بود و او گفته

دک ی اغبر

شعر: الا قل للوصی فدیتک نفسی ❊ اطلت بذاک الجبل مقاما ❊ و از کوه رضوی
رضوی حجر مسن آرند و از انجا باطراف عالم برند جبل الرقیم رقیم نام آن کوهست
که غار اصحاب الکهف در انجاست کما قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و بعضی گویند که رقیم نام آن دیه است که اصحاب الکهف
از انجا بوده اند آن کوه بارض روم است میان عموریه و نیقیه عبادة بن صامت گوید
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و گفت چون به بلاد روم
رسیدیم کوهی پیدا آمد ظاهر شد گفتند که این کوه اصحاب الکهف است و در انجا دیری
بود و رهبان دیر نزول کردیم و از رهبان اصحاب الکهف پرسیدیم ما را بسردابی برد و بر در
کوه گفتیم ما میخواهیم ایشانرا ببینیم دیرنشینان را چیزی دادیم در آن سرداب بگشود
ما را در آن سرداب کهفانه دیدیم بزرگ و فراخ از سنگ کنده و در آن خانه سیزده
مرد را دیدیم خفته و بر هر یک جبه اغبر بدان که پوشیده بود از سر تا پای و معلوم نشد
که جامه ایشان صوف بود یا از وبر لیکن سختتر از دیباج بود و موزها پوشیده بودند
تا نیمه ساق و موزها را نعل بود و پوست آن نرم بود و صنعت دوختن آن بغایت خوبی
یک یک را غطا از روی باز گرفتیم و دیدیم رویهای ایشان از صفا رنگ چون روی زندگان
بود و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده و بعضی جوان و بعضی را موی موفور بود و بعضی را
مقصوص و بر زی اهل اسلام بودند چون باخر رسیدیم روی یکی دیدیم که بشمشیر مجروح بود
گفتی که همان زمان جراحت کرده اند از حال ایشان پرسیدیم گفتند که در هر سالی
روزی موسم این دهقان باشد مردم از اطراف اینجا حاضر آیند و این در را بگشائیم و
غبار از ایشان بیفشانیم و اطراف ایشانرا ملتم کنیم و ناخن ایشان قطع کنیم اگر

ایشان را بر این هیات رها کنیم که دیده شد گفتیم در چه زمان بودند این قوم گفته‌اند
تا از کتب ما بهم پیش از مبعث عیسی چهار صد سال بخفتند و گویند در ابتدا بوده‌اند
بعثوا فی عصر واحد و ما را پیش از این از حال ایشان خبر نیست و خبر صحیح ایشان آنست که
حق تعالی در قرآن یاد کرده است و از ابن عباس رضی الله عنه ان اصحاب الکهف سبعة و اسمائهم مکسلمینا
یملیخا مرطونس بینونس ساری نونس ذو انوانس کفشیططیونس و نام کلب قطمیر و نام ملک
دقیانوس **جبل ززاکه** این کوهها بارض ترکستان است صاحب تحفة الغرایب گوید که
از قوم ترک نزدیک این جبال طایفه هستند ایشان را ازانکه گویند و در کوههای ایشان
معدن زر و سیم است تا حدی که در آن کوهها پاره یابند چند سر گوسفندی هر که پارهای
کوچک یابد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ یابد و برگیرد او و اهل او جمله بمیرند
یکی بود از ایشان که پاره‌ای بزرگ یافت بجان خود برد کنند تا موت از ایشان منقطع شود و اگر غریب یابد
او را هیچ زیان نرساند و از بس آفت ایشان نیست **جبل زغوان** این کوه بارض مغرب است
بقرب مدینه تونس از افریقیه کوهی بلند است بغایت و از ده فرسنگ بینند و غایت بلندی سحاب
دون آن باشد و اهل افریقیه گویند فلان اثقل من زغوان و بر بالای کوه در کوههای آن
است و درین کوه تمار و زرعست و در سفح او باران بیارد و بر بالای او باران نبود
و ساکنان سفح از بسیار باران شکایت کنند و ساکنان اعلا از کم آبی **جبل ساوه** میان
ری و میان ساوه یکی مرحله است کوهی بلند است جدا و در آن کوه غاریست مثل ایوانی
بزرگ بیشتر از صد مرد در آن گنجد و از سقف آن ایوان چهار سنگ بیرون آمده
است بر شکل پستان زنان از سه آب قطره می‌چکد و چهارم خشک است و اهل آن بلاد
گفتند چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد و در زیر آن احجار حوضی است که آب

مجلد

میچکد و در آن چشمه میشود و لب چوشش است با آنکه بوسته سیاله است آن کوه و آن عمارت
دیدم در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه **جبل سبلان** این کوه آذربایجان است بقرب
اردبیل و سبلان از کوههای بلند است قال النبی صلعم من قرا سبحان الله حین تمسون و
حین تصبحون الی قوله وکذلک تخرجون کتب الله له من الحسنات بعدد کل ورقه ثلج تسقط علی
جبل سبلان قیل وما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیة و آذربایجان علیه
عین من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء و ابو حامد اندلسی گوید بر قله کوه چشمه ایست آب
او در غایت سردی و حول الجبل چشمها و آب گرم است اصحاب عاهات آنجا روند و در حضیض کوه
اشجار بسیار است و صنفی از شجرهاست هیچ حیوان ورق او نخورد و اگر بخورد در حال هلاک
شود و گفت بهایم را دیدم چون خود بسیار دیدم هرکدام که نزد آن شجر میرفتند در
حال متفرق میشدند تا غایتی که عصافیر نیز از آن میل نکنند و در صفح کوه دیهی است
و قاضیان دیه ابوالفرج بن عبدالرحمن الفقیر الاردبیلی گفتند روزی جهت
بر سیدم گفت او را ضیع حصانت میکنند و گفت در این دیه خواستم که مسجدی بنا کنیم سنگی جهت
احتیاج افتاد از بهر قواعد بکوه بر خواستیم دیدیم بر در مسجد قواعد از سنگ تراشیده افتاده
بنا بر خود از آنک در مسجد است **جبل السراة** حازمی گوید این کوهها حاجز است میان تهامه
و یمن و این کوهها را طول و عرض و امتداد عظیم است قال الشاعر **شعر** سقونی و قالوا الا تطرب
و لو سقوها جبال السراة ما بقیت لغنت ۵ و در این کوهها و دیهها و میاه و اشجار
و عمارات بسیار است و از آن وادیها روانه شود و این کوهها منبت اعناب است و قصب السکر
و بیشتر نبات آن قرظ است و النخل و دیگرها ابرام را معلوم نیست **جبل السماق**
کوهی عظیم است از اعمال حلب و مشتمل است بر مدن و قری بیشتر آن اسماعیلیان و هم کوه

تفق

قرظ
نبات کار جلبه ۱۲

منسوب بطاق است و موضعی نزه و بنواحی حلب نیست و از عجایب این کوه آنست که مزارع
و بساتین او جمله بآب آسمان باشد و در عجایب حسن عطارد است بعضی گفته‌اند که مسقوی باشد تا غایتی
که قطن و مشمش و سمسم از آن باران بود **جبل سراندیب** این کوه بنواحی سلندیب است با قفای مهبط آدم
علیه السلام بدین کوه فرود آمد و اثر قدم آدم علیه السلام تا هنوز آنجا پیدا است بر سنگ
و گویند که هر شب درین کوه لمعات برق ببینند بی آنکه سحابی باشد و هر روز باران اثر قدم آدم
علیه السلام بشویند و گویند که آن کوه معدن یاقوت احمر است سیلها از بالای کوه بر زر آرد و معدن
الماس آنجا است و عود آنجا بسیار باشد و آن بلاد در ملک کسی است هر یک مخالف یکدیگر و چون ملکی از دنیا
برود او را چهار پاره کنند و هر پاره در صندوقی نهند از عود و صندل و باتش اندازند و زن
ملک نیز خویشتن را در آتش افکند از برای موافقت شوهر **جبل سمرقند** صاحب تحفة الغرایب
گوید بارض سمرقند کوهی است و در آن کوه غاری آب از آن فرو میچکد در تابستان از آن آب یخ
بیفسرد و در زمستان چنان گرم بود که اگر دست در آن برند بسوزد **جبل السم** این کوه بارض
چین است چینی گوید چون از چین به تبت روند در راه کوهی است از سر کوه تا کوه قنطره
ساخته اند چون از آن قنطره بگذرند در هوائی افتند که نفس را بگیرد و زبان را گران کند و
بسیاری از ره گذریان هلاک شوند اهل چین آن کوه را جبل السم گویند **جبل الشب** این کوه
بارض یمن است در قلة کوه چشمها است و از همه جوانب فرو میآید و روان است شب از آن ترشح
رسد و سنگ شود و شب یمانی ابیض باشد از آن باشد **جبل شام** این کوه بقرب صنعا است احمد بن محمد
بن اسحق الهمدانی گوید این کوهی عظیم است میان آن و میان مدینه صنعا یک مرحله است و راه او
بغایت صعب است طریق بیش نیست و در زوه این کوه فراخ است و بر در زوه آن ضیاع و مزارع
و گردم است و نخیل و ره گذران در سرای ملک باشد و آن کوه را یک در بیش نیست مفتاح آن بیش

ملک

ملک تبت هر که خواهد که بزمین سهل آید در پیش ملک رود تا بفرماید که از بهر او در بگشایند
و گرد بر گرد آن ضیایع و کروم و کوههای بلند است ممکن نبود که بر بالای آن توان رفت
و بنا انداخته و ورای آن چه چیز است و آبهاء این کوه فرود آید و آنجا سدی است که مانع آید
از رفتن آن چون مردم جمع شوند دروازه سد بگشایند تا بتفاریق و محالیف آن روند
جبل شرف البغل این کوه از ره گذر است که از مدینه بشام روند و در آن جا بتخانه
بتخانه بوده است و در آن جا بر سنگ نقشهاء خوب کرده اند چنانکه مثل آن بر چوب نتوان
کرد با آنکه ارتفاع آن بغایت است اما مردم بجهت سیر بالای آن میروند و تفرج نبات و غیره
بر قله کوه است میکنند **جبل شقان** این کوه بارض خراسان است بعضی از فقهاء خراسان شنیدم
که گفت شقیق بن اسم موضعیست بخراسان و آنجا کوهیست و در آن کوه غارهای بسیار که در تابستان
رود یخ او و اهل شهر ازین یخ خانها **جبل سیلان** صاحب تحفة الغرایب گوید کوه باندلس است
نام یمن کوهی بغایت بلند است و بر قله آن کوه شبه مناره است از سنگ و در هر سال بر سر آن مناره
یک شب چراغی ظاهر شود مضی چون روز آید بجای چراغ شبه طاوسی بود کس بر بالای مناره
نتواند رفتن از صعوبت که چون به نیمه کوه رسد بادی منع کند از صعود و از سختی باد بیحس
نتواند بر بالا رفتن و اهل آن ناحیت کس بداند که سراج و طاوس کی ظاهر میشود و از کجا و چه
چیز است **جبل شلیر** جبل شامخ باندلس از غایت بلندی بیشتر بلاد اندلس از او ببینند و بیشتر
انواع فواکه باشد چون تفاح و عنب و توت و جوز و فندق و غیر آن و برف از قله آن کوه هیچ
نه در تابستان و نه در زمستان و سرما آنجا بنوعیست یکی از فقها به آنجا رسید و گفت
فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم **جبل الصور** صاحب تحفه
الغرایب گوید بارض گرجان کوهیست از آن کوه سنگ بر گیرد و بشکنی در میان آن صورت

آدمی بود یا قائم یا قاعد یا مضطجع و اگر آن سنگ را بشی در آب زنی الخ فرو نشیند چون
آدمی در آن پیدا بود **جبل الصفا** این کوه بمکه است گویند صفا نام مردی بود و مروه نام
زنی در کعبه زنا کردند هر دو سنگ شدند اهل مکه مرد را بر صفا نهادند و زن را در مروه از بهر
اعتبار هر دو مکان بنام ایشان مشهور شد بنزد و در حدیث سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده است
که ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنهما عصا بر صفا میزد
و میگفت ان الدابة لتسمع قرع عصای هذا **جبل صقلیه** در تاریخ آورده اند این کوه مطل
است بر بحر و دوره آن سه روز است بقرب طبرمین و منابت درختان است و بیشتر آن فندق
و صنوبر و ارزن است و حول آن عمارات و بناها است و اشجار و انواع فواکه بر بالای آن کوه
منافس بسیار است آتش و دخان کبریت از آنجا بیرون آید بروز و بشب شعلهای آتش بود و
بیشتر آتش از آنجا نیز رود هر چه بر آن بگذرد بسوزد الا چون خبث آهن گندان موضع را
و از آن موضع هیچ بر نیاید و دابه بر آن نگذرد و اکنون آن موضع ظاهر است و بر قلل این کوه سحاب
و امطار و ثلوج دایما بود در صیف و شتا علی الدوام از برف اما تابستان قله آن از برف کم بود
و در زمستان بالا و زیر او بسیار برف بود و حکمای روم آنجا رفتند تا عجایب آن مشاهده کردند
و اجتماع ثلج و نار دیدند و در یک مکان بشب بر قله آن آتش عظیم ببینند و بروز دخان بسیار
و گویند این جبال معدن زر است و اهل روم این کوه را کوه زر خوانند **جبل ضلعین**
این دو کوه در راه مکه است از طریق بصره از جانب جنوب یکی را ضلع بنی مالک گویند
و دیگری را ضلع بنی شیصبان و بنی مالک بطنی اند از جن مسلم و بنی شیصبان بطنی اند
از جن کافر اما ضلع بنی مالک مردم آنجا نزول کنند و حیوان آنجا را صید کنند و گیاه
آنرا رعی کنند و اما ضلع بنی شیصبان هیچ کس حیوان آنرا صید نکند و گیاه آنرا رعی نکند

دااره

ولکن گفته که نداند انجا صید کند یا زرعی لابد بود که بنفس و مال متضرر شود
و مردم پیوسته اسلام بنی مالک و کفر بنی شیصبان ذکر کنند جبل طارق
این کوه بطبرستان است ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب آثار الباقیه
که درین کوه غاریست و دران غار دکه است آنرا دکه سلیمان بن داود
علیهما السلام گویند اگر این دکه را بچیزی از قاذورات ملطخ کنند باران
باریدن گیرد و منقطع نشود تا انکه که ان دکه را از نجاسیت پاک کنند جبل
الطاهر صاحب تحفه الغرائب گوید که این کوه بارض مصر است بر ان کوه کنیسه
ایست و دران کنیسه حوضی چون آب ازان کوه می آید و دران حوض
میرود چون حوض پر شود فاضل از جوانب ان بریزد اگر جنبی یا حائض
دست دران حوض برد آب باز ایستد و هیچ نرود تا انکه که انچه در حوض بود جمله
بریزند و حوض را تطهیر کنند انگه آب ان دیگر بار جاری شود جبل
طبرستان صاحب تحفه الغرائب گوید بطبرستان کوهی است و دران کوه
گیاه آن را جوز ماثل گویند هر که انرا قطع کند بخورد خندان خنده اگر بروی
غالب شود و اگر گریان بود گریه بروی غالب شود و اگر رقص کنان بود
رقص بروی غالب شود و همچنین هر حالی که انرا قطع کند و بخورد ان
حال بروی غالب شود جبل طور زیتا این کوه بقرب بیت المقدس است قرا ان
بر درة الناس گویند که انجا هفتاد پیغامبر از دنیا رحلت کرده اند و این
کوه مشرف است بر مسجد اقصی و عیسی را علیه السلام انجا رفع کردند و
انجا مصلی عمر بن الخطاب است رضی الله عنه جبل طور سینا این کوه بقرب

بدين است ميان شام ووادي قري برين كوه خطاب بودم بود موسى
را عليه السلام آن زمان كه با بني اسرائيل از مصر بيرون رفت چون انجا رفت
غمامي از كوه فرود آمد وموسى درميان غمام رفت باري تعالى اورا خطاب كرد
ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني اين كوه خالي بود
از خللها وحجاره اين كوه چون السكيني صورت شجر عليق دران ميان باشد
طور هارون اين كوه بقرب بيت المقدس است جانرا از براي ان طور هارون
خوانند كه موسى عليه السلام پس از قتل عبدة العجل عزم مناجات كرد
بطور هارون گفت با موسى بيا مبادا كه بني اسرائيل در غيبت تو فتنه كنند خبر اهلاك كنند
چنانكه پيش [illegible] خشم گيرند موسى او را با خود ببرد چون بدين كوه رفتند دو مرد را
ديدند كه گوري ميكندند گفتند اين گور از بهر كيست گفتند از براي مردي كه بدين
مرد ماند و اشارت به هارون عليه السلام كردند انگه به هارون گفتند نخواهي برين
كه درين گور درآيي و ببيني كه فراخ است يا تنگ هارون جامه بركند ودرانجا خفت
و بخفت درحال جان بحق سپارد گور بر او بهم آمد وان دو مرد ناپديد شدند موسى عليه السلام
بازگشت [illegible] و [illegible] هارون [illegible] بني اسرائيل گفتند موسى هارون را هلاك
كرد موسى عليه السلام از بار خداي درخواست تا هارون را بايشان نمايد حق تعالى هارون را
بديشان نمود بر فضاي بالاي آن كوه بدين سبب آن كوه را طور هارون گفتند
جبل الطير اين كوه بصعيد مصر است بشرقي نيل بقرب صياد از براي آن اورا
جبل الطير گويند كه هر سال در وقتي معين طيور بسيار آنجا آيند ابو عمير گويند بر اين كوه
جمع شوند و درين كوه سوراخي است هر يك سر دران سوراخ برند و ازانجا خود را

درين ايزد

در نیل اندازند و مساحت کنند و پیوسته این مرغان چنین کنند تا
آنکه که یکی را در سوراخ سر منقبض شود و آنجا اضطراب کند تا تلف شود چون
مرغان آن به بینند باز گردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال
فراخی بود دو مرغ را سر در آن سوراخ بگیرد و اگر متوسط بود یکی را
و اگر قحط بود و العیاذ بالله هیچ مرغ را سر در آن سوراخ نگیرد جبل الابیض
این کوه مساکن قبیله هذیل است آنجا سرما سخت باشد تا غایتی که آبها
بفسرد و در همه ارض حجاز هیچ جای آب نفسرد الا آنجا جبل فرغانه این کوه
منبت فیروزج است صاحب تحفة الغرائب گوید درین کوه نباتی
روید بر صورت آدمی بعضی بر صورت رجال و بعضی بر صورت نسا و از
خاصیت آن آنست که هر که آن را ببرد هلاک شود و اگر کسی خواهد آن را بر سنگی
یا حیوانی بندد و آن حیوان آن را براند تا گسسته شود و آن گیاه را اباطرقیان
گویند و خوردن آن در قوت باه بیفزاید جبل این کوه به دمشق است آنجا
غاریست آن را مغارة الدم گویند یعنی قابیل هابیل را آنجا قتل کرد و آنجا
صخره ایست گویند سر هابیل را بدان صخره بکوفت و غاری دیگر آنجا هست
آن را مغارة الجوع گویند یعنی جمعی از انبیا آنجا از جوع تلف شدند جبل قصران
این کوه بارض سند است و قصران نام مدینه است از سند شیخ الرئیس
گوید عسل جبال قصران همچون طل بر شجر و حجر بیفتد و متفاوت بود بحسب
آنچه بر وی افتد از شجر و حجر و مدر آنچه ظاهر بود مردم جمع کنند و آنچه مخفی
باشد نحل بر دارد و ذخیره نهد از بهر زمستان جبل کوهی بلند است بارض

هند و درخت او اشجار بود کافور بود صمغ ان درختست در جوف درخت
بود از درخت روانه بود اگر درخت را بشکافند بارهای کافور از جوف ان بگیرند
ولیکن درخت خشک شود جبل الکحل این کوه بارض اندلس است بقرب شهر
بسطه چون اول ماه بود کحل از اندرون ان بیرون می آید تا نیمه ماه انگه
کم شود تا انگه که ماه باخر آید و پیوسته برین ترتیب بود جبل کرمان در بیابان
کرمان جبال بسیار است سنک این کوهها چون آتش درو گیرد مشتعل
شود همچون هیمه جبل کلستان و کلستان دیهی است از اعمال طوس بعضی از فقها
طوس حکایت کرد که آنجا کوهیست و دران کوه غاریست بر مثال ایوانی
و دران ایوان دهلیزی و دران دهلیز منحنی باید رفتن مسافتی بسیار
آنگه روشنی پیدا شود و در آخران شبه خطیره بود و دران خطیره ابود
دران چشمه آب و اب ازان چشمه فرو چکد و منعقد شود بر شکل قضبان
از سنک و دران خطیره سوراخی هست ازان سوراخ بادی سخت بیرون
می اید و دران سوراخ نتوان رفتن از شدت باد جبل این کوه بقرب
صفا است بر قله ان دو قبر است از جواهر لب درخشد همچون دو کوکب
و گویند که ان از بناهای جن است جبل لارجان این کوه بارض طبرستان
و دران کوه چشمه است اب ازان فرو چکد بر کوه و هر قطره که فرو چکد سنکی
شود مسدس تا مثمن و مردم ازان خرزها سازند جبل لبنان این کوه
بقرب حمص است آنجا فواکه و زروع بسیار باشد کس انرا غرس نکرده
است و ماوای ابدال باشد زیرا که انجا قوت حلال یابند و تفاح ان اعجاب

ونباتست

همدان شخصی از همدان گوید بجعفر صادق رضی الله عنه رفتم مرا گفت از کجا
گفتم از همدان گفت اتعرف اروند قلت جعلنی الله فداک دارو ند قال نعم ان فیه
عینا من الجنة و اهل همدان گویند بر سر آن کوه چشمه ایست هر سال از آن بر جوشد
در وقتی معلوم در روزی چند بماند و چون آن ایام بگذرد منقطع شود تا سال دیگر و منبع او
در شکاف سنگیست آب از آن چکد یخ بارد و هر چند از آن بیاشامند نقصان نپذیرد و ایام او
زیارت و نقصان نشود و مردم جمع شوند در موسم آنجا و از آن آب خورند بهر دفع امراض
و با خود برند و اگر مردم بسیار باشند آب بسیار آید و اگر اندک باشند اندک و محمد بن زید کا
گوید شعر سقیا لظلک یا اروند من جبل ٭ وان رمیناک بالهجران والملل ٭ هل یعلم الناس
ما کلفتنی حججا فی حبّ ما بک اذ یشفی من العلل جبل اسبره این کوه بماوراء النهر است
بناحیت شاش اصطخر که برین کوه معدن فیروزج است و معدن سرب و صفر و زر و آنجا
کوهیست سیاه سنگ آن همچون هیمه و فحم بآتش سوزد و مردم یک حمل از آن بدرهمی
خرند و رماد آن سپید بود چون جامه بدان شویند سپید شود و این سنگ
هیچ جای دیگر نیست غیر از آن موضع جبل التوا این کوه نزدیک قزوین است
کوهی بغایت بلند است قله او از برف خالی نبود در زمستان و تابستان
و بر سر آن کوه مسجدیست ابدال آنجا رسند و مردم بزیارت آن روند از برای
قدمگاه ابدال و بر آن کوه در میان برف دودی متولد شود سپید اگر
شوکی در آن زنند چندان آب از آن بیرون آید که دابه را تمام بود و آبی خوش
و بعضی گویند که آن حیوانیست جبل اندلس آنجا کوهیست و در آن کوه غاری بسیت
و در آن کوه هیچ آتش در او پیدا نبود اگر کسی فتیله چرب کند و بر سر چوبی دراز

نظم
الجزع من الماء

بندد وان چوب را دران غار ریزند آتش در فتیله افتد وبقرب ان کوهی دیگر
دیگر است که بر قله ان بسبب آتشی بیند وبر وزد دخان وبر انجا کوهی دیگر
هست بران کوه دو چشمه آب یکی در غایت حرارت ویکی در غایت برودت
صاحب تحفه الغرایب کوید میان این دو چشمه یک شبر بیش نباشد چشمه گرم
چنانست که کوشت بروی پخته شود دو چشمه سرد چنان است که از سردی
نتوان اشامید **جبل الخفه** این کوه بارض ترکستان است وبر قله او شبه خر
کاهی است از سنک درمیان خرکاه چشمه است وبر پشت خرکاه روزنی
آب ازان چشمه بر می جوشد دراندرون خرکا رود ازان روزن که بر پشت
خرکاهست بیرون می آید **جبل البرانس** این کوه بارض اندلس است وبرین
کوه معدن کبریت احمر است وکبریت اصفر ازانجا بهمه آفاق برند اما
بیرون آوردن ان صعب است ومعدن زیبق است ومعدن نحوسیک
ومعدن حجر درین کوه جایی دیگر نیست **جبل جمند** کوهیست بارض اندرا
وبران کوه دیهی از ابجمید کویند ودر راه او مضیقی هست کسی که دران
مضیق بگذرد اگر بانکی کند بادی دران مضیق پیدا شود چنانکه مرد نتواند
ایستادن **جبل بیستون** این کوه میان همدان است وحلوان در غایت علو
وعرض آن سه روزه راهست وسنک آن در غایت صلابت واز قله تا سفح
املس است ودر تواریخ عجم آورده اند که کسری پرویز را خطبه بود نام او
شیرین وسنک تراشی بود فرهاد نام بروی عاشق شد کسری ازین معنی
خبر یافت متاذی شد وبا اصحاب خود کفت اکر این مرد را بگذارم برین حال

[illegible]

فصحت

دنیا لیست زیرا که در تمام ابراهیم را گچه بند و چون از شهر بگذرند را گچه آن باد بر آید
جبل المدیحره کوهیست بقرب صنعا اصطخر گویند که بالای او ارضی مبسوط است مقدار بیست
فرسنگ در آنجا دیهها است و مزارع و آبها و یک راه بیش ندارد و اگر آن را می قطع کنند
هیچکس برای آن نتواند رفتن جبل المقناطیس مهلبی گوید این کوه متصل است بجبال قلزم
الی حد مقناطیسی است و این زمان آب بر آن غالب شده است از برای آن مسامیر آهن در
مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مقناطیس آن را بجذب کند جبل المعظم کوهیست
بارض مصر بر شطی نیل بر فراز آن علیه مساجد و صوامع القفار بسیار است بر این کوه
هیچ نروید و آب بیرون نیاید الا چشمه ضعیف در دیر از آن القفار که بیند مقوقس ملک روم
از عمرو عاص در خواست که این کوه را باو بفروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر بن
ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر گفت بپرس تا از بهر چه این کوه را بدین بها خرد که اینجا
نه زراعت است و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابها یافته ایم که آن غروس بهشت است امیر المؤمنین
گفت غراس بهشت از بهر مومنان باید و بفرمود تا آن را مقبره ساختند و گویند که این
کوه معدن زبرجد است مقوقس گفت از آن او را [illegible] جواب ندادند و قسوس می خوانند بر مسلمانان
فوت کرد جبل [illegible] کوهیست بطبرستان و در آن کوه منبع بسیار است و هر درخت سبز دیگر آن
عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانند جلاب از و حاصل
آید جبل موربجان این کوه بزمین فارس است و درین کوه غاریست آب از سقف آن غار
فرو میچکد گویند طلسم کرده است اگر بدان موضع آن غار شخصی بود چندان آب فرو چکد که
او را تمام بود و اگر هزار کس بود چندان آب بچکد که آن هزار کس را تمام بود جبل
النار کوهها در آن موضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن صاحب تحفة الغرائب

گویند کوهیست نام او کلستان بر انجا درختی عظیم است و مرغی که در هوا او بگذرد بسوزد
و حوالی او حیوانات مرده باشند بسیار **جبل نهاوند** بر این کوه دو طلسم است ابن الفقیه
گوید صورت ماهی و صورت شیر است از برف و باران لا الثلج و لا العیف گویند
این طلسم از بهر آن کرده اند تا آن آب که ازین کوه کم شود و آن آب بسوی سینه مار رسد
و بدو قسم شود یک قسم بارض نهاوند رود و قسم دیگر بارض دینور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرائب
گوید این کوه بطبرستان است آب از آن فرو می آید و بکوه میرود اگر بانگ کنند آب بایستد
و فرو نیاید و اگر دیگر بار بانگ کنند روانه شود **جبل الهند** صاحب تحفة الغرائب گوید بارض
هند کوهیست بر آن کوه صورت دو شیر است از سنگ تراشیده و آب از دهن آن شیران بیرون
می آید و دو جوی از آن روان میشود و بر سر هر جوی دیهی بنا کرده اند و آب از آن جا تا ساحل
اهل آن دو قریه منازعت افتاد و دهن شیر را بشکستند آب منقطع شد هر چند در اصلاح
کوشیدند فایده نداد و آن دیه ها بسبب آن خراب شد **جبل** این کوه
بقرب مکه است ببلاد هذیل کسی نتواند به بالای آن رفتن نبات آن اشنج بود و شوحط و الی
ما وراء فرود است تصعد السکر الجبال سراة بغداد آرند و اهل سروات ازین در مشقت
عظیم باشند زیراکه بوی خوش از قله جبال است کسی نتواند آنجا شدن **جبل ذو الشط**
کوهیست ببلاد اندلس بقرب تسیند و صاحب الممالک و المسالک الاندلسی گوید که درین کوه
شکافیست در سنگ در اندرون غاری رود در آن شکاف تیری از آهن معلق لیکن مردم
آنرا ببینند و دست بدان ها زنند اگر خواهند که آنرا بیرون کشند نتوانند زیراکه اندرون
شکاف فراخ و تنگ چون رها کنند باز بجای خود آید و شاخ شده گفتند شیخ حسن
این شاخ را بیرون کشید گفت عظیم بر افروخت بر آن سنگ و هر که بر وی ریخت شیخ ماند

یعنی لشجر القصی والیهام منبت
فی قلة الجبال الثابتة منه
فی الفتح الشرابی وفی تخصیص
الشوحط قاموس ۱۲

بغداد جبل بلیه نسیم این کوه بارض قزوین است ودیلمان نام موضعیست آنجا بر این
کوه صور حیوانات بسیار است باز سنگ شده اند مشابه ایستاده است شبیه بر عصا و گوسپندان بسیار
هیبت لعبی اسکندر و رسند که در شهر صید و شد و کار وجمله سنگ شده است و این حکایات را
بیشتر اهل قزوین دانند و دیده باشند نعوذ بالله من الرکیک الغفو والعافیة والمعافاة فی الدنیا
والآخرة فانه ولی الاجابة **فصل فی تولد الانهار** چون باران و برف بر جبال
افتد آبهای آن بکهوف و غارها ریزد و در آنجا مخزون بماند و غارها از آن پر شود و در وقت
شتا پس چون بهار آید برف جبالها گداخته شود و بغارات ریزد و در کوه نماند پس از آن سوراخها
اندک اندک بیرون آید از آن جداول پدید آید و جداول بریکدیگر پیوندند و از آن
انهار عظیم و اودیه پدید آید و خزانهای آب که در جبال بود اوشال خوانند اگر این
اوشال در بالای کوه بود اندک اندک بیرون آید جریان آن بسیار بماند تا آنکه
بار دیگر باز امطار برسد پیوسته جاری شود و اگر این اوشال در اسفل بود در زمان
اندک بیرون آید و بایام اندک منقطع شود چون سیلابها اول بهار آید و بعضی
منقطع شود صاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون دویست و چهل نهر بزرگ است از این
نهرها بعضی طول آن پنجاه فرسنگ است و بعضی صد فرسنگ و بعضی از مشرق بمغرب میرود
و بعضی بعکس و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بعکس و این انهار جمله ابتدا از کوهها باشد
و انتها او دریا بود یا بطایح و در ره گذر او شهرها و دیهها باشند بمقدار حاجت از آن
بردارند و باقی بدریا رود و باز بدریا میرود دیگر بار حرارت آفتاب در وی تاثیر کند
لطیف آن را ابخار گرداند و بخار بهوا رسد سرمای هوا آن را منعقد کند تا غیم شود باز
از ابر اندر کوهها دیگر باره مطر شود و آنجا ببارد و در غارها جبال بماند و از آن دیگر

و بعضی از مغرب بمشرق

نهرها روان شود و پیوسته در صیف و شتا برین هیات میگردد همچون دولابی و چنین میگردد
اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم اکنون بعضی از انهار یاد کنیم و خواص آن و عجایب احوال آن انشاء
الله تعالی مرتب علی حروف المعجم والله الموفق للصواب نهر اتل نهری عظیم است عرض او بار چون
دجله نزدیکست در بلاد خزر بود و ابتدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب آن از
بحر خزر است از این نهر هفتاد و چند شعبه بیرون می آید و عمود او بر یک نسق باشد از بسیاری
آب هیچ نقصان در او پدید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا رود و آب دریا را
غالب شود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا بود و پس از آن بدریا آمیخته شود و در زمستان
بعضی از نهر غایت عذوبت بود و درین نهر حیوانات عجیب الشکل اند لا یعلم عدد و صفتها الا الله
احمد بن فضلان گوید که مقتدر مرا برسالت فرستاد بر ملک بلغار شنیدم که پیش او مردیست عظیم
الخلقه ملک را گفتم میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود اما از بلاد ما نبود
گفتم چگونه بود گفت بنهر اتل زیادتی شد یکروز جمعی نزد من آمدند و گفتند بنهر اتل مردی را آورده است
اگر این مرد از قوم ما نیست نزدیک ما بدین شکل و هیات ما را هیچ مصلحت نیست اینجا مقام ساختن برنشستیم
و رفتیم تا نهر اتل مردی دیدم طول قد او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی چند یک شبر و انگشت
او هر یک بیشتر از شبری با او سخن میگفتیم در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم
و بملک بلاد ویسو نبشتم و میان ما و او سه ماهه راهست و از حال او بپرسیدم جواب نوشت
که این قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند همچون
بهایم غذا ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کاردی و مقدار
قوت خود و عیال بردارد و اگر بیش از آن بردارد درد شکم باد برآید چون قدر حاجت بردارند
باکی نشود و چون بار بسوی آن حکم کند بحر و جهت ایشان آن سمک از ایشان منقطع شود و بی خشک

گردد

السماع

کرد و ملک گفت ان مرد مدتی بیش با نماند انکه او را علتی در سینه پیدا شد و بدان علت
هلاک گشت **نهر** اذربایجان ذکر الجیهانی صاحب المسالک والممالک المشرقیه گفت با دربیجان
نهری است که آب او سنگ سخت شود و از ان صفایح صخره حاصل آید **نهر** اندلس به اندلس
و مصب ان بحر شام و نهر بر ناحیه طرطوشه است و امتداد ان دویست و ده میل است در ان
نهر صنفی از ماهی باشد که هیچ جای دیگر نیست انرا ترخته گویند ماهی عریض است و بدان
سنگ نیکی نوک خیش شود ذکره العذری فی اخبار الاندلس **نهر** بقرب بصره است طول آن انهار
است و با طراف ان دور و قصور زرین و عمارات و نخیل و سرو و اترج و نارنج و لیمو و غیرها
و از غایت طیب آن انرا بهشت دنیا خوانند و عجایب ان موضع بیشمار باشد **نهر** اسفار صاحب
تحفة الغرایب گوید به ارض اسفار نهری است یکبار آب در ان برود و هفت سال منقطع شود انگاه
هم در ان آب برود و باز هفت سال قطع شود و تا باشد برین نسق بود **نهر** انه عذری صاحب
المسالک والممالک الاندلسیه گوید آنست نهری در زمین اندلس است و مخرج او از موضعی است که ان را
فج البروسی گویند انکه بزمین فرو شود چنانکه از وی هیچ اثر بر روی زمین نماند انکه دیگر بار
بیرون اید بقرب از اعمال قلعه رباح او را انه گویند پس دیگر بار بزمین فرو شود باز ظاهر
شود چند بار اخر الامر بزمین فرو شود میان مارده و بطلیوس باز ظاهر شود و در بحر
ریزد و امتداد ان سیصد میل است **نهر** جیحون اصطخری گوید نهر جیحون از حدود بدخشان
بیرون می آید انکه انهار دیگر در حدود ختل و وخش با او شود و انهار صغانیان و وخشاب
بر بلاد بسیار گذر کند انکه بخوارزم رسد انکه از خوارزم گذر کند و در بحیره خوارزم
ریزد در گذر او هیچ شهری از وی انتفاع نیابد الا خوارزم زیراکه خوارزم متصل است و بحیره
مسیر شش روز است و جیحون با آن وسعت که او راست در زمستان بفسرد چنانکه جمله روی آب سنگ

سطح شود و بعضی اوقات تحت او یخ سبز بود فسرده و آب در زیر آن رود و سقا چون خواهد
که آب گیرد در یخ جایی بشکند و آب از آنجا بردارد و ابن فضلان در رساله خود آورده است
که من دیدم که هفده شبر فسرده بود و در بعضی سالها چون فسرده شود کاروانها و گردونها
بر آن گذر کنند و بار عبار بر آن جمع کنند و چون روز نهی شود و بدین صفت دو ماه بماند از آنگاه
گداخته شود و همچون نهری روان است بسیار کس آنجا هلاک شود نهر بصره صاحب تحفة الغرایب گوید
این نهر در میان بصره و اهواز است و بعضی اوقات شبه مناره در آن نهر پدید آید و از آن
بانگ طبل و بوق شنوند و اهل آن ناحیه را حقیقت آن معلوم نشود نهر خلیج این نهر در زمین ترکستان
است و در این نهر صنفی از حیات باشد اگر کسی را چشم بر یکی از آن حیات افتد بیخود شود نهر دجله
نهر بزرگ است مبدا او از اسفل کوهیست نزدیک آمد از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید
و او را عین دجله گویند و آنجا تاریکیست هر چند ممتد می شود آبها چشمهای دیگر با او منضم می شود
و آنجا دو آب دیگر در آن بگذرد و از آنجا بمیافارقین و حصن کیفا و جزیره ابن عمر رسد دیگر
او در آید و پس از آن بطایح بصره و از آنجا در بحر فارس ریزد و آب دجله در غایت عذوبت است
و نیکوترین و نافع ترین آبهاست زیرا که مخرج تا مصب در عمارات میرود و ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که حق جل و علا وحی به دانیال علیه السلام فرستاد ان احفر لعبادی نهرین و اجعل
مغیضهما البحر فقد امرت الارض ان یطیعک دانیال خطی ببست و بر زمین میکشید و آب از پس
آن میرفت و چون بزمینی یتیمی یا بیوه یا شیخ ضعیفی رسیدی ترک کند میداد که از زمین [illegible] کن
دانیال از آن منحرف شدی و دور انها بسیار در دجله و فرات نیست نهر الذهب این نهر نام
است اهل حلب گویند که آن وادی بطنان است و از برای آن او را نهر الذهب گویند که هیچ از آن
ضایع نشود و العجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی الحبه از وی برکار گیرند فوائد

بطنان
بعضی جهت در هیچ از
[illegible]
[illegible] موسی ۱۲

[illegible]

باشد و چوب و انچه ازو فاضل اید بطبخه بیرون اید انجا بلیغ شود و هم بها بیاورد و اکثر بلاد شام
از ان استعمال کنند **نهر** ارس نهری عظیم است تا در بایجان بشد به بحر خزر ریزد و آب او سبک
بسیار است بعضی ظاهر از آب و بعضی مخفی از بهر این سفینه در ان نهر نرود و او را اجرای هائل
است و عمیق و در شارع مخوف گویند هر که درین نهر پیاده بگذرد اگر بر پای سنگ بر بندد دشوار بر اید
مردم آنجا وضع بر دوش آن شود و بقزوین ترکمانی بود خلیل نام مردی بسیار بود و از ارس گذشته بود
مردم او را اطلاع کردند تا قدم بر آنست طلیق مالیدی و مفید بودی گویند نهر ارس نهری مبارک است
سامح بوده بیشتر حیوان که در انجا افتد غرقه نشود خلاص یابد و از عجایبات او شنیدم از ابراهیم
صاحب آذربیجان گفت که بر قنطره ارس میگذشتم با لشکر زنی بر قنطره بود با طفلی چنین در قماط
پیچیده بغلی محمل زن را نه صدمه زد بیفتاد و کودک در آب افکند و زمانی بسیار در راه باید
تا بایستی بعید از علو قنطره چون در آب افتاد در آب فرو شد بعد از زمانی بر روی آب آمد و آب او را می
برد و از ان سبب که قماط بر وی پیچیده بود از سنگها که در نهر باشد آسیبی نیافت و آن آب از راه فضای
عمیق است و در اطراف او عقابان آشیانه دارد عقابی کودک را دید که بر روی آب میرفت از آشیانه
فرود آمد و او را برداشت و در صحرا میرفت سواران را گفتیم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انجا که عقاب
بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران سوراخ را تاختند و بانگ برآوردند عقاب بگریخت
و کودک را رها کرد او را با مادر دادیم بسلامت بود بسیار گریست و هیچ آسیبی بروی نرسیده بود **نهر** زاب
نهری مشهور است میان موصل و اربیل و او را زاب مجنون گویند زیرا که جریش سریع است در فصل تابستان
میانه روز سرد بود و سبب آن است که مخرج او نزدیک است و از عجایب او است که تأثیر آفتاب او را در
حرارت نیست **نهر** زنده رود در اصفهان است و ان مشهور است معروف بمخرج آب او از قریه است
نام او پیاگان پس آبهای بسیار با او جمع شود و به باب اصفهان رسد بسیار بگذارند و چون

طلیق
گرفتار در دوزه ۱۲

جرف
سیلی را گویند

اصفهان بگذرد و آنجا ارضی و تلی هست شصت فرسنج دران زمین فرو
رود و بارض کرمان بیرون آید پس بکرمان نیز بکار گیرند و باقی در بحر
هند ریزد و گویند قصبه دراو انداختند بر و علامات کرده آن قصبه را بکرمان
بیافتند نهر زلوبیر آب آذربیجان است این نهر بقرب میربذ و در سوار را بگذ
نباهند از کثرت آب و چون بنزدیک میربذ رسد بزمین فرو شود چنانچه ازو اثر
نماند و چهار فرسنگ در زیر زمین برود انگه باز ظاهر شود اجزیه الشریف محمد بن
ذی الفقار المرتدی نهر دیگر بارض آذربیجان است بقرب مراغه بعضی از فقها
مراغه گفت که در میان این رود سنگیست طول آن پنج گز و عرض آن هم چندان
و تمل ان دو گز و در انجا مساکن نمل است چون اب نهر زیاده شود اطراف نهر
پر شود ان سنگ مکشوف ماند و نمل تلف نشود و مردم از اطراف آیند و حب
با خود آورند از برای نمل و ازان متعجب نشوند نهر یسیه ادبی گویند این نهر
بدیار ثغر است و نهریست عظیم میان حصن منصور و کیسوم و در وی هیچ خوض
نتوان کردن زیراکه فراز او ریگ است هر که پای بران نهد فرو رود و این
نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا از شط تا شط یک طاق است و طاق
پس از دو دست کام است از سنگها ساخته اند طول هر سنگی ده گز باشد
و عرض پنج گز و گویند که پیش اینان طلسمی است بر لوحی چون موضعی ازین
قنطره معیوب شود آن لوح را از بالا بدان موضع فرو هلند آب ازان موضع
دور شود و آنرا اصلاح کنند پس آن لوح را بر دارند تا آب باز حال خود رود
نهر سیحون بماورالنهر است بقرب خجند نهری عظیم است مثل جیحون در زمستان

نمل
یعنی مورچه

زمستان بیفسرد

بیفسرد چنانکه کاروانها و عساکر بدان بگذر کنند و صفت افسردن آن چنان بود
که روی آب جمله چون الواح گردد آنگاه سر لوح بدیگری رسند منضیق شود تا
آنکه روی آب جمله چون صفحه بود از خاج نهر شاه رود و اسفید رود این دو نهر
عظیم است از جبال آید بانجا آن آید و بر دیلمان و جیلان بگذرد و زروع و اشجار
ایشان را آب دهد و در بحر خزر ریزد و نهر شاه رود جمع صخره که سنگ بلند بر صخره است
آن را بانگی عظیم بود و نهر اسفید رود بر زمین نرم آن را هیچ آواز نبود و در فصل بهار از آن
گذر نتوان کرد از بسیاری آب و قوت آن و چون به بلاد اسمعیلیان میرسد همراه
در میان دو کوه است مکانی ضیق بر سر آن دو کوه قنطره ساخته اند از چوب
تو صفی عجب نهر شلف این نهر بارض افریقیه است حدثنی الفقیه سلیمان الملیانی رحمه الله
علیه که هر سال در زمان گل درین نهر صنفی از ماهی پدید آید آن را شبوق گویند طول
آن یک گز باشد و طعم آن خوش بود و لیکن کثیر الشوک بود و مردم آنجا آن بسیار صید کنند
و آن دوران بود دو ماه بماند پس از آن منقطع گردد تا سال دیگر نهر صقلاب صاحب تحفه
الغرائب گوید این نهر بارض صقلاب است در هر هفته یک روز آب در آن برود و منقطع
شود شنبه روز هفتم دیگر بار در روز آب برود نهر طبریه صاحب تحفة الغرائب گوید بارض
طبریه نهریست یک نیمه آن سرد بود و یک نیمه آن گرم چون در نهر رود بیک دیگر نیک
دیگر نیامیزد و چون از نهر بر دارند بابای همه سرد بود و همواره همین قسم است
نهر عوا این نهر در شام در شام است بقرب حمص میان او و دمشق چهار فرسنگ
است صاحب تحفة الغرائب گوید که این نهر چهار سال جاری بود و چهار سال
منقطع شود نهر عاصی بارض شام است بقرب حمص و حما از ارض قدس می

و در بحر انطاکیه میریزد و انرا از برای ان عاصی گفتند که بر خلاف انهار دیگر از جانب
جنوب رود و آن بجانب شمال و در این بحر صنفی از سمک هست کوچک تر از جراد لیکن
عدد آن بیشتر از جراد است نهر الفرات مخرج این نهر از ارمینیه است پس از قالیقلا
تر در اخلاط پس در بلاد روم رود تا ملیطیه پس شمساط انکه بقلعه نجم رسد و بغداد
دیهیت و اشجار و زروع این بلاد را آب دهد انکه در دجله ریزد و نهری عظیم شود و
در بحر فارس ریزد و نهر فرات را فضائل بسیار است امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گوید یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن
عمیر گوید الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض
الا ابراه الله تعالی و ان علیه ملکا یدفع عنه الادواء و روی عن جعفر بن محمد
الصادق رضی الله عنه انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله تعالی و قال
ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة یضربوا علی حافیه و لولا ما یدخله من
الخطائین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا ابرا سدی گوید که فرات در زمان امیر المومنین
علی رضی الله عنه بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانو یرون انها من الجنة و این
سخن را در چند کتب معتبر دیدم نهر العوج نهریست بقرب بغداد میان بغداد و قا...
طول است هر چند سالی سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهران بود که کسری
گفت شکایت از که دارید گفتند از تو کسری پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد
و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بیفکنند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک
پس ایشان را گفت ظلامه چیست گفتند ما نخواهیم که نهری قاطول باطل شود و بغرمای
تا از برای ما نهری حفر کنند در زیر قاطول کسری گفت ما انهار البنیان نهر فرج حفر

گردند

کردند اکنون آن نهر بلای اهل بغداد است هر وقت که آب زیاده شود بغداد را
خراب کند نهر الکر میان الان وارمینه است ابتدا ازان از بلاد خزران است
و بیلاقان ده آنجا ز ناحیه الان برگذرد و تفلیس را بدو نیم کند انگه بگنجه و شمکور بقرب
بردعه انگه بدارس ریزد انکه در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر صنفی از ماهی
باشد یکی را ذوالقرن خوانند و یکی را عشب و در دو موضع باشد از نهر کر و گویند
که نهر کر نهری مبارک است حیوان در او کم هلاک شود و فقیهی نخجوان مرا حکایت
کرد که در نهر کر غریقی را یافتم چون او را بکنار آوردیم در او هنوز رمقی باقی بود
چون با خود آمد گفت این چه جائیست گفتیم نخجوان گفت در آب افتادم بعلان
موضع میان او و نخجوان شش روزه راه بود طعامی طلب کرد برفتند
تا طعام آرند در بن دیوار نشسته بود دیوار فرود آمد و او را هلاک کرد
مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر گنگ نهری عظیم است بارض
هند و اهل هند این نهر را بغایت تعظیم کنند و گویند که آن از بهشت می
آید و چون یکی از عظمای هند از دنیا برود او را بسوزانند و خاکستر او در ین
نهر افشانند و اعتقاد دارند که آب خاکستر را به بهشت برد و میان این نهر
و سومنات دویست فرسنگ است هر روز آب این نهر بسومنات برند
از برای تبرک و بتخانها را بدان آب بشویند نهر الملک نهری مشهور است
عظیم به بغداد گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند ذوالقرنین
و بعضی گویند افقور شاه بن بلاش آخر ملوک نبط حفر کرد و او آنست که اردشیر بن
بابک ملک ازو بستد و او را هلاک کرد و این نهر مشتمل است بر سیصد و رستاق

دیه بعدد روزهای سالی وا ابراهی ان چنین وضع کرد تا اگر قحطی بیفتد ار
تفاع هر دیهی قوت یک روز باشد تا سال دیگر و یوسف علیه السلام تقویم
مصر چنین کرد نهر مهران نهریست بارض سند چند دجله باشد و بیشتر
اصطخری گوید نهر مهران ابتدا این از کوهیست که انهار جیحون از انجا روان
می شود و بناحیه ملتان ظاهر شود انکه بمنصوره رسد انکه بشرقی دیبل در
بحر فارس ریزد و آب آن عذب بود و در و تمساح باشد هم چنانکه در نیل
اما تمساح او کوچکتر از تمساح نیل بود و در وقت مد آب ببالا اید و روی
زمین از ان پر شود انکه کم شود و مردم بران زراعت کنند مثل مصر
نهر مکران صاحب تحفة الغرائب گوید بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ یک
پاره هرکه بروی بگذرد قی بروی غالب شود اگر یکی بروی بگذرد و اگر هزار
جمله قی کنند و هرکه خواهد که قی کند بر انجا بگذرد نهر النیل گویند در دنیا
هیچ نهری دراز تر از نهر نیل نیست زیراکه یکماه در بلاد اسلام میرود و دو
ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهر نیست که در میان تابستان
زیادت شود الا نهر نیل قضاعی گوید از عجایب دنیا نیل مصر است باری
تعالی انرا سقی اهل مصر کرده است قائم مقام باران باشد و انجا باران
نیاید زبان دارد و در وقت گرما نیل زیادت شود و سبب زیادت شود
آنست که درین وقت آبها کم باشد باری تعالی باد شمال را بفرستد
تا آب بحر ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری باشد و بعضی آب نیل
را نتوان در بحر رفتن رجوع کند و جمله ارض مصر ازو سیر شود و چون مقدار

سکر
ما سد به النهر
قاموس

الغایر

کفایت حاصل شد بادهای جبل وعلا باد جنوب را بفرستد وآن سکر را زایل
کنند تا آب نیل در بحر برود واز زمین مصر درگذرد هرچند که آب کم میشود مردم
زراعت میکنند واهل مصر را مقیاسی باشد که بدان زیادتی آب بدانند ویکدیگر
را بشارت دهند بسال وآن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل بنواحی
وآب برکه را راه گذر آب نیل باشد وبران عمود خطیست که بدان خطوط بدانند
که آب چند زیادت شد ومقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراعست وهر ذراعی
بیست وچهار اصبع بود ومقیاس نیل از وضع یوسف صدیق علیه السلام است
وچون صحابه دیار مصر را بگشودند اهل مصر
نزد عمرو بن عاص آمدند چون ماه بونه درآمد از ماههای
صیف وگفتند ایها الامیر مارا عادتیست
که هر سال درین ماه جاریه بکر پیدا کنیم واورا
بحلی وثیاب بیاراییم وبه نیل اندازیم تا زیادت
شود واگر یکسال چنین نکنیم نیل زیادت
نشود وزراعت فوت شود واین عادت دوازدهم بونه است عمرو بن
عاص گفت الاسلام یهدم ما قبله واین در اسلام جایز نباشد در
ماه بونه وابیب ومسری صبر کردند آب هیچ نمیرفت مردم همه مایوس
شدند وعزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه
را به عمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر درجواب نوشت که قد اصبت
فی قولک الاسلام یهدم ما قبله وقد بعثت الیک ببطاقة فالقها فی

پاره کاغذ
یا نقال ۱۲

داخل النیل و در آنجا نوشته بود من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت
تجری من قبلک فلا تجری و ان کان الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان
یجریک و عمرو بن عاص را بفرمود تا آن رقعه در نیل اندازد و عمرو بن عاص آن رقعه را در نیل
انداخت پیش از صلیب بیک روز و اهل مصر عزم کرده بودند که جلا شوند روز اول از صلیب
برخاستند نیل شانزده گز زیادت شده بود در یک شب و آن عادت منقطع شد و حال نیل
زیادت و نقصان آن از عجایب دنیاست اما منبع او نیل از بلاد زنگبار است پس از آن از حد
حبشه بگذرد پس از آن بلاد نوبه اگر بلاد اسلام رسد و در میان دو کوه رود تا آنگه در بحر
ریزد و ابتدای زیادت آن در صیف [illegible] در بلاد زنگبار بارانهای عظیم آید در زمستان و نیل
از آن زیادت شود شش ماه در راه بود تا بمصر رسد چون بمصر آید تابستان بود و چون آب
از مقیاس از پانزده گز بگذرد زیادت شود و مقدار که بایست بوده و خلیجها را بشکنند و آن روز عید
اهل مصر بود و جمله ارض مصر آب گیرد و آنکه اندک اندک آب نیل فرود و ارض مصر جمله زراعت گاه
مجر و منظر آن در غایت خوبی بود و از عجایب نیل ماهی رعاده است اگر او را بدست بگیرد لرزه
بر دل کسی افتد و تا زنده بود لرزه از وی پاک نشود بمصر کسانی هست که اگر آن گیاه را بدست
گیرند ماهی رعاده را بدست بگیرند هیچ ضرر نرسد و از عجایب نیل تمساح است و ذکر آن در حیوانات
آب کرده شد و مردم از خوف تمساح بکنار نیل نیارند شدن و شاعر گوید شعر اضحت
النیل برای العین من کثب ❁ بحرا اراه و حقلیة ❁ مذ قیل انما التمساح فی النیل
[illegible] ای النیل ❁ فما اری بالنیل الا آلة القیل ❁ و بر آقیل کوزه های اهل مصر است
و از عجایب نیل ماهی سقنقور است و او را دو دست است و دو پای و در نیل موضعی است که او را
ماهی بسیار [illegible] شود چنانکه مردم آنجا را بدست توانند گرفتن و مردم آنجا روند

و صید کنند

چیند کشند و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر** هیرمند بارض سجستان از عجایب این نهر است
که هزار نهر در وی آید و هزار نهر از وی جدا میشود و هیچ تفاوت در عمود آن پدید نمی آید و پس از آنکه
در دریا ریزد و لیکن از آن جا از وی جدا شود یکسال است **نهر** الیمن صاحب تحفة الغرایب گوید
بارض یمن نهری است چون آفتاب طلوع کند از جانب مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب غروب
کند از مغرب بمشرق رود **فصل** فی تولد العیون والآبار و عجایبها مراد آنکه در جوف زمین
شکافها و مسامات در آنجا هوا باشد با آنکه گرم اگر هوا باشد ببرودت زمین آب شود و تا آنجا آب
از جهت دیگر مدد رسد و زمین صلب باشد در آن موضع بگنجد طرفی از زمین بشکافد و بر روی زمین
ظاهر شود اگر آب را قوت بود و اگر آب را قوت نبود و ارض صلب نباشد بعلاج محتاج باشد تا آب را
از آن دور باید کرد تا آب پدید آید چنانکه از کاریزها و چاهها و اما اسباب اختلاف آبها
در زیر زمین همه بعضی عذب بود و بعضی تلخ و بعضی عفص و بعضی کبریتی و بعضی نفطی است چون
زمین در تابستان سرد بود و در زمستان گرم زیرا که حرارت و برودت در یک موضع جمع نشوند
زیرا که مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان ماده دخانی جمع شود چون ماده اینجا جمع
حرارت از جوار خود داشت و در آن مکان دایم بماند اگر صلب بود در آن موضع بگدازد و یا منعقد گردد
قریب او باشد حرارت را از آن اکتساب کنند و چون بر روی زمین ظاهر گردد حرارت تا آنجا بماند
اگر آن ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زمین شوره یا قیر
یا نفط یا کبریت یا بورق یا ملح یا زاج بحسب اختلاف بقاع و تغیرات اهویه اکنون بعضی عیون
را آثار و عجایب آن یاد کنیم مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی **عین اذربیجان** صاحب تحفة الغرایب
گوید بارض اذربیجان عینی است که آب از آن بر می‌جوشد و سنگ میشود و مردم قالب خشت
را از آن پر میکنند و در مدتی اندک پر میکنند سنگ میشود **عین اردبهشت** اردبهشت چشمه‌ای

ضیعه از ضیاع قزوین است بر سر راه الموت از قزوین انجا چشمه ایست که هر که ازان چشمه بیاشامد
اسهال شدید پدید آید و چون فصل بهار بود از اطراف و نواحی مردم بران چشمه جمع
شوند از برای اطلاق و از خواص عجیبه او انست که ازان ده رطل بتوان خورد شاید و چون
در اندرون هیچ خلطی نماند بکذارد و جمله اطلاق کند و از قزوین مردم انجا روند از برای
این منفعت و اکر آن آب را بقزوین آورند هیچ عمل نکند و اهل قزوین کویند که میان این چشمه
و میان قزوین نهریست حائل ازان نهر بکذرد خاصیت زایل شود عین اردبیل این چشمه بارض
سیستانست در آب این چشمه قصب میروید انچه در آب بود آن قصب سنک باشد و انچه از بیرون آب بود
قصب باشد عین الماء بیدستان صاحب تحفه الغرایب کوید میان همدان و جرجان دیهی است اورا بیدستان
کویند انجا غاریست که دران غار چشمه از دل بیرون آید بسیار چندان که اسیابی بکرداند و
باشد که آن اب در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن دیه برخیزند مردان و زنان با مطربان
وانجا دف و شبابه و ملاهی بزنند و رقص کنند اب روانه شود عین الاسکندریه عینی مشهور است
فیها صنف من الصدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و در انجا این صدف را نبرد
یابند عین باد خانی صاحب تحفه الغرایب کوید که بارض داغان قریه ایست اورا الکهین کویند
و انجا چشمه ایست اورا باد خانی کویند چون مردم دیه خواهند که باد جهد وقت تنقیه خرمن کنند
حیض زنان درین چشمه اندازند باد جستن کیرد بهر که ازان زبیر باشد شکم منفتح
شود اکر کسی ازان آب بردارد چون از منبع آن نقل کنند سنک شود عین بامیان صاحب
تحفه الغرایب کوید بارض بامیان چشمه ایست اب بسیار ازان بر می جوشد بصوت عظیم مثل
رعد و از وی بوی کبریت آید اکر کسی بدان اب غسل کند جرب از وی برود و اکر آن آب را در
اناء کنند و سرش محکم ببندند آن اب در اناء غلیظ شود همچون خمیر و اکر انرا بنهند

کنند مشغول شود **عین البقر** این چشمه بقرب عکه است آنرا مسلمانان و یهود
و نصاری زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام بران زراعت
کرد ازین چشمه بیرون آمد و برین عین مشهدیست منسوب بامیر المومنین
علی رضی الله **عین الترک** صاحب تحفة الغرائب گوید که این عین بارض بامیان
است چون خواهند که ازان آب بخورند باید نزول کنند چون حیوان نزول کند از زیر آن آب حیوانی
آب سرخ شود و هوا ابر او دریابد و از سر او در گذرد زمانی بعد از آن استخوان حیوان بر سر آب افتد بران
هیچ لحم نمانده بود **عین حاجرم** میان حاجرم و اسفراین است بعضی از فقهای خراسان گفت
که از خاصیت این چشمه است که چون صاحب جرب آن آب خورد تن درست جرب از وی زایل شود **عین**
حاج صاحب تحفة الفوائد گوید بوقت حاج عقبه است بر بالای آن چشمه آب اگر آسمان از
غیم صاف باشد دران چشمه یک قطره آب نشود و اگر آسمان متغیم بود پر از آب باشد **عین**
جبل الدیلم صاحب تحفة الفوائد گوید بارض شیراز کوهیست بنزدیک دیلم و بران کوه چشمه
ایست در تابستان سرد باشد نیک و در زمستان گرم باشد جدا **عین جبال بیران** ذکر
یاقوت الحموی صاحب معجم البلدان که جبال بیران بناحیه بامیان چشمهاست
هیچ نجاست قبول نکند و اگر کسی نجاستی دران اندازد آب بجوشد و قصد آنکس کند که نجاست
دران انداخته باشد و اگر دریابد او را غرقه کند **عین جبل سمرقند** صاحب تحفة الفوائد
گوید بسمرقند کوهیست و دران کوه غاری و دران غار چشمه آبی در تابستان از آب
یخ بندد و در زمستان از گرمی دست دران نتوان کرد **عین جبل ملطیه** بازگوید حکایت
کرده بقرب ملطیه کوهیست و دران کوه غاری و دران غار چشمه آب عذب حیوان
ازان بخورد و هیچ زیان ندارد و انرا الوان بسیار است و چون آن آب در چشمه میریخته

برف سنگ شود عین جزیره صاحب تحفة الغرائب گوید بجزیره سلاهط عینیست و از آن
آب از آن بر می جوشد و بقوت آن فوران چند ارش در آن سوراخ فرو میشود و از آن رشاشات
که باند سنگ میشود آن رشاش که بروز افتد سفید بود و آنچه بشب افتد سیاه بود عین
ودان در ین چشمه گیاهی رسته است هرچه در آنجا افتد آن گیاه در وی پیچیده شود و هر چند که
سعی کنند تا خلاص یابد امساک آن سخت‌تر شود اگر زمانی صبر کنند اندک اندک از وی منحل شود
عین دوراق عمر شلبی گفت بدوراق کوهیست بر آن کوه چشمهای بسیار است و همه بر یکدیگر نزدیک
و یکی که از دود خانه برآید در مشتعل شود و شعلهای سرخ و زرد و سبز و سفید بود و آن آبهای
گرم در دو حوض جمع شود یکی از برای رجال و یکی از برای زنان مردم بسیار قصد آن کنند از برای
امراض بلغمی هرکه اندکی در آن رود بدان منتفع شود و هرکه در آن ایستد جمله تن او
سوخته شود عین الزرقاء بشرقی موصل دیهیست اذراذراعم گویند و در آن دیه چشمه بسیار
است و در آن آب هیچ فرو نرود بیش بسینا نفرو بلند و ارتفاعی باشد از جمله ارتفاعهای آدمی
عین زراوند این چشمه بارض زراوند است بقرب بحیره تنیس چشمه شریف است بسیار
فایده مردم از اطراف قصد آن کنند زیرا که هر حیوان که در آن آب تعالی برود قروح
و جراحات بود از ناسور یا دمل یا ثؤلول یا نقل ... شیفته و از آن خلاص یابد عین عیسی
این چشمه بارض شام است میان آن و بیت المقدس سه مرحله است و زعم تمام دجن لوط
است علیه السلام گویند که آنجا وفات یافته است آن چشمه را ابر و تیر گرد بیزد و کرد این چشمه
در حدیث چنانکه آمده است که در آخر زمان خشک شود و آن از شهر اطاقیا ... است
عین سلوان چشمه ایست ببیت المقدس مردم از آن تبرک گیرند ... بسیار از آب
از وی بود و گویند که این آب را اگر ... بیاشامند خوش دل شود عین میانه

فصل
بعض میان ۱۲

فجرله

صاحب تحفة الغرائب گوید بحر جرجان موضعیست از سیاه سنگ که میرود در آنجا چشمه آبیست ابرلسته
و در راه آدمی است هر که از آن آب چشمه برگیرد و با آن بزران کرم افتد ارج داره هم تلخ
شود از آب بیاید در یخنی و دیک یا باز چشمه برگرفتن عین سمیرم سمیرم ناحیه ایست میان اصفهان
و شیراز از آنجا ابی آید از عجایب دنیا چون جراد با رضی سیقه نهند از آن آب بیارند بشرط آن که
بر زمین نه نهند و در وی نگاه نکنند از نشان آب شیطره که ابرا لود الیزی گویند بیاید بعدد که
عنوان شمرده آن ملخ را جمله هلاک کنند و گویند هر یک از آن مرغ روزی هزار ملخ بخورد و قی
کنند و در پی هیچ ربیب نیست و بر زمین با ارض قزوین در سنه سبع و ستمایه جراد بیامد و تر
و خشک کوه و دو بیضه نهادا اهل قزوین فنو بستادند و آن آب را بیاوردند و بطلب آن آب کرد
صوفی رفته بود تا بر نور هی آمدند مردم شهر استقبال کردند و آن آب را با احترام در شهر آوردند
و آن آب در جام روزه بود در بلند دوخته بر مناره جامع بیاویختند از آن مرغ عدد بسیار بیامد
مرغی سیاه بود در حجم عصفور و آن ملخ را که بقیه بیرون آمده بود هلاک کردند و از آن ملخان
در سال دوم زیانی بزرع نرسید عین شیر کیران فقیه حسن مراغی گفت شیرگیران قریه
ایست میان آن و مراغه دو مرحله است آنجا دو چشمه است و میان این دو چشمه بیش از یک
شبر آب نیست یکی در غایت برودت بهر دواب دیگر در غایت حرارت عین صقلیه صقلیه جزیره عظیم است
در بحر مغرب آنجا کوهیست بر آن کوه عیون آتش از آن چشمها برمی آید و هیچ منطفی نمیشود و نه
بنفس و نه بمرور اگر آن آتش را از آن مکان نقل کنند منطفی شود عین صالح در فجاده آیست
میان مصر و حجاز جائیکه هیچ مطبخ آب نبود ابراهیم بن اسحق الموصلی گوید قومی از یمن عزم
کردند که بحج روند بمقام صلی الله علیه وسلم بروند راه گم کردند و آخر روز آب نماند قصد از حیات
نومید شدند مردی را دیدند بر بعیری می آید یکی از ایشان گفت شعر وما زلت ابان

ان الشریعة بهما ٭ وان البیاض من فوق القبر دامی ٭ تیممت العین التی عند ضارج
یفیء علیها الظل عرمضها طامی ٭ فقال الراکب من هذا البیت قال لامرئ القیس فقال والله
ما کذب هذا ضارج عندکم واشار الیه فجثوا علی رکبهم وشربوا منه فاذا ماء عذب وعلیها
العرمض والظل یفیء علیه فشربوا وحملوا منه ما اکتفوا به **عین طبریه** بزمین طبریه چشمه ایست
شبیه بالحارث
آب از آن بیرون می آید هفت سال متوالیا انگه منقطع شود هفت سال متوالیا **عین عبدالله**
این دیه میان قزوین و همدان است انجا چشمه ایست گرم هست آب از آن بر میجوشد مقدار قامت
مردی و بیشتر اگر بیضه را بر عمود آن آب نهی بپزد و از حرارت آن آب تخم پوست از آن در
حوضی جمع شود اصحاب بادها و آفات آنجا روند و نفع آن ظاهر بود در حق ایشان **عین العقاب**
صاحب تحفة الغرائب گوید بارض هند کوهیست بران کوه چشمه آبیست هیئت آن چشمه ایست که
چون عقاب پیر شود فرخ او عقاب را با آب آن چشمه بشویند و در آفتاب نهند پرهای کهن از وی
زایل شود و ریش نو بر آرد و دیگر باره قوت و نشاط را عود کند **عین غرناطه** ابو حامد اندلسی گوید
نزدیک غرناطه از ارض اندلس کنیسه ایست بران کنیسه چشمه ایست و درختی زیتون مردم بران جمع
شوند در روزی معلوم از هر سالی چون آفتاب طلوع کند آب از آن چشمه فایض شود آب بسیار و بر
درخت زیتون شکوفه پدید آید و هم در آن روز زیتون منعقد شود و سیاه گردد و از آن زیتون
هر چه تواند حاصل کنند از برای تداوی و همچنین از آب آن اما حدیث این درخت مشهور است از فقیه
سعد بن عبد الرحمن الاندلسی شنودم که این درخت شفوره است و احمد بن محمد بن العذری
صاحب المسالک والممالک الاندلسی گوید که این بلوره است و ابو حامد الاندلسی گوید نزد غرناطه
است و جمله از اهل اندلس اند و جمع این اقوال ممکن است **عین غزنه** بقرب غزنه چشمه ایست
اگر چیزی از قاذورات انجا اندازند باد سخت و باران و برف در آن وقت پدید آید و همچنان

بماند

بماند تا آنکه آن نجاست از آنجا دور کنند و چون سلطان محمود بن سبکتکین خواست که
فتح غزنه کند هر چند آنجا رفت ایشان نجاست در آنجا انداختند سلطان نتوانست آنجا
مقام کردن تا آنرا بسبب بدانست اول کسی را بغزنه بار تا آن چشمه را محافظت کردند ایکه
آنجا رفت بار و سرما و باران هیچ نبود غزنه را بگشاد و باز گشت عین الفرات این چشمه بقرب
ارزن الروم است هر که در فصل بهار بآب آن غسل کند آن سال از بیماریها ایمن باشد عین
فراده فراده در نام موضعیست بخراسان از فقها و خراسان شنیدم که هر که بچشمه فراده در غسل
کند یا بآب آن فرو شود بتدریج از وزایل شود و گفت این سخن نزد اهل خراسان مشهور است
عین الغبار میان این چشمه و موصل یک مرحله است بجانب بغداد و از آنجا قیر بسیار حاصل آید
و صناع بسیار آنجا طبخ کنند و باقی برند مثل آن چشمه در هیچ جای معلوم نیست از آن [illegible]
بسیار حاصل آید و اصحاب علاهات با آب آن چشمه استحمام کنند و سبب شفا بود عین قوطور
قوطور تلمه است بآذربیجان از شریف محمد بن ذو الفقار شنیدم که بقرب تلمه چند چشمه
است از آب گرم اصحاب علاهات آنجا روند از برای شفا و بقدرت باری جل و علا صحت یابند
عین کیسلمه این چشمه بآذربیجان است بقرب مدینه خوی از شریف محمد بن ذو الفقار شنیدم
که از این چشمه آب بسیار بر جوشد و در تابستان سرد بود و در زمستان گرم عین مشقق
مشقق نام وادیست بارض حجاز آنجا چشمه بود ضعیف پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون
بغزاه تبوک میرفت چون نزدیک آنجا رسید فرمود هر که بدان چشمه رسد باید که از آن
آب نبرد الا تا وقت رسیدن ما جمعی از منافقان اول برسیدند آن برگرفتند چون
پیغامبر صلی الله علیه و سلم برسید آنجا با نیافت و گفت من سبقنا قالوا فلان و فلان
یا رسول الله فقال صلی الله علیه و سلم الم انهکم ان لا تستقوا منه فنزل [illegible] و سئل صلی الله علیه

لین بقیتم او بقی منکم لیشمن بهذا الوادی و هو اخضر ما بین یدیه وما خلفه و
حکای کما قال صلی الله علیه و سلم عین فیکو بقول ابو الریحان الخوارزمی فی کتابه الاثار الباقیه
به بلاد دیلمان کوهیست نام ان مکور و انجا چشمه ایست در کوه مقدار سپری بزرگی پر از
آب باشد چون عسکری عظیم از ان آب بردارد هیچ نقص نشود و انجا شکیست در وی اثر پای مردی
و اثر کف هر دو دست بر زانو و کوچ در سجده بوده است و اثر چوب حمار ترکان غزا بر انجا
کشند زیرا که غز رساند عین الغار میان قشیر و انطاکیه است از محمود بن محمد القزوینی
شنیدم که انجا چشمه ایست اگر قصب را در ان چشمه فرو بری سوزد و کفت سلطان علاء الدین
کیخسرو انجا میکذشت صفت این چشمه با او بگفتند انجا با لیستاد فرمود تا قصب را در ان فرو
بردند چون بیرون آوردند سوخته بود عین باغول با طول تمام موضعیست بمصر و در ان موضع
غاریست و در ان غار چشمه آب از و بر جوشد و از قطرات آب ان چشمه در ان غار طین و
دان طین مورش شود صاحب تحفة الغرایب گوید که از مردی شنیدم آن موضع را مشاهده کرده
بود کفت پاره گل دیدم که یک نیمه آن مار شده بود و یک نیمه هنوز گل بود عین نهاوند
صاحب تحفة الغرایب گوید بقرب نهاوند نهانیست در کوهی هر که محتاج آب باشد بنزدان شعب رود
و با واز بلند گوید من محتاج ایم و بنده مزرعه رود آب از پس او روانه شود و چون حاجتم
شود بنزد ان مکان آید و گوید حاجت تمام شد و باز بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت
کرد بجانوق ان اصلاطیه به بغداد صورت او را اصلاح همدانی میگفتند گفت در بلاد عراق
با اتابک قلمش که پادشاه عراق بود میرفتیم در بعضی نواحی ری نزد کوهی رسیدیم مردی
روستایی پیش ملک آمد و کفت ملکا اینجا میکذرد و تماشا نمیکند گفتم چه تماشا گفت
اینجا تماشا هست که در همه عالم نیست ملک عنان باز گردانید و جمله عسکر تا آنکه چ

[illegible]

نقاهه

بشکافی رسید دران کوه آنگاه آواز بر داشت که گندم آوردیم وچون
محتاج آبیم تا آنرا آس کنیم ازان شعبه آب بیرون آمد مقدار آنکه طاحونه
بگرداند و بیشتر بقوت و آواز و بر زمین روانه گشت مردم ازان عجب
داشتند و گفت عجبی دیگر شما را بنمایم گفتیم آری نزد آن شعبه رفت و گفت
حاجت تمام شد در حال آب منقطع گشت چنانکه گویی نبود و مردم شگفت نمودند
ازان و بازگشتند آنگاه در راه در شک افتادیم گفتیم مگر این از خاصیت
آن مردست یا از خاصیت مکان است شیخ صلاح گفت مرا و مردی دیگر
را بفرستادند با آن مکان رفتیم و آنچنانکه آن مرد گفت بگفتیم دیگر بار
آب روانه شد گفتیم حاجت تمام شد آب منقطع شد چون شیخ صلاح ازین
سخن فارغ شد و بعضی از حاضران شبه انکاری بنمود شیخ سوگند
خورد که این معنی بچشم خود دیدم **عین المربائی** این عین العرب بنصیبین
است بر یک مرحله ازان و مسدود است بسنگ و رصاص تا آب آن
مدینه را غرقه نکنند و چون متوکل خلیفه بارض نصیبین رسید و حکایت
این عین بشنید بگفت تا اندکی ازان ازان بگشودند آب بسیار غلبه
کرد در حال فرمود تا آنرا محکم ببستند و نهر هر ماه ازین چشمه اسبوعی ازوی
نصیبین را آب دهد و فاضل آن بجا بو رریزد لیکن تیز تا آنکه بدجله **عین**
ابهم صاحب تحفة الغرائب گوید چون از طریق جهینه روی به جوجان
نهی در سفر جبل عینی است آب آن عین در غدیری جمع شود مقدار
تیر پرتابی بود آن غدیر و دران غدیر جذع هست قایم که نه شاخ

جذع
ساق النخل ۱۲

دارد و نیز جاو در شب چنان نماید که میگردد و در هر سال چهار ماه پنهان
شود و چنان هیچ کس نداند که حال ان چگونه بود و نباشد که در بعضی اوقات
دو سال ناپدید شود و اگر سال بسیار باران آید زودتر پدید آید و در بعضی
اوقات ان درخت را بر ریسمانها ببندند و درخت را غایب و رافع محکم ببندند
چون وقت ان آمد که غایب شود روزی ریسمانها را گسسته دیدند و بن هرثمه
صاحب جرجان و خراسان بود چون وقت غیبت او نزدیک آمد جمعی را بران
موکل کرد تا مراقبت آن کردند و در عسکر او غواص بود بفرمود تا غوص کرد
زمانی بعد از آن بیرون امد و گفت هزار گز فرو شدم و از ان هیچ اثر ندیدم
و این عین را عین الهم نام کردند **عین باسی جمن** میان اخلاط و ارزن الروم
است و باسی جمن نام ضیعه ایست آب از ان چشمه بر می جوشد توران شنید
چنانکه بانگ از دور شنوند و اگر حیوانی نزدیک ان شود در حال بمیرد و گرد
بر گرد آن وحوش و طیور مرده باشد بسیار و آنجا کس را نصب کرده اند تا
غریب را از ان منع کند **عین لیا** ضیعه است از ضیاع قزوین بقرب ان کوهیست
و در ان کوه شعب آب بیرون آید بسیار و گرم و در حوض جمع می شود اصحاب
عاهات قصد ان کنند از همه اطراف و بدان منتفع شوند و انرا ابلیه گرماب گویند
لیکن هذا آخر الکلام فی العیون بالله التوفیق **بات الابار** فیاتی مرتبه علی
حروف المعجم **بیر ابو کبود** این چاه بزمین طرابلس است گویند که هر که از ان آب
بیاشامد احمق شود چون یکی از ان چیزی گوید که موجب ملالت باشد او را
گویند که موجب ملالت تو اینست فانک شربت من بیر ابی کبود **بیر بابل** قال الاعمش

ان

[illegible]

ان مجاهد المفسر کان یحب اخبار العجیبه و هر عجبی که شنیدی برفتی و خود مشاهده
کردی چون بارض بابل آمد حجاج راس جالوت را بفرمود تا هاروت و ماروت
را بوی نماید و یهودی را بخواند و گفت با مجاهد برو و هاروت و ماروت را
بوی نمای گفت یهودی مرا بموضعی برد و حجره بر داشت مثل سردابی ما دید آمد مجاهد را گفت
درین سرداب بر قول کن و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد گفت با یهودی در آنجا رفتم و مرا می برد تا
بجائی رسیدم که هاروت و ماروت را [illegible] نزدیدیم چون دو کوه عظیم منکوس [illegible] عقب تا
سر زانو در آهن گرفته مجاهد چون آن بدید خوف بروی غالب شد بار خدای عز و علا را یاد کرد و اضطرابی
عظیم در ایشان پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آهن را پاره کنند چون آن حال بدید یهودی
و مجاهد در حال بیفتند چون ساکن شدند یهودی مجاهد را گفت نگفتم که ذکر باری تعالی مکن نزدیک
بود که هر دو هلاک شویم و مجاهد یهودی را بگرفت تا آنکه که او را از آنجا بیرون آورد **بیر بدر**
میان مکه و مدینه است انجا [illegible] ان واقعه مبارک بود میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مشرکان [illegible]
کشتگان کفار را در آن چاه انداختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دیگر بسر آن چاه رفت
و ایشان را ندا کرد و گفت یا فلان هر وعده که خدا [illegible] ما را داده است بود شما نیز یافتید
که راست [illegible] عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد
و میگریخت از پس او دیگری بیرون آمد در دست او سوطی [illegible] ابدان بزد و با چاه کرد
بیر برهوت بقعه حضرموت است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فیها ارواح الکفار والمنافقین
و آن چاهی کهن است در بیابانی مظلم و امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید ابغض البقاع الی الله
الوادی برهوت [illegible] ارواح الکفار شخصی از حضرموت گفت

هرگاه که بوی ناخوش شنویم که از آن آید که بیر برهوت است عنقریب خبر آمدی که بزرگی از کافر
کفار بمرد و مردی حکایت کرد که یک شب بوادی برهوت نزول کردم بشب همه شب می‌شنیدم
که میگفت یا دومه یا دومه این سخن را با یکی از اهل علم بگفتم گفت دومه اسم فرشته است
موکل بر ارواح کفار مردی از حضرموت گفت بوادی برهوت میگذشتم وقت طلوع آفتاب و بامن
زنی است تن تنها آنجا آوازهای عجیب می‌شنیدم که ما یقی حضرموت الا اسمعاه زن از ترس بار
بنهاد **بیر بضاعه** این چاه بمدینه است پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین چاه وضو ساخته و از آب
آن بیاشامید و آب دهن خود را بیاشامید در آن چاه انداخت و چون کسی بیمار شدی
او را از آب این چاه بشستندی شفا یافتی اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما گفت کان یغسل
المرضی من بیر بضاعة ثلثة ایام فیعافون **بیر بیژن** این چاه بقرب ترکستان است و در عهد
افراسیاب بیژن بن گیو بن گودرز را محبوس کرده بود و صخره عظیم بر سر آن چاه نهاد
رستم برفت و بیژن را از آن چاه پنهان بیرون آورد و بدیار ایران آورد و این حکایت
دراز است مشهور و شاعر گوید **بیت** اگر بد کنی کیفرش خود کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است **بیر جزیرة سقوطرا** این جزیره
بارض هند است از آنجا کافور قیصوری آرند و درین جزیره چاهی است و در آن چاه صنفی
از ملح چون از آن چاه بیرون آری سنگ شود **بیر خندق** این چاه باسمان هرات
است میان آن و قلعه زمین و دیگر مسافت بسیار است ازین چاه کبوتر بسیار بیرون آید و دام
بر سر آن بنهند کبوتر بسیار در دام افتد و قعر این چاه پدید نیست از بعضی فقها
مراغه شنیدم که مردی را درین چاه فرو گذاشتند تا جای کبوتر بدانند و رسن از پانصد گز
زیادت بود بیرون آمد گفت از تمام هیچ اثر ندیدم و در قعر چاه روشنی پیدا است و آنجا صورت اتات

مروه دیدم بسیار **بیر دیباوند** چاهیست عمیق است بر کوه دیباوند بروز از انجا دخان بیرون آید و بشب آتش اگر چیزی در ان چاه اندازی بعد از زمانی بر بالا افتد **بیر زروان** و این چاه را بیر کلبی گویند ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بیماری سخت پدید آمد فقال صلی الله علیه و سلم بینا انا بین النوم و الیقظان رایت ملکین احدهما عند راسی و الآخر عند رجلی فقال الذی عند راسی الذی عند رجلی ما وجعه فقال مطبوب قال و من طبه قال لبید بن الاعصم الیهودی قال و این طبه قال فی کربة تحت صخرة فی بیر کلبی فانتبه النبی صلی الله علیه و سلم و حفظ کلام الملکین فبعث عمارا و علیا مع جمع من الصحابة الی البیر فنزحوا ماءها حتی انتهوا الی الصخرة فقلبوها و وجدوا الکربة تحتها و فیها احدی عشرة عقدة فاحرقوا الکربة بما فیها فزال ما به صلی الله علیه و سلم و جعل کان انشط من عقال فانزل الله تعالی المعوذتین احدی عشرة آیة علی عدد العقد **بیر زمزم** بیریست مبارک است مشهور قال مجاهد ماء زمزم ان شربته تشتفی به شفاک الله و ان شربته لظماء ارواک الله و ان شربته لجوع اشبعک الله و چون ابراهیم اسمعیل علیهما السلام را نزد کعبه رها کرد خواست که باز گردد هاجره مادر اسمعیل گفت ما را بکه میسپاری ابراهیم گفت علیه السلام بخدای هاجره گفت حسبنا الله و اسمعیل طفل بود چون اسمعیل را تشنه شد کعبه رها کرد و بطلب آب بکوه صفا رفت چون آب نیافت از انجا بزیر آمد و برفت تا مروه و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید باز بطفل آمد تا او را از سباع نقصی نرسد دید چشمه آب نزد او پدید آمده بود اول پدید شدن زمزم این بود انگه زمانها بسیار بگذشت سیول و اهطار آنرا ناپدید کرد چون زمان عبد المطلب بود روزی او در حجره خفته بود در خواب دید که او را گفتند احفر بیر زمزم قال و ما زمزم قال التی لا تنزف و لا تهدم لیسقی الحجاج الاعظم عند نقرة الغراب الاعظم عبد المطلب

مطلوب سحر کرده شده
الطبیب السحر و طبیب ساحر

فیض حوراء
الا ضیبد یده

ابراهیم گفت بخدای چون بغداد رسیدیم
گفتند زبان ترکی خطابی

خلق فهم از چاه

چون بیدار شد غرابی را دید که میان اساف و نائله در زمین نقر میکرد آن جایگه را حفر کرد
چون طی پدید آمد شاد شد قریش با عبد المطلب نزاع کردند و گفتند بیر ابینا اسمعیل
لنا فیه حق بعد از آن اتفاق کردند که پیش کاهن بنی سعد روند تا میان ایشان حکم کند
در راه که میرفتند آب ایشان تمام شد خوف هلاک پدید آمد تا حدیکه هلاک نزدیک شد در آن حالت
چشمه آب از زیر قدم عبد المطلب پدید آمد از آن آب بخوردند و گفتند والله قد قضی لک علینا
ان الذی سقاک الماء بالفلاة لسقاک زمزم چون باز گردیدند عبد المطلب زمزم تمام بکند در آنجا
دو غزال یافت از زر بنی جرهم آن را آنجا دفن کرده بودند و بعد خزاعه آن غزال را از جا قلع کردند
عبد المطلب آن زر را بر باب کعبه بساخت و سقایه حجاج اقامت کرد **بیر ...** این چاه بکوره از رحابت
اهل الموضع گویند قعر این چاه را بر سبها و منقلات اعتبار کردیم معلوم شد دایم از آن آب
بر جوشد بقدر آنکه استعمال بکردانند و لیقی آن قریه از آن است **بیر عروه** این چاه بعقیق مدینه
است با عروة بن الزبیر نسبت کنند زبیر بن بکار گوید هر که بر این چاه بگذرد آب آن از برای
هدیه بردارد از بهر دوستان و دیدم که پدرم از آن آب برگرفتی و بجوشانیدی و بقواریر میکرد
و به تحفه برگرفته می برد از برای هارون الرشید و قال السری بن عبد الرحمن الانصاری **شعر**
کفنونی ان مت فی درع اروی ❁ و اجعلوا لی من بیر عروة مائی ❁ سخنة فی الشتاء باردة
فی الصیف ❁ سراج فی لیلة الظلماء **بیر غرس** این چاه بمدینه است بقبا و کان النبی
صلی الله علیه وسلم یقول ان فیها عینا من الجنة و آب دهن مبارک در آنجا انداخته و در عن
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قاعدا علی شفیر هذا البیر و قال رأیت
اللیلة انی جالس علی عین من عیون الجنة و قبر صلی الله علیه وسلم **بیر ...** بارض ... است
عمق آن مقدار دو قامت بود و فوران همه سال ... الا وقتی ... که آب از آن چاه برجوشد

فلاة: وحشی ...
کوره: میضه شهر
عقیق: موضع بالمدینه
شفیر: کناره

و بر روی زمین روانه شود بقدر آنکه آسیایی بگرداند و مردم دیه زرع را آب از آن دهند
بئر الکلب این چاه بقریه ایست از اعمال حلب بئر که او را الکلب کلب بگزد و از آن آب بخورد سلامت یابد
و این معنی مشهور است بدان بلاد مردم از اطراف قصد آن بئر کنند و مردی از اهل قریه گفت
شرط است که مطلوب از چهل روز در نگذشته بود و گفت که کسی از طلوبان اینجا آمد و دو از آن
آب بخورد و سلامت یافت و دیگری که از چهل روز بگذشته بود بمرد و سیوم از چهل درگذشته بود سلامت
نیافت و این چاه شرب اهل آن ضیعه است بئر مطریه مطریه ضیعه ایست بارض مصر و درخت بلسان
آنجا است و آب آن درخت ازین چاه است و خاصیت آن درخت از آب این چاه است گویند مسیح ع
در آن غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان بر وی رسته است چند میل است و در شمال آن محوط
است آب آن ازین چاه است و این آب لطیف است و در او روحانیت است و ملک کامل از پدر خود
ملک عادل در خواست که درخت بلسان در زمینی دیگر بکارد او را دستوری داد و بدان جانب بسیار
خرج کرد هیچ فایده حاصل نیامد و از پدر دستوری خواست که ساقیه از بئر مطریه آنجا برد او دستوری
داد پس از آن درخت فایده حاصل آمد و در همه روی زمین در هیچ جای نیست الا بارض مصر اگر آب
آن از چاه مطریه بود ابار نیشابور بارض نیشابور چاههای بسیار است و معادن فیروزه و در آنجا
بارها نمک یابند گویند که درین زمان ما در آن چاهها عقارب بسیار پدید آمده است بدین
سبب مردم از آن منقطع شدند و خوردن آب کم کردند بئر هندیان هندیان ضیعه ایست بارض
فارس آنجا چاهی است در میان کوه و از آن دخانی بیرون می آید کسی که نزدیک او شود
و اگر مرغ بر سر آن بگذرد محترق شود بئر یوسف الصدیق علیه السلام آن چاهی که برادران
او را در آن انداختند بارض اردن است میان قانیا و طبریه میان چاه و طبریه چهار فرسخ
است از جانب دمشق اصطخری در کتاب اقالیم چنین آورده است و قریه غزه منزل یعقوب علیه السلام

بیابانیست و آن چاه بغور برقرار است و مردم قصد آن کنند و آب آن از برای برکت خورند

و لیکن هذا آخر الکلام فی الجبال و الانهار و العیون و الآبار و الله الموفق للصواب **ثم یقصد**

النظر فی الکائنات و هی الاجسام المولدة من الامهات من المعادن

و النبات و الحیوان اجسامی که از ارکان متولد شود یا نامی بود یا غیر نامی بود اگر غیر نامی

بود اجسام معدنی باشد و اگر نامی بود قوت حس و حرکت دارد یا ندارد و اگر قوت

حس و حرکت ندارد نبات بود و اگر دارد حیوان باشد و اول چیزی که ارکان

بدان مستحیل شود بخارات و عصارات باشد و بخار از آبهاء دریا و انهار و اجسام

متصاعد شود بتاثیر حرارت آفتاب بران و عصارات در باطن زمین منجلب

شود و از آبهاء باران که با جزای ارضی مختلط شود و تخمیر کرده و حرارت باطن

زمین آن را نضج دهد ماده اجسام معدنی شود و معادن به نبات پیوندد

و نبات بحیوان و معادن به نبات و حیوان بعضی ببعضی متصل است بترتیبی

عجیب و نظامی بدیع تعالی صانعها فسبحانه ما اعظم شانه مبدا کاینات تراب است

و آخر آن نفوس ملکی زیرا که معادن از تراب است یا از آب و آخر آن نبات است

و نبات اول آن معادن است و آخر آن حیوان و حیوان اول او نبات است و آخر

او انسان و انسان اول او حیوان است و آخر او ملک و اگر خواهی که امثله

این کلام یاد کرده شود اول معادن از تراب جص است و از آب ملح زیرا که

جص ترابی بود با ریک آمیخته که باران بران آید و آفتاب اثر بسوزد نمک آبیست

که با جزای ارضی آمیخته شود و آفتاب بران تاثیر کند منعقد شود و آخر معادن

کماه است از آن وجه که در جوف زمین متولد شود بی اصل و فرق از روی زمین

معادن

لقاح

معادن ماند و آن آنکه در فصل ربیع پدید آید از امطار و آواز رعد نباتات
ماند و اول نبات خضراء الدمن است زیرا که غبار زمینست متلبد از
زمین و چون آفتاب بران جهد خشک شود چنانکه گوئی معدنی نباتیست
خضراء الدمن نباتی معدنیست و آخر مرتبه نبات نخل است زیرا که نخل
نباتی حیوانیست زیرا که نفس نباتیست و بحیوان مشابه است از آن روی
که نخل فحول اناث الحبت و لقاح چون سر آن قطع کنند هلاک شود
ازین جهت بحیوان مشابه است و اما حیوان فاولیه بالنبات
چنانکه در دود می بینیم که اکثر آن متولد شود نبات یا از اکل ازین جهت
به نبات ماند و از حس و حرکت بعید از این روی بحیوان ماند اما مرتبه
حیوانی که نزدیک انسانی است قرده است زیرا که شکل آن قریب شکل
انسانست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و اسب جواد و فیل این
حیوانات مخصوص اند بمزید ذکا و حسن ادب و اخلاق نیکو و اسب اقدام
کند در حرب و صبر کند بر طعن و فیل امثال امر و نهی کند چون آدمی
عاقل و اما مرتبه انسان که بحیوان ماند قومی که از دنیا مطلوب ایشان
ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح باشد چون بهائم و آنچه از مال یابند
ذخیره نهند چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب بر
مردار این قوم اگرچه صورت ایشان صورت انسان است اما افعال
ایشان افعال حیوانات خسیس است و اما مرتبه انسان که بملائکه متصل
است قومی که نفوس ایشان از شوائب غفلت صافی شده و بعین بصیرت

بحقیقت حقیقت اشیاء معلوم کردند لذات دنیاوی نزد ایشان نزارد
سرور و فرح ایشان بلذات نفسانی شود این قوم اگرچه صورت ایشان
صورت انسان است اما از قبیل ملائکه اند **المطلع الاول فی المعدنیات** وان اجسام است
که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود چون ممتزج شوند مزاجی مختلف
در کم و کیف انکه این امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج ان قوی
باشد منطرق بود یا نه اگر منطرق بود اجساد سبعه باشد وان ذهب و فضه
و نحاس و رصاص و حدید و اسرب و خارصینی است و اگر منطرق نبود
یا در غایت نرمی بود چون زیبق یا در غایت صلابت بود چون یاقوت
وانچه صلب بود اما در رطوبات منحل شود چون اجسام ملحی مثل زاج و
نوشادر و اما در رطوبات منحل نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد
سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید با ختلاف کیفیت و کمیت
و زیبق از اجزای مائی مختلط با جزای لطیف ارضی کبریتی متولد شود
و کبریت از اجزای دهنی هوائی و ارضی متولد شود چون حرارت افتاب
ان را نضج قوی کند تا انکه چون دهن شود و اما اجسام صلب از انعقاد
آب متولد شود چون زمانی در معدن باشد میان سنگ صلد یا گلی
شود و حرارت معدن از بطول زمان نضج کند و اما غیر انعقاد از
امتزاج آب و گل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد و حرارت افتاب
دران تاثیر کند زمانی بسیار و اما اجسام که منحل شود به رطوبات تولد
ان از اجزای مائی و اجزای ارضی مختلط شود چون اجزای ارضی محترق

باشند

شود و اما اجسام دهنیه از رطوبتی که محتقن شود در باطن زمین متولد شود چون حرارت معدن
در آن تاثیر کند و آن را لطیف گرداند و حرارت معدن آن را بدوام نضج میدهد تا آنکه غلیظ شود
و گویند که زر متولد نشود الا در ارض ریگی پاک یا ریگ سست و اما سیم و مس و آهن متولد
نشود الا در جوف جبال و احجار یا که با خاک نرم باشد مختلط و اما کبریت در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنیه متولد شود و ملح در زمین شوره و البته شور متولد شود و جص در زمین
نرم و شوره متولد شود و اسفیداج در زمین ریگی پاک که تراب آن با جص مختلط بود متولد شود
و زاج و شب در زمینی که خاک آن عفص و قابض بود متولد شود و بر این قیاس هر جنسی به بقعه مخصوص
باشد و انواع آن بسیار است هر بقعه را خاصیتی بود و با کثرت انواعها از آن به سه قسم توان کرد
فلزات و احجار و اجسام دهنیه **النوع الاول فلزات** فلزات که اجساد سبعه اند متولد
ان از اختلاط زیبق و کبریت بود اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با هم نیک مختلط شوند بمقدار
متناسب و در کبریت حرارتی باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبریت زیبق را فرو برد چنانکه طبخ آتش را
فرو خورد و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از نضج
عارضی مانع نشود از برودت و یبس از این ماده زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی بود
لیکن در کبریت قوت صبغ نباشد سیم تولد کند و اگر پیش از نضج تمام برودتی عارض شود او را
منعقد کند از آن خارصینی متولد شود و اگر زیبق صافی بود و کبریت ردی بود و در او قوتی
محترقه باشد از آن نحاس متولد شود و اگر مخالطت زیبق با کبریت نیکو نبود از آن رصاص
متولد شود و اگر زیبق و کبریت ردی باشد زیبق ارضی بود و کبریت محترق از آن حدید متولد
شود و اگر زیبق و کبریت ردی باشد و اختلاف ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق
و کبریت در کمیت و کیفیت متنوع شوند فلزات مختلف شده است این معنی از ارباب صنعت نقل کرده

اند اما خواص هر یک از ان ها یاد کرده شود انشاء الله تعالی **ذهب** طبع او حار و لطیف است
و از شدت اختلاط اجزاء های آن آتش نتواند تفریق اجزاء آن کردن و در زیر آب
پوسیده نشود و بطول زمان رنگ نگیرد و نرم باشد و اصفر و حلو طعم و طیب رائحه و ثقیل
اما نرمی آن از دهنیت باشد و صفرت آن از ناریت کبریت و طعم آن از صفای مائیت و
ثقل آن از زیادت ترابیت آن و زر شریف‌ترین فلزات است و تمامتر نعمتی است از باری
تعالی حکیم بر خلق زیرا که بدان قوام امور دنیا است و نظام احوال خلق و حاجات مردم بسیار است
از مطاعم و مشارب و ملابس و مساکن و غیر آن جمله را به زر حاصل توان کرد اگر کسی را گندم
بسیار باشد لیکن جامه نداشته باشد خواهد که گندم جامه خود کند و باشد که صاحب جامه گندم نخواهد بلکه بدل
باشد از متوسطی که هر دو را دران رغبت بود تا حاجت هر دو منقضی شود باری جل و علا زر هم
و درم نیز آفریده است که همه چیز بدان حاصل توان کرد چون قاضی میان مردم که حاجات
جمله بر آورد و از برای این معنی تهدید کرده است آنها را که زر و سیم دفن میکنند الحاکم فرمود
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود
از زر و سیم قضاء حوائج مردم است دفن کردن چه فایده دهد و عزت زر از قلت نیست زیرا که
از ابتداء دنیا تا این زمان زر از معادن حاصل میکنند و هیچ تلف نشود بخلاف آهن
و نحاس که قلت آن از آن است هر قدر یکه از آن بیاید در زیر زمین دفن کنند و آنچه در
زیر زمین است بیش از آن است که بر روی زمین است اما خواص آن ارسطاطالیس گوید
که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروع باشد نافع بود و خوف را دفع کند و اگر از زر میلی سازند
و بدان استعمال کنند چشم را روشن کند و نظر را تیز گرداند و اگر گوش با نیزه سوراخ
کنند فراهم نیاید و اگر داغ بخیر زرین نهند زود صلاح پذیرد و موضع داغ آبله نکند

و شیخ الرئیس گوید اگر زر را بدهن گیرند بخر زایل کند و از براده او خفقان و جلای النفس
صالح باشد و قال غیره اگر اسرب را در زر گداخته اندازی زر سپید شود و اگر بعد ازان زرنیخ
بر مذاب اندازی زر را بیفسرد و آورد و اگر بعد نشادر دران اندازی با صلاح آورد فضه
سیم نیز نزدیک ست الا آنکه بیش ازان چه نضج یابد برودت بدان رسیده سیم گشت
و گرنه زر بودی و سیم چون آتش بسیار بر وی عرضه کنی سوخته شود و در خاک بپوسد بخلاف
زر و ارسطاطالیس گوید در سیم و شیخ نیز بخلاف زر و اگر رایحه رصاص یا زیبق بدان رسد
منطرق نشود و در زیر مطرقه بشکند و اگر رایحه کبریت بدان رسد سیاه شود و اگر کبریت
بر مذاب سیم اندازند بسوزد و سیاه شود و کلس گردد همچون ابکینه و اگر بورق بدان
اندازند با صلاح آید و قلعی و سرب سیم را معیوب کنند خواص اگر نخاله او با ادویه
بیامیزند رطوبات زخم را دفع کند و بخر را نافع بود و از بهر دفع جرب و عسر البول و خفقان
را سود مند است و سیم را اگر با زیبق طلا کنند بواسیر را قلع کند نحاس قریب ست
به سیم و فرق میان نحاس و سیم سرخی است و بیش و کمتر شیخ اما سرخی لون او
از فرط حرارت کبریت بود و بیش و کمی شیخ هم از غلظ ماده و هر که تواند چه نحاس را سفید
گرداند و بیش ازو دفع کند غرض او حاصل شود قال ارسطو نحاس اصناف بسیار ست
بهتر آن شدید الحمرة است و اردا آن است که با سیاهی آمیخته بود و چون حموضات
بدو رسد زنگار گردد و اگر بول را بسیار زنند از نحاس و آنرا بدم آب دهند و بدان گوش
سوراخ کنند هرگز ملتئم نشود و اگر ازو آوندها سازند و در وی طعام خورند امراض قتال
ازان تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال حفظنا من الاکل فیها
الحموضات او شرب فیه الشراب او اکل بینها الحلاو و اگر طعام در نحاس بکر و رها کنند بگذارند

سم قاتل شود و اگر در اناء نحاس با سرکه منه سمک مطبوخ سازند سم قاتل بود سیما چون
اثر الحرارت بجهد نعوذ بالله منه **حدید** تولدان چون تولد دیگر اجساد است الا آنست که
آهن از اعتدال دور است زیرا که زیبق آن کدر است و کبریت محترق و سواد او از فرط حرارت
کبریتیت است اگر چه خسیس فلزات است اما حاجت با آهن بیشتر است که بدیگر فلزات کقوله تعالی
وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس بأس شدید در سلاحها و تیغها و منافع در الات
و ادوات که هیچ صنعتی نیست الا که آهن را در آلات و ادوات آن مدخل است و او
صنف است فولاد و انیث خواص ارسطاطالیس گوید اگر براده حدید را با برگ هندبا
خوانند خلط کنند آن از ورم زایل شود و هرچه آهن با خود دارد قوی دل بود خوف از وی برود
و اندیشهای خیالی از وی زایل شود و خوش دلی آرد و خوابهای بد را دفع کند و در چشم مردم با
هیبت باشد و اگر زنگ آهن را در چشم کشند بجای سرمه او سلاخ چشم را ببرد و رمد زایل کند
و جرب و حکه را دفع کند و اگر بخور برگیرند بواسیر را دفع کند و اگر زنگ آن در چشم کشند از برای
سبل و کرانه پلک نافع بود و اگر طلا کنند از برای نقرس نافع بود و اگر آهن در آتش نهند
تا آنکه سرخ شود آنگه در آب نهند آن آب از برای ضعف معده و درد طحال سودمند بود و اگر
مسمار در آتش نهند تا سرخ شود و تیغ را بدان آب بشویند زنگ نگیرد و این از جمله
عجیب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی از نقره است الا آنست که او را سه آفت
رسیده است بتن و رخاوت و سدیر برد در بطن ارض چنانکه بچه را آفت رسد در شکم مادر
برف دلون و ضعف اعضا باد پدید آید و هر که این آفات را زود دفع کند بملح و مرقشیشا
و زرنیخ و نشادر و نوشادر سیم بود خواص ارسطو گوید اگر از رصاص طوقی سازند و درختی را
بدان مطوق کنند الجام اصل او است بقرشا هیچ ثمره از آن نیفتد و زیادت شود

الانیث
الحدید غیر الذکر ۱۲

اگر صحیفه از رصاص بر لیف یا بر قطن ببندند هیچ احتلام نرسد و قوت انعاظ را بنشاند
اگر جزوی از رصاص را در دیگ اندازند گوشت پخته نشود و رصاص از حرارت آفتاب
گداخته شود اما محترق نشود اما اگر بر آتش بگدازند سوخته شود و رصاص گداخته گوگرد را
بسوزاند الا که گوگرد صافی بود و اگر رصاص را ملح و روغن بمالند و بواد آن بر تیغ یا بر آهن
طلا کنند زنگ نگیرد **اما اسرب** تولد اسرب چون تولد رصاص بود و اسرب ضعیف‌تر است
از رصاص زیرا که در وی ماده آب بیشتر است خواص آن تکلیس ذهب و تکسیر الماس است
اگر الماس را بر سندان نهند و بر مطرقه بزنند در سندان نشیند یا در مطرقه اگر از آن
اسرب بزنند در حال شکسته شود و جمله قطاع آن مثلث شود و شیخ الرئیس گوید اگر از اسرب
صحیفه کنند و بر ضماد زیر و عنذ و سلع ببندند یا بر قروح و مفاصل و عنذ نهند زایل کند
و اگر صحیفه از آن بر قطن ببندند احتلام را دفع کند و شهوت وقاع را بنشاند **خارصینی**
تولده کتولد الاحجار و معدن آن در چین است و رنگ او سیاهی باشد که با سرخی زند
و هر نصل و تیغ که از وی سازند مضرت آن عظیم بود و از آن قلابها سازند و سمک را بدان گیرند
زیرا که چون در چیزی آویخت از آن بدشواری جدا شود و اگر از وی آینه سازند و صاحب لقوه
در وی نگاه کند لقوه از وی زایل شود اما باید که در خانه تاریک نشیند و دایم در آن
نظر کند و آن انفع معالجه است صاحب لقوه را و اگر از وی منقاش سازند و موی را بدان
بر کنند و مکان شعر را بدهن بمالند هرگز آن موی بر نیاید و سیماب نقره شکل نشود و بالله
التوفیق **النوع الثانی فی الاحجار** الاحجار و آن جسمی است که از آب و اقطار متولد
شود و در اندرون زمین اگر اتفاق بیفتد و اگر اتفاق نیفتد از آب و گل متولد شود اگر در گل
لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند تا بیش رسد بود و آن دو قسم است **اما قسم اول**

اول چون میاه امطار در کهوف محتبس شود و اجزاء ارضی بدان آمیخته شود و حرارت
معدن دران تاثیر کند و مدت آن دراز شود و محتبس را صفا و غلظ و ثقل زیادت شود آن
صلد منعقد شود و آتش دران هیچ تاثیر نکند و آب بهیچ نوعی اثر ازو نیابد و چون انواع
یاقوت و آنچه بدان مانند و اما اختلاف الوان آن بعضی گویند بسبب انوار کواکب بود و مطارح
شعاعات آن و گویند که رنگ سیاه بر زحل تعلق دارد و سبز بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب
و ازرق بزهره و متلون بعطارد و سفید بقمر اما قسم دوم که تولد آن از آب و طین لزج بود
و حرارت آفتاب بطول زمان دران تاثیر کند چنانکه دیده میشود که حرارت آتش در طین
تاثیر میکند و آنرا آجر میگرداند و آجر صنفی است از حجر لیکن رخوست و هر چند که تاثیر آتش دران
بیشتر بود آجر سخت تر باشد پس این احجار مختلف شود باختلاف بقاع آن اگر مکان ملح بود نمک
و بورق و شب متولد شود و اگر عفص باشد انواع زاجات احمر و اصفر و ابیض تولد کند و اگر مکان
طین لزج بود حجر مطلق متولد شود و در بعضی مواضع سنگ از آب منعقد شود یا از خاصیت آن
آب بود یا از خاصیت آن مکان چون می بینیم که آب بهوا آمیخته شود شاید که آب تراب شود زیرا که
آب مخالف هواست بیک کیفیت و مخالف تراب بیک کیفیت و چون صورت آبی رها کند و صورت
هوائی می پوشد صورت آبی رها کند و صورت ترابی در پوشد و باشد که حجر در هوا متولد شود
اجزای دخانی چون اجزای ارضی بران غالب بود و چون برودت بران افتد حرارت
منطفی شود و برودت آنرا حجر گرداند و باشد که در میان صواعق مثل این احجار بیفتد
همچون حدید و نحاس و باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده
اند همبرین طریق بوده باشد و بارها چون بر قلعه ختم کیر در این خاصیت در زمین یا در
هوا بیافرینند و شیخ الرئیس گوید بر کره جاجرم دیدم کرده از سنگ چنانکه از ضرب زنند از

بنفش گویند که مستعد است و عطارد

کنارهای آن بیرون آمده و میان آن مقعر و بر پشت آن آثار آتش تنور است این علامات
دانستم که این احراق جز بعد از آنکه ملک شده و [illegible] در میان صواعق چیزی از این
اجساد [illegible] مثل نحاس و [illegible] آتش [illegible] خواص [illegible]
بر خلاف [illegible] عجیب [illegible] جواهر [illegible] بسیار است مردم از آن [illegible]
و بعضی حکما خواص بعضی از آن استخراج کرده و در کتاب [illegible] کرده شد مرتب به حروف معجم

اثمد آنرا بپارسی سرمه گویند و ارسطو گوید اثمد حجری مشهور است و معادن آن بسیار است در
عالم اجود آن اصفهانی بود بدان اکتحال کردن چشم را نافع بود [illegible] دارد و اعصاب را قوی
گرداند و آب را منع کند و در چشم نیکو آید و قوت باصره نیکو آید و اوجاع چشم را نافع بود
سیما از برای پیران اگر با او چیزی از مشک باشد نافع بود [illegible] اگر با شحم بر موضع سوخته
طلا کنند باید که زیاده شود و عن جابر بن عبدالله رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر ویجلو البصر **ارمیون** این سنگی را از ارض روم آورند
محبس بود [illegible] اگر از آن [illegible] اکتحال کنند مانع رمد بود
و اگر [illegible] در چشم مردم مهیب [illegible] لون او سفید [illegible] او خطها ازرق و نوعی دیگر
هست سبز منقط اگر آنرا [illegible] بسایند و در چشم کنند از آن زن محبب شود **اسفیداج**
رماد رصاص و سرب [illegible] از برای دفع رمد چون با ادویه بیامیزند و اگر او را بسیار
بسایند سرخ شود [illegible] آن وقت [illegible] باید کرد نافع [illegible] اسفیداج
رصاص [illegible] طلا کنند [illegible] دفع کند [illegible] عقرب [illegible] گویند اگر
اسفیداج [illegible] و نمک در آب [illegible] را بدان آب ریش [illegible] دفع
کند اسفیداج سرب [illegible] در چشم کنند بیاض حدقه را زایل کند اگر عادت بود و اگر [illegible]

مرهم سازند تخم عوز الجوز و تخم صالح را با دیوار آرد **ارکحیس** ارسطو گوید این سنگ معدن
زرنیخ بود اگر آنرا تکلیس کنند تا سپید شود پس یک مثقال از آن بر پنجاه مثقال نحاس احمر
نهند آنرا سفید و نرم کند و اگر با تکلیس سیماب بهند مویرا زایل کند و این سنگ تیزتر از
زرنیخ باشد اگر ورم را بدان طلا کنند ساکن شود **اقلیمیا ذهب** ارسطو گوید چون زر با چیزی
دیگر آمیخته شود و خواهند که زر را از آن جدا کنند بر آتش عرضه کنند زر خالص شود
و جسد دیگر بسوزد و چون آبگینه یا سیماب زنند آنرا اقلیمیا خوانند و درد چشم را نافع بود و
بیاضی که در چشم پدید آید چون با قلیمیا اکتحال کنند زایل شود و اگر چشم آب ریزد
آنرا دفع کند و دیگر غره اکتحال با قلیمیا آب را دفع کند که بچشم فرود آید و تا میل خبیث
را پاک کند و لحم زائد را از آن دور کند **اقلیمیا فضه** ارسطو گوید اقلیمیا فضه هم چنانست
که اقلیمیا زر از زر حاصل شود آن از فضه حاصل آید اگر طلا کنند بر قروح و سعفه
و جرب یا چیزی از آن دهان نافع بود و نفع آن کمتر از نفع اقلیمیا ذهب بود و اگر در مراهم
کنند لحم بر جراحات برویاند **باهت** سنگی سپید است برنگ مرقشیشا ابیض چون نظر مردم
بر آن افتد ضحک بر وی غالب شود تا جایی که خوف تلف باشد **بسد** اصل مرجان است ابیض
و احمر و اسود بود اگر دم از عضوی گشوده شود سحاقه بسد بر آن فشانند خون منقطع شود
و اگر از چشم آب ریزد بدان اکتحال کنند نافع بود و اگر با خود دارند دل را قوی کند و
مصروع را نافع بود اگر در گردن آویزند **بلور** صنفی از زجاج است و بلور سخت تر و صافی تر
از زجاج بود و بلور را رنگ کنند همچون یاقوت باشد و ملوک از آن اوانی سازند و اعتقاد
دارند که آنرا فواید بسیار است و اگر بلور در مقابل آفتاب دارند و پنبه نزد آن برند آتش
در پنبه گیرد و صنفی دیگر از بلور هست صافی نبود و به نمک ماند لیکن جرم آن صلب بود

چون آنرا

مقدمه
سنگ ترشی

چون ازاو بر آهن آب داده زنگ آتش بسهولت بیرون آید از برای این معنی
علمای ملوک مقدحه ازان سازند و بلور اغبر اگر بکبی آویزی که از درد دندان
شکایت کند در حال ساکن شود **بورق** اجزای ارضی شور است چون نمک
الا آنست که بورق قوی تر بود ارسطو گوید بورق اصناف است صنفی از آب
از آب روان متولد شود و صنفی از سنگ و سپید و سرخ و اغبر بود و با الوان کثیر
اگر بر کلف طلا کنند در حمام و ساعتی صبر کنند کلف را زایل کند و اگر علق
تشبث کند بحلق کسی ببورق و سرکه غرغره کند در حال بیفتد و اگر سرکه را با
بورق ریزی آتش شود چنانکه بیضه را مسلوق کند و بورق همه اجساد را
نرم کند از برای گداختن زود بگدازد و اگر طلا کنند از برای برص با جرب
زایل کند و دو مامیل را پخته گرداند و طرش را نافع بود و بیاض کهن را از چشم
زایل اگر با رطوبت انجیر در چشم کنند و اگر در تن مالند تب را که بنوبت آید
دفع کند و باشد که پیش از در آمدن تب ساعتی بمالد و شیخ الرئیس گوید اگر
بدان تضمید کنند خون را بظاهر بدن کشد و رنگ روی را نیکو کند و اگر ازان
بسیاری بجوزند در میان خبز با خمیر آن لون را سیاه کند **بجادق** ارسطو
گوید انه حجر احمر اللون و معدن آن بلاد مشرق است چون از معدن بیرون
آرند رنگ او با سیاهی زند چون صناع ازا پاره کنند نور و حسن بر افروزد
اگر بدان تختم کنند مقدار ربع مثقال خوابهای ردی را دفع کند و اگر در مقابل
آفتاب بایستد و نظر در بیجادق کنند نور چشم کم شود و خاشاک و کاه را با خود
کشد تا بغایتی که موی را بدان بمالند بخود کشد هر کاهی و خاشاکی که نزدیک بود

او ملتصق شود **مغنیه** ارسطو گوید این حجر را بجانب غرب یابند بر ساحل
دریا الا که در این مکان هیچ [جای] دیگر نبود و این حجری سپید است مانند رخام اگر انسان
از آن اشم کند خون [بدن] از او افسرده شود و در حال بمیرد **توتیا** ارسطو گوید توتیا حجری
معدنی است و اصناف است ابیض و اصفر و اخضر و معادن آن سواحل بحر [هند]
و سنداست جمله اصناف آن رطوبات چشم را دفع کند و رایحه زفر را زایل کند
مغنار ارسطو گوید این حجر از جنس ملح است طعم بورق دارد و معدن او سواحل
بحر است و خاصیت آن این است که معاونت کند بر گداختن زر و زر را نرم کند
و دود را که در دندان افتد هلاک کند و چون بر دندان بمالند درد را ساکن
کند و از خاصیتی عجیب است در تسکین درد دندان **جالب النوم** ارسطو گوید این حجر [سنگی]
است جدا و لونی صافی دارد اگر بروز بر آن نگاه کنی پنداری که از آن [بخاری]
بر می آید و لیکن از ضوئی تمام باشد چنانکه از ضوء آن آنچه نزد آن بود ببینند
اگر آن حجر را بر کسی آویزند اگر خود مقدار دو درم باشد خواب بر وی مستولی
شود و اگر موضع حمرة را بدان طلا کنند زایل شود **جزع** ارسطو گوید حجری [است]
ذو الوان یمنی بود و چینی و اهل چین کراهیت دارند اخراج آن از معدن
اما جمعی از اصحاب افتاب آن را بیرون آرند و فروشند در غیر بلاد چین [و اهل]
یمن هم چنین نه کسی از اقلاده اندازد و نه از آن نگین سازند زیرا که حامل
از غموم و هموم بیفزاید و خوابهای ردی بیند و قضاء حاجت متعسر شود
و اگر بر کودک بندند لعاب از دهن او روانه شود و بدخو گرداند بسیار گرید
و بسیار بترسد و اگر با بیند در خورد او دهند خوابش کم شود و زبانش گران

شود

کران شود و فزع بسیار کند و بد خود شود و اگر بسایند و یاقوت را بدان
جلا دهد رنگ یاقوت را نیکو کند و اگر در آن بسیار نگاه کند غم و دلتنگی
آرد و اگر در میان قومی بنهند که ایشان را که بدان علم نبود میان ایشان
خصومت پدید آید و منقطع نشود تا آنکه که ایشان بردارند و اگر بر زنی
آویزند که وضع حمل کند بر وی سهل شود و اگر نزد او بنهد درد زه اندک
بود حجر بلیناس گوید اگر سنگی در دم اشتری بندی که بانگ بسیار کند
هیچ بانگ نکند و اگر سنگی که در آن ثقبه بود حلقی از درختی بیاویزی ثمره
آن بسیار بود و هیچ آفات بدان نرسد حجر اسمانجونی ارسطو گوید اگر این سنگ
را حک کنی و حکاک آن سپید بود هر که آن را با خود دارد مزاج بردی غالب
بود و غمگین نباشد و اگر حکاک آن سیاه بود هر که با خود دارد هیچ کاری
تمام نشود و اگر اصفر بود از بهر همه شغلها صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود
هر که با خود دارد خیر بسیار ببیند و اگر سبز بود هر که با خود دارد هر تخمی که
بکارد بر وید بغایت نیکی و خوبی آن و اگر اغبر بود بنام هر زنی که در چشم
کشند محب گردد حجر ابیض ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی و حکاک
آن اصفر بود هر که با خود دارد آنچه گوید از راست و دروغ بقع موقع واگر هر حاجت که خواهد اجابت کند
اگر سرخ باشد هر چه کند زود نفع شود و اگر اغبر بود شفاعت او مقبول
بود و اگر آسمانجونی باشد پیوسته خوش دل باشد و اگر اخضر باشد اگر
انزا در بستانی اندرختی در آویزی درختان آن بستان زود ثمره آرد
و بزرگ شود زود و اگر اسود باشد هر که از این در آب بیاشامد از غایت

سم خلاص یابد واز لسع مار وکژدم واگر بهران کسی آویزند فایده دهد حجر الحمر ارسطو کوید اگر این حجری را حک کنی وحکاک آن سپید بود هر که انرا باخود دارد هر که کاری که کند تمام شود واگر سیاه بود هر چه در خاطر او بود هر چه صحیح باشد واگر زرد بود محبوب مردم کردد واگر اغبر باشد هر شغل که باشد راست آید واگر سبز باشد از سلاح محفوظ حجر الاغبر ارسطو کوید اگر این حجر را حک کنی وحکاک آن سپید بود هر که ان را با خود دارد و غرس کند یا زرع وآن حجر را در خرقه بندد ودران زمین دفن کند نبات و غرس ان تمام شود بغایت نیکوئی واگر سیاه بود هر که انرا باخود دارد خیر بسیار بروی جمع شود واگر اصفر بود هر که دوا بد دهند تاثیرات کند واگر سرخ باشد حامل آنرا از مردم عطا بسیار بود واگر اغبر بود هر بیماری را که علاج کنند شفا یابد حجر الارمنی این حجری لاجورد بود ونقاشان بجای لاجورد استعمال کنند اسهال قوی آرد اگر آنرا بنوشند قی آرد واگر بنوشند هیچ قی نیارد حجر الاسفنج شیخ الرئیس کوید درمیان اسفنج سنگی بود خاصیت این سنگ خاصیت ان سنگ است که حصاة را در مثانه مفتت کند واسفنج جسمی رخو است متخلخل چون نمک در بحر بود حجر اسود ارسطو کوید اگر این سنگ را حک کنی وحکاک ان سپید بود ینفع من سم الحیة والعقرب اذا سقی منه او علق علیه واگر اصفر بود هر که باخود دارد دیر خسته شود از کار و در هر که باشد بیاران ان خانه سلامت یابند واگر محک آن سیاه بود هر که باخود دارد حاجات او منقضی شود و در عقل او زیادت شود واگر احمر بود حامل آن ایمن باشد

از لون
سا

از لدغ هوام **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر حکاک این اصفر بود هر که با خود دارد هر حاجت
که از مردم طلب کند روا گردد و اگر اخضر باشد اذا وضع علیه اسم الاعمال کان جیدا
بان یقع و اگر احمر باشد هر سوال که از وی بکنند بر جواب قادر باشد و اگر اسود بود هر که این را
با خود برگیرد و نام کسی ببرد آنکس از وی مفارقت نکند مادام که آن حجر با او بود
حجر اغبر ارسطو گوید اگر حجر اغبر بود و حکاک آن ابیض بود آن را باسم کسی بساید
و در چشم کشند و نام آنکس مکتحل را دوست گیرد و برو مشفق باشد و اگر سیاه باشد
هر که بحکاک آن اکتحال کند پیش مردم گرامی بود اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست
گیرد و هر چه خواهد از شوهر اجابت کند و اگر شوهر در چشم کشد زن او را دوست دارد و خلعت
او بکند و اگر زرد بود حامل این را ببندد بروی زنا گوید و اگر احمر بود هر کجا که رود معیشت
بروی فراخ شود و اگر سبز باشد حامل او پیش مردم عزیز و گرامی بود و اگر اسمان گونی بود مردم
او را حکیم شمرند هر چند که حکیم نباشد **حجر الباه** ارسطو گوید معدن این حجر را گفتند
بارض افریقیه و خاصیت این حجر آنست اگر بر شخصی بندی شهوت جماع بر وی غالب گردد
شود بگسترند بر محو تا آن سنگ را بر نگیرند از معدن تا آن زمان رسوا نشوند و پاره از این
حجر بشکستند در میان آن عقربی بود و صورت او در هر دو جانب حجر پدید بود اگر حجر
ازین حجر در زیر زبان گیرند از تشنگی ایمن باشند و صاحب اصفرا گر از آن دو آب بخورد
و اگر خود ربع شیرات باشند مدهن استعمال کنند و بارض مصر حجریست هر که این را در
لیث ببندد و قوت جماع پدید آرد و اگر از خود دور کند آن قوت از وی زایل شود **حجر
ابحر** ارسطو گوید این حجر از بحار دریا و اجزای ارضی متولد شود بر ساحل بحر
و آن سنگ خشن است همچون حجر رخام اما خفیف باشد با آب فرو نشود خاصیت او

آنست که حامل آن اگر در بحر نشیند از غرق ایمن بود و اگر در دیگ اندازند و آب در
دیگ بود گرم نشود اگر چه در زیر آن حطب بسیار بسوزند و اگر از آن مقدار ربع مثقال
بسایند و با مرارهٔ کلب و دهن شحم دب او رق بیامیزند مفاصل و عروق خشک
شده را نرم کند و مواد آنرا تحلیل کند و سکندر این حجر را در ظلمات یافت و بدان
بسیاری از اصحاب علتهای را علاج کرد در کتب هرمس حنفی آورده است **حجر النسر**
ارسطو گوید این حجر صالح بود از برای علاج استسقاء زق و طحال **حجر الحبار** این حجر را
در حوصلهٔ حباری یابند دفع اسهال کند و اگر کسی با خود دارد از احتلام ایمن بود **حجر**
حبشی این حجر از بلاد حبشه آرند بارزد بندحاک آن زبان کز بود اگر در چشم کنند
غشاوه را زایل کند و آثار قروح نیز ببرد **حجر صدف** ارسطو گوید این حجر چون دلک
معدل زمانست بساحل مغرب یابند مجمع آنرا با ساحل اندازند و آن حجر را رخوست
در عنبر حیات را لب بیابند در آب با صلابت باشد مثل حصات از مثانه منقبت کند **حجر**
الحیه این حجر را بفارسی مهره مار خوانند در حجم بندقه بود کوچک بعضی حیات را این مهره
بر سر بود خاصیت آن آنست که عضو ملدوغ را در شیر نهند یا آب گرم و این مهره
در او اندازند مهره بمکان لسع ملصق شود و زهر را از آن بیرون آورد و شیخ الرئیس
گوید اگر آنرا بر ملسوع آویزند دفع سم کند جالینوس گوید این سخن را از مردی راست
گو شنیدم **حجر الخطاف** در آشیانه خطاف دو رنگ یابند یکی سپید و دیگر سرخ ابلق
را بر مصروع آویزند صرع از او زایل شود و در قوت باه بفزاید و چشم بد دفع کند و اگر
در زیر سر کودکی نهند در خواب نترسد **حجر الدجاج** اگر پاره از این حجر زیرین بر
زن آبستن بندند بچه بیفکند چون وقت وضع حمل باشد از او دور باید کرد تا

وضع برون دشوار نشود **حجر الرخا** اگر سنگ آسیا را گرم کنند و پاره سرکه بران بریزند
دیگ که خون از عضو او باز نه ایستد بران سنگ نشینند خون منقطع شود تحلیل الاورام
الحجاره **حجر السامور** این سنگ است که جمله سنگها را قطع کند و چون سلیمان بن داود علیهما
السلام خواست که بیت المقدس بنا کند شیاطین را بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم
از صوت آن شکایت میکردند سلیمان علیه السلام علماء بنی اسرائیل و عفاریت جن را جمع
کرد و از ایشان پرسید که سنگ را چگونه توان برید بلا صوت گفتند یا نبی الله ما نمیدانیم
اما ماردی هست که در اطاعت نیست نام او صخر است او داند سلیمان علیه السلام بفرمود تا صخر را
حاضر کردند و قصه دراز دارد و در ذکر جن این قصه گفته شود ان شاء الله تعالی چون صخر حاضر گشت
این معنی را از وی پرسید صخر گفت یا نبی الله میدانم که سنگی هست که هم سنگها را بشکند و پاره کند
بلا صوت اما مکان آن نمیدانم بفرمای تا آشیانه عقاب و بیضه او را بیارند سلیمان علیه السلام
بفرمود و در حال بیاوردند و گفت ظرفی بیاورند از آبگینه غلیظ صافی در حال بیاوردند
پس آن ظرف بر آشیانه و بیضه عقاب مکبه ساخت گفت بفرمای تا آنرا با مکان خود برد کنند
چون عقاب بیامد مکبه زجاج دید و بر آشیانه بیضه خواست که آنرا بشکند بمنقار و مخلب
هر چند سعی کرد نتوانست شکست آن روز برفت روز دیگر بیامد و بر منقار حجری گرفته بود
بر مکبه زجاج نهاد در حال دو پاره شد بی هیچ صوتی سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند
و از وی مکان آن سنگ پرسید عقاب گفت یا نبی الله مکان آن بکوهیست بارض مغرب آنرا
سامور گویند سلیمان علیه السلام جن را بفرمود تا از آن سنگ مقدار کفایت بیاوردند پس
از آن حجر را قطع میکردند بی صوت **حجر السم** این حجر مثل جزع است اما جزع نیست
نزد این ملوک بود خاصیت آن آنست که اگر سم حاضر باشد در حرکت آید و خواهد نظام

الملک رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک آورده است که سلیمان بن عبد الملک روزی گفت
مملکت من کمتر از مملکت سلیمان بن داود نیست الا ان الله تعالی سخر له الجن والطیر والریح
یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین خیر بکه اهم الاشیا است پیش تو نیست گفت ما هو قال
وزیر ابن الوزیر کما انک خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه سلیمان گفت هیچ وزیری
هست بدین صفت گفت آری جعفر بن برمک وزارت از آبا و اجداد یافته است تا زمان
اردشیر بن بابک زیرا که او از وزارت آبا و اجداد یافته است فرزندان را بیاموزند
سلیمان بن عبد الملک بوالی بلخ نامه نوشت تا جعفر را بدمشق فرستد با عزاز و اکرام
و هشت هزار دینار او را بدهد جعفر چون نزد سلیمان آمد زمین بوس کرد سلیمان
هیکل خوبش دید احترم له وامره بالجلوس بین یدیه پس از آن باندک زمانی
سلیمان روی ترش کرد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله قم من عندی حاجب او را
برداشت و از نزد سلیمان بیرون برد و مجلس سبب آن ندانست بعد از مدتی اتفاق
افتاد که سلیمان با ندمای خود نشسته بود یکی گفت یا امیر المومنین جعفر را با عزاز و
اکرام از خراسان طلب کردی چون حاضر شد او را دور کردی سبب آن چه بود سلیمان
گفت لولا انه غریب جاء من مکان بعید لضربت عنقه لانه حضر عندی و معه سم قاتل آن
ندیم گفت یا امیر المومنین شنیدم اگر اجازت کنیم گفت نعم آن ندیم نزد جعفر رفت
و گفت چون نزد خلیفه آمدی با تو سم بود گفت آری در زیر نگین این انگشتری که در
دست دارم زیرا که پدران من از ملوک سختیها بسیار کشیده‌اند که از ایشان
اموال طلب میکردند شکنجه‌های بسیار کردند و من از آن خایف بودم قدری
سم در زیر نگین این خاتم نهادم تا اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت ندارم مص کنیم

۱۰۵۱

حقه را باز ره‌ام بدیم پیش سلیمان آمد و ابیمعی با او بگفت سلیمان را عجب آمد از حزم
او و در عواقب امور او را دیگر بار حاضر کرد و خلعت وزارت در او پوشانید و او را
که خود بنشاند و دوات پیش او نهاد تا بحضور سلیمان چیزی توقیع کرد چون در حضور
سلیمان منبسط شد دیگر روز گفت یا امیر المؤمنین چون در سقیفه با من سم است سلیمان گفت
با من دو مهره است خاصیت آن آنست که چون سم حاضر شود آن در حرکت آید اگر سم
حاضر شدی آن در اضطراب آمدی و چون بنشستی در یک دیگر می‌افتاد انگاه آن را از باز و بگشاد
و بر جعفر عرضه کرد چون دو مهره جزع بود **حجر الشادنج** ارسطو گوید این حجر حجری است
احمر بلون یاقوت و چون بشکنند میان آن هم بلون یاقوت بود لیکن شفاف نبود و
چون با آب بسوده بر سنگ زرد شود چون زرنیخ و چون آن را با سه تکلیس کنی زرنیخ شود چون بسحق
اگر جزوی از آن در چهار ده جزو بهی از نقره آن را از رنگ دهد و چون زر احمر شود **حجر
العقور** ارسطو گوید این حجر صالح است از برای دفع یرقان و معدن آن معلوم نیست و آن را
از مثانه خطاف حاصل توان کرد و حتی عرض فرخ خطاف بزعفران زرد باید کرد تا
خطاف پندارد که او را یرقان است این حجر را بیاورد و در آشیانه بنهد از برای دفع
یرقان **حجر الخرف** حجر احمر یضرب الی السواد از کرمان آرند کاتبان بدان نویسند مثل
زنجفر که او را اخمار بود از آن بسایند تا از داد را آب بیاشامد از آن در حال شفا یابد
و از برای ریمعی او را حجر الخمار گویند **حجر عاقه** شیخ الرئیس گوید حک این سنگ بر تن
بود و قوت آن چون قوت شاذنج است بلحم زیاده فسا نند زایل کند و قروح عین را
باصلاح آورد خصوصا با بیاض بیض و صحت چشم را محافظت کند و دم را از قروح قطع
کند **حجر عقاب** این حجر بسواد تمر هندی ماند چون آن را بجنبانند از میان آن چیزی

دواء دوات
مجموع نسخ ۱۲

شتوند و چون نگشند در میان آن هیچ نیابند و آنرا در آشیانه عقاب یابند و گویند چون
عقاب اینرا از بلاد هند آرد و چون قصد آشیانه عقاب کنند عقاب این سنگ میندازد تا
برگیرند و باز آرند و آنوقت قصد آشیانه او از برای این حجر میکنند خاصیت آن اینست چون
کسی بندد حاجات او نزد مردم منقضی باشد و اگر بر صاحبة الطلق بندند بچه وضع کند
و اگر کسی آنرا در زیر زبان نهد در مناظره خصم را غلبه کند حجر الفادزهر این حجر را بسنگ
دیگر لسع هوام کنند نافع بود جدا و از این حجر صنفی سیاه بود و صنفی زعفرانی و صنفی زرد آن
خطها بود این صنف اگر کسی با خود دارد نسیان از او زایل شود و جمیع اصناف آن اگر بسایند
و بیاشامند در آب حصاة را از مثانه مفتت کند حجر الفار این حجر را بارض مغرب یابند
بموش ماند هر کجا که این حجر بنهند موش بران جمع شوند چنانکه آنرا بدست توان گرفت
و اهل آن بلاد دفع موشها بآن حجر توانند کردن زیرا که بزمین ایشان اکر به نیت حجر
القمر این حجر را براق قمر نیز گویند در زمین جوز یابند وقت زیادت نور قمر و آن سنگی خفیف سپید
شیخ الرئیس گوید اگر از درختی در آویزند ثمره آن زیادت شود و اگر بر مصروع بندند صرع را
دفع کند حجر البغی این حجر بارض مصر بود اگر کسی آنرا بدست گیرد غثیان بروی غالب شود
و هر چه در معده دارد بیندازد و اگر از خود دور نکند بیم هلاک بود حجر الکلب اگر سنگی
بسگ اندازی و سگ آنرا بدهن بگیرد اگر آن حجر را در نبید اندازی هر که از آن بخورد
عربده کند حجر اللبنی اگر این سنگ را در آب بسایی حکاک آن چون شیر بود و آن مجرب است
و نمک خالص شیرین طعم از ابتدای اورام اگر بدان طلا کنند ردع کند و اگر با آب بسایند
و در چشم کشند نافع بود از برای سیلان فضول و قروح حجر المطر این حجر در بلاد
ترک بود با الوان مختلف است اگر آنرا در آب نهند در حال هوا متغیم شود و باران باریدن

گیرد

گیرد بارانی صعب و بادی سخت و برف با ترک بیارد و چنین گویند که یده در ایام اسمعیل بن نصر
سامانی رحمة الله علیه لشکر گران از ترک بیرون آمد و قصد ماوراءالنهر کرد اسمعیل قصد
قتال ایشان کرد و جمعی از ممالک امیر بند و گفتند ما را آن بود لشکر ترک سنگ باران خبر کردند
که با ترکان سنگی هست که باران بباراند روز مصاف آنرا در آب جوی هند نهادن تا باران و باد
دیگر بر لشکر اسلام افتد اسمعیل گفت این سخن اصلی ندارد چه نار سوزان بران قادر نبود چون
روز حرب بود و لشکر اسلام و کفر برابر ایستادند بیکبارگی پس پشت لشکر اسلام بود ابری سیاه
برآمد با رعدهای سخت و اصوات هایل لشکر اسلام را از آن خوفی عظیم پدید آمد اسمعیل چون
آن حال بدید از اسب فرود آمد و بر خاک افتاد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم اغثنا فان عبادک
یضعفون و انا اعرف ان القدرة لک و لا یملک الضر و النفع الا انت اللهم ان هذا السحب
ان امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین و بطرت للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک
یا ذا الحول و القوة و همچنین زاری میکرد تا ابر از سمت راس لشکر اسلام درگذشت و بسمت
راس لشکر کفر رسید آنکه تگرگ باریدن گرفت چنانکه بر مرد و اسب میزد هر دو می افتادند
و هلاک می شدند اسمعیل را از آن خبر کردند که باری جل و علا شر آنرا از ما دفع کرد و بدشمن
رسانید اسمعیل نمی توانست برخاستن که برد حدید بسیار بود و کسانی او را بگرفتند تا برخاست
و دید که تگرگ و باران کافران را هلاک میکرد گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم اسمعیل گفت
رها کنید عذاب الله آمده است و امر حجر الناقة متمرغ را بجای ناقه مراغه زند اگر شتر افتاده باشد آنرا
بر عاشق هایم سرگشته بندند در حال سکون یابد و هیجان ازو برود و اگر آنرا بر خوان نهند
که بر وی طعامی بود هر که از آن طعام بخورد طعم وی بیابد حجر یجذب الماء المنقوع ارسطو گوید این
حجر بارض هند بود و متخلل بود و لون او ابیض بود و اصفر اگر آنرا بر شکم مستسقی بندند آب

از دم در زیر جلد بود تف کند و اگر این سنگ را بترازو بکشند آن آبچه کشیده بود در زیادت
بود و اگر این سنگ را آب بیند و طلا کنند بر موضعی که موی بر آن موضع نباشد موی برون آید حجر
یتولد فی بطن الانسان ارسطو گوید اگر این سنگ را آب بیند و با سرمه در چشم کنند بیاض
از چشم قلع کند حجر یتولد فی ماء الراکد ارسطو گوید اگر این سنگ را بر مصروع یا بر مجنون
بیند بند صرع و جنون را دفع کند حجر عجیب یطفی بالزیت ویشتعل بالماء شیخ الرئیس گوید خاصیت
این حجر آنست که هوام جمله از آن بگریزند حجر یهودی شیخ الرئیس گوید این حجر بمقدار جوزی
کوچک باشد که مایل بود بطول بسیط و باشد که مدور باشد و باشد مسطح باشد بر آن خطها بود بر طول
و عرض متوازی و متقاطع رنگ آن زیتونی بود شرب آن نافع بود از حصاة بزرگ کلیه و مثانه و عسر
البول و صنف معروف اما الشهوت را قطع کند حجر سیلیون ارسطو گوید این سنگ اصفر و احمر و اخضر
بود و سیاه نیز باشد و بهتر آن است که این الوان در وی موجود بود و اصفر در معدن زر و سیم بود
احمر آنکه بلون یاقوت باشد لیکن از او شفاف یاقوت نبود و اورا در معدن زر یابند و اخضر را در
معدن نحاس یابند و اسود را در معدن نقره و افضل این اصناف آنست که در آن زر و سیم و مس
بود زیرا که از آنجا این حجر متولد شود اگر قدری سبیح شیرات از آن بسایند بمراره حجل و مس
و استخوانها که شکسته باشد بدان طلا کنند آنرا با صلاح آورد و درست کند حب الدبر ارسطو
گوید چون ظروف را بآتش عرضه کنند و قبل از آنکه رطوبت چون عسل منبسک شود و اگر
منجمد شود و آنرا اصباغان با هر که استعمال کنند از برای صبغ خاصیت آن که ربود و آنرا با جملگی
آورد چون بسایند و بر آن افشانند ورص ارسطو گوید این حجر اصفر بود با سپیدی و سبزی
آمیخته و صنفی باشد نرم ببلاد مغرب یابند و خاصیت آن آنست که از لسع هوام و حیوانات
ذوات السموم نافع بود هوماسی ارسطو گوید آن خبث الحدید است که چون از آتش خالص شود

یاورکد
از سبته ۱۲

ربو
شکل نقش ۱۲

ان حجر ارفاقی

آن حجر از خالص بیضه اشتر اخراج شتر عجب نیست و التحقیق حجر الهات و از برای بول آسیر اکثر ارزان
در کوارش کنند معده را قوی گرداند و بارها تو به بیرینیانید و رنگ روی را که از بول اسیر متغیر شده
باشد با صلاح آورد **خطبه ابلیس** این حجر بارض صین باشد هرکه با خود دارد وقار و هیبت او
در چشم مردم زیاده شود و لقب کرد او و متاع او بکرد **درر** ارسطو گوید بحر اوقیانوس در
وقت بهار مضطرب شود درین وقت صدف قصد آب دریا کند و صدف الاکه این وقت قصد
اوقیانوس کنند زیرا که درین وقت بادها از افق جهد از بحر اوقیانوس رشحات برانگیزد و صدف
آن رشحات را فرو برد چنانکه نطفه در رحم افتد هر قطره بزرگ در دهن صدف افتد در بستر
خرد بود آنکه صدف با قعر دریا رجوع کند تا آنکه رشحات در بطن او پرورده شود از آن قعر دریا
وقت هبوب باد شمال بیرون آید اول بهار و آخر آن تا از هوای لطیف و حرارت آفتاب بهره ور
شود و دهن را باز کشاید تا هوا و حرارت آفتاب بدو رساند و در میان روز هیچ بیرون نیاید
زیرا که بخار دریا و هیچ شمس در را تلف دارد و در در اندرون صدف پرورده شود چنانکه جنین
در شکم مادر را که جوف صدف از آب دریا خالی بود در در غایت صفا و خوبی و حسن شکل بود و اگر
در اندرون صدف آب دریا بود لون در کدر بود و شکل آن منهدم بود و اگر صدف در میانه
روز بیرون آید یا در شب در ظلمت بود یا دود در میان آن متولد شود و چون خلقت در
در اندرون صدف تمام شد از آن مکان نقل کند و بمکانی دیگر آید و بقعر دریا شود و در قعر دریا
ثابت و راسخ شود بر شکل نبات و آنجا چو انبت از و زایل شود و غواصان درین وقت غوص
کنند و از آن قعر دریا بر کشند چنانکه نبات را از زمین و اگر تاخیر کنند در در جوف صدف
فاسد شود چنانکه ثمره را بوقت حصد نچینند و بر درخت رها کنند تلف دارد و گویند در اوقیانوس
جبی هست مثل زیبق در از دن آب متکون شود چون رشحات او را باران مکان آید

که صدف بود و چون زمان نبات در صدف مستور شد از آن مکان مفارقت کند و چون صدف
به قعر بحر رسد اهل بحر یکدیگر را تهنیت کنند به وصول صدف پس ایجاد در میانه سنجب ثابت
شود و غواص آن را بسختی از زمین بر تواند کند هرچه به وقت خود بیرون آورد ابدار و روشن و لطیف
و آنچه پیش از وقت آن از آن بیرون آورند متغیر اللون بود و خاصیت او ارسطو گوید که نافع بود از
برای علاج خفقان و خوف و فزع که از غلبه مره سودا بود و دم قلب را صاف کند و اطبا از برای
این معنی آن را استعمال کنند و اگر در اکتحال بکار دارند اعصاب چشم را قوی کنند و در روشنی چشم
نیز بیفزاید و هرکه مروارید را به آب حل کردن اگر آب آن را بر برص طلا کنند زایل شود **دهنج**
ارسطو گوید حجری سبز است که در معدن نحاس متولد شود نسبت دهنج با نحاس چون نسبت زبرجد
است با زر و این حجر صافی شود چون هوا صافی بود و کدر شود چون هوا کدر بود و در اول بهار
و آخر آن صافی بود و اگر در خورد کسی دهند مسالک امعا را سدد کند و بدن را التهاب کند چون
زهر و اگر هم چنین کسی آن را در دهن گیرد و مص کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالد درد زایل شود
و اگر دهنج را با سرکه بسائی و بر قوابی کنی زایل شود و اگر آن را در چشم کنند اعصاب چشم را
قوی کنند و اگر حکاکه آن را بر برص طلا کنند زایل شود و اگر کسی آن را با خود دارد در قوت باه
بیفزاید **دیامی** ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون سخام در بکار برند اگر بسوزند و بر
زیبق نهند زیبق را ببندد و اگر بر طلق نهند و بر آتش عرضه کنند طلق را چون آب کنند
قلندر احمد مبارک رزقنا الله برکته **رخام** حجری مشهور است سفید باشد و سقع گویند اگر ...
از آن یک درم مسحوق در آب شاه سیرم بیاز نگیرد و بلیناس گوید در میان رخام دود باشد
اگر از آن دود دو یا سه در خرقه ببندند و زنی با خود دارد حیض باز نگیرد **دیوس** ارسطو گوید
اگر از این سنگ خاتمی سازند که آن را در انگشت کنند غم و حزن از وی برود **مرداسنج** تولد حجر

یا پیش از وقت

راجات

ترکیبات از اجزای آبی واجزای ترابی بود چون حرارت بسیار دران تاثیر کند
واختلاف الوان ان باختلاف معادن بود وبعضی گویند که تولد ان از
زیبق است وکبریت اخضر بود والوان ان احمر است واصفر واخضر وابیض واسود
واما احمر را سوری گویند وان اغلظ انواع زاج است از قبرس آرند واخضر
را قلقطار گویند وقلقند وطعم ان حلو بود واصفر زاج صبر باشد وانرا چون
بشکنی میان آن چون صمغ بود وان احسن انواع است وبهتر انواع ابیض
شب است وان از جرجان وطبرستان باشند وبارض یمن بلاد وخاصیت
زاج آنست که نافع بود از برای دفع جرب وناصور ورعاف واگر بزاج ترحین
کنند موش وذباب بگریزد از دخان ان بگریزد وسیاتی ذکر انواعه زبد البحر
شیخ الرئیس گوید زبد البحر اصناف است صنفی ازان نطری گویند موی
را زائل کند نافع بود از برای علاج [illegible] وطحال واستسقا و[illegible] غره [illegible]
لنزع العلق والاثار و[illegible] که طلا کنند در داء الثعلب از عجیب خواص ان صنف
که موی را زائل کند وموی را بر رویاند و[illegible] از برای [illegible] وعسر البول
واگر بر ران صاحبة الطلق بندند ولادت بر وی آسان شود زجاج ارسطو گوید
زجاج انواع است نوعی حجری [illegible] ونوعی ملحی ونوعی از حصاة و[illegible] گیرند واگر زجاج
را بعد ازان در آتش [illegible] ودخان [illegible] هوا بران آید
[illegible] اگر [illegible] زیرا که [illegible] است وگویند
که زجاج [illegible] مثل [illegible] است [illegible] ازان [illegible] باشد بلکه شود
و[illegible] کنند [illegible] قبول کنند شیخ الرئیس گوید زجاج [illegible] را جلا دهد

و بثور را ببرد و نباید اگر بدهن رتیل طلا کنند و عقرب را طلا دهد و بیاض را زایل
کند بلیناس گوید اگر زجاج را آب کنند و در خمره اندازند و در آن آب خمر بیفتد
آب را از خمر جدا کنند **زرنیخ** ارسطو گوید اصناف آن بسیار است اصفر و اغبر
و غیر آن بود اما احمر و اصفر ذهبی اللون بود اثر او آنست که کلف بیاض ببرد و موی را زایل
کند و زرنیخ زهر قاتل است اگر بخورند و پدید آن لب بیند و اثر او با صلاح آورد
و چون سوخته بود وقتی که زرنیخ جراحات و بعضی جرب را با صلاح آرد و بار
بر سر نهند قمل را هلاک کند و با دهن الورد طلا کنند از مرارت دفع کند و چون
زرنیخ را استعمال کنند بر عضو زیرا که از التهاب و حرارت بسیار کلف بر عضو پدید آید
پس از آن استعمال باید که بزر عصفر طلا کنند تا غایله آن منقطع گردد و زرنیخ
اصفر ذباب را هلاک کند برائحه و اگر زرنیخ را با نمک در نبید اندازند نبیذ را آورد
و اگر در میان نان کنند موش از آن بخورد بمیرد **زفتی** ارسطو گوید این حجر سیاه
بود چون زفت باشد و خوب باید اگر اثر آن بگیرند شکسته گردد و چون آبگینه باشد
آن است اگر بسایند و با دهن بیاموزند جذام را دفع کند و ماء اصفر را و جراحات را
بگشاید **زمرد** آن را زبرجد نیز گویند این حجر در معادن زر متولد شود و لون آن
اخضر و شفاف بود و خاصیت زمرد آنست که دفع غایله سم قاتل کند و غایله هوام دارد
سموم اگر از آن سه شعیر سائیده مقدار بنوشد از آن که لحم نیز مرضا بیده بود صلاح یابد
اگر در آن نظر کنند دایما کلال را از بصر زایل کند و اگر بدان تختم کنند صرع را زایل
کند و همچنین اگر در بر اندازند و هر که زمرد با خود دارد دیو طالع او بگریزد و ملوک
زمرد را انفع للادویه ... از برای دفع صرع این ماسویه گوید زمرد نافع

از برای اسهال دم و نقصان وان مجرب است و محمد زکریا گوید زمرد اگر فائق بود
وچشم افعی بدان افتد در حال همچون آب فرو ریزد **زنجار** ارسطو گوید این حجر از
نحاس حاصل آید یا از صعفر چون بسبر که بیند ایند و ازو منفعت بسیار است
در امراض چشم و زهر بود اگر بخورد کسی دهند و لحم میت را از جراحات دور کند
و غیر او گوید معدنی بود و مصنوع و معدنی در معادن نحاس بود و با زرابه قیر دلی
جمع کنند نافع بود از برای دفع جرب و بهق و برص و نافع بود از برای بواسیر
شیخ الرئیس گوید زنجار زنگار نحاس است چون آینه نحاس عطائی سرکه سائیه
از برای بواسیر نافع بود چون از زنجار و اشق فتیله سازند و حشو بواسیر
سازند **زنجفر** ارسطو گوید از زیبق حاصل گردد وان چنان باشد که زیبق
را در قاروره کنند و سرش محکم بندند بطین و بر آتش عرضه کنند زنجفر بود
و سپیدی بسرخی مبدل شود و باید که سر قاروره راسخت بسته بود تا زیبق
نپرد و اگر قاروره شکسته شود چیزی از ان زیبق بر اعضای صانع
افتد یا دخان آن بوی رسد مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد
این مصنوعیست و معدنی ان بود که چیزی از کبریت سائل شود بمعدن زیبق
به حرارت کبریت زیبق زنجفر شود و خاصیت ان آنست که جراحات را با صلاح
آورد و لحم را برویاند بر قروح و جراحات وینفع من حرق النار و تاکل الاسنان
و زنجفر سم قاتل است **شیخ** ارسطو گوید این حجر از بلاد هند آرند بغایت سیاه
و براق بود و رخود بزودی شکسته گردد و اگر مردی از غایت پیری ضعف چشم
با دید آید در شیخ بسیار نگاه کند نافع بود و اگر کسی را والعیاذ بالله بلسع چشم

چون غمامی ویاد نابی بود وان علامت نزد ان آبست نظر در شبح کند دایم از و بردد
وهرکه ان را با خود دارد از چشم بد ایمن بود وقال غیره اکر سبح را بسایند و در
اکتحال کنند روشنی چشم را بیفزاید و هم چنین اکر نظر در و بسیار کند و اکر
بر صاحب صداع بندند صداع را دفع کند **سلیس** ارسطو کوید این حجری متخلخل
است اکر کسی ان را مس کند پندارد که باد از ان بیرون می آید و آین حجر را
چون باد بر موج چهار دریا بکذرد این حجر از موج و باد حاصل آید اکر کسی این
سنک با خود دارد بقدر قیراطی هیچ عدو بر و ظفر نیابد **شادنج** ارسطو کوید این حجر
را معدن بجزائر بحر صین است چون ریک درشت بود و در میان ان سنکها
کوچک و بزرک باشد اکر انرا بسوزانند و رماد ان را بر قروح افشانند باصلاح
آورد و اکرچه قروح و دیرینه بود و اکر دندان را بدان جلا دهند او ساخ جمله
ازان زایل کند و بغایت روشن کند **شادنج** وانرا حجر الدم نیز کویند و ان معدنی
بود و مصنوع اما مصنوع حجر مغناطیس را بسوزانند شادنج شود روشنی چشم
را نافع بود و باصره را قوی و تیز کند و قروح چشم را زایل کند و اکر ان را بر لحم
زایل کند و دم ازان منقطع کند و اکر با خمر بکسی دهند از برای عسر البول و سیلان
طمث و خروج نطفه نافع بود **شب** دیسقوریدس کوید اصناف شب بسیار
و بهتران یمانی بود وان ~~سپید بود وان~~ سپید بود با زردی زند و طعم ان
حموضت و کویند شب یمانی آبست از کوه فرو می چکد چون بر زمین رسد شب
شود نافع بود از برای ترفت دم و اکر شب با دردی سرکه بر قروح متاکل
دهند که عسر شده باشد ان را باصلاح آورد و اکر بدان مضمضه کنند درد دندان

رازائل کن

را اسیاکن کند ارسطو گوید این حجر سپید است با سرخی زند اگر خواهی که جامه را
رنگ کنی رنگ از ان مفارقت نکند از انپس از ان که رنگ کنی باب شب
باید زدن تا صبغ بدان جامه بماند و شیخ الرئیس گوید شب بازفت نافع بود
از برای خراز و قمل و طبیخ ان نافع بود از برای درد دندان چون بدان مضمضه
کنند و غیر او گوید شب در آبگینه احتباس امان بود از قولنج **صدف** مشهور است انچه
در آب عذب بود خوب تر بود و خاصیت آن انست که شوک را از عضو بیرون
آورد و درد نقرس را زائل کند و هم چنین وجع المفاصل اگر ان را ضماد سازند
زائل کند و اگر صدف را بسایند و با سرکه بیامیزند قطع رعاف کند و لحم صدف
نافع بود از برای دفع عضّ کلب الکلب و اگر صدف را بسوزانند رماد ان دندان را
جلا دهد و موی زائد را که بر جفن روید ازا بر کند و مکان ان از ان صدف مسحوق
طلا کنند بعد از ان نروید و بر اعضای سوخته بپراگند باصلاح آورد و بر قروح
و جراحات هم چنین و اگر قطعه صافی از ان بر گردن کودکی بندند دندان او بی دردی
بر آید **طارد النوم** ارسطو گوید این حجر سپید است با سیاهی زند و ثقیل باشد جدا و
در مس او خشونت بود و باشد که برنگ طحال بود و اگر مقدار عشر حبات کسی با خود
دارد هیچ نخسبد بروز و شب و چشم او بر یکدیگر نیفتد و تعب سهر ننماید و چون این
و چون این حجر از وی دفع کنند تا ایام خوابش اندک بود **طالیقون** نحاس بود که دارو
بدان نهند تا سخت شود آنرا بپارسی هفت جوش گویند ارسطو گوید در ان سمیت
بود اگر از ان نصول سازند چون بحیوان رسد زیانکار بود جدا و اگر از ان
کلالیب سازند از برای صید سمک زیرا که چون سمک بلحم متشبث شد از ان منفصل

منفصل شود واگرچه کلالیب کوچک باشد وخونی عظیم بود از الم طالیقون
وسمیت ان وصاحب لقوه در خانه تاریک بنشیند ودر مراة طالیقون دائم نگه
کنند نافع بود واز غالیه لقوه ایمن شود واگر طالیقون را گرم کنند و بمایعی فرو
برند مگس نزدیک ان مایع نشود واگر از طالیقون منقاشی سازند وبدان
موی برکنند از مکانی هرا را بعد از ان بران مکان هیچ موی دیگر نروید

طلق ارسطو گوید طلق دو نوعست یکی سپید بود وغلیظ البنیه و رنگ صافی
دارد ودیگر احمر بود ودقیق البنیه ومس ان نرم بود نحاس و رصاص وحدید را
وفضه کند چون بران نهند وقال غیره طلق را کوکب زمین گویند وقال الاسکندر
استاد ان چون بران نهند دیدند که زر وسیم محتاج بزیبق است از الطلق
حاصل کردند واجود طلق اینست که تنک بود وآتش طلق را نسوزد والانجیل اگر
خواهی که طلق را حل کنی طلق را با حصی در خرقه باید بست و بدست در آب زدن
تا آنکه او حل شود **طرطوس** ارسطو گوید این حجر در معدن فضه ونحاس متولد شود
وان سنگی سبز است از طبیعت دهنج بود اگر ان را در آب اندازند هر که از ان آب
خورد هلاک شود وبعضی از اعدای اسکندر جمعی را از لشکر اسکندر بدین سبب
هلاک کردند زیرا که اب ان مثانه را سوراخ کند همچون دهنج واگر این سنگ با
سرمه جمع کنند بیاض کهن را از چشم ببرد واگر بیاض کهن شود چشم را زیان
دارد **عقیق** ارسطو گوید اصناف ان بسیارست وبهترین ان بود که از یمن
آرند هر که از ان با خود دارد حدت او نرم شود نزد خصومت وضحک را دفع کند
ودندان را جلا دهد ورائحه کریه را از دهن دفع کند وخون را که از بن دندان

آید دفع کند و گویند که رمادان باجره را قوی کند وقطع خون که از عضوی آید
ومستحاضه را نافع بود وعن النبی صلعم قال من تختم بالعقیق لم یزل فی
یمن وبرکة وعن انس بن مالک رضی الله عنه تختموا بالعقیق فانه ینفع الفقر
عنبری ارسطو گوید این حجر الوان با عنبره وخضرت زند ومسرق نبود وبر آن
نقطها سپید اصفر واسود بود وازان بوی عنبر آید وملوک ازان ظروف سازند
از بهر ای اکل آنها صعب در ایشان بادید آید از امراض سوداوی مغناطیس قال
ارسطو هذا حجر یطفی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار لم یشتعل اگر آن را
در زیر زبان گیرند وخمر خورند مست نشوند فادزهر معناه حجر السم بر دفع
است حار وبارد اما حار خون در بدن فانی می‌کند و اما بارد خون در بدن منجمد
کند وبهم چنین بود که زعفران در آب اندازی قوان در اجزای آب برود وبهم
آب رنگ زعفران گیرد وفادزهر چنان بود که چون زعفران در آب افتاد لون آن
گرفت چیزی از حموضات در آن آب ریزی قوت زعفران را غلبه کند وارسطو
گوید اصناف فادزهر بسیار است اصفر بود واغبر ومنسوب بخضرة ومشوب
به بیاض بهترین اصفر صافی بود واغبر ومعادن آن ارض صین است وارض
هند وارض خراسان هر که ازان یک قیراط مسحوق با برود در اراحت باشند از سم
خلاص یابد بوی سنج وعرق واگر بر لذع عقرب طلا کنند نافع بود جدا وهمچنین لذع
جمله هوام واگر حالت تنبیع بر آن موضع افت شد نافع بود جدا افریسوس ارسطو
گوید این حجر را که در ظلمات یافت وآن سنگ سیاه است گران اگر در آتش اندازند
تا خبر نشود واگر او را در میان زیبق اندازند وبر آتش عرضه کنند هر لسته شود فضه

چون بود و نرم صبر کند بر آتش و مطرقه و اگر کسی این را با خود دارد و پیوسته ایمن حکیم گوید
تا دام که این سنگ با وی بود ذکر باری جل و علا فراموش نکند و نه شب و نه روز
و از چشم بد ایمن باشد و اگر این را با شیر گاو بسایند و ضماد برص طلا کنند برص زایل شود
قرطامیسیا ارسطو گوید این حجر را در ساحل کوه بلند یابند لیکن افسرده شود چون
آتش و اگر این را با آب کرفس بیند سم قاتل بود نعوذ بالله منه **قرقولس** ارسطو گوید
این حجر سرخ بود چون آتش و از خاصیت آن است که اگر بسایند و در جراحتی نهند
که ملتحم نشود التیام پذیرد باذن الله تعالی **فیروزج** ارسطو گوید این حجر اخضر است منسوب
بر زرقه حسن المنظر معادن آن بارض خراسان است چون هوا صافی بود او صافی بود و چون
هوا مکدر بود این نیز مکدر شود اگر با کحل در چشم کشند روشنی چشم بفزاید و ملوک بدان
تختم نکنند گویند که هیبت را کم کند و روایت از جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه قال
ما افتقرت کف تختم بفیروزج **فیلقوس** قال ارسطو هذا الحجر تغیر المتلون بالوان کثیرة مرة
احمر و مرة اصفر و مرة اخضر و شب چون آینه لمعان کند بعضی چون اسکندر در معادن این
حجر ظفر یافت بفرمود تا از آن بعضی بردارند برداشتند چون شب در آمد این حجر از
هم جدا شد رجم میکردند بر ظن ایشان غالب شد که این حجر افاعی هست وحش منتجا
که آن را ابدا انداز اسکندر بفرمود تا این را هماکی کردند بهر موضع که برسید چون
از آن بگریختند هیچ چیز از سباع و حیوان و هوام گرد آن نمی گشت بفرمود تا این را در
خزانه نهادند **فهماد** ارسطو گوید این حجر را بناحیه مشرق یابند نحو معدن ذهب
لون او چون لون یاقوت احمر بود و رنگ آن مثل رنگ آن خاصیت آن است
که اگر کسی با خود دارد و عایله سم از و مندفع بود و اگر وزن شعیر از آن در خورد کسی دهند

جوز ذهد کند

جنون را دفع کند **قرماطیلیوس** ارسطو گوید این حجر بارض هند بود خاصیت این است
که سیلان دم را منع کند و اگر از او در دهن گیرند نفث جامت هیچ دم بیرون نیاید
قرودم ارسطو گوید این سنگ را غواصان از دریا بیرون آرند و نام او قرودم
است و آن حجریست ملون به بیاض و حمرة و صفرة و خضرة خاصیت آنست که اگر
کسی با خود دارد حلیه و کلام او صدق و صواب بود و شیاطین از وی بگریزند و اگر مقدار
یک شعیر از آن بسایند با قدری عسل و بیاشامند با آب اوقات جمیع امراض بسیار را
دفع کند خصوصا وجع المفاصل و العظام و العروق **قلقدیس** صنفی من الزاج فی
غایة الحر و آن قوی تر است از قلقطار و قلقند و بعد از من باکرده شود و خاصیت این
قریب است بخاصیت آن دو که نه **قلقطار** حجری من الزاج جالینوس گوید آن قلقدیس است
لیکن حرارتش کمتر است نافع بود از برای معالجه اورام حار و زیادتی لحم زاید البوز
و نافع بود از برای معالجه اورام بن دندان و رعاف و نزف الدم و در اکتحال استعمال کنند
از برای جلاء دیده **قلقند** حجری من الزاج محرق جدا لحم زاید را دفع کند بتجفیف
و نافع بود از برای معالجه نواصیر انف و رعاف و وجع آذان و دیدان البطن و اگر از او
اندازند و خانه را بدان رش کنند بق و برغوث و غیر آن از رایحه آن هلاک شوند و
اگر کبریت و نخود نیز با آن ضم کنند قوی تر بود و مار را نیز دفع کند و اگر نشوق حجام را
بدان بمالند موی را تیز کنند موی را قوتی عظیم بود در ازالت شعر و اگر منجم
آن را بدان بمالند هیچ نخسبد تا آنکه منجز او را بزیت بمالند **قلی** حجر یتخذ من
الاشنان حجل ازرا البوز انند تا رماد شود صلابت عظیم دهد قوی تر از نمک بود طلا و او
از جهت جرب و بهق و ازالت گوشت زیادت سود مند است و اگر از او با توم نکو بندد و ناعقا

سپید محو کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال وجع بنشیند **مفیور** ارسطو گوید این حجر
متخلخل است و ملک بر سر آب ایستد و معادن آن بسیار است ببلاد ارمینیه و بلاد صقلیه
و آنرا الحجر الدفاتر نیز گویند زیرا که اگر مکتوب را بدان بجا حک کنند محو کند و خاصیت آن
آنست که اگر آنرا بر دندان بسایند سپید و روشن کند و اگر بسایند و در چشم کنند سپیدی را
زایل کند با سایر ادویه اما مفرد افلاطون گفت این سر جوبه از خاصیت آن آنست که فضه را
سیاه کند چون قطعات آهن را و اگر آنرا بر سر باز اندام با بلسان مو بر اجلم فرود آورد
و اگر بر قروح نهند اکل لحم نو برد باید **فیراطلا** قال ارسطو هذا حجر مدور مثل البحفة یخرج
من البحر شبیه بالبنادق خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در آب بکسی دهند حصاة
مثانه بیفکند بیرون آورد پاره پاره **کرامی** ارسطو گوید این حجر بر ساحل دریا یابند
اخضر بود با سیاهی آمیخته و سیاهی خاصیت خفیف اگر آنرا بسایند و بر قلع ضماد نهند
نتن و ضرر از آن ببرد و بر آتش صبر کند **کوسیاد** ارسطو گوید این حجر اندر دریا یابند
لون آن سیاه بود چون مراد ماهیان بر آن جمع شوند ماهیان بروی کار نکنند اگر آنرا
تکلیس کنند هفت بار سپید شود و نوشادر با وی بیامیزند و جمد در آن بر هفت حجر و زیبق
نهند آنرا بسته کند و صبر کند بر مطارق **کرسیان** ارسطو گوید این حجر را با رصاص نهند
یابند لون آن اخضر بود شفاف باشد و صافی و ثقیل مثل رصاص باشد اگر این حجر را تکلیس
کنند تا ابیض شود آنکه متکلس کنند تا سرخ شود و آنرا در کیران زجاج حل کنند آنکه
مثل آن مغنیسیا بر وی نهند و بلور را در آتش بگداز کنند آنکه از این کرسیان ده شعیر درده
استیر بلور نهند آنرا چون یاقوت احمر کند و اگر این سنگ حجر بر آن بنهند بیند
از خوف فیراطیس بود ایمن باشد از حیات و عقارب آن **کرک** ارسطو گوید این حجر سپید است

چون از خرطوم بیرون آید لعاب مانند از ساحل بحر بستانند اندکی اکتحال بدان چشم را
نافع بود و اهل هند و سند از آن خاتم سازند از برای دفع چشم بد و سحر و مس شیاطین
و حکماء فلاسفه این سنگ را نیز تحت نهادند از برای دفع ارواح ردیه **کرشنا** قال ارسطو
هو حجر که او تشویه اثر او در آجام و در صحرا یابند و باشد چون طحال یا شرح اگر اثر التیب و لیکن
لب بیند و مجذوم از آن سعوط کند از جذام خلاص یابد **کهربا** حجری اصفر است مایل به
بیاض معناه جاذب التبن زیرا که کاه و خاشاک را الجذب کند و آن صمغ درخت جوز رومی
است و اگر کسی اثر او با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی کند و نزف دم و اگر
البته با خود دارد ایمن بود از سقط جنین و صاحب یرقان را نافع بود صفرت را زایل کند
لاجورد ارسطو گوید لاجورد حجری است سخت هر که آن با خود دارد در چشم مردمان نیک بود و اگر
در اکتحال استعمال کنند چشم را نافع بود شیخ الرئیس گوید که ثالیل را ببرند الف و بدان اکتحال
کردن اهداب چشم را نیکو کند و برویاند و غیر او گوید لاجورد سحولیا را دفع کند و احتیاج
مالیخولیا را نافع بود **یاقوت ولد** ذهب ارسطو گوید این حجر در ارض مغرب بود در جبال آن
و آن حجری اصفر است منسوب بصفره اندک اندکی نرم محسن هر چه در آن نگاه کند گوید که
پاره زر است صاحب آن نهست که اگر براده زر در خاک افتد نیز آن حجر را بدان خاک
بگردانند براده زر را جمله برچیند چنانکه در خاک هیچ نماند **یاقوت الرصاص** ارسطو گوید این حجر رنگ سفی
زرنیخ دارد و بوی ناخوش رصاص را الجذب کند و اگر رماد او زیبق اندازند زیبق را به
بندد و سیم نیک کند چنانکه در مطرقه صبر کند **یاقوت الشعر** ارسطو گوید این حجر متخلخل و خفیف
و در آنجا رنگ حجری از این ضعیف تر نیست اگر اثر او بر زنی حاملی بر زنی موی را از زنیت او فرو د
آورد و اگر بر جای بر زنی و موی اندامی بود جمله را الجذب کند و اگر موی را از عضوی بتراشی و بدین

حجر طلا گیتی پس از آن هیچ موری برو نیاید بدان عضو و اگر کسی این حجر بر زخم خسته رسد زود
بیفشار آورد و همچنین آبگینه شکسته نشود و هیچ با صلاح نیاید **لاقط الخوص** ارسطو گوید این حجر را
اخضر رنگ با زردی آمیخته و آن خفیف بود به بیاض مایل مدور کبار و صغار چنانک خوص
بر نشر آن بچیده بود و اگر با آب بیند و در چشم کشند بیاض عتیق را از دیده ببرد و اگر از آن طلس
کنند و زبد البحر بر آن نهند زیبق را به بندد **لاقط الظفر** ارسطو گوید این حجر ابیض مشوب
بصفرة املس بود و نرم و در وی هیچ نقطه و شقی نباشد و اگر از آن بر ناخن بر آید قلع کند و اگر قلامات
ظفر بر زمین افتاده بود این حجر را بر آن زمین بر آید جمله را جمع کند و اگر با الماس بر آید
الماس را بشکند و اگر دم حیض بدین حجر رسد او را خرد کند چنان ریگ و اگر آب آن گریخته زد
لحم را لطف داد و گوشت [illegible] را سوراخ کند بود بالمره **لاقط العظم** ارسطو گوید این حجر خشن
الیف [illegible] بلخ بود اگر از آن نزد استخوان بر بند استخوان را لقط کند **لاقط الفضة** ارسطو
گوید این حجر سپید بود بغبرت آمیخته اگر دندان از آن بر آن نهند از اخر بر یقه همچون حریر ز مس
و اگر از این حجر قدر ریگ و قیراط بیندد و بقرب فضه نهند چنانکه میان ایشان هیچ کم بود
فضه را بخود کند و هیچ از مقناطیسات قوی تر از این حجر نیست **لاقط القطن** ارسطو
گوید این حجر در سواحل بحر یابند و آن حجر سپید چون پنبه بینه بری با خرقه بر آید
و خاصیت این است که اگر از آن بر زیبل حل کنند و بر نحاس نهند نحاس را سپید کند چون
فضه **لاقط المس** ارسطو گوید این حجر با غبرت آمیخته بود و نحاس و صفر را لقط کند
اگر از آن قدر دانگی بیندد و بر ده درم فضه منحله نهند بیش از آن جامد شود لون
او را چنان لون زر کند و اگر دیگر بار بر آتش نهند لون آن زایل نشود تا زمانی دراز اگر مقدر
[illegible] کند با آب عناب [illegible] بود **[illegible]** حجر [illegible] از آن

بکار آید قوتی عظیم دارد از برای تلحیم جراحات که در عروق باشد و اصحاب صرع
را نافع بود و هوام را دور کند **بوفقودیس** شیخ الرئیس گوید این حجر بارض مصر بود
گازران انرا استعمال کنند از برای تبییض ثیاب زیرا که چون در آب کنند محلل
شود و صالح بود از برای نفث دم **الماس** ارسطو گوید این حجر شدید الشبه بود
بنوشادر و صافی بود ازهر ... سکت دم که بدان الصاق کنی سنگ را بشکند
الا اسرب که آن را با سرب زنی الماس شکسته شود و اگر آن را از هر پاره کنی
پارهای آن مثلث بود و چون حجم آن بیشتر بود قوتش زیادت تر باشد و از عجایب
الماس اینست که اگر انرا بر سندان بمطرقه بزنی نشکند یا در سندان نشیند یا
یا در مطرقه اگر انرا با سرب بزنی در حال شکسته شود و اگر الماس نشکند یا
را در دم تیس اندازی و بر آتش عرضه کنی گداخته شود و ان نافع بود از
دفع مغص و سنا و معده و معدن الماس جبال سراندیب است در وادی
بعید القعر و در ان وادی حیات قتاله و چون خواهند که چیزی از ان الماس
بیرون ارند و پارها گوشت در ان وادی اندازند با الماس ملتصق شود
و نسر و دیگر طیور در ان وادی روند و گوشت را بیرون ارند و بسیار باشد که
ملتصق شده باشد بمقدار عدسه یا حمصه و بیشتر از باقلی شود که طیور بیرون
آورند و میان لحم ملوک از ان قصوص سازند و صناع بدان جواهر را سوراخ
کنند و این سم قاتل است اگر با دهن گیرند دندانها شکسته شود **باقطیون** ارسطو
گوید این حجری هندیست انرا از حدید بشکنست بشود اگر انرا در موضع نهند
بحل سحر باطل کند و من علق علیه امن من شر الجن و اسکندر حیل بدین حجر ظفر

ظفر یافت لشکر را فرمود که از آن حجر با خود بردارند از برای دفع سحر و شیاطین
و از آن شیاطین شکار دو ایمن شدند **باهی** ارسطو گوید این حجر سیست ابیض اصفر
بارض خراسان یابند از برای دفع سکته نافع بود و رماد ابرا بر بواسیر اطلی کنند
باصلاح آورد و اگر از آن خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف و جزع
ماردن ارسطو گوید این حجر را با سرمه بیامیزند بیاض دیده را زائل کند
مراد حجری عجیب است ارسطو گوید ابرا بجانب جنوب یابند طبع آن حار یابس
بود و اگر آفتاب در جانب شمال بود لون آن اخضر باشد و ابرا بزبان یونانی
سروطالیس گویند و تفسیر آن حجر طیار است زیرا که این حجر طیار است زیرا که
این حجر در هوا متولد شود از بخار لطیف که از زمین برخیزد و ریاح ابرا از
جهتی بجهتی اندازند و مادام که آفتاب فوق الارض بود این حجر در هوا گردد و
لون آن سبز بود با سیاهی زند چون لون نیل چون آفتاب غروب کند این حجر
ساکن شود بموضعی افتد از زمین و این حجر پیوسته مصعّد و منحدر بود و
خاصیت این حجر آنست که اگر کسی ابرا با خود دارد شیاطین تابع او باشند
و آنچه خواهند از شیاطین ابرا بیاموزند **مرجان** ارسطو گوید این حجر در
دریا روید چون نبات لون آن سرخ بود در ما و ابرا انکلیس کنند زیبق را
ببندند و لون ابرا چون نبات لون زر کند و در علاج امراض عین فایده
عظیم دهد و معدن آن بموضعی بود بساحل افریقیه ابرا مرسی الخرز گویند هر
که خواهد ببرد و استخراج کند و سلطان را ابرا هیچ خزینه نیست و کیفیت استخراج
آن چنان است که صلیبی سازند از چوب قدر ذراعی و سنگی ثقیل در آن صلیب بندند

طبع آن بارد و یابس است و از زمین مغرب خیزد
لون آن اکثر سرخ بود و از بعضی ...

بجنبر دبجار

و تجار در زورق‌ها بنشینند و مقدار نصف فرسنگی در بحر بروند آنجا منبت
مرجان بود و آن صلیب را فرو برگذارند در دریا و در کوب را ابریشم دراز است و چوب
تا صلیب بسبب مرجان متعلق شود آنگاه آن را بقوت برکشند و به بالا
آرند صلیب با شجر مرجان متعلق باشد متعلق شده باشد و لون آن
اغبر بود چون حک کنند احمر بیرون آید و بعضی گویند معدن مرجان در
بحر اندلس نیز هست و غواصان فرو روند و آن را قطع کنند و بیرون
آورند و خواص آن ذکر کرده شد در بسد فلا نعید ذکره **مرداسنج** ارسطو
گوید این حجر را از رصاص گیرند و آن رماد رصاص است از آن مراهم سازند
جراحات را پاک کند و با صلاح آرد و رائحه کریه و عفونت را زایل کند
و شیخ الرئیس گوید رائحه ابط و زفر را زایل کند و آثار کلف و خون مرده
و حمره را زایل کند و آن سم قاتل است بول را حبس کند و چشم را
جلا دهد و چون آن را بر ابط طلا سازند فضلات را با غلبه دور کند آن
را با روغن گل بیامیزد نافع‌تر باشد و آن منفعت لثه **مرقشیشا** ارسطو گوید این حجر به
اصناف است ذهبی بود و فضی و نحاسی و جمیع اصناف آن کبریتی و ناری بود و در آن
رائحه کبریت است و با آتش بسوزد و تکلیس کنند و صنعت بسیار را باید و اگر از آن جزئی بر
نحاس یا رصاص نهند لون آن را اسپید کند چون سیم و اگر آن را اکتحال کنند و در مراهم
مرهم‌ها را نافع بود شیخ الرئیس گوید این حجر از فضه بود و ذهبی و نحاسی و
و حدیدی هر صنفی از آن جوهر مانند آن است از آن متولد شده باشد و فرس ابدا حجر روشنائی
خوانند زیرا که بصر را در آن فواید بسیار است و اگر آن را طلا بر زنند از مرض ...

و برص و جرب کس باشد نیک شود و چشم را جلا دهد و اگر انرا بر کودک بندند فزع از وی
برود و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیند **مس** ارسطو گوید
این حجری اغبر است که آهن را بدان صیقل کنند بروغن و اگر حکاک آنرا در چشم کشند
نافع باشد از برای ازالت بیاض عین و سبل از انکه وهن بدان رسیده باشد و شیخ ...
گوید جلاک مس بر پستان زنان و خصیه مردان طلا کنند تا بزرگ نشود **مهبل**
الوداق ارسطو گوید این حجری هندی است اگر از انجا بنند از میان ان صوت
حجر دیگر شنوده شود و معدن ان بارض هند بر کوهی باشد میان بحر و مدینه قمار ...
در تستمیل و ملازمت از کس معلوم باشد زیرا که کس در صحبت نهادن تعبی عظیم باید
... زیرا که حجر او آن ... باشد که کس ... برد ... از ان حجر بیاورد ...
زیر او نهند تا ... و آسان شود هند و ان این خاصیت از سر ... **مغناطیس**
ارسطو گوید این حجر آهن را جذب میکند و اجزاء که بوده شود ... براین جهان ...
و معدن آن بلاد هند است و از برای انکه ... بحر را هیچ مسمار نبود زیرا که چون در ان
آهن بود چون بارض مغناطیس رسد بدان متصل شود و هیچ از ان جدا نتوان کردن
و از عجایب این حجر است اگر رائحه ثوم بدو رسد عمل ان باطل شود و هیچ آهن نرباید
و اگر انرا با سرکه بشویند یا خون تیس با حال خود رجوع کند و اگر کسی را براده حدید بخورد
داده باشند مغناطیس را بسایند و در ... بدهند ان براده جمله را برباید چنانکه هیچ زیان
نکند و اگر کسی را حدید مسموم مجروح کرده باشد مغناطیس را بخورد او دهند از سم باطل
کند و همچنین اگر بر جراحت حدید مسموم ... نهند یا ... حدید را مطیع این حجر گردد
است ... تا ان منجذب شود چنانکه عاشق بمعشوق و قتی ... اگر کسی با خود

داروی دافع وجع المفاصل بود و اگر زن با خود دارد ولادت را آسان کند و اگر
بر پیشانی بندد یا بندد آهن از زن بگیرد تا اگر بچه بخوابد پس بشوید بندد و نافع بود از برای
نقرس و درد ملتوی و تاب و صاحب کزاز چون بدست گیرد کزاز را زایل کند قتی این سلوته
اگر صاحبه الطلق مغناطیس را بر پستان چپ مالد ولادت بروی آسان شود و اگر آهن ربا در
گردن او بندد ذهن و حفظ او زیادت گردد و هیچ فراموش نکند و از ریحانی میل او تعطیل
سنگ مطلب کو بیند و در رقبه یا تعبیه از تو کنند **ملح** تولد ملح از اجزای مایه بود با اجزای
ارضی محترق و اگر اجزای ارضی شدید الاحتراق بود ملح تلخ بود و ملح دو صنف بود آبی
و جبلی و خاصیت آن جمله آنست که عفونات را همه دفع کند و غرض اینجا صلی الله علیه و سلم یا علی
ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و اگر سنون سازند و بندند
کنند از ریم و خوره و اگر بدان طلا سازند عضو را که از جوانی مرده باشد
کنند و استعمال نمک بقدر حاجت بود و لحم زاید و لثه را بجوید و قوابی را زایل کند
و جرب را همچنین و اگر لذع عقرب را بملح و بزرکتان ضماد سازند
با عسل
ماند و آن ذهن را صاف کند و بن دندان سخت کند چون مسترخی شده باشد ارسطو
گوید ملح اصناف است صنفی به بلور ماند و صنفی بشلیم و دیگر سورجی
دنیا ساخته تولد آن از آب بود یا از حجر یا از نبات
از زرد ولون زر و سیم را نیکو کند و همه احجار را از وسخ پاک کند **نطرون** از جنس بوره
است اما فعل آن خلاف فعل بوره بود و حجر را از وسخ پاک کند ظاهر
کنند و از فواید بسیار است

تنشیف کند و قوت دهد و غیر ارسطو گوید نطرون بوره صالح بود از برای قروح تشدید
دریاجی را که بر طبقه جرب بود زایل کند و اگر انرا در عجین کنند طعام و نان را نیکو
کند و چون انرا سپید کند و اگر در دیگی ریزند از بر گوشت را محرا کند **نوفی** ارسطو گوید این
حجری بود بغیر سخت مخشن لون لین بود معنی نوفی نافی سم بود و نافع بود از برای اهم
زهرها الا انست که قلب و کبد را زیان دارد و دمی که در عروق بود بیف داورد و مجاری
روح حیوانی را به بندد و غشی از ان حاصل آید و اگر استعمال بیش از ان بود که دوا قتال
در تن می برد کنده شود نافع بود و اگر بیش از ان بود زیان دارد **موزه** این حجر محترق است
او را اهک گویند زخم دم کند و عضو محترق را نافع بود چون آدر را به استعمال کنند از برای
ازالت موی لیکن از تحت جلد بوهها ت را بیرون آورد بعد از ان دهن بنفسه در ما الورد
استعمال باید کرد تا غایله آن مندفع شود و استعمال آن از ازالت شعر جهت اختراع کردند از بهر
سلیمان علیه السلام چون بلقیس را نکاح کرد و چون زنی او در غایت خوبی بود اما بر ساق او
بسیار موی بود چون گفتند ازالت آن بنوره توان کرد و اگر در بکاره نوره بریزند
بر بوت شود آنجا ... **نوشادر** تولد نوشادر چون تولد ملح بود و لیکن اجزای ناری
در نوشادر بیشتر باشد از اجزای ارضی ارسطو گوید اصناف ان بسیار است ازرق ...
و اغبر مرکب از سود و غبرت و ابیض مثل بلور ... نافع بود از برای ازالت بیاض
عین و ضایق بلغمی چون طبخ کنند در حلق دهند با دواهای دیگر شیخ الرئیس گوید
اگر خانه را با بوی نوشادر بریشتن کنی در انجا هیچ جنبنده قرار نگیرد **هر در** ارسطو گوید
این حجر با بحور ... شمال یابند و خاصیت آن انست که اگر کسی با خود دارد دیگ برو
نیک نکند و اگر انرا تکلیس کنند و زراع ... با ... جمع کنند زیبق را بسته گرداند

رها نکند که آتش بکبریزد **یاقوت** حجری صلب است وشفاف احمر بود واصفر وا
اخضر وازرق واصل آن آب عذب است که در جوف سنگ ماند زمانی بسیار
وحرارت معدن او را نضج دهد آتش دران کار نکند ومعدن آن بلاد جنوبی
است بقرب خط استوا ووجود آن کم بود وعزتی تمام دارد وارسطو گوید اشرف
اصناف آن احمر است اگر یاقوت را بر آتش عرضه کنند حسن او زیادت شود
وآهن بروی کار نکند لیکن الماس بر وی کار نکند بخاصیت و بافو
زرد بر آتش صبر بیشتر از سرخ تواند کرد وسبز نه واین سه نوع اشرف اند وغیر
این الوان بسیار باشد هر که یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازند در
موضعی که وبا باشد از طاعون سلیم ماند باذن الله تعالی ودر چشم مردم
محترم وعزیز باشد وامر معاش بروی سهل بود وغیر او گوید اگر یاقوت را
در آب اندازی آب را از فسردن منع کند **یشم** حجر ابیض است او را حجر الغلبه
گویند هر که با خود دارد در حرب وخصومت غالب باشد واز برای این معنی
ملوک بشب در کمر باشند واگر تشنه آن را در دهن گیرد دفع تشنگی کند
واز برای امراض معده نافع بود **یقطان** ارسطو گوید این حجر پیوسته متحرک باشد
وساکن نشود تا آنکه انسانی او را مس کند صالح بود از برای خفقان فواد
وارتعاش واسترخاء اعضا واگر با خود دارد هیچ فراموش نکند وحکما این
حجر را ذکر بیشتر کردند واز عوام بپوشانیده والله الموفق **القسم الثالث فی**
الاجسام النباتیه حکما گویند رطوبتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود
بطالب تابستان زیرا که در زمستان حرارت در باطن ارض بود ودر تابستان سرد شود

زیراکه برودت تابستان در باطن زمین باشد و رطوبتی که در باطن ارض بود اگر دارای
دهنیت باشد بواسطه حرارت که افزون شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که از آن رطوبات
منعقد شود و باشد که میان آن بماند از آن زیبق و کبریت و نفط و قیر و غیر آن تولد کنند
بحسب اختلاف بقاع و مواد آن و گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت
در رطوبت تولد زیبق و کبریت باشد زیراکه رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت
صیف و حرارت معدن برو بگذرد لطیف و لزج شود و متصاعد شود و باهویه مختفی در مغارات
که در جوف زمین متعلق گردد دیگر بار چون سرما برو بگذرد و باز غلیظ و ثقیل شود
و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا آنکه بسبب حرارت معدن و کیفیات
خارج اجزای مائی با اجزای ترابی که با و آمیخته گردد غلیظ شود و ثقیل از
او زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای دهنی آمیخته
گردد از آن کبریت حاصل شود به حسب اجزا و کیفیات و صفا و کدورت
چنانکه در هر جسمی یاد کرده شد والله اعلم **اما زیبق** تولد آن از اجزای آبی بود
چون با اجزای ترابی مختلط شود و اجزای ترابی کبریتی بود اختلاطی شدید
چنانکه میان آن اجزای تفریق نتوان کرد و حرارت معدن و خارج معدن
او را نضج دهد و بر آن غشائی لطیف باشد ترابی چون پاره از آن به پاره دیگر
پیوندد آن غشا منفتح شود و هر دو قطعه یک شوند و آن غشا بهر دو محیط شود
همچو آن قطره آب که بر زمین افتد مدور شود و غشائی ترابی از گرد آن درآید
و باشد که قطره آب دیگر بدان قطره پیوندد و غشا شکافته شود و هر دو
یکی گرده شود و غشائی ترابی بدان محیط شود و اما بیاض آن بسبب اجزای

اما تولد کبریت از زیبق بسیار دیر ...
... از آن صورتها حاصل شود

ابی در اثنا

آبی و ترابی بود ارسطو گوید ماده زیبق ماده نقره است الا آنست که آفات در معدن بدو لاحق شده است و آن آفات در رصاص یاد کرده شد فلا نعیده و از خاصیت زیبق آنست که اگر تن را بدان طلا کنند چون مقتول بود هیچ حیوان در بدن متولد نشود از قمل و غیر آن و اگر تراب زیبق را در عجین کنند چون فار از آن بخورد هلاک شود و چون زیبق را بر آتش عرضه کنند هر که نزدیک آن شود مفلوج گردد والعیاذ بالله و از دخان زیبق رنجها صعب پدید آید چون رعشه و فالج و ذهاب سمع و عشی و صفرت لون و بخر و یبس دماغ و دخان زیبق در هر موضع که بود حیات و عقارب از آن بگریزند و اگر نگریزند هلاک شوند شیخ الرئیس گوید دخان زیبق چشم را زیان دارد و از آن است که بیشتر اصحاب کیمیا شکسته چشم باشند و گویند که محمد بن زکریا در اول عمر کیمیاگر بود و چشم او برفت به بغداد آمد جهت مداوا طبیبی را دید احوال بدو گفت هزار دینار طبیب ازو طلب کرد تا معالجه کند محمد بن زکریا متقبل شد طبیب قراضه زر از آن برداشت و بدان دوا خرید و چشم او را معالجت کرد و گفت کیمیا این باشد که قراضه را بهزار دینار کنی نه آنکه دو چشم در بازی اگر در مقابله دو چشم همه زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت باشد محمد بن زکریا بعد از آن باشتغال طب مشغول شد اگر زیبق در تنور خباز اندازند جمله اقراص آن در آتش افتد و اگر زیبق در گوش کسی ریزند والعیاذ بالله عقل او مختلط شود و قوت سامعه او از کار معطل شود و درد دماغ و ثقل عظیم یابد و باشد که از آن صرع یا سکته پدید آید و طریق آن بود که بر کفت

با می جهد و سر او مائل بود بدان جانب که دران طرف زیبق باشد **اما الکبریت**
فانه یتولد من اجزاء مائیه وهوائیه وارضیه چون اختلاط بعضی به بعضی قوی
باشد بسبب شدت حرارت معدن و نضج تام تا ازان دهنیت حاصل شود چون
روغن گردد پس بسبب برودت ان انعقاد را باز دید آید ارسطو گوید انواع او
بسیار است احمر و ابیض و اصفر اما احمر اجود انواع است و اصفر دیناری و ابیض
که چون غبار باشد احمر بجانب مغرب بود بقرب بحر اوقیانوس و ان عزیز باشد
نافع بود از برای دفع صرع و سکته و شقیقه و در صنعت کیمیا بکار اید و اما
ابیض پس اجسام را بگریزاند سفید را سیاه کند و در چشمهای آب بسیار بود
واز آب رائحه منتن آید هر که دران آب وقتی که هوا معتدل بود سباحت کند
جرب و جراحات و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد را سود دارد و شیخ الرئیس
گوید که کبریت از دواهای برص است مادام که آتش برو نرسیده باشد و چون
او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اظفار قلع کند واگر با سرکه بیامیزند بهق
و برص و قوبا را ببرد چون ازان طلا سازند و اگر با نطرون بر نقرس طلا
سازند نافع بود زکام را حبس کند و اصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود
و زکام را حبس کند و اصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود و قال غیره
اگر کبریت بر لسع هوام افشانند نافع بود چون ازان بخور کنند و اگر ازان
بخور سازند موهای را سپید کند و از رائحه آن حیات و عقارب و براغیث و غیر آن بگریزند
واگر با چیزی از دهان با سم خر باشد فعل او قوی تر بود اگر در زیر درخت
ترنج دخان کنند ثمره آن جمله فرود آید **اما القیر** قیر جبلی بود و مائی اما جبلی

از

از چشمهای آب در کوه بر جوشند واما آبی از منابع میاه بر آید با آب آمیخته
باشند ونرم بود وچون هوای سرد بروی آید سخت شود وچون اجزا از آب
بر گیرند ریکیان بیامیزند ودر قدور نفخ دهند انکه بر زمین ریزند وبعد
ازان استعمال کنند وشیخ الرئیس گوید قفر خون جامد را در باطن گداخته کند
وطلا آن خنازیر را نضج دهد وقوبا را زائل کند چون طلا کنند در ضماد نقرس
سود دهد وینفع فی السعال والخناق **اما النفط** تولدان با آب بود بر سر آب آید
وان ابیض بود واسود ونافع بود از برای اوجاع مفاصل ولقوه وفالج
وبیاض عین ونزول آب در چشم نعوذ بالله ونصف مثقال ازان نافع
بود از بهر عض کلب چون بیاشامند وبچه مرده را از شکم بیرون آورد
ومشیمه محتبس را بیندازد ونافع بود از برای حب القرع وکیدان ولسع
هوام چون طلا سازند ودر نفط قوتیست که از آتش را بربایند وباشد
که بحرکت افروخته شود بی آتش **اما المومیای** تولدان چون تولد قفر بود الا
انکه مومیائی عزیز باشد ومعدن ان بارض موصل وارض فارس باشد از
برای لقوه وشقیقه وصداع بارد وصرع ودوار چون باب مرزنگوش سعوط
سازند ودر بینی چکانند ونافع بود از برای خفقان وخناق اگر در
بینی چکانند وبا سمن بیامیزند وبر لسع نهند نافع بود جدا **اما العنبر**
از دریا خیزد اما اقوال در او مختلف است بعضی گویند از چشمه می آورند
از دریا وبعضی گویند که از حیوان آبی حاصل می آید وبعضی گویند که از
طل حاصل میشود در بحر بر سنگ می افتد چون ترنجبین بر شوکی مخصوص

[illegible]

[illegible]

بارض خراسان عنبر منبر بر سنگی مخصوص می افتد در دریا وقتی معین و چون
بحر بسیار مهتز گردد بحر آنرا بساحل اندازد و بعضی گویند روث حیوانیست
و بعضی گویند سنگیست که تولد آن در بحر باشد و بساحل افتد و گویند که در بعضی اوقات
بحر زنج پاره ببینند از و چند تلی عظیم و بیشتر بر مثال سر آدمی باشد و باشد که
سمک از و بسیار بخورد در بحر و هلاک شود بر روی آب افتد سمک را بگیرند و عنبر از
شکم او بیرون کنند و این نوع نیکو نباشد از و بوی زفر آید و تجار شناسند
خاصیت آن انست که دماغ و قلب را قوی کند و جمله حواس را صافی گرداند و در
جوهر روح بیفزاید و مشایخ را نافع بود جدا تلطیف و تسخین کند و قدر شربتی
ازان دانگی بود بیشتر ازان مضر باشد والله الموفق للصواب **النظر الثانی فی النبات** نبات متوسط

نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی خارج است از جمادیت
صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است
اما با حیوان مشارکست در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری جل و علا از بهر چیزی
آلتی آفریند که بقاء شخص او و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت
بود بر دل ثقل بود حکمت اقتضا نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف
و از صنع عجیب باری تعالی یکی انست که دانه یا تخم در خاک نمناک افتد و
آفتاب درو تاثیر کند پس بقوتی که باری تعالی در او آفریده است و آن را
جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را جذب کنند انکه قوتی دیگر در و تصرف کند
که او را هاضمه گویند و هاضمه او را استعداد آن دهد که جزو نبات شود انکه قوتی

دیگر که اورا

داورا دافعه گویند دیگر او تصرف کند اگر دران اجزای چیزی یابد که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود اورا دور گرداند انکه قوتی دیگر که اورا غاذیه گویند هر چند
که حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و برودت این نبات چیزی کاهاند او ازین اجزا
بدل می فرستد و آن را شبیه جزو نبات میکند انکه قوتی دیگر که آن را نامیه
گویند آن غذا باطراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر شاخی
و هر برگی را از ان بهره باشد بر نسبتی متساوی بشاخ بزرگ بیشتر و بکو
چکتر انکه قوتی دیگر انکه قوتی دیگر که اورا مولده گویند ماده را که صلاحیت
آن دارد که از ان ثمره حاصل آید از ان رطوبات حاصل کند و این قوت بمثابت
که در حیوان تالید نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد انکه قوتی دیگر
که اورا مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است
اشکال و ازهار و ثمار و اوراق کند باشکال عجیب مختلف که اگر دران
فکر کنی عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه و از ان یک حب حبوب بسیار
حاصل آید و آن نوی درختی عظیم شود و هو الخلاق الباری المصور فالق
الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذالکم الله فانی
تؤفکون انکه در بعضی غذا را بلب فرستند چون جوز و لوز و فستق و فندق
و از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی سازد تا لب دران مخزون بود
و مدتی ذخیره ماند و هیچ فساد بدان راه نیابد و در بعضی غذا را جمله
بتخم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل
تا مفتح نباید کردن و در خوردن او هیچ کلفت نماند و بعضی از ان البشت

که غذا از بر شجر و لب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و مثل آن و بعضی
از آن غذا جمله در شجر بود چون زیتون و بعضی از آن جمله غذا ثمر باشد چون
انجیر و نبات بر دو قسم است شجر و نجم **القسم الاول الشجر** هر نباتی که او را ساق
بود آنرا شجر خوانند و آن هرا که ساق نبود نجم و درختهای بزرگ چون حیوانات
بزرگ است همچنانکه حیوانات ضخم چون فیل و جاموس و امثال آن بسیار
باشند درختهای بزرگ همچنین باشند چون دلب و سلخ و عرعر و غیران و
نباتهای ضعیف همچون حیوانات ضعیف باشد مثل ذباب و بعوض باندک سرما
جمله تلف شوند و درختها که او را ثمره نباشد بزرگ باشند چون دلب و ساج
زیراکه ماده غذایی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای ثمر را حجم
بزرگ نباشد زیراکه اجزای غذایی بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در
درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت است زیراکه غذاء
ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان هم در شکم ایشان
باشد از این سبب اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر آن از ابدان اناث بود و از
جمله امور یکی هم نبات و حیوان در آن مشترک تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن ان
و حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الاکه از آن نصیب یابد همچنین آب در بن
درختان ریزه ریزه در تجاویف درخت و عروق و اغصان و اوراق او نفوذ
کند و در تهای ورق چون بنگری عرق کبیر چه بر میان او بود همچون نهر باشد
و آنچه از او منشعب شود چون جداول و از چشمه یا رشتها کی ان بسته هم درختها را
لباس او ورق و بخشیده است همچنانکه حیوانات را لباس شود بر و صوف

اما عضو اناث عضو بر در ابدان ایشان ظهور و ...

دادمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانیدند و اوراق زینت درخت
باشد و وقایه ثمار تا نگذارد که از تأثیر آفتاب تباه گردد و از تعاقب هوا و اوراق
او را متفرق آفرید بر بالای ثمار تا هوا که تازه از آفتاب نصیب یابند و نضج می‌شوند
و تاره از هوا نسیم می‌یابد و قطره در سایه اوراق بود زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او برگ
نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در میانه اوراق بود و شعاع آفتاب نبیند نا پخته ماند
و چون ثمره تمام شود و آن را از درخت باز کنند ورق نیز ساقط شود تا رطوبت درخت
محبوس کند و درخت را ضعیف نکند و در اختلاف اصناف ثمار و الوان و اشکال و طعوم
و روایح آن عبرة لأولی الأبصار فسبحانه و اوضح برهانه و عجب تر چیز از اشجار رستنی است
که باری سبحانه در کتاب عزیز فرموده است و عقل عقلا از ادراک آن نوع قاصر آید و عبارت
مفصح بدان وفا نکند قوله تعالی تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی

ذلک لآیات لقوم یعقلون
اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را
مرتب بر حروف معجم **آبنوس**
درختی است چون قطعه حجر
و بر سر آن نبتی اخضر و علامت
بر چوب آن ثقل باشد زیرا که
ماده ارضی بر وی غالب باشد
لاجرم با آب فرو نشیند
شیخ الرئیس گوید اگر آن را بر جمر نهند رایحه خوش از وی برآید دخان وی بیاض را از چشم زایل کند

چون ازا بارك بپزند و در چشم کشند و رماد شاخ ره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع بود
و غیر او گوید تازه شاخ بید از برای علاج عفن کوفته و نفخ نطل بپزند نافع آس درختیست مشهور
از او در فارسی مورد گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس نبات خوب باشد وقت زرع

قدری ریگ در مغرس او کنی
و گرد او قدری جوی بار ریز
در غایت خوب آید شیخ الرئیس
گوید ورق آس رایحه بد برا
خوش کند و اصول شعر را
قوی کند و دراز و سیاه و رماد
آن مثل توتیا بود عمل توتیا کند
و کلف و بهق را زایل کند و علاج عفن رتیلا بود و اگر ثمره آس را در شراب بیاشامند نافع
بود از برای لدغ عقرب و زنبور و اگر بدان مضمضه کنند و درد راح و درد دندان باشد دفع کند

اترج این درخت در بلاد
گرمسیر بود صاحب الفلاحه گوید
اگر مار لقطین در زیر درخت
ترنج بگسترانند ثمره آن بسیار شود
و از آن چیزی نیفتد و اگر درخت
ضعیف بود ورق لقطین بپوشانند
قوی گردد و ورق آن بوی دهن

را خورش کند چون بخایند و در ایچه ثوم و بصل را قطع کند و بلیناس گوید اگر ورق ترنج بوده
با زیت و بوره بجیس کنند بهر که دهند دوست گردد این حکایت ابن الفقیه گوید یکی از ملوک فرس بوجهی ملکان
محبوس کرده بر ایشان خشم گرفته بود لکن اتش برا تان و هید و یک گونه ادام از هرچه خواهند
ایشان ترنج اختیار کردند از ایشان بپرسیدند گفتند پوست او مشموم است و شحم و زهر او فاکهه
و حامض او ادام و حب ان دهن را صاف کند و صاحب الفلاحه گوید هر که خواهد ترنج مدتی
بر درخت بماند باید که انرا بجص بیندایند تا همه سال بر درخت تری بماند و بزرگ شود و اگر
خواهد که لون ان سرخ شود شاخ درخت توت سیاه بدان وصل کند و اگر ترنج را در میان
جو نهند مدتی طویل بماند و نیفد و بیایند ضماد ان لسع افاعی را نافع بود و قشر ان بوی دهن
خوش کند چون در دهن گیرند و صاحب فالج را نافع بود و رماد قشر ان چون طلا کنند نافع بود
از برای برص و قوبا و شیخ الرئیس گوید قشر ترنج در میان جامه نهند بید و سوس در ان نیفتد و بوی ان
فساد هوا و غایله طاعون را دفع کند تخم ان قوت بخشد و حامض ان چشم را جلا دهد و کلف را
زایل کند خوردن ان کثرت شهوت وقایع کند عصاره ان اگر در مداد کنند سیاهی ازوی
ببرد و اگر بر کتابت کنند او را از جای خود زایل کند حب ان ... بندد بر لدغ عقرب نهند وجع آن
ساکن کند و مارگزیده را سود دارد و اگر با جلاب بخورد یا ضماد سازد و اگر در خرقه کتان کنند
و بر بازو بندد جنین را ببندد تا مادام که انجا باشد ابستن نشود اجاص نقاد نیز الو گویند صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهیم که طعم اجاص بغایت خوش بود درخت اجاص را ببرند و اجاص طلا باید کرد
و اگر درخت اجاص شیرین را بزهره گاو طلا کنند دود در ثمره آن نیفتد و ورق اجاص را
بشراب طبخ کنند و بدان مضمضه سازند رطوبت را از بن دندان دفع کند و اگر خواهی
اجاص زمانی بسیار بماند انرا در ظرفی باید کرد و گچ ان در بستن کردن چنانکه برسد او

بالستند و تیز طرف بکل ببندد اید
موقع طری بماند ثمرهٔ ان حرارت
را بنشاند و تشنگی را دفع کند

زاد درختی بزرگست در
طبرستان ثمر ازاطاعک گویند
ثمرهٔ ان به نبق ماند ورق ان
سم تیر از حیوان از ان بخورد
هلاک شود و اگر عصاره طلا کنند قمل را هلاک و مور را دور کنند علاهد الشیخ الرئیس و غراوی بعد
اگر با عسل بیاشامند خیر سیم
را نافع بود و قولنج را بکشاید
و شیخ الرئیس گوید ثمرهٔ ان سم
بود و اگر کسی بخورد کربی عظیم
بادید آرد مغیلا ای درخت

از بنجا ر بادیه است درختی بود بزرگ بسیار خار
و خارهای ان دراز و تیز بود و غلیظ شیخ الرئیس گوید
اصول انرا در حقنه را انیک گویند اگر بدان بخور سازند
بورتین را خوش کند و چون نوره
استعمال کنند بیک را بجهاند
قطع کند جابن درختی معروفست حیوان بزرگتر از حمص بود بابل بود السعدی و در غالیه
دهن البان بکار می شود چنانکه عنبر باشد بقدر آن دهن باید و پنج مثقال عنبر را
یک مثقال مشک و از زیادتیش بهتر و اگر دهن البان حاصل نشود حب الغطن هم شاید

ورا بچه ان درخت خوش شود ولبدان
دهشت بود شیخ الرئیس گوید حب البان
نافع بود از براي کلف و ریش و بهق
و اثار قروح و ثالیل را دفع کند چون
در مرهم کنند و طبیخ ان نافع بود از
براي درد دندان چون بدان مضمضه کنند
و غیر او گوید نافع بود از براي جرب و رعاف

این درخت را بفارسی بالسن گویند درختی حیلا

البته شیخ الرئیس گوید اگر ثمره ان
طلا سازند جرب و قوابی را دفع کند
و غیر او گوید در شهوت و جماع بیفزاید
سیما او وقتی رطب بود و دهن ان
نافع بود از براي تقویه و فالج و لکن
شهوت طعام زایل کند صمغ ان با ثمره
ماند نافع بود از براي نهش رتیلا اگر
در شراب بیاشامند **بلسان** درختی
بارض مصر بود و بهم ارض مصر نباشد موضع معین بود نزد اعلی الشمس گویند جرا اگر
ان مورق سداب ماند لیکن سپید زند شیخ الرئیس گوید عود او و حب او از براي امراض ریه
و سل و ذات الجنب و عرق النسا و صرع و دوار و غشاوه چشم را نافع بود و حیض مرده و مشیمه
را بیندازد و نافع بود از براي عسر البول و غیر او گوید رطوبات رحم و عقم را و زهر افاعی

و جمله هوام را نافع بود و این روغن بغایت عزیز بود ملوک مصر را باج و نزد ملوک بهدیه
فرستند و کی بینند خاصیت این روغن از آن جایگاه است که آب آن درختها از آن بود و عیسی علیه السلام

پای آب فرو شسته است و چون شعری
طلوع کند ساق این درخت را با آهن
مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند تا از او
از آنجا بیرون آید و جمع شود و مردی
نصرانی در آنجا باشد که از آن تواند بخش
و کسی را تا ممکن نه الا قدر نبند خود را
هر سال مقدار ارطال از آن حاصل
آید آن عزیزتر دهن است در دنیا مانند که بود و اصحاب عاهات بهر بهاء که باشد بخرند تا نفع
را دفع کند و چون درکش را بغایت نافع است. **بلوط** درختی مشهور است گروهی گویند که ثمر آن درختی را
سالی باران بلوط بود و سالی دیگر مازو و اگر این سخن درست است همچنان بود که در حیوان
خرگوش و کفتار گویند سالی نر بود و سالی ماده والله اعلم بصحت ذلک. ورق بلوط را اگر بر
اندازند تر و اندر رفتن ثمره او شیخ الرئیس گوید اگر بپزند و بر جراحات برآکنند ملتحم شود و نافع بود
از برای سم سهام و هوام و نزف دم. غیر او گوید اگر رماد بلوط را در سوراخ موشان بگسترانی
موشان همه گرگین شوند و بعضی با بعضی خصومت کنند قوی ضعیف را هلاک کند. **تغ** درختی
مشهور است از ان اعمار سپید گویند صاحب الفلاحه گوید چون درخت سپیدان شاخ نتواند گرد برآید
عنصل بگارند هیچ دود در ثمره آن متولد نشود و اگر اصول آن گل سرخ بنشانند ثمره آن سرخ
شود و اگر غیر کسی آن را ببرد در خمر آب دهند و نبود ما غز تسمید کنند طعم آن تفاح خوش بود و از

و اگر [illegible] او در [illegible] الی الشرف ... و [illegible]

بود ان ایچ نوع قطع لثه و جذب را با صلاح آورد و شیخ الرئیس گوید عصاره ورق تفاح نافع بود
از برای سموم و زهرها و دماغ را قوت دهد و رائحه ان منعش بسیار است دل و دماغ را قوت دهد امیر
المومنین علی رضی الله عنه گوید در تفاح هیزده عجیب است صفوت رنگ و حمرت ذهب و بیاض فضه چشم
از حسن شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او لذت یابد قال الشاعر شعر
فتی جالینوس فی حکمته : لک فی التفاح فکر و عجب هی : روح الروح من جهاتها : ولها
شوق والیه طرب : و دواء القلب یشفی ضعفه : و یجلی الحزن عنه والکرب : و شیخ الرئیس
گوید تفاح غایله سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل ان وجع عصب پدید آورد و غیر او
گوید عصاره تفاح را بقوت تمام طلا کنند سود دارد و تفاح ضعف دل را مفید است و خام
نافع بود از برای دفع سم عقرب و هر سمی که حار باشد و اگر تفاح را در ورق انجیر بپیچند و در زیر گل
مدفون کنند مدتی دراز بماند و اگر در ورق جوز بپیچند و در آفتاب نهند مطین تا خشک
شود مدتی بماند توت درختی عظیم است و عزیزتر درختی زیرا که تربیت دود القز بورق
ان بود صاحب الفلاحه گوید اگر بر درخت توت عنصل بیاویزند درخت قوی شود و بار آن
بسیار شود و شیخ الرئیس گوید ورق توت حلو و ورق کرم و ورق تین اسود با آب باران
بپزند موی را سیاه کند و عصاره ورق توت حامض صالح بود از برای دفع درد دندان
چون بدان مضمضه کنند و غیر او گوید ورق توت حامض نافع بود از برای علاج ذبحه و خوانیق
و عصاره ورق ان صالح بود از برای دفع لسع رتیلا و اگر توت سیاه را بر لذع عقرب
نهند درد ان ساکن شود و با ترنجبین و عصاره آن دفع حب القرع کند تنوب درختی
بزرگ است منابت آن جبال روم است قطران از بن این درخت گیرند و
شیخ الرئیس گوید ورق آن بر جراحات تازه نهند بگذارد که بفساد آید و چوب آن

باسر کهنه نافع بود از برای درد
دندان حب انجا قضم فرش
گویند نافع بود از برای نفس
صدر حشو ان نباتیست نافع بود
از برای نفس صدر حشو آن
نباتیست نافع بود از برای سعال
کهن واز درخت رطوبتی
سایل شود از زیت بری یا گویند سپیدی بیاض را قلع کند و بر شقاق قدم طلا کنند شقاق را زایل
کنند واگر ضماد سازند موی را برویاند در داء الثعلب و دخان زیت ابدا ابرو برویاند و قوی کند و چشم
را قوت دهد **تین** انرا بپارسی انجیر گویند صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که انرا عرس کنی
انرا در نمک آب باید انداخت زمانی انگه بگیرند و در زیر سرگین گاو دفن کن انگه بنشان نافع ثمره
ان نباتیست خوش بود واگر در زیر درخت او خوشه انگور دفن کنی یا قدری نمک اسپاناخ ثمره او
نیفتد و در جلاء و تلطیف شیخ الرئیس گوید چوب درخت انجیر برای دفع لسع رتیلا نافع بود بسقی و ضماد
واگر دخان چوب انجیر باو رسد طاقت نیارد و از برای درد خفیف نافع و ذلک چوب انجیر در بستان
بسوزانند دود در بستان متولد شده باشد هلاک شود شیخ الرئیس گوید ورق تین و تازه
یا انجیر خام بر مفصل کلب کلب نهند نافع بود واگر ورق انجیر را با کرسنه بر عضو ابن عرس
نهند نافع بود جدا و عصاره ورق ان عفونات را جله بزنند جلد ریزد و اثار و شم را قلع
کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید بار یتین یعنی این را در قران یاد کرده است سوگند و از برای
انکه تین مشابه بثمار بهشت است که هیچ قدر ازیک نقصه نیست و خالی است از عجم و نوی تین بسیار نیست

صلی الله علیه وسلم فرمود لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها
یقطع البواسیر وینفع النقرس و شیخ الرئیس گوید اگر انجیر خام را ضماد سازند از
برای بهق و ثالیل و خیلان زایل کند و تین طری تازه و خشک صحیح
و مداومت نمودن بر اکل ان فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند اما تولید قمل کند
را نافع بود و لبن او اگر اگر بر شیر نهند جامد شود و فعل الانفحه کند و اگر بر برص طلا کند
ناضج شود زود و بر ثولول چکانند ازاله قلع کند و بر جراحت چکانند لحم فاسد را ازان قلع
و لبن تین با عسل غشاوه را از چشم ببرد و اگر بر لسع عقرب چکانند وجع بنشاند و اکل ان
در قوت جس یعنی بول بعز اید و محمد زکریا گوید از دخان تین بق و حشرات بگریزند

جمیز درختی مشهور است شبیه بدرخت انجیر است
ورق او چون ورق توت بود در سالی سه بار یا
چهار بار میوه آورد و بر خلاف درختهای دیگر ثمره
او از اغصان بیرون نیاید بلکه ثمره آن از ساق
بیرون آید و ورق آن اثار و سم را قلع کند چون لعاب
آن چند نوبت طلا کنند و اگر ضماد زیر آبدان طلا
کنند تحلیل کند و ثمره ان جراحات الفالق را کنند و اورام صلب را تحلیل دهد و نافع
بود از برای بهوش بخوردن و طلا کردن **جوز** از درختهاست که ازا قوت در بلاد
برد بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قشر جوز سست بود و بدست شکسته شود جوز را
در بول کودکی اندازکه بالغ نشده باشد بجروز انکه ازا ایکار در ماد را بران زیرد که چون بزرگ
شود قشر ان بدست شکسته شود و هم چنین اگر لب جوز را از قشر بیرون اوری چنانکه

را هیچ خدشی نرسد پس انرا در خرقه یا در کاغذی یا در درق کرم یا درق لبلاب پیچی و بنبانی
جوزان را چون بزرگ شود هیچ قوت نبود و بدست شکسته شود و اگر ان زمان که جوز کاری
قدری از ورد جبلی بران ریزی خشک جوزان درخت بزرگ بود و اگر درخت جوز را به چیزی
از اشجار وصل کنی متعلق شود الالفتق و ازان جوزی عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ
کنی و در دیکی اندازی که از دخان منتن شده باشد نتن را زایل کند و اگر جوز را در زیت اندازی
متغیر نشود و مدتی بماند و اگر جوز را بسابی و ضماد کنی بر مغص کلب الکلبی نافع بود و شیخ الرئیس
گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی بر اثار ضرب زایل کند و لب جوز صداع آورد و زبان را گران کند
و اگر بران مداومت نماید حب القرع را اسهال کند و اگر قشر جوز را بسوزند و بر قروح نهند آن
را خشک کند بی لذع و اگر جوز را با قشر بسوزی موی را

سیاه کند **خسرودار** یعنی درخت کسری مکر به بعضی از اکاسره منسوب
بود درختی عظیم است جدا چوب انرا خاولنجان گویند
شیخ الرئیس گوید صالح بود از برای قولنج و در قوت باه
بیفزاید و بوی دهن خوش کند **خروع** انرا بپارسی
بید انجیر گویند چون حب آن را در حمام خشک نهی انجا
بجهد مقدار بالایی رحی و روغن حب آن نافع بود از برای لقوه و فالج و قولنج و مقدار ماکول ازان
دو حبه بیشتر نبود و ده دانه بسیار است بلیناس گوید اگر سر خروس بدهن خروع چرب کنند هیچ
بانگ نکند **خلاف** انرا بپارسی بید گویند بغایت سبک بود ازان چوکان سازند ورق آن
بر مثال خنجر بود دماغ حار را قوی کند و اگر کسی را سموم زده باشد برگ بید را در فراش
او کنند نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر ازان ضماد سازند ترقی نم کند و ورق آن با شکر

دفع تولول کند تفاح آن کویند بوی خوش دارد دماغ را قوت دهد و سود دارد دوا
این صداع را بنشاند و از چوب آن خلال سازند بن دندان را نیاز ارد و پاک کند و طعم
آن خوش بود **خوخ** از ابپارسی شفتالو کویند صاحب العلاجه کوید اگر خواهی که لون خوخ
بغایت سرخ بود استه خوخ را که بخویشتن شکافته شده باشد بدو نیم لبتان و چیزی
از زنجفر در مغز آن بندد با حال خود در جمع کن چنانکه کبت ایچ جزر نرسد و بیخ او ابران
بکذار تا بغایت سرخ بود ثمره او و اکر وقت زرع او چنوی که در میان او بود از دبیر دن
کنی چنانکه عیون او تلف و نیاید ثمره او را استخوان نباشد و اکر در اندرون نوی نقش
ماکیان کنی تجدید چون ثمره آرد ان نقش بهمه افراد آن باشد ورق خوخ رایحه بوزه را زایل
کند چون از آن طلا کنند و اکر از آن بر ناف طلا سازند دود را که در بطن بود هلاک کند
ثمره آن در تقویت باه بیفزاید و نعوظ آورد خاصه کرم مزاج را و اکر جامه بعصاره خوخ طلا کنی
قمل بران نیفتد و آن قمل که بود هلاک شود **دار شیشعان** درختی بزرک است بران شوک بسیار بود
اکر از او در آبی بنداز ی که در ان بمساح بود قند ول کویند جمله بر د جمع شوند شیخ الرئیس
کوید اکر از آن فتیله سازند و در بینی کنند کند بینی را دفع کند و اکر بدان مضمضه کنند
دندان را نکاه کند باید که چوب آن را با آب بجوشانند و بطبیخ آن مضمضه کنند نافع بود
جدا و همچنین از برای عسر البول و اخراج جنین مرده کند اکر بخود بر کیرند **دردار** این شجر
را بق خوانند درختی عالی بود ثمره آن بر شکل رمان بود مجوف چون برسد شکافته
شود و از آن هر یکی بق بسیار بیرون آید این درخت را دیدم یکی از اجمل آن
از درخت بکرفتم در میان آن تخم بسیار بود چون بزر ریحان مالا یعد و لا یحصی چیزی
می جنبید و چیزی را جناح بر آمده بود و چیزی هنوز بزر بود ورق آن ماکول بود چون

بیحر حاد

بقول و اگر بر جراحات نهند التصاق کند اگر بر استخوان شکسته نهند باصلاح آورد شیخ الرئیس

گوید اگر ورق آن را بر روی طلا سازند روی را جلا دهد و قشر آن را با سرکه طلا کنند

بر برص اثر آن زایل کند و چون رطب بود قوت آن بیش بود و جراحات را باصلاح آورد

دلب آن را بپارسی چنار گویند درختی عظیم است بغایت بلند بود و بسیار بماند و چون زمان

بسیار بماند میان آن پوسیده شود و مجوف گردد ورق آن کفی بود بر آن پنجه انگشت خفاشا

از آن بگریزد و بعضی طیور در آن آشیانه خود نهند بدین جهت تا خفاش گرد آن نگردد

اگر آن را بشویند و بدان ضماد سازند آب بالای چشم فرود آید منع کند قشر آن اگر به خل

بپزند نافع بود از برای درد دندان و عضو سوخته ثمره آن را با پیه ضماد سازند از برای

نهش هوام نافع بود **دهمست** این درخت را شجرة الغار گویند ورق آن چون ورق آس بود الا آنکه

اکبر و ثمره او سرخ بود بقدر فندق باشد و از درختان کوهیست صاحب الفلاحه گوید اگر

شاخی از درخت دهمست در زمینی نهی آفات که در آن زمین حادث شود همه بدان

شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله بسلامت مانند ورق آن صالح بود از برای فالج و لقوه و

قولنج و اگر ورق دهمست یا چوب با میزند مدتی طویل بماند حب آن را با شراب بر بهق طلا

کنند زایل کند و اگر آن را طلی کنند و بدن را

بدان بمالند ذباب نزد او نرود و بر درنه نشیند

اگر آن را در شراب بکسی دهند صالح بود از برای

لسع زنبور و هوام جمله و آن تریاق همه زهرها

است روغن آن صداع را ببرد و از برای طنین

صالح بود **رمان** آن را بفارسی انار گویند در بلاد گرمسیر بود و در بلاد سردسیر درخت

اوراقی

158

ادرا قوتی نباشد صاحب الفلاحه گوید اگر گرد بر گرد رمان اس بکارند ثمره آن بسیار
شود و اگر در وقت غرس او قدری عسل بردی ریزی رمان آن شیرین بود و اگر
سرکه بران ریزی ترش بود اگر مساوی از زیر بر ساق آن غرس بکوبی هیچ ثمره
ان ساقط نشود و جمله باصلاح آید و ان اردت ان لایکون فی الرمان عجم ان زمان
که ابتدا غرس خواهی کرد جوف قصب ادرا از مخ پاک باید کرد چنانکه عیون ان باز ازد
و قضیب که شق کرده باشی همگرا جمع کن و بجلیسی سخت به بند و غرس کن که رمان انرا
عجم نبود و اگر خواهی که لون او بغایت سرخ باشد ذرق حمام را در آب کن و درخت
را بدان آب ده و اگر خواهی که رمان ترش شیرین شود گل را از اصل او دور کن
بیخ ان به بعر خنزیر ملطخ کن و بول ادمی را بدان ریز تا ترشی آن بشیرینی مبدل شود
و اگر رمانی را حیات بشماری جمله رمانها آن درخت هم چندان بود اگر براقات
اتماع او را بشماری فرد باشد حیات رمان فرد باشد و اگر زوج بود حیات
رمان نیز زوج بود چوب درخت رمان اگر هوام ازان بگریزد و از برای این معنی
مرغان آن را در اشیانها رها کنند از برای دفع هوام محمد ذکریا گوید دخان
خشب رمان هوام را براند چون حیات و عقارب و غیرهم و بغداد گوید اگر کسی را جوز
رمان زده باشد چنانکه مجروح شده باشد جراحت او اصلاح نپذیرد مگر
بگوشت اسپ خنک ازرمان خشک سرخ بود و سپید شیخ الرئیس گوید اگر کسی را
خون ازبن دندانها آید گلنار را بساید و ذربن دندان کند تا ترف دم کند
و بن دندان را سخت کند تا بجنبد ثمره آن بغایت نافع بود قال امیر المومنین
علی رضی الله عنه اذا اکلتم الرمان فکلوا بشحمها فانه دباغ للمعدة و این

زرق
از فلفل ده درهم ۱۲

حبسته منها م یقوم فی جوف الرجل الا انارت قلبه واخرست شیطان الوسوسة

اربعین صباحا صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که رمان مدتی دراز بماند آنرا

بدینست از درخت باز کن چنانکه هیچ جراحت بدان نرسد وطرف اول او

آخر او در زیت گرم بنه و در خانه هوای آن معتدل باشد بیاویز مدتی

طویل تازه بماند واگر بر درخت رها کنند وانرا در خیش بپیچند و بگچ بیندایند

مدتی طویل تازه بماند پوست انار هوام از آن بگریزند چنانکه از چوب آن و کوبت

انار را اگر با غله بیامیزی مدتی طویل حیوان در آن غله متولد نشود **زیتون** درختی

مبارک است بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری تعالی بزیتون

سوگند یاد کرده است و حذیفة بن الیمان روایت کند از پیغامبر صلعم

که فرمود ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جبهته فاشتکی الی الله تعالی فنزل

جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون وامره ان یغرسها ویاخذ ثمرها فیعصرها و

وقال ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام واز خاصیت این درخت

آنست که صبر تواند کردن بر فقد آب زمانی دراز وچوب آنرا و زیت را هیچ دخان

نبود صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار باشد تا از آن

غبار برخیزد و بر زیتون نشیند زیرا که غبار آن چون بر زیتون رسد دسومت

زیتون زیادت کند و نضج او بیفزاید واگر میخی چند از چوب بلوط حوالی او

فرو برند درخت زیتون قوی شود و ثمره او بسیار شود واگر با قلی چند که

انرا ذباب خورده باشد بستانند و سوراخهای آن را بشمع بگیرند انگه درخت زیتون

را بکنند تا باصل رسد وآن باقلاها بر اصل درخت پراکنند وخاک را باز جای

رد

جوز دلکنند از ثمره آن اچ سفنتد بلیناس گوید اگر چوب درخت زیتون بر موضع
عقرب بندد در حال وجع ساکن شود و شیخ الرئیس گوید اگر ورق آن در آب بجوشانند
چون تازه بود و خانه را بدان رش کنند ذباب را هلاک کند و غیر او گوید اگر ورق
زیتون را سبز که بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را زایل کند صمغ
آن نافع بود از برای بواسیر و جراحات را التیام کند و شیخ الرئیس گوید صمغ زیتون
بری نافع بود از برای غشاوه و بیاض عین و جرب و قوبا و وجع اسنان خورده
چون سوراخ آن بصمغ حشو کنند و از پیغامبر صلعم روایت کرده اند که نعم الادام الخل
والزیت و عنه صلعم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب
و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الهم و شیخ الرئیس گوید اگر
زیت را در چشم کشند ظلمت آن را دفع کند و زیت زیتون بری صداع را نافع بود و
اگر بدان مضمضه کنند خون را که از بن دندان آید دفع کند و اگر دندان جنبد آن را
سخت کند و غیر او گوید زیت عتیق بری نقرس را نافع بود از برای حمره و سرا و
جرب و قوبا و صداع را و اسه آن اگر بکار زند از آن درخت سبز دید و اگر تدخین
کنند از برای درد دندان نافع بود

کرم

درختی است آمدت هیات خوب و ساق
مستقیم بدان مثل زنند در استقامت قد و در
صیف و شتا سبز باشد و از غایت حرارت از برد
شتا متاثر نشود و اگر بچوب آن دخان کنند بق را
هلاک کند یا بگریزد و اگر از نشاره چوب گل در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان

[illegible]

را ببرد و بوی دهن خوش کند و گوشت بن دندان سخت کند و اگر تنها بر بهق نهند
سود دارد و برگ آنرا با شراب صاحب عسر البول بیاشامد نافع بود و اگر برگ آنرا تازه
بکوبند و بر جراحات نهند مفید باشد و ضماد آن نافع بود از برای عضو سوخته چون
بران افشانند جراحتها تازه را بصلاح آورد چون بسوزد و اگر بر آتش نهند از دخان
آن بشیرد امثال این بگریزند و اگر بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان
را ساکن کند بقول شیخ الرئیس سفرجل را بپارسی آبی گویند اگر چوب آنرا بسوزانند رماد
آن فعل توتیا کند و برگ او نیز همین فعل کند زیرا و تقویت دل و دماغ دهد طلحه بن
عبد الله گوید اعطانی رسول الله صلعم سفرجلة و رسول صلعم کسر سفرجلة و تناول منها جعفر
بن ابی طالب و قال له کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و اگر زن آبستن در ماه سیوم که
بند بچه در اختلاج آید به بخورد صورت بچه خوب باشد و از عجایب امر سفرجل یکی آنست
که اگر آن را بکار دباره کنی بی آب بود و خشک و اگر بسنگی بر خلاف آن باشد شیخ الرئیس
گوید سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند و اگر بدان نقل کنند بر شراب خمار ایمن
و غیر او گوید اگر آبستن مداومت نماید بر اکل سفرجل در زمان فرزند زکی و نشاط
و خوش خوی و نیکو روی بود و اگر لبن در پستان زن لبسته شود سفرجل با عسل بجوشانند
و بر پستان نهند الم آن ساکن شود و ورم آن بنشیند و اگر سفرجل جایی بنهی که عنب
بود جمله عنب بعفونت آورد صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند آنرا بر نشانه
چوب باید نهاد و اگر چوب انجیر باشد بهتر و در آن خانه که سفرجل بود باید که هیچ فواکه نبود
دالاجمله را بزیان آورد و اگر سفرجل را در برگ انجیر پیچی و بگذاری تا خشک شود پس وی را
با طین مخلوط کنی و در آن بگیری و در آفتاب نهی تا خشک شود مدتی طویل تازه بماند

سماق درختی معروف است کوهی صمغ ان را بر دندان متالم نهند ساکن شود ثمره

ان شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و هوا را
از اعماق بدن جلب کند و اگر ضماد سازند بر ضربه
ورم را از ان منع کند و سیاهی اثر ضرب را زائل
کند و در نواحی انرا منع کند چون ضماد سازند
و اگر حقنه کنند بواسیر را سود دارد و بغایت است سمرة درختی بود از درختهای
بادیه ذکر ان در اشعار عرب بسیار است و ازین درخت رطوبتی سائل شود و عرب گوید
خاصیة السمرة و از خواص ان چیزی معلوم نشد و الله اعلم صنوبر درخت مشهور است
بارض روم باشد صمغ او بکهربا ماند اما کهربا روشن تر بود چوب ان دسم باشد
از ان روغن بگیرند و روغن ان دهن الصنوبر بود خاصیت ان حبس دم بود
شیخ الرئیس گوید دخان ان نواصیر را تخفیف کند و بواسیر را خشک کند و درد
دندان را بنشاند و شوق باه بیفزاید
و خفقان را زائل کند صنوبر درختی است
کوچک
که ورق ان بماهی ماند نطعم انگشتی بود
ثمره ان سه بود مثل بندق کبار بر شکل
فندق و در هر یکی سه حب باشد سیاه انرا
بپارسی اهو دانه گویند حب الملوک نیز گویند
قال الشیخ الرئیس هو نافع باسهاله من اوجاع
المفاصل و النقرس و عرق النسا و الاستسقا

والاسقیه

ورق آن با حرف سیر طبخ کنند مرق آن قولنج را بگشاید باذن الله تعالی

شاه بلوط شجره معروف بارض شام بود و ثمره ان بزرگتر همچنان مانند فندق خوش طعم تلخی و به

لون سیاه و بطعم فندق
تر مانند شیخ الرئیس گوید ثمره
ان نافع بود از برای زهیر
و اگر خون از رگ بگشایند
باز بیندد عناب درخت

بلند لطیف و صفت ان سرخ رسیده اما ابیض شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صداع و خفقان

حار لبا بیند و طلا
سازند در حالت
تهیج و اگر در مشروب
بپاشند نافع بود
و غیر او گوید صندل احمر
نافع بود اگر از او طلا
سازند بر جمره و شرا

و تحلیه از برای ... ان و سر مصدوع صنوبر درخت مشهور است بارض روم و چوب
ان چرب باشد و آتش مشتعل شود چون شمع با وجود آنکه تر باشد و قطران از و گیرند چون پوست
باز کنند و بر آتش عرضه کنند رطوبتی که از ان بچکد آن رطوبت قطران بود شیخ الرئیس
گوید دخان آن هوام را دفع کند و رماد آن چنین و اگر قشر انرا با سرکه بجوشانند

وبدان مضمضه کنند درد دندان
ببرد و ورق آن جراحات را التیام
کند چون آن اگر ضماد سازند با قیروطی
بنشاند جرب را و اصلیوره گویند ق
باه دهد و از برای اوجاع عقیب صالح
باشد و ریحهای عتیق را زایل کند و اگر
با خرما و انجیر بخورند لدغ عقرب را
نافع بود عزر درختی بزرگست
چون درخت بلوط بجبال یمن بود و ثمره آن عناقید بود چون بانقش و ورق آن سرخ بود
طبیخ آن صالح بود از برای
وجع سعال و اوجاع فم و خشونت
صدر و صمغ آن چون لادن
بود بوی آن خوش باشد
ثمره اثر ابیاری سر گویند
شیخ الریش که بیر قضبان کی
را اگر در سرکه اندازند تا مهرا

سخیف و جمع طحال را نافع بود ورق آن اگر بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن
کند و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند وقتی غره ورق آن ضماد کنند اورام بیضه و دهان
آن قروح صدری را خشک کند و رماد آن بر عضو سوخته برکنند با صلاح آورد ثمره آن نافع بود

از برای عسر و نهش رتیلا و ورمها ثمره آن قروح را خشک کند و گوشت بن دندان چون سست شود ها
طرفا بروی افشانند سخت گند **عرعر** درختی است بزرگ بسیار رشوک ورق آن بورق سرو ماند
وانرا سرو جبلی گویند شیخ الرئیس گوید دخنه ورق آن یا چوب آن یا ثمره آن بهر جزو
از اجزای او دهان کنی هوام را دور کند ثمره آن بزعرور ماند لیکن سیاه بود و رایحه آن تیز و
خوش بود انرا ابهل گویند اگر در مغرفه اهنین در شیرج او را بجوشانند چندانکه سیاه شود
و در گوش چکانند طرش را دفع کند و اگر ابهل را در خورد کسی دهند یا در مشروب بیاشامند
بچه بیفتد و اگر انرا احتمال کنند یا دخنه کنند زیر جامه همچنین بود بچه از زن بیفتد
عصبه درختی معروفست ببلاد عرب و عرب را در جاهلیت عادت آن بوده چون یکی از
ایشان سفر کردی بنزد این درخت رفتی و دو شاخ از آن بهم بستی چون باز آمدی اگر آن شاخها

همچنان بسته دیدی دلیل
ساختی که زن او در غیبت
او خیانت نکرده است و اگر گشاده
یافتی گفتی خیانت کرده
اندرخت سم قاتل است و حیوانی
که هر ازان است که در ظل آن
نشینند هلاک شوند مگر ارا چوب آن طلا را سازند سعفه و قوبا را دفع کند
عفص درختی جبلی است گوید یک سال عفص بار آورد و یک سال دیگر بلوط
جاحظ نقل کند از فضل بن اسحق که گفت به یکی شاخ بلوط و عفص دیدم اگر
راست بود همچنان بود که بعضی حیوانات یک سال نر بود و یک سال ماده شیخ الرئیس گوید عفص را

طلا سازند بر تولید زایل کند و رطوبات زاید که از بن دندان آید زایل کند و دندان خورده
را با صلاح آورد و قطع [illegible] عفونت لثه را بر قروح رطب فشانند و رطوبت آن ببرد و موی را سیاه
کند و ماران با سرکه بر فرق دم کند **عناب** درختی مشهور است درخت او نیز الکو بند و غذای نار نیز
بر چشم نافع بود از برای دفع رمد حار ثمره آن چون خشک شود و کوبند و اگر امس کنند چون بهم

بنشینند چون خواهند که
نقل کنند هر روز بر دانه
نهند تا یک دانه را چون
منتقل نشود و اگر برادان
طلا سازند روی را روشن کند
و عناب را در تلیین طبیعت
عجیب بود سینه و ریه را نافع بود
وسعوه و امعا را تلیین کند و خشونت ببرد **عود** این درخت که بیند در جزایر بحر هند باشد

عروق این درخت را ببرند
و در زیر زمین کنند تا پوسیده
شود از آن عود حاصل آید
عود هندی سیاه بود و سخت
و نیکی بخوران دماغ را قوی
کند و قلب را نافع بود و حس اضافت این قمار بود چون از آن بدست نیاید کنند و بیخ اگر کرد
اگر عود را مضغ کنند بوی دهن را خوش کند و حواس از رایحه آن تیز شود و قلب شاد شود. انزا

بباریسی سخت کریند چون آفتاب درآب رمان بسیار بماند هیچ پوسیده نشود زهر آن اگر زن را بچه آن شیم
کند بشود و قلع بروی غالب شود تا غایتی
که حیا و صیانت را زایل کند و شیخ الرئیس گوید
اگر بدان تنقل سازند سکر غالب شود
دفع را منع کند و اگر غرب بول را منع کند

غرب درختی بزرگ است ازرا بباریسی
سپیدار گویند شیخ الرئیس گوید اگر ازرا
بسوزانند و رماد ازرا با سرکه بر ثولول
طلا کنند ازرا زایل کند پوست درخت غرب به خضاب فایده نیک دهد و ورق ازرا آب بیند و بر جراحات
طلا کنند با صلاح آورد زهر آن نیکو بود از برای ظلمت عین و جمع انور حب را حاجب باید کرد تا بیرون
آید و برد و بورق متولد شود آن بورق ظلمت چشم را نافع بود کل ذلک عن الشیخ **غبیرا** درخت
بارض روم بسیار است و بارض هند نیز بود چوب آن را عود الصلیب خوانند شیخ الرئیس گوید خشب آن

آثار سیاه از بدن زایل کند
و نافع بود از برای نقرس و صرع
تا غایتی که اگر مصروع بیند نشسته
چوب ازرا صرع منقطع شود و
اگر بر مصروع دود کنند صرع اعادت
نکند ثمره آن تدخین کنند نافع
بود از برای مجانین و مصروعین

ارازان

اگر از ان یا پنجره دانه شراب بخورند کابوس را دفع کند **پسته** درختی مشهور است
ان درخت بادام است برجسته اخضرا ترکیب کرده چوب آن اگرچه رطب بود مشتعل شود از
غایت چربی شیخ الرئیس گوید ثمره ان نافع بود از برای دفع نهش هوام و غیر او گوید قوت باه
بیفزاید و از برای سعال بلغمی نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر بدهن آن اکتحال کنند از قعب چشم
سیرو چون بران مداومت کنند و قشر عزه اگر بقشر پسته بتدخین کنند حمل را در جامه بود

فلفل درختی هندی است بناحیت ملیبار بود و ان درختی عالی است است و سیه در بن

آن بود و حمل ان عناقید
بود و چون باسنخ چند
عناقید را از درخت بستانند
و از روی آب بر دم جمع کنند
و تشبیح آن از بهر آنست
و درخت ان مباح است
هرچه خواهد ثمره انرا جمع
کنند و تابستان و زمستان

ثمره ان بر درخت باشد و چون افتاب مستولی شود اوراق آن از گرد خوشه ان درآید
تا با فتاب سوخته نشود چون افتاب زایل شود و ورقها از ان خوشه دور شود تا نسیم
هوا بروی افتد و ظاهر بگردد انکس که دیده بود که درخت فلفل چون درخت رمان است
و میان اوراق او دو ثمره اخضر منظوم بفلفل و ثمره ان بطولی انگشت بود جاورس
گویند اول که بیدا شود دار فلفل بود انکه از قشر جدا شود فلفل شود اما دار فلفل ثمره بود

از برای نهش هوام اکل ان وطلا بیدان وودر قره باه بیفزاید انرا با جگر بز چون مشوی کنند نافع بود از برای شبکوری اما فلفل شیخ الرئیس گوید با نطرون طلا سازند بهق را زایل
و بازفت ضماد خنازیر سازند انرا تحلیل کند و ماء المنی را کم کند و قی غثیان اگر زن انرا پیش از
مباشرت حمل کند منع آبستنی کند **فندق** درختی است مشهور گویند اگر بچوب درخت فندق دایره
کشند و عقرب در گشند از ان دایره بیرون نتواند شدن بقراط گوید ثمره ان دماغ را قوی کند شیخ الرئیس
گوید قومی گویند اگر فندق را بر سر کودک طلا کنند ازرقی چشم از وی ببرد ماء غره از برای نهش نافع بود
سیما با انجیر و سداب و اگر فندق را
با جوز و زبیب از لدغ عقرب ایمن باشند
مشوی انرا ابیند و طلا سازند
داء الثعلب موی بر ارد و اگر بکوبند با عسل
بیامیزند سعال عتیق را زایل کند و اگر
بدان ثقل سازند سرگ غلبه نکند و پوست
انرا ابیند و بازیت در چشم کشند زرد

چشم کودک را سواد دهد **فلفل** درختی معروف است انرا ثمره چون حب النیل باشد از ان ثمره
حقنه کیرند بیماری را که انرا قولنج گویند شیخ الرئیس گوید چون انرا بکوبند
و بر سر نهند موی را قوی کند و شاخ انرا بسرکه بجوشانند
طحال را نافع بود و از حقنه طلا سازند کلف را زایل کند
و قروح لثه را زایل با صلاح اورد و اکتحال بدان رمد را زایل
کند و غشاوه چشم را و جرب الاجفان را دفع کند و از برای

دفع بواسیر نافع بود و اگر بخورند بود از بهر گزیده سگ مثل ندارد **قرنفل** این درخت
در بعضی جزایر بحر هند بود ثمره آن بغایت خوشبوی باشد بیاسمین ماند مایل بسواد و اهل آن
جزیره نگذارند که کسی آنرا بیرون برد الا جوشانیده تا جای دیگر نروید شیخ الرئیس گوید

بوی وی روح را خوش کند و نظر را تیز
گرداند و غشاوه چشم را زایل کند
و وقتی غرغره بوی آن دماغ را قوی کند
جدا خصوصا چون ضعف دماغ از سودا
بود و دل را قوی کند و فرح و سرور آورد
قصب شجره معروفست آنرا بسیار
نیکو بیند و اصناف آن بسیارست منها
قصب السکر ینفع من السعال ووجع
الصدر والرئة و سینه را از رطوبت پاک کند ومنها قصب الذریره و آن بارض نهاوند بود گویند
اگر قصب را بر شتیه الکاب بگذرانند نافع آید حقیقت ذریره بخورد و شتیه الکاب شبه قصب
الجاوان چشم را روشن کند و بخور آن نافع بود از برای سرفه و باعسل دگر فتن نافع بود از برای
استسقا ومنها قصب المشهور و از خواص عجیبه او النتج اگر قصب یکبار ببرید و هیچ
حرکت نکنند گرد و بهار نشود و اگر یکبار دیگر بزنی برود و ساعت تا نگرد و اصلش با عسل بر
عضوی نهند که خار در آن بود بیرون آورد و طمث و بول را ادرار کند و اگر طبیخ بسیار بکار بود
وقصب را بکوبند و در آبی کنند مرحب تو زایل کند و در بیخ او قوتی جاذب هست اگر بکوبند
و بر عضوی نهند که پیکان در آنجا بود بیرون کشد قطعا شیخ الرئیس گوید قصب را اندادسته

بر تار زینی

باشد چون صمغ چشم را روشن کند و بوی قصب و اصل او دوا بر الثعلب را سود دارد و شکوفه او
اگر در گوش رود بیرون نتوان آورد و طرش آورد و منها قصب القنا بارض هند بود از آن
نیزه‌ها سازند گویند چون از جنبش باد این قصب و احکاک آن قصب بعضی به بعضی باید بسا که
از آن آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد و در میان آن طباشیر بود و طباشیر خفقان را
سود دارد و دل را قوی کند و تب را زایل کند **کافور** درختی عظیم است بزمین هند بود و در سایه
آن بسیار مردم توانند نشستن گویند پلنگ آنجا ماوا دارد بدان نتوان رسید الا در وقتی معلوم

و منبت آن بر کوه‌های نواحی نزدیک دریا بود و چوب آن
سپید بود و متخلخل و سبک وزن و سط الکافور
کسیل من اسفل الشجر محمد بن زکریا گوید
کافور صمغ این درخت است لیکن در اندرون او
باشد اگر بالای ساق درخت را سوراخ کنند
از آن آب کافوری بیفتد شیخ الرئیس گوید استعمال
کافور بسیار آورد و بخور او صداع حار را
زایل کند و حواس را تیز کند اما دندان را زیان
دارد و شهوت را قطع کند **کرم** درختیست که در بعضی جایها آن از همه درختها بیشتر بود
و وجود آن اکثر و درختی ضعیف بود صاحب الفلاحه گوید از عجایب کرم یکی آنست که اگر تاک
بنشانند در قوت ثمره بود در سال اول عناقید بزرگ بار آورد و اگر خواهی که شجره آن
بسیار نفع بود قوی الاصل و سریع النبات تاک را چون بنشانی باید که از کرمی قریب العهد
و عتیق بنشانی و در نیمه اول از ماه و از زاغ سرکه و ترنگ را اسبیده کاو ملطخ کنی برای

انرا خاصیتی عجیبست و اگر در منفس آن چیزی از نانخواه و مخلوط با تاک نهی اصل آن
قوی بود چنانکه یا قلا یا آن بود بفو برسد و اگر بدین شرایط انرا غرس کنند درخت آن
عجیب بود و مخالف دیگر کرمها بود و قسطا الفقا اگر تاک انرا ثلاثه وقت غرس چیزی از
سقمونیا دران نهی عنب آن مسهل بود هرچه ازان بخورد اورا اطلاق با دید آید و قال
دیفنا اگر تاکی را شاخی از انگور سپید و تاکی از انگور سرخ و تاکی از انگور سیاه و انرا از میان
چنانکه قشر آن بشکافند و انرا با هم دیگر بندند ازان درختی با دید آید بران سه گونه انگور
سرخ و سپید و سیاه و قسطا الفقا اگر خوشه دو دو در کرم بشکافند و اسپید بدان تاک اورا پرست
اثر لحون خرسی یا ضفدع ملطخ کن هیچ دود دران نرسد و قسطا الفقا اگر خواهی انگور سپید
سیاه شود نقطها او بیخ آن باید ریخت تا سیاه شود باذن الله تعالی و قسطا الفقا اگر خواهی کرم
را آفت نرسد از سرما گرد برگرد آن دهان سرگین باید ریخت چنانکه همه جا برسد آنکه ثمره
طغا بران کردن تا از آفات سرما ایمن بود دمعه الکرم قطره بود که از تاک بریده
بچکد اگر آن در خورد کسی دهند که محب خمر بود چنانکه او بنده حب خمر ازدی زائل
شود و محبت بتبغض مبدل گردد و شیخ الرئیس گوید دمعه الکرم نافع بود از برای
جرب و قوابی و اگر ورق کرم را بخایند بر دندان که ضعیف بود قوی کند
و اگر ورق کرم با سویق شعیر آن ضماد سازند از برای صداع حار نافع بود و ورق
کرم با سویق شعیر ضماد سازند بر چشم نوازل را ازان منع کند و ثمره آن اصناف بسیار
است احسن ان زرد چینه است و اعجب ان عیون البقر و اصابع العذاری و
الدوالی و الملاحی بزمین ری بود حیات آن بزرگ و عنا قید آن ثقیل چون
للبذاق نخل شیخ الرئیس گوید عنب که در حال از درخت چیده باشند اطلاق آورد

و نفخ و گویند سبب این غبار نیست که بران بود اگر آن را در آب کنند آن خاصیت از وی
برود و قال غیره بدن را فربه کند و قوت باه بیفزاید و ماده منی زیادت کند حب
اورا تجبیر گویند اگر آن را بسوزانند رماد آن نافع بود از برای دفع نهش افاعی و با سرکه
نافع بود از برای بواسیر و توثه اما خمر گویند که در عهد جمشید پدید آید و آن چنان
که بعضی از اصحاب او از پی صیدی میرفتند در کوهی آنجا درختی انگور دیدند و بران
درخت عناقید آن را نزد ملک بردند ملک گفت ما شنیده‌ایم که در کوهها گیاهای زهر
بسیار رود و هر چیزی از سموم باشد آن را نگاه دارید تا بیازماییم چون زمانی بگذشت
حبات آن متغیر شد آن را عصر کردند و آب آن را با خود بردند چون بمکان خود رسیدند
عصیر بر جوشیده بود و تلخ شده و ظن ایشان قوی شد که زهر است یکی را از اهل خیانت
حاضر کردند و اکراه کردند که آن بیاشامد از تلخی نمی‌توانست خوردن یک قدح بخورد
هیچ اثر نبود و قدحی دیگر آوردند و اکراه کردند و بخورد و متغیر شد گفتند اثر
فیه السم قدحی دیگر بدادند بخورد و برخاست و رقص میکرد و دست میزد و طرب
میزد گفتند فرحت الوداع است پس بیفتاد و بخفت گفتند رفت چون بیدار شد
از خواب گفتند باره دیگر از ان بدهید بدادند الا که خبر نبود غیر او از ان بخورد و ایشان را
خبر داد از لذت و طرب و ملک نیز بخورد و بفرمود تا از ان درخت بسیار بنشانند
تا میان مردم بسیار شد و بعضی فقها گویند شرب خمر از برای دوا جایز بود بنابرین
قول اطبا گویند نافع بود از برای شهوت کلبی و غشی و ضعف و دهد کسی را که سم
داده باشند و سوء هضم را دفع کند و نفس را فرح آرد و حزن را دفع کند و قوت
باه بیفزاید اما افراط آن مضر بود و بعقل و بینایی آفت آورد و ارتعاش کند و

واسقاط

و اسقاط قوت باه و ضعف بصر و یبس طبع و سکته و فوت فجی نعوذ بالله اما اهل
تاک للنبی صلی الله علیه و سلم نعم الادام الخل اگر بر سر ذیب زنند دم را قطع کند و نافع
بود از برای جرب و قوبا و حرق نار و اگر بطول باز زنند بر سر صداع را منع کند و اگر
بدان مضمضه کنند دندان متحرک سخت کند و اگر سرکه را بیاشامند علق که در حلق متشبث
شده بود بیفتد و شهوت اکل را باز دید آورد و استسقا تکشاید و اگر سرکه بر نیش
هوام حب کنند نافع بود صبر اما زبیب زیاد بن ابی هند گوید هدیه نمود رسول صلی الله
علیه و سلم مرتبانی که در وی زبیب بود فقال بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی
الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و اطبا گویند معده را
قوی کند و اگر با عجم خورند طبع را حبس کند و بی عجم اطلاق کند **زیتون** از ایبار [illegible] را مورد
گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کمتری بر درخت [illegible] بیفتد و زمانی
طویل بماند زهر آن دماغ قوی کند و تاثیر آن در تقویت جماع عجیب بود و زهر شکوفه بود
شجر الزیتون کمتر ثمره آن نشناسند [illegible] و صفرا دفع کند لیکن قولنج آورد و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهد که انبه دیر زمانی طویل بماند سر [illegible] زیت طلا کن و آنرا بیاورد بر مدتی طویل
بماند **لاغیه** این درخت را از سموم شمارند و میان آن شیر بود چنانک اگر ورقی از آن بگیرند

و در آن نهند ماهیها عظیم کشند شکوفه آنرا
بوی نهایت خوش بود [illegible] نخل از آن بجویند عسل او سمیت
مضر بود اگر چیزی از آن در غدیری اندازند ماهی را
ملبه بود جمله بر روی آب افتد **لبان** درختی است
بسیار نیکو بالای آن [illegible] بنات اگ

و میان ان بنجعها ورق ان چون ورق آس بود و چون آن کندر بود زحیت رالمحدوج
ننشد کندر را از ان بیرون آورند و گویند که علک ان دل را
تیز کند و بسیار را کی تواند گرفت و نسیان را دفع کند و جوا
معده را با صلاح آورد و داء حیه را از انتشار منع کند و اگر
شحم بط بر قوابی نهند انرا زایل کند و یقوی الذهن و یقطع الرعاف
لوز انرا بپارسی بادام گویند صاحب الفلاحه گوید چون
بادام خواهد که شاخ بندن و اگر انرا در انگبین اندازی ثمره آن بغایت خوش طعم بود و اگر
خواهی که بادام بدست شکسته شود چنان کن که در جوز یاد کردیم و اگر سپید شعیر خیز
بود و بول انسان بیخ آن حلو شود و ثمره آن بزرگ و سخت آن سست و اگر خواهی که
از ثمر آن چیزی نیفتد سر جوز را در میان شاخهای آن بیاویزد و اگر بادام را پیش از انکه
خواهی کشتن در بول دختری بکر یا غلامی نابالغ اندازی بیخ و ز انکه نگار روید
ان تنک بود چنانکه بدست شکسته شود و ثمره آن اگر حلو بود فربهی آرد و نافع بود
از برای سعال و سینه را از بلغم پاک کند خصوصا چون با انجیر خورند و از برای غایله کلف
کلف نافع بود و باصره را قوی کند و قوت نیروی را انگیزاند و بادام تلخ قوت تنبیه را برانگیزاند
و خواب آورد و نافع بود از برای دفع حرارت و حکه اگر کسی خواهد که شراب درو تا پیر بلکند
لنده چند بخورد پیش از شراب تحفه لیمو از درختهای بلاد گرم سیر بود و از خواص درخت
و قشر و ثمره ان و حامض آن در ترنج یاد کردیم بلکه حاجت بر اعادت آن نبود
خاصیت عجیبست در دفع سم افاعی و حیات و از عجایب حکایات انست که یاد کرده ابو جعفر
بن عبد الله الصینی من بناء البصره گفت مرا ضیعتی بود در نهر الدیر و انجا وطن ساختم

انتشخ
بتاء حنظله
ریحانی موی ۱۲

داخل

در جنب ان سرای بستانی بود بسیار درخت دران بستان افعی پدید آمد تا بل چون
جرابی منفخ چون خیانات او بسیار شد حوائی را طلب کردم تا او را بگیرد و او را
چیزی بدادم حوائی بیامد و دخنه کرد و در حال افعی بیرون امد حوا چون انرا بدید بترسید
افعی او را بگزید حوا در حال بر جا سرد شد و برد این حدیث منتشر شد خانه و بستان را
ترک کردم بعد از مدتی مردی حوا بیامد و گفت شنیدم که پیش تو افعی هست می
خواهم که انرا بگیرم او را گفتم ان افعی حوائی را عنقریب هلاک کرد نمی خواهم که تو را اثر
تعرض رسانی گفت آن حوا برادر من بود و میخواهم که ثار او طلب کنم بستان را باو
نمودم دهنی بیرون آورد همه تن را بدان تمریخ کرد و من بر بام نشستم و نظر میکردم
و دخنه بیرون آورد و بر آتش نهاد و در حال افعی بیرون آمد چون دلی چو حوا نزد او
برفت افعی بگریخت حوا از پس او برفت و او را بگرفت افعی سر باز پس آورد و دست حوا
را بگزید و بگریخت حوا را بیاوردم هما شب حوا بمرد مردم ازان بترسیدند و ازان مقام
مفارقت کردند و مدتی دراز بران بگذشت یکروز مردی بیامد و از افعی می پرسید
و صورت او بصورت حوا گذشته میماند او را ازان منع کردم گفت ان دو حوا
برادران من بودند لابد لی اما الاخذ بثارهما او اللحوق بهما بستان را بدو نمودم و
بر بام رفتم و نظر کردم روغنی داشت جمله تن را بدان طلا کرد انگه بخور کرد افعی
بیرون امد حوا او را طلب میکرد و او منع میکرد چون کسی که حرب کند حوا فر
صت یافت از عقبش برفت بگرفت باز گردید و ابهام حوا را بگزید حوا انگشت که می داشت بسنگ
دهان بند بالش برش کرد و در سله انداخت او را ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و
داغ کرد او را بادیه آوردیم در راه لیموئی دیدیم در دست کودکی بدان بازی میکرد

میکرد گفت پیش شما ازین لیمو باشد گفتم بسیار گفت فریاد رس چند انکه توانی
از بهر من بیار که این در شهر ما تریاق بود گفتم شهر شما کدام است گفت عاملیان
لیمو بسیار بیاوردم در ایستاد از اقیض میکرد و آب لیمو را بر لسبع میریخت تا انکه
از وقت موت برادرش درگذشت سلامت یافت گفت خلاص من بسبب این لیمو بود اگر
برادران من لیمو حاصل کردندی نمردندی انکه افعی ابیرون آورد و سر و دم ادرا
ببند اخت و ان را بجوشانید در طنجره و دهن ان بگرفت و در قاروره کرد و
بر قت **منمش** درختی عجب است ان را بپارسی زرد آلو گویند ثمره او را هم شیح ما کول است
و هم لب بخلاف دیگر درختها که ماکول ان شحم بود یا لب روی امیر المومنین علی رضی الله
عنه عن النبی صلعم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به
کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذالک الیوم و دعاهم الی الله تعالی
فقالوا له ان کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمرة علی لون
ثیابنا و کان لون ثیابهم اصفر فدعا النبی فاخضر و ورق و اتی بالمشمش فی ساعة فمن
اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواة حلوا و من اکل علی عزم ان لا یومن خرج
نواه مرا ورق ان اگر مضغ کنند ضرس را زائل کند و ضرس کند شدن دندان باشد
از خوردن ترشی ثمره شیخ الرئیس گوید رطب ان تب آورد از سرعت عفونة و معده
ان تب را زائل کند بدفع صفرا و گویند که طبیبی و عطاری بفلاحی بلد رسیدند که درختی
مشمش نشانده پرسیدند که این چه درخت است گفت این مشمش است برای حدود شما می
نشانم انا بعله دانما بعله گفتند چگونه گفت مردم بخرند من بهار این منقع
شوم چون بخورند بیمار شوند محتاج طبیب شوند فائده طبیب نیز حاصل آید طبیب خشک

تقضیر مکسش ۱۲
تدبیرانی

طبنجره
معرب پاتیله
قاموس ۱۲

از اهوال

انزا حواله بعطار کنند فائده عطار نیز حاصل شود و دهن لب ان نافع بود از
برای بواسیر و لب نیز نافع بود از برای ریاح و امراض بلغمی **موز** درختی است که
بزمین گرم سیر بود بیشتر به جزایر بود ورق آن طویل و عریض بود بقدر زرعی ذراع
وارتفاع درخت بقدر قامتی و لطیف بود و پیوسته افراخ آن گرد بر گرد آن روید

چون موز بر شد ام را قطع کنند و خوشه
از ان بگیرند و فراخ چون بود ام شود
و هر یک از ان بیش از یک بار موز نیاورد
و ثمره آن چون ثمره انگور بود الا آنکه حلو
است و دهم شیخ الرئیس گوید ادرار بول کند
و در قوت باه بیفزاید و اکثار از ان سده آورد
و فایده غزو طبع را تلینی کند و حرقت بول نشاند

نارنج این درخت هم بزمین گرم سیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج
نرگس بکارند خوشبوئی نارنج بخلاف مبدل شود و ورق آن اگر بخایند بوی دهن را
خوش کند و رایحه بصل و ثوم ببرد و زهران آن دماغ و دل را قوت دهد حب آن
بوی دهن خوش کند و دخان آن مورچه را دفع کند **نارجیل** جوز هندی بود اهل
تجار گویند درخت نارجیل درخت مقل است بعینه لیکن بارض هند ثمره آن نارجیل
است و از خاصیت تربیت و هوا در الجا است و بر ثمره آن لیف بسیار بود از ان لیف
رسنها سازند و از اکثار گویند از بحر متاثر نشود و در آب دریا بسیار بماند
از ینجهت رسنهای کشتی از ان سازند مغز ان حلو و لذیذ بود چون رطب بود و تقوی آن

اُمْ
کلشی اصلم و عماده ۱۲

بطن را از حب القرع پاک کند و اکل
ماده منی را زیادت کند سیما چون
با شکر بود و قوت باه بیفزاید
دهن نارجیل نافع بود از برای بواسیر
نارجیل درختی مشهور است صاحب
الفلاحه گوید اگر تهنه نبق را در عصاره

کل اندازی ایام می‌انکه بسیار طعم آن خوش بود و ورق آن سدر است بدان در حمام
سر و تن شویند موی را دراز کند و انتشار موی را دفع کند و اگر ضماد آن بطحول زنند
دراز را ببرد و ثمره آن حو بود منفعت یبس شکم کند و دفع اسهال حار از
ضعف معده بود چون اثر ابر طابق بریان کنند و بکوبند با سسته آن
نخل درختی است مبارک از عجایب آن است که الا در بلاد اسلام
نبود و بلاد هند و حبشه و نوبه همه گرمسیر است لیکن نخل
آنجا نبود و پیامبر اکرم علیه السلام بهذه الشجره فرمود صلی الله علیه
اکرموا عمتکم النخله و انما سماها عمتنا لانها خلقت من
فضله طینة آدم علیه السلام و نخل بمثابت آدمی است
از جهت استقامت قد و نر و ماده و اگر سر آن ببرند

بمیرد و اگر القاح نبود بخیلد و درختان دیگر طلع از آنچه نبود
و اگر از آن شاخی ببرند مثل آن نبود چون اعضاء مردم و از لیف
بود بمثابت موی تن مردم صاحب الفلاحه گوید اگر ذکور نخل نزدیک

اناث بود ثمره ان وحمل آن بسیار بود زیرا که اناث معاشق شود نر کو
و باشد که الف از قطع کنند هیچ بار نیاورد از فراق الف و بعضی از اهل یمامه
حکایت کرد که نزد ما در حدیقه نخل بود همه سال حمل بسیار آوردی یکی از ان
دو سال بگذشت و هیچ حمل بر نیاورد از ابو فلاحی خبر عرض کردم آمد و دید و
گفت این را هیچ علت نمیدانم الکه بر بالای نخل فتح راست و چون این را
کرد بقرب آن فحلی بود گفت این نخل بدان فحل عاشق است لقاح آن باید کرد
از ان فحل باشد از ان لقاح آن ساختیم تا سال دیگر حمل آورد و ذکر الصنفین
بود نخل
النخل و العرع عداوة و انجا عرع نروید و گویند هر که بنزد او آید قاصد
بتاله او را بجویند تا با وی چیزی از چوب عرعر نباشد و اگر خود عصای بود بگذارند
که با خود بیاورد از برای عداوة که میان نخل و عرعر بود خشب نخل را هیچ فم نبود چون
لحم انسان و اگر سعف بر جذوع النخل نهی بکسته شود از ابد و شکافند و بست
یک فلق بر پشت آن دیگر نهند تا نشکنند و زمانی طویل بمانند خوص این را که تو
را قطع کنند چون پس از اکل ان مضغ کنند ثمره آن از فواکه است ابو هریره رضی
روایت کند از رسول صلعم فرمود العجوة من الجنة و هی شفاء من السم و عجوة صنفی
از تمره است گویند که ثمره نیارد الا بعد چهل سال اما البسر الرطب گوید صداع آورد
و استعمال آن بسیار تپ لرزه آورد و بسر و بلح بن دندان را سخت کند اما رطب
بهتر غذایی بعد از برای نفساء و الکاسره در زمان رطب که از سماط بر داشتند در زمان
کل طیب و در زمان بطیخ انسان را در رطب منی را زیاده کند و طبع را نرم کند و با
خیار و جنس النفع بود **ورد** آنرا بپارسی گل گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی

بتاله
من النخل المقطعه ۱۲

فلق
نخل منشق ۱۲

خوص بکسر معجمه
مضموم در ان النخل ۱۲

اگر بروی سکمه شود بیت بکرات مستقی به و فلکه بر نقبه عرس در میان قضبان
آن بخیزی از توشم نهی رایحه آن زیادت شود و بغایت خوش بو بود از چوب
درخت گل مارا آن بگیرند و گویند اگر ماز بر نزدیک گل درخت بکارد بسیم او جا بیند
گیفته ثمره آن شکوفه است خوبتر از هر رتبه بر شکل و لون و رایحه و گویند
اول گل که از غنچه بیرون آید اگر از سه انگشت بگیرد از درد چشم و در دیده
مبتلا گردد و در چشم در آن سال ایمن بود اگر بر آن طلی خوردن گل نهند اکتحال کنند
نافع رمد بود و در روشنی چشم بیفزاید شیخ الرئیس گوید گل نتن عرق را زایل کند
چون در گرمابه استعمال کنند و زنان از آن مخانق سازند از برای دفع نتن عرق و
گویند اگر گل مسحوق را طلا سازند بر ثالیل آنرا زایل کند و مسحوق آن شوکت و نصل را
از اعضا بیرون آورد و اگر تازه بود صداع را ساکن کند و مرکوم را از زبان دارد
و اگر گل را در فرش بریزند و بر آن بخسبند قوت باه را قطع کند و حبل از رایحه آن
تلف شود و همچنین هر حیوان که از عفونت متولد شده بود عصاره گل نافع بود
از برای نفث الدم و دهن گل اگر بر مشخر کرده مبتلا شود و باشد که بهلاکت انجامد در
یاسمین درختی معروف است ثمره آن زهر آن بود و آن سپید بود و از [illegible]
بود شیخ الرئیس گوید رطب آن نیز تا بس آن کلف را زایل کند و بسیار بوئیدن
آن زردی روی آورد و بوئیدن آن صداع انگیزد ولیکن اگر صداع بلغمی بود آنرا تحلیل
کند و قیء غره بود و بوئیدن آن صاحب لقوه و فالج و عرق النسا را نافع بود
و دهن آن محرور مزاج را رعاف پدید آورد و در حمام تنشیم کنند اگر تقشیب را
بدان تمریخ کنند آب را ایک بد و عسر البول را زایل کند والله الموفق للصواب

القسم الثانی

والقسم الثانی فی النجوم نجوم هر نباتی که او را ساق نباشد چون زرع و
بقول و ریاحین و حشایش که بباریدن باران حق جل و علا در هر سالی یحیی الارض بعد موتها باز
را بفرستد تا سحاب را جمع کند از ان امطار پدید آید و از امطار نهرها روان شود و گیاهها
پوسیده دیگر بار پدید آید اوراق سبز و ازهار سرخ و زرد و ازرق و سپید و انواع حبوب
از ان حاصل شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج
الموتی لعلکم تذکرون و از جمله عجایب قدرت باری جل و علا در حبه که او را خداوند ... است چون
در بطن زمین افتاد و بواسطه آن قوت اجزاء لطیفه او الی بالای جو کشد همچنانکه
شعله آتش رطوبت روغن را بالا کشد بواسطه قوتی که باری تعالی دران افریده است پس آن
اجزا غذای آن حبه شود و قوای طبیعی دران عمل کند بارادت الله تعالی تا بکمال خود برسد کما قدرها
الله تعالی انکه از اقاویل کند در مثال نجوم در نبات همچون حیوانات صغار است در حیوان و مثال اشجار
چون حیوانات کبار و همچنانکه در بعض از حیوانات ضعیف هر چون لیکن از اعظم نوع هیبت شود
در نبات نیز هر نباتی را اجزای صلب ... شود از سرها و عقول متحیر است در عجایب خواص
و افهام از کیا قاصر است از ضبط فواید و خواص بعضی از ان اما انچه دیده میشود از اشکال آن
و اختلاف صور اوراق آن و الوان آن و اشکال ازهار آن و الوان ازهار آن یکی لون منقش بعضی
چون احمر و ارغوانی و شقایقی و لوبی و رعنا و اترجی و نارنجی و وردی و هم چنین هر انچه انکه
اختلاف روایح آن و طعوم آن و خواص آن الا که جز باری جل و علا نداند و انچه مردم از فواید
آن معلوم کردند نسبت بان که معلوم کرده نشد نسبت قطره است با بحر و در این کتاب بعضی
از خواص بعضی یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **اذان الفار** حشیشه بود و رق آن

آن کوچک و قضبان آن دقیق بر زمین منبسط و شکوفهٔ آن چون زهر آن زرد بود و تخم
چو آسمانجونی بود یا شبیه لاجوردی بود چون اثر ابر عضوی نهند که در آن شوکی بود بالفعل
بیرون آورد و جراحات را التصاق کند و اگر سعوط کنند قوت دهد و شرب آن از بهر صرع
نیکو بود و نافع بود از برای نهش افاعی چون با شراب بخورند و قروح را از انتشار منع کند
اذریون و آن را خجسته گویند زهر آن در غایت سرخی بود و در میان آن سیاهی باشد که بنیم
بلوط ماند چون نیمهٔ بلوط را دو نیم کنی شیخ الرئیس گوید چون انرا نخل لب بیند نافع
از برای داء الثعلب و ریادان نافع بود از برای عرق النسا و دوا همه زهرها بود خصوصاً
لذع هوام دیسقوریدس گوید اذریون چنانکه آهسته احتمال کند در حال بیفکند و اگر نیز
مس کند و اگر با جوز برگیرد پس بمیرد با او مباشرت کند بار برگیرد و اگر بخوره آهسته در خانه
دود کنند در آن خانه اذریون بود در حال بگریزند اذخر گیاهی مشهور است بویان خوش
بود نافع بود از برای خارش و معده را قوی کند و ادرار بول کند و حیض و تفتیت حصاة در مثانه
درد دندان اگر از برودت بود ارز بپارسی برنج گویند سرد است اکل آن روی را روشن کند
و تن را فربه کند و خوابهای خوش آورد و قشر آن از جملهٔ سموم است اگر بخورد کسی دهد در حال درد سر
و زبان آورد ارغوان نافع بود از برای سعال و خشونت سینه و درد سینه تخم آن نافع بود
از برای سپید و اوجاع مفاصل و شربت آن یک درهم بود اسقیل از البصل الفار گویند بپارسی
مرگ موش خوانند شیخ الرئیس گوید اگر بر ثآلیل طلا کنند اثر آن پر کند و نافع بود از برای صرع
و ماخولیا و عرق النسا و دندانها سخت کند و گنده دهن ببرد و دیده را روشن کند و اگر آنرا
بر صاحب طحال بندند تحلیل کند و طحال را با صلاح آورد و نافع بود از برای استسقا و گویند
اگر بر در خانه آویزند هوام را از آن خانه منع کند و گویند نافع بود از برای لسع افعی

چون بدان ضماد سازند و این سخن شیخ الرئیس است **اشترغاز** کیاهی مشهور است
نافع بود از برای تب ربع و سرکه اشترغاز معده را نافع بود و شهوت باز دید آرد و طعام را
هضم کند لیکن غثیان آرد و دماغ را مضر بود **اشنان** جامه را بدان شویند پاک شود
و آن اصناف است انفع آن اشنان ابیض است و آنرا حرض العصافیر گویند پس اشنان اخضر
و هر یک از آن جلا دهد و تنقیه کند و قدر یک درهم طمث (ادرار) کند و بول را بکشاید و در نیم درهم ازان
رطوبت استسقا را بکشاید و اسهال کند و اشنان دندان را جلا دهد و رایحه کریهه را زایل کند
و بخور نیم بچه را از شکم بیندازد و ده درهم قتال بود و دخان اشنان اخضر هوام را از آن
بگریزاند این جمله منقول است از کلام شیخ الرئیس **اشقیل** حشیشی است به ورق آن
بورق آن صعتر ماند شیخ الرئیس گوید آنرا در میان جامه صوف نهند و پوستین تا بپوسد و در آن
نیفتد و اگر بر مداد نهند متغیر نشود و اگر بر کاغذ نهند از اجزاء قرض نکند و زنگ روی را نیکو
کند و نافع بود از برای داء الثعلب و داء الحیه و آثار بنفسج را زایل کند از ظاهر جلد و منفعت فساد
الهوام **اقحوان** آنرا بپارسی کومل گویند و آن قضبان باریک است بران زهر ابیض و میان آن
احمر بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای بواسیر و اگر بسیار بشم کند خواب آورد **اکشوث**
کیاهی است ضعیف بر درخت پیچیده شود و آنرا ورق نبود و طعم آن تلخ بود و بهر وجه پیچیده شود
آنرا او [illegible] در مثانه و فم معده را نافع بود کله غیر النضیج خشک کند و تلخ باشد و اگر بر کرم پیچیده شود
عناقید انگور را جمله تلخ کند و آنرا انوری بود سپید آنرا در سرکه بجوشند و لواق را زایل کند
آب آنرا [illegible] از برای دفع یرقان و ادرار بول و حیض و نافع بود از برای تبهای عتیق
و از برای درد شکم **بابونج** کیاهی معروف است آنرا ورق خرد بود و زهر اصفر و [illegible]
ابیض بود شیخ الرئیس گوید نافع است از برای صداع بارد و ادرار حیض و سنگ و [illegible]

وچینی مرده و مشیمه را بیرون آورد و نافع بود از برای قوبا تنج زیلع و الیافی یا به و آن کهتر بن
دوا نیست از برای اعیا کل ذلک عن الشیخ بادرنجبویه شوکه بیضاء لیشبه الحسکه الا انه اشد
بیاضا و اطول شوکا تخم آن نافع بود از برای ادرار بلغمی و درد دندان و ضعف معده و لسع هوام
بادرنجبویه آنرا بپارسی درنگ بویه گویند شیخ الرئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن
را خوش کند و نافع بود از برای جرب سوداوی و فرح قلب آورد و خفقان و فواق را زایل کند و قلاع
غمره دهن را صافی کند و جمله امراض سوداوی بلغمی را نافع بود بادروج آنرا حوک نیز گویند نافع
بود از برای لدغ عقرب و شم آن عطسه آورد و از آن بسیار خوردن ظلمت بصر آورد و گویند که از آن
دود متولد شود در بطن و گویند اگر کسی آنرا بمضغ کند و در آفتاب نهد دود در آن پدید آید
شیخ الرئیس گوید عصاره آن نافع بود از برای رعاف خصوصا با خل خمر و قیلمه اگر بو کند دیوبرا
زایل کند و اگر ضماد سازند ورم حار چشم را بنشاند و اکتحال بدان دیده را روشن کند و بسیار
خوردن آن ظلمت دیده آورد و بزر آن نافع بود از برای عسر البول و بر لسع زنابیر و عقارب و
تنین البحر نهند نافع بود جدا بادنجان خوردن آن اخلاط ردی انگیزد و خیالات فاسد اگر
آنرا بشکافند و در سایه خشک کنند و با شحم بقر بپزند و پستان دختر را بدان طلا کنند بزرگ
نشود و در بیا و برد و شیخ الرئیس گوید بادنجان سده و یرقان آورد و خلط سوداوی انگیزد و در رنگ
روی اثر کند و بشره را سیاه گرداند و از آن جذام و سرطانات و صداع و سدد و بواسیر
پدید آید و قلاع غمره و درد جگر پدید آرد و اگر خواهی که بادنجان زمانی دراز بماند آنرا
بشحم مذاب فرو برد بیاویزد یا در زیر گل پنهان کن باقلا صاحب الفلاحه گوید چون خواهی
که باقلا را کاری آنرا در بطون انبار آن بیشتر از همه انواع آن بر سر کوبید اگر ورق
باقلا بجوید چون قمر بدر شود با جای خود رجوع کند زهر آن غم و حزن آورد اگر در آن نظر کنند

وارانرا

172

واکر بهاون رصاص بسایند وبر افتاب دو را اقتاب نهند خضابی خوب بود و کره ان
ظلمت دیده وخواب شوریده اورد جاحظ کوید باقلا بسیار خوردن عقل را
بفساد اورد واکر با ثوم خورد یا پس از ثوم خورد یا پس از ثوم رایحه ان را قطع
کند واز خاصیت باقلی آنست که اکر بد جاج دهند بیض نکند وشیخ الرئیس کوید اکر
باقلا را بدو بکافند وبر ترقدم نهند خون ازان قطع کند وطری آن خارش
اورد وقشر ان اکر ضماد سازند بر موی زهار رقیق کند واکر بر عانه صبی طلا کنند
موی بر انجا نروید وهم چنین اکر موی را بتر سید وبدن را بدان طلا کنند چند
بار واکر باقلا را با پوست بسایند وطلا کنند بهق وکلف وجنس را زایل
کند از روی ورنک روی را روشن کند سیاوشان کیاهی باریک است منبت ان
لب حوضها وجویهاء آب بود وقضبان ان سرخ بود باسیلی زند ورق ان
بورق کرفش ماند نه ساق ورده زهره و کویند افراسیاب ملک ترک سیاوش
را که پسر کیکاوس بود بظلم این کیاه از خون سیاوش برست شیخ الرئیس کوید
اکر این کیاه با علف خروس بیامیزی ویکانر امتنا فر نعلبه کند ورق ان نافع بود
از برای بواسیر وحصاة مثانه را مفتت کند وبول وطمث را ادرار کند ومنیه
ابیند از دو مثقال غیره نافع بود از برای یرقان وعض کلب کلب وحیات بری کی سف
این کیاه را ورق کوچک بود اصفر باشد که سپید بود با فستیق ماند ودر بالستان
نیز آید نافع بود از برای صداع بارد اکر ازان ضماد سازند ومسلوق ان
نافع بود از برای زکام ومنیه بیند از دو چنین مرده واز برای سدد نافع
بود واز برای ازدوار وحصاة زاد در کلیه مفتت کند واکر ان را بجراحات رطب

بپز اکنند تخفیف کند بصل صاحب العلاجه کوید چون بصل کاری از بزران
پوست دور باید کردن تا ثمره ان نیکو بود و هرچند مکان ان فرو تر بود فوت
ان بیشتر بود و بباید وقت زرع و حصاد ان وقت طلوع ثریا بود تا طعم ان
جوش بود و اکر پیاز را با سکنجبین قلیه کنند و در چشم کشند نظر را تیز کند و ضعف
ان ببرد و اکر آب بصل را با عسل طبخ کنند و یک هفته از ان بر ریق تناول
کند در ماده منی بیفزاید زیادتی مفرط و جاحظ کوید بسیار خوردن بصل در
در عقل نقصان بسیار پدید آید و کویند قومی بمعاویة بن ابی سفیان فرود آمدند از
بهر ایشان طعامها بیاوردند انکه بصل بیاوردند و کفت کلوا من هذه البقلة
فانه قل ما اکل قوم فی ارض فضرهم ماؤها وامادفع ان بصل غائله
سموم را مشهور است و دران شک نیست و اکر کسی بصل را بکارد پاره کند
از رایحه ان متاذی شود و چشم را زیان دارد و اکر سر کارد به بصل فرو برد
و بان کارد بصل را پاره میکنند و ان بصل بر سر کارد بود هیچ از رایحه ان
متاذی نشود شیخ الرئیس کوید بصل لون را سرخ کند زیرا که خون بیرون
کند و بصل را خاصیتی عجب است در دفع مضرت میاه و همه انواع بصل
دفع مضرت آبها کند و در ماده منی بیفزاید و نافع بود از برای عض کلب کلب
و عصاره ان نافع بود از فرود آمدن آب بچشم و دیده را روشن کند چون بان
اکتحال سازند بزر بصل شیخ الرئیس کوید اکر در چشم کنند بیاض از دیده ببرد
و اکر طلا کنند بر بهق ان را زائل کند اکر بر عضو بمالند از برای داء الثعلب
نافع بود جدا و با ملح ثالیل را قلع کند و قال غیره بصل مطبوخ را اکر با شیخ

برنامور

بر ناصور نهند زایل کند و بسیار خوردن آن خواب آورد و افواه بواسیر را
بگشاید و اگر آب او را در گوش چکانند طنین را زایل کند و ثفل او بر بهق
و قوبا و ظفرهٔ غلیظ نهند زایل کند باذن الله تعالی صاحب الفلاحه گوید
اگر تخم خربوزه را در عسل و لبن ایلکنی بخیسانند تا آنکه بکارند ثمرهٔ آن بغایت شیرین شود
و بجوار تخم قضیب توک جاج و اشترغار بکارند و حب را در میان آن نهند از آن
بطیخ حاصل آید بی معونت سقی و تربیت و بغایت تیز بود و قوت دوائی ببرد
اگر در خانه خربوزه بود عجین در آن خانه مختمر نشود و در زمان بطیخ فقاع خوش
نیاید زیرا که رایحهٔ بطیخ قوت عجین آن را زایل کند و گویند اگر زن حایض
در مبطخه بگذرد طعم خربزه باطل گردد و قاعده اگر سر خر را در مبطخه نهی آفات
از آن دفع کند و اگر آن رفو بود و اگر دود در مبطخه افتد از آن دود جمع کنند
و در آب سیر بدو بر مبطخه دیگر رش کنند تا دود در آن نیفتد و سلامت یابد
و اگر بزر او را در میان گل نهند از خربزه او بوی گل آید و عن امیر المومنین علی
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال تفکهوا بالبطیخ و عضوا منه
فان ماؤه رحمة الله و حلاوته من حلاوة الجنة فمن اکل لقمة من البطیخ کتب الله
له الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة و عن
وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام و شراب
و فاکهة و خلال و اشنان و ریحان ینقی المعدة و یشهی الطعام و یصفی اللون
و یزید فی ماء الصلب و بزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان است
و تحفه و فاکهه و ادام و حیض بگشاید و دوای مثانه و اشنان و رایحهٔ بوزه را

زایل کند و آنچه مثبت در آن را اینک بید از عسر البول و شیخ الرئیس گوید جلد را پاک
کند بزر بطیخ نافع بود از برای بهق و کلف و خوردن قشر آن بر بیشتر نفخ کنند و از آن
را دفع کند از چشم و قلع غره و خوردن بطیخ حصاة را از مثانه و کلی دفع کند بقشت
بلبوبس پیازی کوچک سپید به بصل نرجس ماند و ورق آن چون ورق کندنا بود
زهران بنفسج ماند شیخ الرئیس گوید از برای کلف و نمش طلا کنند نافع بود و آثار قروح
نیز زایل کند و آن را با زرده خایه بر ثولول طلا کنند بر کند و اکل آن در قوت باه بیفزاید
بنفسج نبات قسطنبور است در مواضع ظلیل روید رایحه آن دماغ را الوه دارد و شراب
آن صاحب خناق و صاحب برسام الصبیان را نافع بود و شیخ الرئیس گوید صداع دموی را
دفع کند اگر شم کنند و اگر طلا کنند نیز درد چشم حار را دفع کند و از برای عسر البول
نافع بود و دهن آن از برای جرب نافع بود و قلع غره شم آن مزکوم را زیان دارد
بزفویش کیاهیست انجا ولد هی بیش تعهد ایجاد این کیاه بود شجره بیش تمام نشف
و آن اعظم تریاق است از برای عایله بیش و مقاوم بیش از او اصل است و دفع برص
و جذام کند و آن تریاق اهم سموم است الاسم افاعی بهار کیاهیست او را گاو
چشم گویند گل آن زرد بود و ورق آن سرخ فام شم آن دماغ را نافع بود و تحلیل
ریاح کند و درد دماغ کند جبشی کیاهیست در بارص هند مجموع بقدر نصف درهم از آن
زهر قاتل بود سمام را از آن علف دهند هیچ زیان ندارد و همچنین مار ابنیش و آن
موشیست که سوراخ او آنجا بود که بیش بود از آن خورد شیخ الرئیس گوید بیش برص
و جذام را زایل کند از برای برص طلا و شرب اندک زیرا که بنصف درهم سم قاتل است
و تریاق آن مار ابنیش است اگر بجوز دکه وی هند علامت او است که چشمهای او بیرون

آید ولی

ولب وزبان اماس گیرد ودوار وغشی پدید آید وملوک هند چون خواهند که بالسی
غدر کنند جاریه را به بیش بپرورند وچنان بود که بیش را در زیر مهد او بگسترانند مدتی فرا اندرون مهد برند بعد از مدتی دیگر زیر ثیاب او وانگه در خورد او دهند بتدریج جاریه از آن خورد و زیان ندارد پس او را بهدیه بفرستند چون مرد با او گرد باوی جمع شود هلاک شود وسمانی ازین بیش خورد **ترمس** آن را باقلی مصری گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری باید که زراعت وقت استوا لیل و نهار بود
بود وچون نبات آن ظاهر در مزرعه گاو رها کن تا گاو بخورد هر چه غریب در میان آن
باشد چه گاو ترمس را نخورد زیرا که تلخ بود و بیش از آن که کل برآورده بود تا ریع
آن نیکو بود و از خاصیت ترمس آنست که هر آن زمین که ترمس سه بار بکارند هر چه
آنجا بکارند نیک نبود حب آن منقطع الشکل بود وتلخ طعم ومنقور الوسط شیخ الرئیس
گوید موی را دقیق کند وکلف را زائل کند وبهق و آثار کبودی که بر اندام بود از سقطه
یا ضربه ببرد وطبیخ او از بهر جرب و برص نافع باشد و اگر او را در آب کنند و بدان آب خانه
را رش کنند ذباب از آنجا بگریزد و اگر ضماد سازند عرق النسا را دفع کند و ادرار
طمث کند و باشد اذا بچه مرده را از شکم بیرون آورد **ثوم** بپارسی اندا سیر گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر ثوم را در وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن را رائحه نبود و
باید که وقت زرع آن غروب ثریا مراعات کنند تا زرع آن نیک آید ورق آن بخایند
و بر چشمی نهند که درد کند نافع تر از همه داروها باشد و اگر با عسل مضغ کنند و بر لدغ
نهند در حال نافع بود اصل آن اگر بکوبند و بر تن طلا کنند داء الثعلب را دفع کنند
و اگر آن را با عسل بکوبند و بر روی طلا کنند شقاق و کلف را زائل کند و اگر بر

موی را از تحلخل منع کند و اگر کسی ان را بریق بخورد هم بروی تاثیر نکند و
شیخ رئیس گوید ثوم نافع بود از برای ابهای مختلف و اگر ابن البطیخ فوتنج
بیاشامند نافع بود از برای تولید قمل و صئبان و رماد ان با عسل طلا کنند
بهق و کهبت نافع بود علاج درد دندان و مشوی ان درد دندان بنشاند و
مطبوخ ان نافع بود از برای دفع لذغ هوام و لسع حیات اگر با شراب استعمال
کنند شیخ الرئیس گوید بیازموده ام از در لذغ هوام و عض کلب کلب نافع و قال غیره
از خواص ثوم دفع حکاک است از مقعد و اگر ان را بدشکافند و بر لسع حیات
نهند هیچ ضرری نرساند و قوت سم باطل کند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه
ثوم کوفته بستان و با عسل بیامیز و بگو تا ان را احتمال کند اگر بوی ثوم از
دهن او پیدا شود بکر است و اگر نه ثیبه و هم چنین اگر خواهی که بدانی که زن ولود است
یا عقیم چنین باید کرد لیکن بعد از دو روز اثر ثوم از دهن او باید جستن و از عجیب
خواص ثوم انست که بجز از اکل کند چون بر اکل ان مداومت نماید بجزی که
از اعلا شود قسم از اسبوزند و با زیت بیامیزند و بر سر نهند موی را ابرویاند و صلع
را زائل کند هادمها ابن ادحن گویند صاحب الفلاحه گوید اگر جرجیر را در میان بقول بکارند
بقول را نافع بود و زیادت شود و افات بسیار از ان دفع کند و عن امیر المومنین علی
رضی الله قال من اکل جرجیر ا ثم بات بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که درخت انار که باران ترش بود شیرین شود جرجیر را بکوب و عروق
رمان را بدان طلا کن و گل باز جای خود کن که رمان ان شیرین شود باذن الله
تعالی و اگر بعد عروق جرجیر طلا کنند و گل باز جای خود کن که رمان کلف را زائل

کند

کند واگر جرجیر را بخورند وبغل را بدان طلا کنند ضنان را زایل کند واگر جرجیر را
بکوبند وبا مراره بقر بیامیزند آثار قروح را زایل کند واکل آن نافع بود از برای
نهش ابن عرس شیخ الرئیس گوید تخم جرجیر با عسل غش را زایل کند وقوت باه
در حرکت آورد وقال غیره بزر جرجیر با زهره گاو نافع تر دو الست از برای
جراحتها ونافع ترین خواص عجیب آن آنست که اگر تخم جرجیر را بغراب دهند همه پرهای
او بیفتد بلیناس در کتاب خواص گوید اگر بزر جرجیر را بانیکر دهند او را بدوستی گیرد
دوستی تمام **جرز** اگر جرز را با انگبین بپزد هر روز پنج درم از آن می خورند قوت باه
بیفزاید زیادتی عظیم وکلیه را قوی کند اگر بزر جرز را بریان کنند ودر زیر دامن زنی
که بچه در بطن او مرده باشد تدخین کنند بچه بیفتد **جاج** نوعیست از شوک
ترنجبین بر وافتد لطلل وبیشتر آن بارض خراسان وماوراء النهر باشد طل
او شکم را براند وسعال را ببرد وسینه را نرم کند ودر امثال گویند الحاجة فی
الصدر حاجة الطل ان ترنجبین است تسکین عطش کند وازالت صداع واطلاق
بطن تا غایتی که رایحه آن اطلاق کند وچون فروشند آنکس که سنجد وحمل کند
او را اطلاق ها دید آید **حاشا** حسیتی بود مستدیر اوراق آن کوچک بود وزهران سرخ
بود ویستیقوریدوس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید شیخ الرئیس گوید ثالیل را زایل
کند واگر آنرا با طعام بیامیزند قوت باصره را نگاه دارد وضعف آن را زایل کند
حرف انرا حب الرشاد گویند وسپندان نیز گویند در ذهن ذکا بیفزاید وقوت باه
را تیز کند وعصاره آن موی را قوی کند ونگاه دارد تا ساقط نشود وشیخ الرئیس گوید
نافع بود از برای لسع هوام بشرب وضماد وبانگبین واگر بدان تدخین کنند هوام

را ابراند و ابستن اگر ازان بسیار خورد بچه بیندازد و عصاره ان نافع بود از
برای جرب ریش و عرق النسا و قوبا بشرب و ضماد **اگر دیف** گیاهی بسیار خار دار ان را
بپارسی کنگر گویند شیخ الرئیس گوید اگر ازان طلا سازند در داء الثعلب نافع
بود و عصاره ان قمل را هلاک کند چون ازان نطول سازند و خراز را زائل کند
و اکل ان ضنان را زائل کند بخاصیتی که در ان است و ادرار بول منتن کند و در
قوت باه بیفزاید **حرمل** گیاهی مشهور است انرا بپارسی سپند گویند گویند رائحه کریه
دارد شیخ الرئیس گوید اسپند از برای اوجاع مفاصل نافع بود و در ان قوتی
مسکر است چون خمر و نافع بود از برای قولنج اگر بخورند و اگر طلا سازند
گوید اگر حامل را با مرارهٔ قبج یا دجاج و آب رازیانج بسایند بصر را قوت دهد
و طمث را ادرار کند بزران را در سرکه کنند و خانه را بدان رش کنند ذباب
ازانجا منقطع شود **حسک** گیاهی است زرد فام مدحرج و انرا شوکها بود از
برای سپه نافع بود و در قوت باه بیفزاید و حصاة مثانه خرد کند و از برای عسر البول
و قولنج نافع بود و با شراب غائله سموم قتال دفع کند و طبیخ آن در خانه رش
کنند براغیث را از خانه منقطع کند و گویند اگر در حجر حیات ریزی بگریزند و
همچنین اگر شوک انرا در خانه مار نهی **حلبه** نبتی مشهور است صاحب الفلاحه
گوید اگر تخم انرا بزر بیامیزی و بکاری از دود سلامت یابد و اگر سر به بزران
بشوئی خراز را دفع کند از موی و مطبوخ ان صورت را صافی کند و اگر
مصاحبت الطلق و هی وضع حمل تر وی سهل شود شیخ الرئیس گوید روغن
ان با آس موی را نافع بود و آثار قروح را زائل کند و کلف و رنگ روی را

قبیح

روغن کند

روشن کند و بوی دهن را خوش کند و لعاب و عرق را همچنین **حمص** ابزا بپارسی
نخود گویند اکل آن خام کند دهن آورد شیخ الرئیس گوید رنگ روی را نیکو
کند خوردن آن و طلا کردن و روغن آن نافع بود از برای قوت باه دقیق
آن نافع بود از برای حکه و قروح خبیثه نقیع آن نافع بود از برای درد دندان
و صفای صوت طبیخ آن جنین را از شکم بیرون آورد و در قوت باه بیفزاید
و بریان خوردن آن مغلظ اثر دوا از برای اشیخ سعال و درد ... را حمص رطب
دهند و گویند اگر حمص را در سوراخ مار انداز از آنجا بیرون شود **حندقوقی**
ابزادیو سپیست گویند نافع بود از برای نهش حیات اگر از آن طلا سازند و عصاره
آن نافع بود از برای ضعف بینائی و البیطار و الکحال شیخ الرئیس گوید نافع بود از
برای صرع و وجع حلق و خوانیق ورق و بزر آن تهییج قوت باه کند و فیما یقال
حلا حب ... اگر غذا بود سه گرم ورق یا حب را بکوبد و دهند و در امشوش کند و بیت
ری را بجنبی ... عرق بزر حندقوقی حرارت دو لیکن از برای لسع هوام نافع بود
حنظل گیاهی است نباتیت تلخ بود اهران آنرا ابنایت ... داربند و از آن خورند
و سباع از آن بگریزند و در معانیکه حنظل بود مگان نگیرند و اگر بر درخت آن یک حنظل
بود قتال بود ورق آن اگر طلا بود اگر بر موضعی نهند که خون رود باز ایستد و نافع بود
از برای صرع و مالیخولیا ثمره آن اگر در راستی شب و بدان آب جاننه هش بار رس کنند
برا عیت حبله هلاک شوند و اگر با به سیر ز بلا بحنظل طلا کنند بهیج جز ... و انجل کف
آن شود الا که هلاک شود اگر جذام و داء الفیل بحنظل طلا کنند نافع بود و همچنین نقرس
و عرق النسا و قاضی ابوعلی التنوخی از بعض بینه عقیل گفت بیش پارسی بود

زمین و ما را ایا دهت بسیار اگر خواهیم که استهال کنیم حنظل لیسانیم و دراقوازه
از رستن ببریم و میانش پر از لبن کنیم و در میان آن رماد حار پنهان کنیم تا بجوشد
انکه هر که از ابیات شاهد استهال عظیم کند کفت بس کس از حار شیرین حنظل در زیر رماد پخته
کردند آن جاریه من هر سه ابیات شاهد او را اسهال عظیم با دید آمد چنانکه از دی هالکی
شد بیز از کرامیت روایح آن چون شب در آمد اسهال از و منقطع شد بر حالت و تا میان حمیم
آمد و عاقبت یافت و لبس از آن سالها بزیست اصل حنظل نافع بود از بران بغش اما جمع
وان نافع تر دوائی بود از بر لدغ عقرب بیشرب و طلا او کویند که ان تریاق است
و زنکیان ازا پنهان دارند و هوام را بدان صید کنند و کویند که یکی را عقرب
چهار جائی کزید نزدیک دو درم ازان بخورد او دادند در حال الم ساکن شد

حنطه اندابپارسی کندم کویند کعب الاخبار کوید آدم علیه السلام چون نازل بزمین
هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری کندم نزد او آورد و کفت هذا رزقک
و رزق اولادکم فاحرص الارض وابذر البذر حب کندم چند بیض نعامه
بود چون کفر بادید آمد چند بیض حمام شد و زمان دیکر چند بیض حمام بود
پس چند فندق شد و تا زمان عزیز علیه السلام چند حمص بود صاحب
الفلاحه در وقت بزر انداختن اکر چیزی از حبات بر سر کاو افتد ازان
هیچ نروید و جاحظ کوید چون در بطن سک دو دانه افتد از سنابل بخورد و
دود در شکم او هلاک شود حب کندم روی را پاک کند چون لتان طلا
کنند و هم چنین دقیق ان و اکر انرا بر معض کلب نهند نافع بود
و کندم خام خوردن دود را تولد کند در بطن و باد انکیز د نخاله ان با

و او را از خطر بیاد و اکرده

چاره شد و تا زمان ادریس علیه السلام چند ... حمص

با سرکه اگر طلا سازند جرب متقرح را زایل کند و عصیر آن با ملح و مامیثا را نفع دهد
خنازیر را اگر با انگبین ضماد سازند ثوالیل را زایل کند **حی العالم** گیاهی است معروف گویند
خریز او خاصیتی عجیب است در دفع غائله نهش رتیلا **خانق النمر** گیاهی معروفست از ابتلاع
اگر استعمال کنند عقلشان بگیرد و چون پلنگ و یوز و بلنگ و خوک و غیر آن زهر آن قاتل است
از استعمال سر آن کردن نه داخل و نه خارج و چون نیش عقرب بدان بزنند بمیرد و بواسیر
و ثالیل را منقلع کند و رایحه آن بغایت کریه و ناخوش بود **خبازی** گیاهی معروفست
از اینهاست که شیرک گویند ورق آن شب منضم شود و بروز منفتح شود ورق او را ضماد
سازند نافع بود از برای جرب و حکه و قمل را زایل کند همه را و اگر ضماد سازند بر لسع زنبور
و رتیلا را ساکن کند خصوصا با زیت و اگر با نمک بخایند و بر بواسیر نهند با صلاح آورد
بزر آن مسموم در آب نهند و بدان قی کنند چند بار غائله سم از وی مندفع شود و از برای
لسع رتیلا نافع بود **خربق** گیاهی است که ورق آن برگ حنا ماند و ساق آن کوتاه
بود و ثمره آن بر شکل عناقید صاحب الفلاحه گوید اگر در بستان قضبان خربق را در بیخ
براغیث در آنجا بود جمله هلاک شوند و نیز گوید اگر آن را با تخم بکارند هر تخم که با آن مرغان
نخورند آن بروید و اگر خانه را بدان ترشح کنند هوام جمله از آنجا بگریزند و در آنجا نه هیچ از
براغیث و بق و ذباب نماند و اگر ازو بخور کنند چون موش از آن بخورد هلاک شود
و اگر خربق را با کبریت بکوبند و در خانه موران اندازند جمله بگریزند و اگر خربق را با
کبریت بکوبند و بر گوشت افشانند و از برای سباع بنهند همه را صید توان کرد و چون از آن
بخورند و اگر دو درم از آن بخورد کسی را اسهال و خفقان بوی حادث شود الا آنکه تشنج و از آن
و هلاک شود و خربق سیاه ثالیل را طلا کنند اثر ازایل کند و اگر بدان استفراغ کنند از جزا

برص نافع بود و اگر آب او با سرکه در گوش کنند قوت سمع بیفزاید و اگر آب او با سرکه مضمضه کنند
درد دندان ساکن کند شیخ الرئیس گوید اگر نزدیک کرم خربق بکارند عنب آن اسهال آورد
و اطبا گویند هرچه از آن امور ربود در باطن حیوان اما غذا بود اما دوا اما سم و خربق را این
هر سه خاصیت حاصل است زیرا که غذا اسب است و دوا انسان و سم سباع **خردل** گیاهی معروف است
تخم او را اگر در عصیر عنب اندازند عصیر را منع کند از آنکه بر جوشد و مدتی بر آن حال بماند
محمد بن زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ حیات اندازند همه را هلاک کند و شیخ الرئیس گوید
جمله هوام از دخان خردل بگریزند و روی را پاک کند و آثار کهنه و دم مرده را از عضو زایل
کند و خردل بری نافع بود از برای تشنج و جرب و داء الثعلب و قوبا و وجع مفاصل و عرق النساء
و عصاره آن در گوش چکانند از برای درد گوش و فربین را زایل کند چون بدان مضمضه کنند
و اگر بر تیها مالند فهم را تیز کند و نافع بود از برای اختناق رحم و قوت باه بیفزاید و ادرار
خس از ابقال است کاهو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر تخم او را بشیر الم خوله کشتن در
میان ما نخواه نهی یا بوری یا نخوله اکتساب کند هیچ آفات چون دود و غیر آن در وی مؤثر نشود
و نیز گویند اگر بعد چهل بگیری و در آن حب خس فرو ریزند و بنشانند در تهی و در زمین سنگلاق
بر آید بدان هر سه نوع بود و اگر او برگ تحتانی را از آن قطع کنند و اوراق گرم قاتی را طعم
خوش کند و خس بارد بود تا غایت تیج تشنگی بنشاند از غایت برودت و شهوت جماع را
قطع کند و از برای امتلی خفقان و الیشان را قوت جماع بر جهد خوردن و زنان محرور لختی انشان بر
عایت یکشند اگر با سرکه خورند شهوت را محو کند و خواب آورد زیرا که دماغ را تر کند از برای
این معنی مشایخ چهار این را خواب کم بود استعمال کنند با چیزی که برودت آن کم کند چون تخم
و غیره شیخ الرئیس گوید مداومت نمودن بر اکل خس دیده را تاریک کند و در بعضی

مرضع بیفزاید واگر شارب خمر ازان تناول کند قوت شراب دو تا ثیر نکند
تخم اند اگر سفوف سازند از احتلام مانع افتد واگر بزر خس بکوبند وبر دهن
قم بکنند از برای لذغ عقرب نافع بود خشخاش اند ابیا رسی کوکنار گویند وان
ابیض بود واسود اما ابیض خواب آورد ونافع بود از برای نوازل سینه وباعسل
ماده منی زیادت کند واما سیاه خواب آورد حد اصاحب شهر اگر ازان ضماد سازند
بر پیشانی نافع بود زهران آثار قروح را جلا دهد عصاره خشخاش افیون بود
وان مسکر ومخدر بود عضو را ببرد طلا وشربت ان مقدار عدسه بود وصاحب
صداع اگر ازان طلا سازد در حال وجع ساکن شود خصیة الثعلب کیاهی شبیه بنبت
ثمره ان را خصی الثعلب گویند نافع بود از برای تشنج وفالج وقوت باه را بیفزاید و
یقوم مقام لحم السقنقور وخصوصا مع الشراب خصیة الکلب گیاهی است مانند خصی
الثعلب ثمره ان دو دو بود یکی فوقانی ودیگر تحتانی ویکی ازان رخو بود ودیگر
تحتانی ویکی ازان رخو بود ودیگر ممتلی اورام بلغمی را تحلیل کند وقروح را پاک
کند وشیخ الرئیس گوید انرا بارض هرد ان دیدم واهل ان بلاد میگفتند که ان زوج
که یابس است در باه بیفزاید وان که رطب است نقصان کند وگمان من آنست
که امر بضد آنست وگویند تفتیح بواسیر کند خطمی گیاهی مشهور است نوران
سرخ بود وباشد که سپید بود وشیخ الرئیس گوید انرا بخل طلا سازند بر بهق
ودر آفتاب بنشینند نافع بود واز برای خنازیر چون طلا سازند وباکبریت وقطل
عجیره اگر جرب را بدان طلا سازند نافع بود اگر بجوشانند نافع بود آب ان از برای
عسر ولادت وعسر بول ودو رق خطمی روی باکرات وشیح بکوبند وبر لذغ هوام

نهند بغایت نافع بود و اگر موی را بدان بشویند تا محکم کند و مقدار یک مثقال
ازان اگر بشربت بسا زند در جلاب قولنج بگشاید **خمخم** گیاهی معروفست انرا
بکیس کنند تا سیاه شود منتعفن خضابی نیکو بود موی را سیاه کند **خیار** خیار
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که در قثا یا خیار بالد و تخم نبود قضبان انرا در
زیر زمین دفن کن چنانکه قضبان کرم را دفن کنند و چیزی ازان مکشوف رها
کن و اگر بلند شود دیگر بار پنهان کن سه بار انگه قضبان انرا قطع کن که دران
تخم نبود و اگر خواهی که باکوره ان زود برسد ان را در تغار بکار در زمستان چون
افتاب بود ان تغار بر افتاب عرض میکن و اگر باران بود بر باران عرض میکن
و بشب با مکانی دیگر نقل میکن و انرا التعهد می کن بسقی و رش چون زمستان
بر دوان را از تغار باز بزمین باز مانقل کن چو بی برآید چیزی از ورقهای بالای
او قطع کن که ثمره ان پیش از همه اصناف ان پا دید آید بایام و اگر خواهی که دود
دران متولد نشود چیزی از نانخواه با تخم ان بیامیز ثمره ان نافع بود از برای دفع
حمیات محرق و بول را ادرار کند و از خوردن ان تشنگی پا دید آید زیرا که بصفرا
منقلب شود در حال ان ادرار بول کند و اگر بکوبند و بر روی طلا کنند رنگ روی
را نیکو کرداند **خیری** ان را منثور گویند صاحب الفلاحه گوید ان بالوان مختلف بود
و اگر از سرخ و زرد و سفید هر یک قضیبی بستانی و بیافی مانند گیسو انگه انرا بنشانی
چون برسد کلی بار آورد که سرخ و زرد و سفید بود تخم انرا دماغ رطب را نافع بود
و تحلیل ریاح غلیظ کند و شراب ادرار بول کند و اسقاط مشیمه **دفلی** انرا بپارسی
خرزهره گویند و ان بود و نهری اما بری ورق ان بورق البقلة الحمقا ماند و بار

وباریکتر ازان بود وقضبان ان درازتر بود ومنبسط در زمین در خرابهای
روید واما نهری بر کنار آبها روید واما نهری بر کنار و قضبان ان از زمین
مرتفع بود وخاران پنهان بود ورق ان چون ورق بید بود وبالای ساق
ان غلیظ تر از اسفل ان بود ولون ان چون گل سرخ بود وثمره ان سخت بود
در حشو ان مانند پشم شیخ الرئیس گوید از ورق ان براغیث بگریزند وسم قاتل
بود وهمه حیوانات را وبلیناس در کتاب خواص گفته که بعضی ملوک را خصمی
ظاهر شد که مقاومت نتوانست کردن بفرمود تا جوز را بورق دفلی بجوشانند
ومیوه وماکول را هم چنین چون نزدیک عدو رسیدند از عدو منهزم شدند
وجوز وماکولات را با بعضی از اثقال رها کردند لشکر عدو اثقال ایشان
را غارت کردند از ان ماکولات بخوردند ودواب را از ان جو رها کردند وهمه هلاک
شدند ملک با ایشان بازگشت وانچه مانده بودند بر ایشان حمله کردند
وایشان را اسیر کردند شیخ الرئیس گوید اگر خانه را بدفلی یعنی طبیخ آن رش
کنی براغیث وارضه همه هلاک شوند وان آب که دفلی بدان رسته بود
روی ان بود جدا واگر دفلی را بر مس بسایند ونصل را بدان تیز کنند بغایت
تیز شود تا زمانی طویل کند نشود واگر در میان خانه حفره سازی و چیزی
از ورق دفلی درو اندازی همه براغیث آنجا جمع شوند واگر در سوراخ موشان
اندازی همه هلاک شوند وخفاش از دفلی بگریزد ونزد ان نرود والبته رازیانج
گیاهی مشهور است بری بود وبستانی تازه ان لبن بسیار بیفزاید وادرار
بول وطمث کند وبری حصات مثانه را مفتت کند ونافع بود از برای دفع

حیوانات عتیق بادها را تحلیل کند و با شراب نافع بود و از برای دفع نهش هوام و
طلای منقش کلف بود و قوت باصره افزاید و لبت‌های بسته را مفتح کند و مانع نزول آب
بود و دیمقراطیس گوید هوام از شجره رازیانج بجوزند تا باصره ایشان قوی کند و چون
حیوانات از زیر زمین بیرون آیند اول زمستان چشم را بر رازیانج بسایند تا قوت باصره
ایشان قوی شود چه همه زمستان در ظلمت بوده باشند فسبحان من الهمها ذلک **ریحان**
نبتی معروف است در جبالها روید و منبت آن در صخر بود و گویند آن از تاثیر رعد بود و این
سخن نزد کسری میگفتند و شکایت میکردند از قلت ریباس کسری گفت بر کوه آتش کنید
و طبل بزنید تا ریباس آمد و این سخن را از استحقاق این گفت شیخ الرئیس گوید ریباس
ملطف طعام بود و اگر بعصاره آن اکتحال کنند در قوت باصره بیفزاید و صاحب جدری و حصبه
را نافع بود جدا و مقیئ را نایل کند اگر مستقر زرآن بخورد و خشیار را بنشاند **بیکان** ازرا باتر
شاهسپرهم گویند فرس گویند شاهسپرم در بلاد ایران نبود در زمان کسری انوشیروان
حادث شد یکروز از برای مظالم نشسته بود ماری را دیدند که از زیر سریر او بیرون آمد
حاضران گفتند قصد هلاک او کنند ملک گفت بگذارید شاید که او را ظلامه باشد اینک
برفت مردم بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیده آنرا مستدیر شد و در این چاه رفت
و باز بیرون رفت در آن چاه نگاه کردند ماری را دیدند مرده بر پشت او عقربی عظیم
نیزه فرو برده نیش عقرب را انرد ملک بردند و او را از حال مار خبر کردند چون
سال دیگر بود همان روز که کسری نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک
سریر و در دهن او قدری تخم سیاه بود آنرا آنجا بر ریخت و برفت ملک بفرمود تا آن تخم را
بکاشتند از آن شاهسپرهم حاصل آمد و کسری را از زکام و اجتماع فضلات در دماغ بسیار

بود و از آن نکایت بسیار کرد در شاهسپرم را استعمال کردن نافع آمد شیخ الرئیس گوید بوی ریحان
نافع بود از برای برسام و اگر تخم او در اندر دم اشتر کنند و ضماد سازند بر ابط خنازیر عظیم را
دفع کند که این از اعلاج صعب بود و ریحان از برای زردآب و رعاف مفید است **زعفران** بیخ
مشهور است عزیز همه جا نبود این از انواع صنفی مخصوص باشد این از اصناف بود چون بصل و نور آن
زعفران بود و بصل این را انگو بشند و غیر آن چون سیر بود و بیخ که از آن دقیق حاصل کنند
و از آن خبز سازند و خورند و نور آن گویند که ضحک آورد و هر که از آن بخورد خنده بر وی غالب
شود و شیخ الرئیس گوید زعفران خواب آورد و دل را نیکو کند و غشاوه را جلا دهد و نوازل
را منع کند و بدان اکتحال سازند از برای رقت عینی که از امراض بادید آمده بود و قوه
باه را تهیج دهد و ادرار بول کند و گویند اگر کسی ملتی بر وی غشی شده بود چون از آن بیاشامد
در حال دفع کند و قاین عزه دل خوش آورد و دل را قوی کند و زیادت آن در هیمی سم قاتل است
و هر خانه که در آن زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد بلنیاس در کتاب خواص گوید
زنی که ولادت او دشوار بود ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید و نه تا فوق بر جای باز
بنهد و نیز از خواص العجیبه بود برزاو روی را پاک کند و چشم را روشن کند **ساذج** گیاهی هندیست
بارض هند بود و این اوراق و قضبان بود چون شاهسپرم و این را نور نبود و گویند که در
بلاد هند در مستنقعات بروی آب ظاهر شود بی آنکه او را اصلی متعلق باشد و گویند چون
بارض هند اکثر خشک شود زمین آنجا هم بسوزانند از این ساذج بادید آید و اگر حطب
بسوزانند ساذج نبود و این را فواید بسیار است سیما در ادویه عینی شیخ الرئیس گوید اگر از آن
در میان جامه نهند نشود کرم در آن نیفتد و اگر در زیر زبان گیرند بوی دهن را خوش
کند و قاین عزه از برای دفع خفقان نافع بود و ضماد آن از اول کنند و اگر برد حس آفت زند

نافع بود جدا **سداب** گیاهی است معروف و از فواید بسیار است حیات چنانکه سداب بود از نام بکیر شاعر گوید **شعر** فما ریح السداب یشد نبضا ❊ ارا لحیات مسلک ابا الغوائل و گوید اگر سداب در برج حمام بنهند سوز نزدیک آن نرود و اکل ان قوت باه تهیج کند و اگر آبستن عصاره سداب چند بیاشامد در حال بار بنهد و اگر در زیر دامن آبستن تدخین کنند بچه در شکم مرده شود و سداب را بر محل گلک کلب بنهند نافع بود جدا و رایحه ان مصروع را نافع بود جدا و مصدوع را همچنین چون رطب بود تا غایتی که اگر طاقی چند از آن بر گوش نهند از آن جانب که صداع بود الم ساکن شود و اگر سداب در شیر زنان اکتحال کنند ظلمت چشم را زایل کند و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث هلاک شود و شیخ الرئیس گوید اگر سداب با بطرون طلا کنند بهق و ثالیل و توته را زایل کند و رایحه ثوم و بصل را زایل کند و نافع بود از برای داء الثعلب و خنازیر را تحلیل کند و نافع بود از برای فالج و عرق النسا و وجع مفاصل با عسل شرب و ضماد او سموم هلکه را نافع بود و قتی غره سداب بد فوق باز بیت پرده مثانه نهند الم آن زایل شود **سلق** انرا بپارسی چغندر گویند صاحب القلافه گوید اگر ریش انرا السمید بسر کپی تاو کنند اصل ان قوی شود و طعم انکه خوش بود و اگر سلق را در نبید اندازند بروزی و یا شبی نبید را خل کند و ورق ان نافع بود از برای داء الثعلب و کلف و بهق و از ان که موضع را بطرون شسته باشند و اگر سلق را بر سر نهند موی را سیاه کند و چون شیخ الرئیس گوید عصاره سلق ثالیل را دفع کند و قمل را هلاک کند و با مراره گاو نقوه را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند خاله را زایل کند و انتشار کند موی را **سمسم** انرا بپارسی کنجد گویند شیخ الرئیس گوید عصاره اوراق و قضبان آن موی را دراز کند و طحم ان حضرت را ببرد و از آثار حرارت بود و چون مرده نافع بود از برای شقاق

بدن

بشرب و طلا دو ترنهی آورد خصوصاً چون عفن بود و بقیح او فایده عظیم دهد و ادرار
حیض نماید غایت چه گفته اند بسیم بسیار بچه بیفزاید و بریان کرده با بذر حشیشی و بزر کتان
در قوت باه بیفزاید و ماده منی را زیاده کند **سنبل** گیاهی خوشبوی باشد صداع و درد سرها که از
باد سرد باشد زایل کند و اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و از خواص آنست که منع نوازل کند و
قوت دماغ دهد و اعضای ابرو بیشتر سازد اگر با آب رنج در چشم کشند و سینه را پاک کند و خفقان را
زایل کند و یحبس نزف الدم الفاسد من الرحم **سوسن** گیاهی خوشبوی بود و انرا ساق و اوراق
بود و لون زهر آن مختلف بود زرد و سپید و آسمانگون از برای نهش هوام نافع بود و رایحه آن
خواب آورد و اگر بکوبند و طلا سازند بر کلف آنرا زایل کند و اگر با سرکه بر سر نهند از برای
دفع صداع نافع بود و مطبوخ آن صالح بود از برای عضو سوخته و با خل طلا کنند بهق را از برای
جرب و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند بهق را زایل کند و جرب را نیز همچنین و اگر عضو را بدان
بشویند رنگ روی را جلا دهد و تشنج اوتار ببرد و تشنج از آتش گویند دهن سوسن آسمانگون بچه
مرده را بیرون آورد و نافع بود از برای مغص و افواه بواسیر را بگشاید و اگر بر شکم طلا کنند
درد ببرد و همچنین اصل هر سوسنی که باشد این خاصیت دارد صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن
را در وعاء نونهی و سر او محکم ببندند هم ساله تازه بود چون بیرون آوری انرا در آفتاب
باید نهادن تا چشمهای آن منفتح شود و لفایف او منتشر شود اصل سوسن آسمانگون لحم را
بر استخوان برویاند و کلف و نمش را زایل کند چون بدان طلا سازند و بول و طمث را
ادرار کند و از برای نهش حیات نافع بود چون از آن طلا سازند و آن خواب آورد و صداع
را زایل کند و طلای آن بثر منخرین را ببرد و مغص را زایل کند و درد شکم را اکول دهد
سنفتز گیاهی خوشبوی بود و انرا تمام که بیند زیرا که رایحه آن خبر دهد بوجود آن و ورق

آن اگر بر بینی ضماد کنند صداع را زایل کند و از برای لسع زنابیر نافع بود شیخ الرئیس
گوید اگر سیسنبر بر جای بگستر اندازند هوام از آنجا بگریزند و اگر با فلفل بپزند و بر سر طلا کنند
قمل را هلاک کند و از برای خفقان نافع بود و فواق را زایل کند چون بیاشامند
و جنین مرده را و دود و حب القرع را دفع کند و ولادت را آسان کند و بزر او درد شکم را
نافع است **شاهترج** گیاهی معروفست در عایت تحفه شیخ الرئیس گوید مجرب و حکه را
نافع بود چون بیاشامند و بن دندان و معده را قوی کند و بول را ادرار کند **شبت**
گیاهی مشهورست صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را تیار کنند و آب دهند و آنجا جز بکارند
تا سال دیگر در آن زمین شبت بروید بی آنکه کسی بکارد تخم ظلمت دیده آورد شیخ الرئیس گوید
شبت خواب آورد و اگر از آن سحق کنند و بجوش و ضماد بر سر سازند بواسیر را بر کند تخم
آن ادرار لبن کنند و نافع بود از برای فواق که از امتلا بود و ماده منی را کم کند و بواسیر
را قلع کند **بلیناس** گوید اگر شبت در زیر وساده نهند در خواب غطیط نکنند و شب بیند **شبرم**
گیاهی معروفست در لب آب روید از قضبی کی فتی بود و ورق آن چون ورق طرخون بود شیخ الرئیس
گوید آن خورنده را زیان دارد و قاطع ماده منی بود و لبن آن اگر بر دندان نهند باید
بر کنده شود و تبها آورد و ورم ازان سم قاتل بود **شجره مریم** بخور مریم خوانند و از آن
نوعی بود اصل آن عطینا بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای زکام بارد و نزول ماده در
چشم اصل آن فواق را زایل کند و بچه را اسقاط کند **شعیر** از آنجا رسید گوید امیر المومنین
علی رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة و ذلک
انه لما اتی جبرئیل علیه السلام الی آدم علیه السلام بحفنة من حنطة و قال هذا الذی اخرجک من
جنة رب العالمین هذا رزقک و اولادک فخذ آدم الی قبضته منها و عمد بها حواء الی قبضته

نقی

ادم لا تدزعي فخالفه فجاز الذي زرعت حوار شعير آ شیخ الرئیس گوید اگر جو
را ببیر که بجوشانند وطلا کنند بر جرب متقرح زائل کند و از برای نقرس نیز
بود و آب شعیر با آب رازیانج لبن را زیادت کند شقایق النعمان آن را بپارسی
لاله خوانند و گویند که صحرا کوفه منبت لاله بودی و عرب آن را اخذ العذارا
گفتندی نعلق بن المنذر آنجا بگذشت فقال من ترع منه فانزعوه
فنسب الی النعلق و شقایق النعمان با فتاب گردد بروز و ورقهای آن منفتح گردد
بشب باز هم آید الکحال آن ظلمت دیده را منع کند و شیخ الرئیس گوید لاله ما نیز
جو زحضاب بود و نافع بود از برای جرب و قروح لاله با قضبان آن بجوشانند
لبن را زیاده کند و قال غیره چون آن را احتمال کنند بصوفه ادرار طمث کند
و اگر از آن سعوط سازند نافع بود از برای ظلمت عین و تنقیه دماغ و بیاض
عین شلجم صاحب الفلاحه گوید بزر شلغم و بزر کرنب چون سه سال بر آن بگذرد
شلجم کرنب شود و کرنب شلجم شود و گویند ظرفی را اگر یک نیمه پر از گاه کنی و آن را
تخم شلغم بکاری و بالای آن را انشمید کنی در زیر زمین دفن کنی شلجمی
در آن پدید آید در قدر ظرف و قال ایضا اگر بزر شلجم را در بول گاو کنند و آب
زیتون و در ماء بلوط اسپیج دود در آن متولد نشود و شلغم مطبوخ شهوت باه
پدید آورد و چون بخورند و طبیخ شلغم بر نقرس نهند و بر شقاق عارض از
سرما نافع بود و هم چنین اگر اطراف از سرما متاذی شود و اگر چهار پای برهنه
باشند در زیر حوافر او شلجم بریزند نافع بود جدا و اگر بزر آن را بر کسی متعلق کنند
که او را اذیت بود العیاذ بالله نافع بود سنجار آن را خس الحمار گویند و بعضی گویند

شنکال گیاهی است بسیار ورق و اوراق ان باصل ملتصق بود چون اوراق
خس و اصل ان بغلظ انکشتی بود مایل بسیاهی شیخ الرئیس گوید اگر طلا سازند بر بهق
زایل کند و اگر ابستن با خود بر گیرد بچه بیفکند و نافع بود از برای اورام صلب و حاد
نقرس و عرق النسا با سرکه شوکران دیسقوریدوس گوید شاخ این نبات چون شاخ
رازیانج بود و ورق آن چون ورق قثا و زهران ابیض بود و تخم ان بانیسون
ماند و اکثر ان در زمین عراق روید در میان شوک شیخ الرئیس گوید اگر موی
بکنند و مکان نتف ابشوکران طلا کنند موی انجا نروید و خون را نزف کند تجمید
و اگر پستان دختر را بدان طلا کنند بزرگ نشود و نقرس را بدان طلا کنند نافع
بود و اعضای خصی را بدان تمریخ کنند نافع بود از برای دفع احتلام و شوکران
سم قاتل بود شونیز گیاهی معروفست محمد بن زکریا گوید اگر خانه را بطبیخ
شونیز رش کنند براغیث را جمله هلاک کند و اگر شونیز را با صابون بسایند
و بر روی طلا کنند کلف را زایل کند بلیناس گوید اگر جلغه را بشونیز و قلعه
بخور کنند بق در انجا نرود شیخ الرئیس گوید ثالیل منکوس و بهق و برص را زایل
کند و طلا ران مفید بود از برای مضمضه درد دندان و از برای زکام نافع
بود خصوصا با چوب صنوبر و اگر بدهن سوسن آسمانجونی ازان سعوط سازند
ابتدا نزول آب را منع کند و هوام از دخان ان بگریزند گویند اکثار ان
سم قاتل است شیح گیاهی معروفست جوف آن مجوف بود ورق ان بورق
سرو ماند شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای دود البطن و از برای حب القرع
بطن را ازان پاک کنند در مادن نافع بود از برای داء الثعلب با زیت بلیت

اللحم وینفع من برد الناقص ومن لذع العقارب والرتیلا ومن السموم **شیلم** صفی
بود از گندم خرد و دقیق آن را روان نیز گویند آن را بکوبند و عجن کنند و بر عضوی
نهند که در آن شوک یا نصل بود آن را بیرون کشد و با کبریت طلا کنند بهق را
زائل کنند و بلبز رکتان اورام و خنازیر را تحلیل کند و با وسخ حمام اورام را نضج
کند و آن را با گندم دو بسازند بر قروح و قوبا اگر بجوشانند دندان معین بود بر حبل
و گویند که بهیکر آورد و گرویدن سر **صعتر** گیاهی مشهور است آن را بپارسی کلنید
از آن خوانند آن را مضغ کنند صاحب وجع سن و درد دندان ساکن شود و دود
حب القرع را هلاک کند و صعتر بری نافع بود از برای لسع حیات و گویند که
قنفذ و ابن عرس را حیات کنار زنند پیشه کنند و نهش حیات را بصعتر بری
معالجه کنند **طرخون** گیاهی مشهور است اگر آن را مضغ کنند حس ذوق را زایل کند
تا غایتی که دوا تلخ را در آن حالت تجویز نمایند از مرارت آن خبر ندارند و مردم
آن را استعمال کنند چون حاجت افتد تداوی به تلخ شیخ الرئیس گوید درد حلق
یاد آورد و قوت باه را ضعیف کند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرحا گویند
و آن نافع بود از برای درد دندان اگر با سرکه بجوشانند و در دهن گیرند و اسنان
متحرک را سخت کند و اگر بدان دلک کنند بیش از آنکه نوبت نافض بود نافع بود
و همچنین اگر مضغ کنند و بر موضع لسع نهند **عبران** آن را بپارسی کافور سرم
گویند گیاهی خوشبوی است شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای زکامی که از برودت
بود و ذهن را روشن کند **عدس** صاحب الفلاحه گوید اگر عدس را به هر بذری که بیامیزند
موافق بود و اگر خواهی که ادراک آن زود شود آن را بسرگین گاو بباید آلود آنگاه

آنگاه کشتن و گویند اکل ان شادی آرد و ریاح انگیزد و شیخ الرئیس گوید عدس
با سوسن مادهی نیک است از برای نقرس و مداومت بر اکل آن جذام آورد
و دیده را تاریک و خوابهای کند و قال غیره مطبوخ آن بسر که نافع بود از برای
شقاق که از برد عارض بود و خوردن ان خوابهای ردی آورد و آب آن نافع بود
از برای خنازیر عظالم گیاهی است که عصاره ان نیل است کلف و بهق را
زائل کند و نافع بود جلا از برای داء الثعلب و جراحات ردی و قروح عفن
و شوکه با ازعه بیرون آورد و نافع بود با سکر سعال صبیان را و عصاره
او نیز هم چنین عنب الثعلب گویند که آن اصناف است چیزی از آن تخدیر کند
و خواب آورد و صنفی از آن زهر قاتل است و صنفی که آن را استعمال کنند احمر الورق
است و اصفر الثمره از صنف مخدر اگر بیشتر از دوازده حبه کسی بخورد جنون آورد
و فواق و کمودت لون و از صنف قاتل اگر چهار درم استعمال کنند جنون آورد
و اگر از ثمار آن قدر مثقال با شراب استعمال کنند خواب آورد و عصاره جمله
اصناف آن را چشم کشی باصره قوی کند فجل آن را بپارسی ترب گویند صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که ترب بزرگ شود چوبی بزمین فرو برد چندانکه خواهی و آنگه
بیرون آورد و مکان آن را چون قالب سازد پر از کاه و تخم فجل در آن
کن و بالای آن پر از سماد کن انگه آن را آب ده که فجل بمقدار چوبکه فرو برده
بر دید و قال غیره اگر تخم فجل در عسل کنی انگه بکاری فجل آن بغایت خوش
طعم بود و اکل فجل حسای منتن آورد ابو الفرج طبیب گوید سبب آن آنست
که فجل چون بمعده قرار گرفت فضلات ردی را که در معده بود قطع و

ان

آن است که فجل چون بمعده قرار گرفت فضلات جسمانی منتن ردی را
که در معده بود قطع اثار آن کند همچنانکه اگر پای لوعه خشن تحریک کند لابد بود که ریح
نتن از آنجا بر آید و نیز که از جوف وی آن بود تاثیر فضلات بود که از شرب بود
و از پس ثوم خوردن رائحه ثوم را دفع کند و اگر صاحب الاستسقاء پیش از فجل تناول کند
لبن او زیادت شود و اگر مرد فجل را بخورد قوت باه را زیادت کند یعنی تخم وی اینها
آورد و براکل آن مواد وقت نمودن معده را پاک کند و اگر پاره فجل بر موضع گزیدن نهی
در حال هلاک شود و اگر عقرب را کسی بزند که فجل خورده باشد هیچ اثر در وی نکند و فجل
موی را بروی یاند در داء الثعلب و داء الحیه لیکن قمل را تولید کند و غثیان آورد و سر
و چشم و دندان را زیان دارد و اگر با عسل ضماد سازند کبودی و جراحت که در چشم بود
از ضربه و غیره زایل کند و اگر آب فجل در شراب بنهند بخار آورد و عصاره فجل
اگر بر عقرب چکانند در حال هلاک شود و اگر بر کلف طلا سازند زایل کند و اگر بر سر
نطول سازند خزاز را زایل کند و اگر سلّه جواراح در ان مارانی باشد بفجل فرو شاذر
بیند ایند جمله بمیرند و اگر سر و ریش را بعصاره فجل طلا کنند موی را برآرد و سخت
کند بن موی را تا نیفتد و اگر صاحب یرقان بجوز بیاشامد زردی زایل شود و اگر
بر موضعی مالند که موی از و رفته بود موی بر آید و اگر در چشم کشند روشنی را افزاید و
داغ بیاض بود که بر سیاهی باشد قشر فجل اگر باید خشک کرده و بدان اکتحال
کنند نظر را تیز کنند و اگر در خانه دود کنند عقارب از آن بگریزند و اگر بوده روی
را بدان طلا کنند کلف را ببرد و تخم فجل باه را زیادت کند و تشنج را ببرد و کلف
را زایل کند و نهش مار و الوان دیگر را و اکل آن قمل پدید آرد در جامه و از برای

سموم نافع بود و از برای نهش افاعی نیز **فرفخ** از البقلة الحمقا گویند زیرا که در گذر

آب روید و بسیار باشد از این جهت گویند هرجا فرفخ را در فراش نهند و بر آن بخسبند هیچ

خواب نبینند هر قرحه که بر تن بود چون فرفخ بدان نهی از آنکه نافع بود جدا قوت باه را

نافع بود جدا و اگر فرفخ با بورق بکوبند و بعسل عجین کنند آنکه سره و عانه و احلیل را

طلا کنند نعوظ آورد شیخ الرئیس گوید اگر ثالیل را بدان حک کنند قطع کند و ثالیل

را خاصیتی عظیم در وی است و بسیار خوردن آن درد چشم و صداع حار آورد و بول بسیار

سود دارد و اگر فقاران طمث آورد و غشاوه را احداث کند ورق او گشنیزی و بذر او

از ترشی خوردن بود ببرد و اگر نخیل را از سرما آفت رسد از عصاره فرفخ طلا کنند

با صلاح آورد تخم فرفخ را اگر در سرکه کنند بکوبند بعد آن دفع عطش کند و از برای

ریختن در سفر تا جوع بر بندد چون خوف فقد آب بود از برای تبهای حار چون شیران بگیرند

و با حلاوات هایش متد نافع بود و ازان بسیار استعمال کردن قوت باه را قطع کند **منخک**

نباتی بزرگست از نوع ریاح هست برافراخته مانند و در موضعی روید که نزدیک آب بود و ورق

آن بورق زیتون ماند و او را زهر و ثمره باشد لیکن مستعمل ازان زهر آن باشد و ورق و ثمره

او را استعمال نکنند شیخ الرئیس گوید اگر بدان ضماد سازند ورمهای زیر اصلاح کند و اعیا

و صداع ببرد و خواب آورد و اگر بیاشامند باده لین را زیادت کند و در باده منی

نقصان آورد و اگر آن را در فراش بگسترانند تا نفع احتلام و ... شهوت زنان

چون شوهر ایشان غایب باشند بدان تدخین کنند تا شهوت باه را بشکند و نافع

بود از برای نهش حیات چون شربت سازند و از برای عرض کلاب چون ضماد کنند

و چون ورق آن هوام را دفع کند **فوتنج** گیاهی معروف است و خوشبوی او را آن

خرد بود و آن نهری باشد و جبلی اما نهری اگر مضغ علیه زبان شتم کند در حال غشی را
زایل کند و باه را افزاید و منع احتلام کند از کسی که او را احتلام بسیار باشد و ضماد آن
نافع بود از برای نهش هوام و تدخین آن هوام را طرد کند و مضغ آن رایحه ثوم را زایل
کند و اکل آن قوت باه را قطع کند و کلیه را زیان دارد اما جبلی ضماد آن آثار سیاه از
بدن را زایل کند چون آن را بشراب بپزند و طبیخ آن را طلا بسازند در گرمابه از برای دفع
جرب و حکه نافع بود از برای جذام و قروح دهن و فواق را دفع کند و اصحاب یرقان و استسقا
را نافع بود و مفید بود از برای لدغ عقارب جبلی و اگر ضماد سازند آثار ضربات که بر بدن
بود زایل کند **قاتل الذئب** گیاهی است که او را هیچ استعمال نتوان کرد و گرگ را هلاک کند **قاتل
الکلب** گیاهی است که علف آورند و سگان را هلاک کند سریعا **قتاد** شوکی بود اصفر از اعشاب
کوه گویند شوکهای دراز دارد چون سوزن زرد و قتود سازند و قضبان آن از برای مواشی
صالح بود خشب آن نرم بود و طعم آن خوش و صمغ آن کثیر الوجود نافع باشد از برای سعال و قرحه
ریه و آواز را صافی کند و عرب چون امری صعب بود گویند که دونه خرط القتاد **قتة** گیاهی مشهور است
از اعشاب سبیه که گویند علف دواب است چون از آن بخورند فربه شود و روغن آن صالح بود از برای
رعشه **قثاء** از اعشاب خیار بادرنگ گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که قثاء بر صورت
حیوانات بود بصورت هر حیوان خواهند قالبی بسازند و آنزمان که قثا هنوز کوچک بود در میان آن
قالب نهند و از آنکه می بیند چنانکه غبار و هوا در آنجا نرود چون قثا بزرگ شود بر آن صورت بود
و قالت الفقها اگر زن حایض در مقثات بگذرد ثمره آن بپژمرده شود و اگر قثاء رسیده بود تلخ گردد
و اگر رایحه دهن بقثاء رسد یا در ظرفی کنند که در آن دهن بوده باشد یا در میزری کنند که مدهون
بود تلخ شود و قالت الفقها اگر خواهند که قثاء دراز شود چون ظرفی پر از آب بستانند که سر آن ظرف فراخ

بود و از اقرب قثا باشد چنانکه میان آن و آب خیار اصح بود چون قثا انجار رسید دیگر بار
خیار الکلب است از آن دور باشد و هم جنس تا آنکه دراز شود و قثاء الفیل کی حب آن از اعلی جنس بهتر
اوراق آن بسیار شود و ثمره آن بزرگ و اگر بذر آن را در انگبین کنند و آن را نگاه بدارند ثمره
آن حلو و شیرین بود ورق قثا شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای عض کلب کلب اگر بخورند و ثمره
آن تشنگی بنشاند و الم مثانه را موافق بود و بوی آن اغماء حرارت مغمی علیه کند بزر آن ادرار
بول کند و اگر بر روی طلا بسازند رنگ روی را نیکو کند و حرارت صفرا را بنشاند قرطم از ابیات
گاو یزه گویند زهر آن اصفر بود شیخ الرئیس گوید بزر آن سینه را پاک کند و آواز را صافی کند
و اگر با انجیر خورند نافع بود از برای قولنج و ماء عسل قوت باه بیفزاید و شیخ الرئیس گوید ورق آن
با ثمره آن یا هر دو با هم مع الشراب نافع بود از برای لدغ عقرب گوید اگر ملدوغ قرطم بر بدن دارد
گیرد الم از وی ببرد و اگر از خود جدا کند الم اعادت کند و زهر آن عصفر بود کلف و بهق را با سرکه
طلا کنند نافع بود و برقو نافع بود نیز قطن نبت مشهور است از ابیات سینه گویند عصاره
اوراق آن اگر اطفال هند را [illegible] اسهال بود اسهال را حبس کند قشر جوز آن بسوزانند
و رماد آن را در بن دندان کنند ریش متعفن شده باشد اصلاح آورد و ثمره آن اگر ناعم بود
جامه آن بدن را ناعم و فربه کند و اگر ثمره آن خشن بود بدن را لاغر کند و لبس پنبه مسخن
نافع بود زیرا که تسخین کند مولف کتاب گوید بن دندانهای من ریش شد چنانکه متالم شدم
و هر چند که بود بتر میشد و علاج قبول نمیکرد تجربه بنزد من اگر کفت قشر جوز قطن را
بسوزانند و رماد آن در بن دندان کن اجابت کردم بن دندانها را بسوخت و الم را [illegible]
یکبار دوم بار سوخت سیوم بار تمام خوش شد قثا بری گیاهیست از ابیات [illegible]
گویند کلف و بهق را ببرد و آن نافع تر دوائیست از برای برص هم بخوردن و هم ضماد ساختن

بابابری

برص آنرا اندک اندک ازالت کند و ورق ان از برای قروح پستان صالح
بود و از برای خنبیه و از برای لسع هوام نافع بود **قنب** گیاهی مشهور است
بری بود و بستانی و بری درختیست که آن در بیابانها بود بطول ذراع و ورق
آن با سپیدی زند و انرا ثمره بود چون فلفل و از ان روغنی بگیرند و اصول
بری را بپزند طبیخ آن نافع بود از برای اورام حار و عصاره آن از برای
درد گوش اما بستانی شهدانج بود و ورق ان بنج است اکل ان عقل را فاتر
کند و با شهد که خناق آورد یا جنون و مخدر باشد بسبب تخدیر او جماع را
ساکن کند و ضربان را بنشاند و نقرس را زایل کند با کل و طلا بزر ان یا
عصاره ان درد چشم را ساکن کند شیخ الرئیس گوید صداع آورد و ظلمت
عین و از ان بسیار خوردن ماده منی را تجفیف کند و غیر او گوید که ریاح
را دفع کند و روغن ان دوائی نیک است از برای درد گوش دیرینه که از
رطوبت بود **قنبیط** از اکرنب نیز گوید صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را در زمین
شور کارند جرم ان بزرگ و طعم ان خوش بود و دود دران نیفتد و اگر انرا در
میان گردم کارند قوت گرم زیاده شود اما قوت خمر انرا زایل کند و ورق ان
را بکوبند و بر پیشانی خرمن نهند غم را ترویح کند و هر که قنبیط بخورد و بخسبد
خوابهای هایل بیند و از برای این معنی خواب کسی را که در طبیخ قنبیط خورده
بود تعبیر نکنند و اگر زنی که حیض او نیاید از قنبیط بخورد طمث بگشاید و اکل ان
نافع بود از برای سعال عتیق و اگر صباح اکل این کرنب عادت کنند آواز ایشان
نیکو بود و اکل آن آواز را خوش کند و بحوحت از گلو ببرد و از برای این معنی

مطربان و مغنیان آن را بسیار خورند و بر خوردن آن مواظبت نمایند و خوردن
آن خام وسواس و حدیث النفس را و بیخوابی را و وهم فاسد را دفع کند و شیخ الرئیس
قلنبیط اوجاع را تسکین کند و از برای خراز و رعشه نافع بود و خواب آورد و باه
را مظلم کند بزر آن را تدخین کنند در بساتین و مطابخ و مقانی دود را هلاک کند
و اگر زن بعد از جماع از احتمال کند آبستن نشود زیرا که منی را العنبا او آورد و بزر
آن را با دبق آن و سرکه نافع بود از برای عض کلب کلب و بزر تنها نافع از برای
تکثیر منی **قیصوم** گیاهی خوش بوی است از اسپار بستی بوی مادران گویند زیرا که
حیات از رایحه آن بگریزند و اگر آن را گرد بر گرد قریه بکارند هر ماری که آنجا
بود هلاک شود یا از آنجا بگریزد شیخ الرئیس گوید اگر قیصوم با روغن طلا سازند
بر روی کسی که او را ریش دیر برآید موی را بر وی باز دارد و ادرار طمث کند و بچه را
بیندازد و از برای عسر البول نافع بود از برای تب لرزه چون بر روغن طلا سازند
و اگر در خانه یا بستر اندازند هوام را دفع کند و اگر آن را در شراب کنند نافع بود از برای
غائله سموم **گاوزبان** گیاهی معروف است معنی آن زبان گاو بود شیخ الرئیس گوید
از خاصیت آن آنست که فرح آورد و غم زائل کند و دل را سود دارد و ابو ماقو
دهد و تیز گرداند **کتان** نباتی مبارک است از آن جامه سازند و جامه کتان تن را
فربه کند و محرور المزاجان را نافع بود خصوصا در تابستان و دخان کتان تن را
فربه از برای زکام نافع بود بزر کتان اوجاع را زائل کند و با تین و نطرون کلف
را زائل کند و با شمع نافع بود از برای مرض اظفار و اگر با عسل و فلفل بخورند قوت
باه را زیادت کند تا هیج کند **گراث** آن را به پارسی گندنا گویند نباتی بود و نبطی و صاحب

الثلاثم

الفلاحه گوید اگر خواهی که این را بکاری بزر انرا باید انداخت و پس از سه روز آب
باید دادن تا اصل آن قوی بود و اگر خواهی که اصل آن قوی بود بعد گوسفند
بستان و در هر بعد از سه حبه بنه انگه آن را بکار که زرع آن قوی بود بغایت و
کراث را بکوبند و بر لسع عقرب نهند و از زنبور وجع در حال ساکن شود و بر اکل
کراث مداومت نمودن تاریکی چشم آورد شیخ الرئیس گوید کراث شامی البیل
و تیزی را زایل کند و رعاف را قطع کند و صداع آورد و خوابهای ردی آورد
ازان بسیار خوردن دندان و لب را نفع باز آورد و کراث نبطی از برای بواسیر نفع
بود باکل و ضماد و تحریک باه کند و اگر کراث را مضغ کنند و بر جراحات نهند
که ازان خون آید خون را قطع کند و اگر از عصاره آن یک اوقیه یا دو اوقیه با
عسل بیامیزند و بزنی دهند که طمث او محتبس بود سایل شود و آواز صافی کند و اصحاب
الحان آن را استعمال کنند از برای صفای آواز کرسنه دیسقوریدوس گوید گیاهی
کوچک است و ورقها آن دقیق کند بود و بزر آن در اقماع بود و حب آن در حجم عدس
باشد لیکن عدس مسطح است و آن مضلع بود و لون آن میان غبرت و صفرت
و طعم آن میان ماش و عدس بود شیخ الرئیس گوید طلای نیکو است از برای کلف
و برش و لون روی را نیکو کند و آن را سویق سازند و به لاغران دهند تا لاغری
از ایشان برود و ضماد آن نافع بود از برای نهش افاعی و عض کلب کلب و النسان
کرفس بقلی معروف است و از ابرای بود و بستانی خوردن آن بوی دهن را خوش
کند و از برای این معنی کسانی که با ولاة سخن گویند آن را استعمال کنند تا
بوی دهان کریه نشود و شهوت باه را تهیج کند اگر مرد خورد و اگر زن خورد و اگر

مرتعش نهند ارتعاش ازان ببرد شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای داء الثعلب
و ثالیل و بستانی از برای نکهت و جرب و قوبا و اگر کرفس جوزده باشند و کژدم
بزند سبب هلاک شدن باشد و باید که در وقتی که حرکت عقرب را حرکت بود کرفس
را نخورند و عصارهٔ آن اگر در چشم کشند تاریکی چشم را ببرد و اصل آن در گردن آویزند
درد دندان را نافع بود و تخم آن نافع بود از برای الاستسقاء و عسر البول و اخراج مشیمه
و اگر آن را در میان قوم بخور کنند سر ایشان بگردد و بخسپند **کنف** نبتی معروف
است شیخ الرئیس گوید تحلیل ریاح کند و از برای خفقان نافع بود و دود را در بطن
هلاک کند و بول را ادرار کند و از برای درد شکم نافع بود **کشنا** بقلی معروف است شیخ
الرئیس گوید اگر گزبره را با اصول برکنند با آهستگی و آن را بر ران زنی بندند که ولادت
او عسر بود در ساعت بار بنهند شیخ الرئیس گوید رطب آن خواب آورد و ظلمت
دیده و فراموشی زائل کند و رطب و یابس آن قوت باه را بشکند و ماده منی را زائل
کند و الغاص را زایل کند و عصارهٔ آن با لبن همه ضربانها را ساکن کند و رطب
و یابس آن اختلاط ذهن و فتور عقل آورد اگر از آن بسیاری تناول کند و بزر آن
لسع زنبور را نافع بود و اگر از آن یک کف بخورند در حال وجع ساکن شود بلیناس
گوید اگر خانه را به گزبره بخور کنند حیات و عقارب از آن خانه بگریزند و اگر از آن
گزبره را بسی از اکل ثوم و بصل تناول کنی رائحهٔ آن را زائل کند **کیکوله** گیاهی
معروف است خاصیت آن اینست که اگر در فراش بگسترانند براغیث را
مخدر کند چنانکه هیچ حرکت نتوانند کردن و ایشان را بدست بتوان گرفت
و اگر در خانه بگسترانی هم چنین بود **کمون** آن را بپارسی زیره گویند که کبوتر

که کبوتر از او دوست دارد و اگر خواهی که کبوتر در مکانی انس بگیرد انجا چیزی
از گون بار نباید دادن تا بان مکان الفت گیرد و نمل از روایح ان بگریزد شیخ
الرئیس گوید اگر روی را با بان بشوئی لون روی را صافی کند و بر اکل ان
مداومت نمودن زردی روی اورد و اگر ان را بخل بسایند و مرعوف ابرا
شم کنند خون را منقطع کند و اگر از ان فتیله سازند و در بینی کنند قوی تر بود
عصاره ان دیده را جلا دهد و اگر قدری از ان بکوبند بسابی و مثل ان نمک
دا از ان عجین سازند و بگذارند تا خشک شود و اقراص ان در میان دقیق نهی
مدتی دراز بماند و هیچ بزیان نرود **کماة** گویند این گیاه در جوف زمین متولد
شود از تاثیر ضوء قمر انرا نه بذری بود و نه عرق لیکن تواند از قوتهای که مجتمع
شود بطریق استحالات هم چنان که جواهر متکون شود در اعماق ارض در
اخبار نبوی امده است که ان الکماة کالمن و ماءها شفاء للعین و پیغمبر
صلعم از ان سبب ان را تشبیه بمن کرده است که متولد شود بی تعبی همچنانکه
من از هوا ساقط شود بی رنجی و گویند که اگر کماة در زمین بماند تا انکه
در تابستان باران ببارد و در جوف زمین مار افاعی شود و نوعی از
کماة که در سایه درخت زیتون متولد شود است و ان را نظر خوانند موت حی
و سم قاتل باشد و هرچه از ان در سایه درخت ردی بود و اما انچه در سایه
درخت زیتون باشد بغایت ردی باشد و گویند هر قدر که کماة در ان سال
کبوتر باشد باران ببارد و یا نکرد شیخ الرئیس گوید اکل ان سکته و فالج دق لینج اورد
و عسر البول و ماءها یجلو العین کما هو مروی عن النبی صلعم و منها طرثوث

الوقت وهي التي تنبت في قرب كل بعض الهوام اوطن لبعض الاشجار نعوذ بالله

منها **لبلاب** لبلاب گیاهی معروف است ان را حبل المساکین نیز گویند یلتف علی الشجر

ویرتقی منه خیوط دقاق وله ورق طوال ینفع من صداع الراس المزمن ورقه

بالخل ینفع من الطحال وقال شیخ الرئیس لبن اللبلاب العظیم یحلق ویقتل

القمل **لسان حمل** گیاهی است که بزبان حمل ماند وان دو صنف است صغیر وکبیر

دیسقوریدس گوید ان را کثیر الاضلاع گویند شیخ الرئیس گوید اصل ان را بر گردن

صاحب خنازیر بندند نافع بود وازبرای وجع سن چون مضمضه کنند درد دندان

بنشاند واگر بهل سیلق وعدس بسان بخل کنند نافع بود ازبرای خراج الشرا

ونافع بود ازبرای تب ربع وگویند نافع بود ازبرای تب غب سه اصل ازان ودر

تپ ربع چهار اصل ازان یا چهار اوقیه نافع بود وبانمک ازبرای مغص کلب نافع

بود چون بران نهند **لسان العصافیر** تخم او بزبان گنجشک ماند ورق ان قروح ودمامیل را

مفید است شیخ الرئیس گوید خفقان را نافع بود وقوة باه دهد **لصف** گیاهی

مشهور است ان را بپارسی کبر گویند وبزمین خرابه روید صاحب الفلاحه

گوید اگر فلاح اظهار عمارت زمین کنند کبر در انجا متغیر شود وثمره ان را با نمک

بپرورند وبپزند طبیخ ان در غایت خوشی بود اصل او ثمره دیگر بود لقب ما

الاحریف باسفند اگر ان را در عصیر کنند مانع غلیان عصیر شود وقشور اصل ان

نافع بود ازبرای فالج ودعرق النسا اگر دندان را باصل ان فرو برند الم از دندان

برود خصوصا اگر کرم بود ورق ان نافع بود ازبرای بواسیر وقوت باه زیاده

کند وتریاق سموم است اب او را در گوش چکانند اگر در گوش چیزی از حیوانات

لبعد الار

بود هلاک شود و بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایت عجیب گویند ملک هندی
بکسری فرستاد و تهدید کرد که بیایم و ارض هندی فارس بگیرم کسری گفت این سخن
جاهلانه است هیچ اهمیت که جوابی حکیمانه فرستد تا روز رسول ملک هند در مجلس کسری
حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران یافته بهر بر گرفت و رسول
ملک هند را گفت ببلاد شما ازین گیاه باشند هندو گمان برد که ابهر عزت می‌گویند
گفت صد بلاد ما ازین بسیار باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که
اول ملک خود را عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن **لفاح** بیابی از اسابیر
گویند و صنفی از آن ورق ابر آلوده ببرش بسایند یک هفته آثار ازایل کنند بی آنکه
مجروح شود و تخم آن نافع بود برای صداع لیکن حواس کند کند و خواب آورد و اگر
بزر آن را با کبریت بیامیزند آتش در آن اثر نکند اگر زن آن را احتمال کند ترف دم کند
و مانع بود از لسع هوام اگر با عسل بر لسع نهند و اصل لفاح بری را یبروح گویند
و آن بر شکل صورت انسان بود و ذکر آن بصورت مردان بود و انثی بصورت زنان آن را
بر اورام صلب نهند و دملات و خنازیر را تحلیل کند و اگر ضماد سازند از برای وجع
مفاصل نافع بود و اگر زیادت خورند سکری عظیم کند و اگر آن را شیاف سازند احتمال
آن نافع بود از برای سهری که بر وی غالب بود و شیخ الرئیس گوید اگر کسی محتاج
باشد والعیاذ بالله به بیرون آوردن چیزی از اندرون یا بیرون چیزی
از اعضای مقدار سه درم پوست در شراب بجوشانند و بخورد چنان بیخود شود که الم قطع عضو
بخبر ندانسته باشد و چنان مشقی باشند که از آن چیزی که جاهل توان مباحث
و اگر عاج را بدان بساعتی بپزند نرم کند **لوبیا** گیاهی معروف است حب آن

ورق آن سبز بود و ساده ... اندازه گوشت ...

... مرض

بکلیه کو یعقد مانند شیخ الرئیس کوید خوردن ان خوابهای پراکنده آورد و غیر او کوید
خوردن ان فربهی آورد و مشیمه و جنین مرده را بیندازد و ادرار طمث کند و قطع
دم نفاس کند **لوف** کیاهیست که ان را بپارسی چلکوش کویند ورق ان از برای
جراحات ردی صالح بود و اصل ان کلف و بهق و نمش را زائل کند و با عسل قوت
باه تهیج کند و اکر بدن را بدان دلک کنند افاعی نزد او نرود و افاعی نزد آنکس
نرود که لوف بعد **لیوف** کیاهی خوشبوی بود در ابهای ایستاده روید لفاح ان
بروز باب فرو شود و بشب بیرون آید بلیناس کوید اکر نیلوفر را در سایه خشک
کنند و در اتش اندازند بسوزد و شیخ الرئیس کوید شم ان خواب آورد و صداع را
ساکن کند اکر از حرارت بود و شهوت جماع را بشکند و ماده منی را جامد
کند بخاصیت بزر او مزید قوت باه بود و بهق ببرد و اکر زفت با وی بیامیزند داء الثعلب
را دفع کند **ماش** شیخ الرئیس کوید قوت باه را زیان دارد و اکر ضماد کنند بر دندان وجع
را بنشاند لیکن بن دندان را ضعیف کند **مازریون** نبتی معروفست از سموغات صنفی
کبیر است و صنفی صغیر کبیر بورق زیتون ماند و انکه بعود بر ان غالب بود شتال
بود و جمیع اصناف ان نافع بود از برای بهق و برص و کلف چون طلا نمایند
و اکر با کبریت بیامیزی قوی تر بود شیخ الرئیس کوید اکر با شراب بخورند نافع
بود از برای نهش هوام و اکر انرا با سویق بیامیزند انکه با بزرت جمع کنند
موشان بخورند و خنزیر چون از ان بخورند هلاک شوند و دو درم از ان مردم
را هلاک کند و قال غیره تقتیل السمک فی الماء الراکد و حیات و حب القرع
را بیرون آورد و یکجیر از دو دانک سه یک ان توان داد و زیادة بسیار از دو دانک

سم

سم بود اگر یک درم و دانگ بمستسقی دهند اسهالی عظیم پدید آید و رفع استسقا را زایل
کند ولیکن علاج خطرناک است و از حکایات عجیب قاضی ابو علی تنوخی گوید
شخصی باستسقا مبتلا بود نعوذ بالله منها او را به بغداد آوردند از برای علاج
اطبا از آن علاج عاجز آمدند علیل گفت بگذارید تا هر چه خواهم بخورم چو امید
علاج نماند فکان حالنا فی دهلیز داره و هر چه بگذشتی از آن بخریدی و بخوردی
مردی بر در بگذشت جراد مقلی می فروخت از آن بخرید و بخورد و پس از ساعتی
او را اسهال پدید آمد تا چند شبانروز سه صد مجلس برفت آنگاه اطلاق
منقطع شد و شکم با حال خود رفت و عافیت یافت طبیب سبب آن از وی
پرسید حدیث جراد با وی بگفت طبیب گفت می خواهم که آنکس را که جراد می
فروخت بمن نمایی او را بطبیب نمود طبیب گفت این جراد از کجا گرفتی گفت
از فلان زمین طبیب گفت می خواهم که مرا آنجا بری طبیب را آنجا برد طبیب
نظر کرد آن زمین را دید که منبت مازریون بود طبیب گفت جراد مازریون را
خورده مازریون خورده بود قوت مازریون بخوردن جراد شکسته شد و چون
طبخ کردند چیزی دیگر شکسته شد باری جل و علا خواست که آن بیمار را شفا دهد
چون طبیبان از علاج او عاجز شدند و او از حیات مایوس شد
مازریون را چنان ساخت که غائله آن مندفع شد و موافق علیل گشت
انه علی کل شیء قدیر **ماهودانه** آن را حب الملوک گویند و برگ آن بماهی کوچک
ماند مقدار یک انگشت بود و ثمره آن سه سه بر شکل فندق باشد و در ثمره
سه حب بود سیاه از برای استسقا نافع بود از برای وجع المفاصل و عرق
النسا و قولنج و نقرس حب آن را با لحم خروسی عتیق بپزند و باید که با حیات

حبس بود یا جهت اطلاق باد بیدا ورد و ماده صفرا و بلغم را قطع کند
بادروج گیاهی است که از قضبی دقیق بود و رق ان چون ورق طرخون
بود لیکن نرم ماند و در لون ان غبرت و صفرت بود ان را از جمله سموم شمرند
اگر ان را در عدد مربی انداز ند سمک جمله مست شوند و بر روی اب افتند نافع
بود از برای نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و وجع الظهر مرزنجوش
گیاهی معروف است رایحه ان خوش بود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای
صداع و شقیقه و طبیخ ان نافع بود از برای استسقا و عسر البول و مغص
و بابر که نافع بود از برای لسع زنبور یک درم اگر با سکنجبین بیاشامند
الم را در حال ساکن کند و روغن آن از برای ~~لسع زنبور یک درم اگر~~
جلاب بیاشامند الم را در حال ساکن کند و روغن آن از برای کزاز فالج
صالح بود مرزنجوش یابس را با عسل طلا سازند بر کمنه و خضرت که بر روی
بود از آثار ضربه یا سقطه زایل کند خصوصا انچه زیر چشم بود باردین آن
را سنبل رومی گویند ورق آن چون ورق عصفر بود و اغصان ان املس
بود و زرد و ان را ساق نبود و ثمره و زهره نیز نباشد اگر ان را با الکحال بیامیزند
اهداب را برویاند و اگر بیاشامند ادرار بول کند و حیض دیاب دو
دو درم از ان نافع بود از برای فالج و لقوه بانخواه گیاهی معروف است
صاحب الفلاحه گوید ان هشت ماه روید و کمتر از ماه تاج شود و بر
خوردن آن مداومت نمودن خون در تن بسیار کند و اگر با علف گوسفند
بیامیزند در زمستان در نطفه ذکور بیفزاید و اناث و در دو توام زایند
و اصواف و البان را زیادت کند و قرار در گوسفند متوکل نشود و عکل عسل

مکمنه
از دار چشم د بلک ۱۲

راهم

را هم چنین نافع بود و مایه آن زیادت شود و دود کشد و نافع بود از برای سم
لسع و لذغ و بلیناس گوید هر که در آن نظر بسیار کند بول آورد و گفته شیخ الرئیس که
گوید نانخواه نافع بود از برای برص و بهق چون آنرا با عسل معجون کنند نافع بود از برای
آثار ضربه دم چون ضماد سازند و طبیخ آن از برای لذع عقرب بنوشند در حال ساکن شود
و شراب او اشتهای طعام را بعود دارد **نرجس** مشهور است قال النبی صلی الله علیه وسلم
شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفواد شعبة من برص او جنون او جذام
لا یذهبها الا شم النرجس ولو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر پیاز او در عسل
با شهد یکبار بخورند و بلی اگر دو جو نرجس بهتر زیرا که خبر غذای بدان است دیر غذای
نفع ابونواس در صفت او گوید **شعر** تامل فی نبات الارض وانظر * الی آثار ما
صنع الملیک * عیون من لجین شاخصات * کان حداقها ذهب سبیک * علی قضب
الزبرجد شاهدات * بان الله لیس له شریک * صاحب العلاجة گوید اگر بصل نرجس را
قطع کنند قطع صلیبی یا دو شوک را آن بگذارند عیون صلیبی از کاه آنرا بر آید از آن
نرگس مضاعف روید و گویند اگر کسی وقت مجامعت نظر بر نرگس کند شهوت او ساکن شود
چنانکه جماع او ممکن نشود و گویند اگر بصل نرجس مع عین ضفدع را در خرقه بندند
و خفیه طلوع خور ابلق و عطارد بر و ناظر و آن خرقه را بر مول زنی خفیفه آویزند بسیار جماع
را اشتها کند و اگر بصل نرجس را بر جراحت بندد شق آن فراهم آید و چشم مرو یا بند
چاک آنرا اطلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب و شیخ الرئیس گوید بصل نرگس
شوک و نصل را از عضو بیرون آورد و با عسل و دقیق سلیم جاذب است و بعد از آن کلف
و بهق را زایل کند و نافع بود از برای صداع و چو بدن آن قی آورد و اگر صار در رحم از آن

با بادیه عسل بیاشامند حیض و مشیمه و بچه مرده را از شکم بیرون آورد **نسرین** انرا
نیلوفر شامی نسترن گویند و آن بری بود و بستانی شیخ الرئیس گوید بستانی نافع بود
از برای طنین اذن و درد دندان و دراز گوشش بود و درد دندان نافع بود اما بری جلا دهند
بر پیشانی صداع را ساکن کند و از برای فتح فواق نافع بود باید که بیاشامند و قی کردن
نعناع بعربی مرو و نعنع شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و فواق را بنشاند و
قوت باه را زیادت کند و او علیه منی را نحت کند و در زخم دار الطبیب بود هلاک کند
و اگر زن پیش از جماع ازرا احتمال کند آبستن نشود و اگر بر پیشانی ضماد کند صداع
را زایل کند و اگر بر عضو کلب نهند نافع بود و عصاره نعناع با سرکه نافع بود از برای
دم از انف و اگر ازرا با آب انار بیاشامند حیض را دفع کند **لیمون** گیاهی است
که ازو ورق و بیخ بر شیخ الرئیس گوید ازرا بیخ بند نافع بود از برای درد دق البناء
و فی نفع ریحی اصل او بیخ بند نافع بود از برای عسر البول و عسر الحیض و در قوت باه
بیفزاید و اگر با شراب بیخ بند نافع بود از برای نهش رتیلا و بزر آن نافع بود از برای درد
جمیع بدن عارزا احتمال کند طمث را ادرار کند و در حکایات العجیب بعضی اصدقا
کفت بحال از این موضع منبت لیمون بود عامل این موضع چند جره شراب لیمون
با حتی و به از دیل نرستاد از برای بارستان یکبار که روانه انجا میکرد عامل
شراب لیمون با قفل بور بستاد که دان قافله را قطع کردند و انچه با قافله بود بستدند
با تی شراب لیمون دید بندگان بردند چه انکبین است ازان بسیار بخوردند ایشانرا
استعمال باد پدید آمد و بسیار شد تا غایتی که از حرکت عاجز شدند که انجا میکردند
ایشانرا بدان حد دیدند باز ایل آمد و صاحب ازیل را خبر کرد مردم بفرستاد و ایشانرا

بیاورد و بر در وا افتاده چون مردگان و مردم بر ایشان جمع شده بودند
و بر ایشان میخندیدند و میگفتند هولاء سکاری الهلیون پس آن بزرا به بیماران
بردند بعضی بمردند و بعضی سلامت یافتند عامل آن بزرا رها کرد و گفت هذا یکفیهم
عقوبة **هندبا** بقلی مشهور است آنرا بپارسی کاسنی گویند نباتیست تلخ بود و دو نوع بود
بری و بستانی و ورق بستانی پهن شده باشد نقلست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فی کل ورقة
من الهندباء حبة من ماء الجنة شیخ الرئیس گوید اگر ضماد سازند برای نقرس نافع بود
و از برای رمد حار همچنین و هندبای بری اگر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند
و اصل او ضمادی مفید است از برای لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای
بهق نافع بود **ورس** نباتیست که در زمین یمن روید بکنجد ماند چون خشک شود
وقت ادراک آن خریطه آن منفتق شود و ورس از میان آن بریزد و تا یک سال بکار برند
تا بیست سال بماند نافع بود از برای کلف و نمش اگر طلا سازند و اگر بیاشامند نافع
بود از برای برص و حصاة را منفعت کند **وسمه** گیاهیست و ورق آن بیرون
ماند شیخ الرئیس گوید از برای کلف نافع بود جالینوس گوید نافع بود بخاصیت از
برای عض کلب کلب **یقطین** آنرا کدو گویند و بپارسی کدو گویند صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که کدو بزرگ شود چون خواهی کشتن حب آنرا در زیت عکرس
باید نهادن چنانکه در حنا گفته شد و اگر تخم آنرا در عسل و لبن منقع کنی پس
بکاری ثمره آن حلو بود چنانکه در بطیخ یاد کرده شد و قال امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسکن قلب الحزین و من خواصه ان
الذباب لا یقع علی شجرته و از برای یونس علیه السلام چون از بطن حوت

بیرون آمد باری جل وعلا در جنب یقطین بروید یا نید تا ذباب بر او نه نشیند
زیراکه جسد مبارک او چون گوشت پخته شده بود در یک نخبه از حرارت یقطین تا
تا از تمام آن درخت اوصلب شد و هذا آخر الکلام فی النباتات والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی واله وصحبه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

النظر الثالث فی الحیوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیوم
است از نامیات زیراکه مرتبه اول از نامیات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است
و مرتبه دوم نباتست متوسط میان معادن و حیوان زیراکه نشو و نما دارد ولیکن حس و حرکت
ندارد و مرتبه سیوم مرتبه حیوان است زیراکه او را هم نشو و نما است و هم حس و حرکت پس مرتبه
نخستین مرتبه اول اجسام بسیط است و او را امهات خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از
اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت
مشترک کنند حتی البعوض والذباب و اما حس از برای آنکه باری جل وعلا بدان حیوانات را اضطراب
آفریده است که متعرض آفات نشوند حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را قوت حس بخشید
تا بواسطه آن منافی احساس کنند و از آن اجتناب نمایند تا بدن مدتی باقی ماند و اگر این قوت
نبودی حیوان بجوع و عطش احساس نیافتی و ناگاه تلف شدی و همچنین اگر در حالت خواب آتش
در او افتادی او از آن خبر نداشتی تا آنکه سوخته شدی و اما حرکت از برای آنست که حق تعالی
حیوان را محتاج بغذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست مثل درخت که در زمین مغروس
پس نه همه وقت غذای او نزدیک او باشد پس لابد است او را از حرکت در تحصیل غذا حکمت باری سبحانه
چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت حرکت بخشید تا نزد غذا رود و اگر این قوت نبودی
حیوان چون محتاج غذا شدی و نتوانستی بنفس غذا رفتن از بی غذایی تلف شدی

بالجملة

همچنانکه درختی که اوراق بسیار بود بیجانی اگر حیوان را اقتضا کردی از جوق یا عرق متوالی
حرکت کردن هم بر جای بماندی تا آنکه تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چون باری تعالی غذای
حیوان از نبات و لحم آفریده لازم شد که حیوانات بعضی عدو بعضی باشند حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که هر حیوانی را التی بود تا نفس خود بدان التی نگاه دارد از عدو و بعضی
از آن خود را بقوت نگاه دارند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی خود را با آلت گریز نگاه
دارند چون آهو و خرگوش و طیور و بعضی که ایشان را نه قوت مقاومت داد و نه آلت گریز
و بعضی را آلت سلاح داد تا خود را بدان نگاه دارند چون مار و کژدم و هوام و حکمت باری تعالی
چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن قدر نیافریده که بقای ذات او
و نوع او بر آن موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد پس از برای این حکمت اشکال
و اعضای حیوانات مختلف شد و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر و بعضی
از محققان گفته اند که اگر خواهی که معنی این آیه بدانی که حق تعالی فرموده است ویخلق ما لا تعلمون
باید که در میان بیشه در شب آتشی برافروزد آنگاه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و پیچ
زدن آتش جمع شوند هر یک بصورتی غریب و اشکال عجیب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری
جل و علا از این نوع چیزی آفریده باشد تا آنکه آن حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع
چون بحار و آجام زیرا که حیوانات هر موضعی مخالف حیوانات دیگر موضع باشند و بیکدیگر
نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه اکنون بعضی حیوانات
یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان **النظر الاول فی الانسان** والنظر فیه فی الامور
النظر الاول فی حقیقة الانسان انسان اشرف حیوانات است و خلاصه مخلوقات

[illegible]

[illegible]

باز هیولی انسانرا بترکیب حسن هیئت و حسن صورت و زیادت فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات
ترجیح نهاده است و ادم مرکبست از بدن و نفس ناطقه اما در بدن و نفس همه حیوانات
با ادم مشترک کنند اما قوت ناطقه قوتیست که بدان ممتاز شده است از سایر حیوانات و او را
مخصوص کرد بعقل تا مصالح و مفاسد شناسد و صورت او را بشکل مدینه آفریده است
نفس ناطقه در ان بجای والی مطاع و عقل وزیر کاردان و قوی جنود او و نفس ناطقه را محل
دماغ ساخته زیرا که دماغ اشرف مواضع است از بدن و لایق ملک است بلغ الاصحنی
طلبانی و عقل که وزیر است هیچ کار نکند ملک الا بمشورت عقل و باقی بدن محل مملکت و
حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم و سایر حواس برید تا در عالم سفر کنند و هر خبر که بینند
بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته اینها را از ادراک جمع معلوم کند و با نفس رساند و نفس
انرا بر عقل عرضه کنند تا انچه از ان جستنی بود بپسندند و انچه موافق نبود در خزانه خیال نهند
تا وقت حاجت فمن هذا الوجه قالوا الانسان عالم الصغیر و من حیث انه یتغذی و ینمو قالوا
انه نبات و من حیث انه یحس و یتحرک قالوا انه حیوان و من حیث انه یعلم حقایق الاشیاء
قالوا انه ملک و چون معلوم شد که انسان مجمع این مواهبست که همت خود را مصروف کند
با جهتی ازین جهات بدین جهت ملحق شود اگر همت او مصروف بود با صلاح بدن با کل
و شرب هم چون نباتات باشد که او را انسان نبات خوانند و آن نبات سلالی و طراوتی با دید آید ثم
یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الاخره عذاب شدید و اگر همت او مصروف بود
بحیوانیت صاحب غضبی باشد چون سبعی یا اکولی چون گاوی یا حریصی چون خنزیری
یا متضرعی اندر ماکول چون کلبی یا حقودی چون شتری یا متکبری چون پلنگی یا صاحب
حیلتی چون روباهی و چون برین جمله صفات موصوف باشد شیطانی مرید باشد و اگر همت او

مصروف بود بجهت ملکی و راضی شود بمنزل دون و روی بعالم علوی آورده
بود از آن جمله باشد که باری تعالی فرموده است فاولئک لهم الدرجات العلی
والله الموفق لطریق الصواب **الفصل الثانی** فی النفس الناطقه انسان دران حال
که شدید الاهتمام بود بچیزی گوید انا قلت وانا فعلت و درین حال عالم است
بذات خود و غافل از همه اعضاء ظاهر و باطن آنچه درین حال معلوم است او نفس
است و نفس مدرک جمیع مدرکات است بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمیع
افعال و بیش ازین او را تعریف نتوان کرد زیرا که او از فهم و درک اکثر انسان
خارج است ولهذا قال تعالی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و نفس است که متعلق
عهده تقلید است و تکلیف و متعرض بخطر ثواب و عقاب و باقیست بعد از
موت یا در سعادت یا در شقاوت زیرا که نفس در بدن چون والی است در
مملکت و اعضاء و قوی خدمتکاران او و مجبولند بر طاعت او و نفس متصرف است
در همه اعضاء نتوانند مخالفت نفس کردن البته و قلب وسط مملکت و
اعضاء و قوی خدم و قوای باطن صناع مدینه و قوی عقلی وزیر ناصح و مشیر
عاقل و شهوت طالب ارزاق خدم و غضب صاحب شرط و او مکار و خبیث
است خود را بصورت ناصح فرا نماید و نصیحت او سم قاتل باشد و دأب او پیوسته
منازعت وزیر ناصح بود و حس مشترک در اول دماغ صاحب برید بود و اخبار
محسوسات بر نفس عرضه کند و قوت حافظه که در موخر دماغ است چون خازن
است و زبان چون ترجمان و حواس خمس جواسیس هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده
است چشم را بعالم الوان و گوش را بعالم اصوات و شم را بعالم روایح و ذوق را ب

ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید از دور نعره برکشید و گفت دیوانه است از آن واقعه
حوفرا بدین طریق خلاص داد و زن دلیت ازو بداشت بار دیگر از حسن حیلت او را
بعلم و ورع و تاویل رویا کرامت فرمود کان حاله اشبه شیء بحال یوسف الصدیق علیه السلام
و منها السخا فی سخا موافقت نفس است ببخشیدن اموال است حسن او را بدان خاصیت
و آن اصل است از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم ما خلق الله ولیا الا علی السخا
و حسن الخلق و روایت کنند که اساری بنی العنبر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
فامر بقتلهم الا واحدا فرد فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله الرب واحد والذنب واحد
فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وسلم نزل جبرئیل علیه و قال اقتل هولاء واترک
هذا فان الله تعالی شکر له سخا فیه و روایت کرده اند که بار دیگر وحی فرستاد بموسی علیه السلام
که سامری را مکش که سخی است و حکایت کنند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب مال بسیار
بخشیدی حسن و حسین رضی الله عنهما او را گفتند انک قد اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما
وامی ان الله تعالی عودنی ان یتفضل علی وعودته ان اتفضل علی عباده فاخاف ان اقطع
العادة فیقطع عنی العادة و از جود او یکی آن بود که عبدالرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون
شده بود و در میان خلق بعشق مشهور گشت طاوس و مجاهد و عطا نزد او رفتند و او را ملامت
کردند عبدالرحمن گفت شعر یلومننی فیک اقوام اجالسهم فما ابالی اطار اللوم ام وقعا
این خبر بعبدالله بن جعفر رسید آن کنیزک را بچهل هزار درهم بخرید و عازم حج بود چون
از حج باز آمد مردم بزیارت او می آمدند گفت ما لی اری الناس زایرین ودون ابن
ابی عمار این خبر با بن ابی عمار رسید بزیارت عبدالله آمد عبدالله او را اکرام تمام کرد چون
خواست که برود عبدالله گفت کیف حب فلانة فیک فقال ترسخ فی اللحم والعصب والمخ

الطار
آنچه در خانه باشد ۱۲

[illegible]

از برای تحصیل مصالح بدن و للراحة للنفس الا بمفارقت البدن والباعثة و
ذکر الشیخ الرئیس لتعلق النفس بالبدن وبمناسبة به ومفارقت ایاه فی کتابه
القول فی الاخلاق الخلق ملکة فی النفس راسخة تصدر عنها الافعال بالسهولة من غیر
حاجة الی فکرة ورویة وانما تعرضوا القید الرسوخ لان من صدر عنه بذل
المال او السکوت عند الغضب لا یقال خلقه السخی والحلم پس اگر از نفس هیأت
جمیل صادر شود عقلا و شرعا آنرا اخلاق حسن گویند واگر هیأت قبیح
صادر شود آنرا اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن در دنیا و آخرت عظیم
است روزی نبی صلی الله علیه وسلم گفت الخلق یذیب الخطایا و هر که جمله اخلاق وقال صلی الله
علیه وسلم انه قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المومن خلق حسن و هرکه جمله اخلاق
حسن باشد او را جمع کند ملکی مطاع باشد در میان مردم تا خلایق جمله بدو اقتدا کنند
و از وی منتفع شوند و آن از خاصیت انبیا است صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین و هر که جمله
اخلاق بد را یا بیشتر آنرا جامع بود مرید شیطانی بود او را از میان مردم بیرون باید
کرد تا خلق از وی نفور شوند و بدان متضرر نشوند **فصل فی الاخلاق الفاضلة** وارباها ومنها
العفة و معنی عفت امساک بود از شهوات بطن و فرج الا بر وفق شرع و باریتعالی بر اهل عفت
ثنا کرده است در قرآن مجید آنجا که فرمود والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند
که محمد بن سیرین جوانی خوب بزاز بود و بزازی کردی زنی از زنان ملوک بر وی عاشق شد جامه آرزوی
طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد زن درخواست مواصلت و مجامعت از وی کرد
محمد بن سیرین گفت کرامت اما چندان گذار تا در طهارت خانه روم و قضای حاجت کنم
و هر چه گوی آنجا او برم او را در مستراح بردند چون در آنجا رفت خود را بنجاسات

عالم ظلوم و نفس را بعالم ملموسات تا هر یکی هر چه معلوم کنند بخیال رسانند که صاحب برید است تا او برساند که والبیت و والی بحافظه سپارد که خازن است و او نگاه می دارد تا وقت حاجت فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این نفس ابدی الوجود است الا آنست که از حال بحال نقل می کند و از سرای بسرای کما قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فی خطبة انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار تنتقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة والنار ثم تلا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و بعضی حکما گویند که نفوس درین عالم جسمانی و ابتلا را و آفات ابدان چون مردی حکیم است در بلدی غریب مبتلا بمحبت زنی رعنا فاجره سیئة الخلق ردیة الطبع و در اکثر اوقات از وی ماکولات خوش و ملبوسات فاخر و مسکن مزخرف طلب کند و آن حکیم از شدت محبت وی نتواند مخالفت او کردن همگی همت خود را صرف کرده باشد بتحصیل غرض او و صلاح شان خود و بلد خود را و اقارب و منشا و مولد و نعمتهائی که او را آنجا بود جمله فراموش کرده بود و آن حکیم را هیچ راحت نبود الا مفارقت آن زن لیکن این سخن اگر از کسی بشنود مر اورا اش منشق شود از ترس مغارقت آن زن و نفوس جواهر روحانی است و زنده ابد است و محتاج بماکول و مشروب و ملبوس نیست و این جمله از قبیل احتیاج بدن است هر چه مردم بدان احتیاج دارند جمله از برای این بدن است یا از برای جر منفعت یا دفع مضرت و نفس مادام که با بدن است بهموم او بسیار بود و اعمال شاق و صنعت های متعب اختیار کند

از دل

عبد الله گفت اتقوا فان ان رأتها عبد الرحمن گفت اگر در بهشت باشیم او را بشناسیم
و برص پوشیده شود عبد الله بفرمود تا ان کنیزک را از پس پرده بیرون آوردند
و گفت اینک از بهر تو خریده ام والله نزدیک او نشده ام او را برگیر که بر تو مبارک
باد چون عبد الرحمن برخاست که برود عبد الله گفت یا غلام احمل معه مایة الف درهم
عبد الرحمن از شادی بگریست و گفت ای اهل بیت یا رسول شمار امخصوص کرده است بجمیع
هر چه بکس از بنی ادم راان شرف نیست فلیهنیکم هذه النعمة و گویند که یزید بن مهلب
در حبس حجاج بود هر روز از وی ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق در پیش او رفت
و انشا کرد **شعر** اصبح فی قیدک السماحة والمجد ❊ وملک العفات والحسب ❊
یزید در این حال مرا مدح میگوئی فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدم [گفت] یزید
گفت ای غلام ده هزار درهم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و گویند
که میان یزید بن مهلب و موسی بن نصیر دولتی بود و موسی عامل مغرب بود سلیمان
بن عبد الملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن مهلب که از
عراق بفرستاد و سلیمان شفاعت کرد سلیمان گفت جز بتو یزید بخشیدم صد بار
دیت که خود بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت ها را باید دادن فیحی کار
با تمام بجای نشاید گذاشتن زر پیش سلیمان فرستاد عدی بن الرقاع گفت **شعر**
فلله عینا من رای کماله ❊ تحملها کیس الرواق یزید ❊ و گویند که معن بن
زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد و او محجوب بود هر چند میخواست که
نزد معن رود مجال نمی یافت روزی معن در بوستانی بود بر کنار آب جوی ان شاعر
چوبی بست و این بیت بر انجا نوشت **شعر** ایا جود معن ناج معنی حاجتی ❊

بلغ مقابله [illegible]
شیراز بن نعمت ۱۲۰۱

تعالی الی معن سوار سبیل و در آب انداخت معن آن چوب به بدر گرفت و بخواند
و آن شاعر را طلب کرد و ده بدره زر بداد و چوب را در زیر بساط خود نهاد روز
دوم باز آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بگریخت ترسید که
باز بستاند روز سیوم چوب را بخواند و مرد را طلب کردند نیافتند معن گفت بر من
واجب بود که این مرد را مال دادمی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و گویند مثل حاتم در سخا
هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زن او نوار که یکی از قحط سال قوت ما مفقود
شد تا بغایتی که در شب فرزندان ما را از جوع خواب نمی برد حاتم عبدالله عدی را مراعات
میکرد و من سفانه را بحدیث تا چون پاره از شب بگذشت بخفتند حاتم مرا در حدیث
گرفت دانستم که میخواهد که مرا در خواب کند خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه
بر داشت حاتم گفت من هذا قالت جاریتک فلانه از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون
گرگ از گرسنگی بانگ میکنند هیچ وجهی نمی دیدم یا ابا عدی الا نظر تو حاتم گفت ایشان را
بیاور زن برفت و دو را بر کتف گرفته و چهار در دنبال باز آمد حاتم برخواست و اسپ را
بکشت و آتش برافروخت و کارد بدان زن داد و گفت الجمه خواهی میکن بر جا ایستیم و از آن
لحم بریان میکردیم و میخوردیم و بخانه خانه میگفتیم تعالوا الی النار و حاتم جامه در سر
کشید و گرسنه بخفت چون روز شد از فرس غیر از استخوان نمانده بود و گویند یکبار یکی
ضیفی را بخانه برد روز چهارم ضیف خواست که برود حاتم گفت اکنون حق صحبت میان
ما موکد شد اگر حاجتی داری بگو تا مساعدت کنیم و ضیف بعد از میثاق که ازو بستد
گفت من از روم میآیم ملک روم روزی در محفل خود گفت ای قوم از من سخی تر کسی را
میدانید گفتند نی یکی از آن قوم گفت در عرب سخی هست نام او حاتم او را السخاوت میش

از ملک بیست ملک برنجید و گفت اگر کسی سر او پیش من آورد ملک با او قسمت کنم من از
بهر این کار آمده ام حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی شجاع است بقوت
بیش از تو باشد بر وی ظفر نتوانی یافت گفت مگر بطریق حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت
اگر او را هر دو دست بسته باشند هنوز بر تو غالب بود پس گفت او بقوت من
است هر دو دست مرا ببند اگر بر من غالب آیی بر وی نیز غالب توانی شد
مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای طالب مطلوب تو منم مراد خود بر
دار و بده ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی هرگز ترا باطل کند که از برای
دنیا ملک روم کجا در سخا بمرتبه تو رسد او مال می بخشد و تو جان و گویند کعب
بن مامه از اسخیای عرب بود در بعضی از اسفار آب متعذر شد با او چندان آب
بود که یک کس را الکفایت باشد برفیق داد تا نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
وحبیب بن اوس الطائی گوید **شعر** كعب وحاتم اللذان تقسما خطط العلى
من طارق وتليد هذا الذي خلف السحاب ومات ذا في المجد ميتة خضرم صنديد
ومنها القناعة وهي ان يضبط قوته عن الاستعمال بما يخرج عن مقدار الكفاية
قال النبي صلعم وسلم القناعة كنز لا يفنى حكي الداود الطائي رحمة الله عليه
ورث من ابيه عشرين دينارا انفقها عشرين سنة **ومنها** الشجاعة
ومعنی شجاعت اقدام بود از بهر رفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و آن متوسط
است بین الجبن والتهور عمرو بن عاص از معاویه پرسید که در بعضی او
قات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بشجاعت و بعضی اوقات احجام
می بینیم گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که شجاعی یا جبان معاویه گفت

شعر شجاع اذا ما امکننی فرصة ۞ وان لم یکن فرصة فجبان و
گویند که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر روزی از روزهای صفین از صف
بیرون آمدی ودر میان هر دو صف بایستادی وگفتی شعر
ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر ۞ یوم لم یقدر لا ارهبه
یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس باواز بلند گفتی یا معاویه تا کی مردم یکدیگر را
راکشند بیرون آی وبا من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود وگویند عمرو بن
عبد ود در حرب خندق سه روز از صف کفار بیرون می آمد از برای مبارزت و
کس مقابلت او اختیار نمی کرد روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد دارید ومی
گویند که کشتگان ما در بهشت اند وکشتگان شما در آتش پس چرا از مبارزت
احجام می نمایند وکراهت باری با امانت عهد اختیار نمی کنید انگه گفت
شعر ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز ۞ ووقفت اذ جبن
المشجع موقف القرن المناجز کذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی
الفتی والجود من خیر الغرایز ۞ امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغمبر صلعم
اجازت خواست فاذن له وقال له اخرج فی حفظ الله وعیاذه فخرج
وهو یقول شعر ابشر اتاک مجیب صوتک فی البراهر غیر عاجز ۞ ذو نیة
وبصیرت یرجو الغداة نجات فایز انی ارجو ان اقیم علیک نایحة الجنایز
من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز ۞ انگه زمانی بایکدیگر جولان کردند
غباری بر خاست وهر دو از چشم مردم ناپدید شدند چون غبار از ایشان منجلی شد
امیر المومنین علی رضی الله را دیدند که شمشیر بجانب عمرو عبد ود پاک می کرد و دارا

کشته

کشته بود و گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال رسید
از صف کفار سواری بیرون آمد و سواری از مسلمانان را بینداخت دیگری رفت او
را نیز بینداخت بار سیم کسی را بینداخت دیگر کسی نرفت ناگاه سواری از صف
مسلمانان بیرون آمد و قصد او کرد و ترک را بینداخت و باز جای خود آمد بایستاد در او گفت
خواستم تا بدانم که این کیست چون بدیدم عبدالله مبارک بود گفتم چگونه پنهان
کردی خود را از مردم با چنین فتحی که بار سوی بر دست تو ظاهر کرد عبدالله گفت آنکس
که از بهر او کردم دانست دیگران حاجت نیست **ومنها الصبر** وهی قوة ان یضبط
النفس ویمنعها من ان یضجر والمکروه و یلزم حکم العقل حکی ان عروة بن الزبیر رضی الله
عنهما وقعت الآکلة فی رجله اطبا گفتند این پای را بباید برید و اگر نه در تمام بدن
سرایت کند اندامی برید و او تسبیح و تهلیل میکرد از وی هیچ ناله نشنیدند و در آن حال
دو پسر او از بام بیفتاد و وفات کرد معارف و اقربا او بیامدند و تعزیت رجل و ولد
میکردند و او میگفت انا لله وانا الیه راجعون سلمنا الحکم ورضینا بقضائه ان ذهب
عضو بقی اعضاء وان مات ولد بقی الاولاد **ومنها الحلم** معنی حلم امساک قوت
غضب است از مبادرت کردن بتقاضا و قد روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا
جمع الخلایق یوم القیامة نادی منادٍ این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا
الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون وما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا عفونا
واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و گویند که عیسی
صلوات الله علیه بجمعی از یهود بگذشت او را بد میگفتند او ایشان را نیکی گفتی عیسی را

گفتند یا روح الله ایشان ترا بد گفتند چرا ایشان را نیک گفتی گفت کل یخرج ما عنده
و گویند شخصی ابن عباس رضی الله عنه را دشنام داد او گفت یا عکرمه انظر ان کان للرجل
حاجة فاقضها مرد خجل گشت و برفت و حکایت کنند که زین العابدین رضی الله عنه روزی
در مسجد رفت مردی او را دشنام داد جمعی از شاگردان همراه او بودند قصد او کردند
زین العابدین او را منع کرده روی با آن مرد کرد و گفت آنچه تو میدانی از بدی من بیش
از آن است که میدانی ایسل اگر ترا حاجتی داری از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد زین العابدین
قمیص برکند و بدو داد و او را هزار درهم بفرمود آن مرد گفت اشهد انک من ولد
رسول الله صلی الله علیه و سلم یکبار دیگر مردی او را دشنام داد فقال یا انسان ان امامی
عقبة ان امر بها فلا ابالی بما تقول وان لم امر بها فانا اکثر مما تقول و گویند که مردی
شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک
و گویند که مردی قیس را گفت بشنیدم تا آنکه سر تست دارم او قیس گفت من نیز
نشنیدم تا این غضب از دل تو بیرون نکنم و حکایت کنند که احنف بن قیس را در مثل میزنند
در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم بر در سرای خود نشسته بود محتبی بحمایل
شمشیر و با مردم سخن میگفت ناگاه دو شخص را پیش او آوردند یکی مکتوف و دیگری مقتول
و گفتند این سر گشته پسر تست و این مکتوف برادرزاده تو است او را بکشت احنف گفت
ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن الاخ اثمت بربک و
رمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن آخر له قم یا بنی فحل کتاف ابن عمک و
وار اخاک وسق الی امک مایة ناقة فانها غریبة **و منها الکرم** معنی کرم چنان است تا آنکه
اساءت با تو کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه هر روز بیضفی در میان

در میان دو صف ما بایستاد و گفت یا معاویه تا کی مردم خلق را بکشند ابرز الیّ لیکون
الامر لمن غلب عمرو بن عاص معاویه را گفت لقد انصفک الرجل والله معاویه گفت
ارزوها والله لا رضیت علیک حتی تبارز علیا فبرز عمرو متنکرا چون بر علی حمله کرد و
علی رضی الله عنه حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب بینداخت
و سوأت خود را کشف کرد و علی رضی الله عنه دست مبارک بر روی نهاد و بازگشت بعد از ان بیک دو روز
معاویه با عمرو نشسته بود معاویه در عمرو نگاه کرد و بخندید عمرو از سبب آن بپرسید معاویه گفت از
حضور ذهن تو امروز که با علی مبارزت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کرد والله لقد
صادفته منانا کریما عمرو گفت اما کنت غبنتک و قد دعاک الی البراز فاحولت عیناک و ربا
سحرک فوجدته منانا کریما اذا احتملت ذلک عنک **و منها العفو** و معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت
است از مستحق آن عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا وقف العباد نادی مناد
لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فیقوم کذا و کذا
الف فیدخلون الجنة بغیر حساب و گویند که دزدی در خانه عمار بن یاسر رفت و چیزی بدزدید عمار
را گفتند بگو تا دستش ببرند که او از دشمنان ماست عمار رضی الله عنه گفت بر وی بپوشانم و از وی
عفو کنم تا ایزد تعالی روز قیامت بر من بپوشاند و از من عفو کند و قال الشاعر **شعر** لما عفوت
ولم احقد علی احد ؛ ارحت نفسی من هم العداوة ؛ و هو ان لا یدع السلحد ؛ یزید بن
معاویه در حال مرض حسن بن علی رضی الله عنهما نزد او رفت بعیادت چون حسن را بدید برخاست و بشاشت
و بشارت ظاهر کرد و گفت **شعر** وتجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع ؛
حسن گفت **شعر** واذا المنیة انشبت اظفارها ؛ الفیت کل تمیمة لا تنفع ؛ مردم شگفت
داشتند از تمثیل یزید و حسن بدین بیتها هر دو از یک قصیده است اما احدهما فلف الآخر **و منها الایثار**

و هو ان یضبط نفسه عن اظهار ما فی ضمیره مما یضر به احد و آن کمال فتوت است و تمام مروت
و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یطلع احد علی عورت من اخیه فیسترها علیه الا دخل بها الجنة حکایت یعقوب
علیه السلام را چون وفات نزدیک شد فرزندان را وصیت کرد که بر سر تابوت او باشند گفتند آن چگونه است گفت
تا علموا انا بنی لنا ما رأیت حسنة الا اظهرته و لا قبیحا الا سترته و ما عصیت الله الا لله **و منها**
الذکا و هو الاطلاع علی حقیقة ما آورده بحواس علیه و فهم الغرض منها حکایت کنند که یکی از ملوک
ظفر یافت بر دشمنی یافت و آن عدو را برادری بود خواست که او را نیز بگیرد و او را بفریب گفت برادر را بنویس که
ملک مرا اعزاز و اکرام کرد تو نیز بیا که ملک از آنچه رفت تجاوز کرد مرد بنوشت چنانکه فرمود
و در آخر کتابت بنوشت ان شاء الله و بر سر نون آن تشدید بنهاد چون کتابت بنزد برادرش
رسید بر سر نون ان شاء الله تشدید دید گفت در این سری باشد در این اندیشه میکرد تا او را ظاهر شد
که برادرش را از تشدید نون غرض آن بود که ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک **و منها**
الصدق و هو ان یوافق اللسان فیما یخبر به الضمیر روی ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه ذکر
فی خطبته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام مقامی هذا عام اول و قال علیکم بالصدق فانه
مع البر و هما فی الجنة و گویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه نشسته بود مردی را دید که رب
گفت الالی بالله و یک یا شیخ جنید گفت در صومعه رو مرد در صومعه رفت پس از آن مردی
آمد شمشیر کشیده در دست از شیخ پرسید این مرد کجا است شیخ گفت در صومعه رفت مرد در خشم
شد و گفت میخواهی که مرا در صومعه مشغول کنی تا او فوت شود و برفت آن مرد گفت یا شیخ
چگونه آن ظالم را دلالت کردی بصومعه اگر بیامدی مرا هلاک کردی جنید قدس سره گفت از آن ظالم
خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه لا یزال من الله اللطف ما دام منا الصدق فلو کان منا
خلاف ذلک لکان منه خلاف هذا **و منها الوفا** یعنی وفا آن بود که ثابت باشد بر آنچه التزام کرده

باشند قال الله تعالى واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا مقتضى رسول الله صلى الله عليه وسلم
المومنون عند شروطهم و حکایت کنند که عبد الله بن المبارک رحمه الله علیه گفت یکبار بغزا
رفته بودم چون صف راست کردیم کافری از من درخواست که با من مبارزت کند بیرون رفتم
تا با او مبارزت کنم وقت نماز در آمد آن کافر را گفتم چندان صبر کن که من از نماز فارغ
شوم آنگه با تو قتال کنم گفت صبر کردم چون از نماز فارغ شدم کافر گفت تو نیز صبر کن تا من
نیز نماز خود بکنم صبر کردم او در ایستاد و آفتاب را سجود میکرد چون سر بسجود نهاد قصد کردم
که او را بشمشیر بزنم بشنیدم که گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون این بشنیدم
تاخیر کردم و باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم که ترا بشمشیر بزنم گفت چرا
نزدی گفتم از بهر آنکه مرا فرموده اند که بقول وفا کن کافر گفت آن کس که ترا فرموده که بقول
وفا کن مرا گفت که مسلمان شو در حال مسلمان شد و به لشکر اسلام پیوست و اسلامش نیکو شد
ومنها الرحم وهو رقة القلب من حال من به شی من المکاره قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یرحم
الله من لا یرحم الناس در روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کودکی را دید با قرابه آب میگریست
او را گفت ما خطبک کودک گفت این قرابه گران است بر نمی توانم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن قرابه را با او برگرفت تا بخانه رفت پیش مردی یهودی که گفت قرابه را چه کردی کودک
گفت مرا این بچه من بر نمی تافتم مردی با من برگرفت چون یهودی بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را دید گفت ما هذا الا شفقة الانبیاء اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
ومنها حسن السلوک وهو ان یخبر عن المعانی التی یحسن فی الضمیر باحسن عبارات وادا وضحها
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا حکایت کنند که حجاج مردی را احضار کرد
گفت شنیدم که تو گفته که حسین بن علی از ذریت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اکنون دلیلی

اقامت کنی بسلامت باز گردی والا ترا هلاک کنم مرد گفت اگر دلیلی از قرآن
بنما ورم مرا هلاک کن گفت بنگفت قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان الی
قوله وزکریا ویحیی وعیسی انگه گفت باری تعالی عیسی را از ذریت ابراهیم خواند حسین
را از ذریت محمد نکند گفت حجاج نهی تعالی عیسی خلوا سبیله فانه رجل اعطی محبته
وحکی ان ابی العباس الطوسی کان سیئ الرای فی الامام ابی حنیفه رحمة الله علیه
یک روز ابا حنیفه امیر المومنین یکی را از ما میفرماید بضرب رقبته و یکری و ما نمیدانیم
که او چه کسی است شاید که ضرب رقبته او کنیم بایه ابو حنیفه گفت امیر المومنین بحق
میفرماید یا باطل گفت امیر بحق ابو حنیفه گفت انفذ الحق ولا تسال عنه ثم قال
لمن نزدیک او بود اراد ان یوسقطنی فربطته ومنها اعظم الهمة وهو ان لا یرضی بالامور
الحقیر ولا یقصر علی المرتبة التی هو فیها بل یطلب ما فوقها قال النبی صلعم ان الله تعالی
یحب معالی الامور ویبغض سفسافها حکایت کنند که عمارة بن حمزه روز مظالم
در مجلس منصور نشسته بود مردی برخاست وگفت یا امیر المومنین من مظلومم
گفت که بر تو ظلم کرد گفت عمارة بن حمزه ضیعت مرا بستده است بغضب منصور
عماره را فرمود که با وی در مقام دعوی بنشیند عماره گفت یا امیر المومنین این ضیعه
اگر از ان اوست بارک الله فیها واگر از ان من است بدو بخشیدم وموضعی که
امیر المومنین مرا بدان مکرم کرده است بضیعه نفروشم حاضران را عجب آمد از علو
همت او ومنها حسن العهد وهو المحافظة علی احوال الاقارب والاصدقاء ورعایت
مصالحهم قال النبی صلعم حسن العهد من الایمان حکایت کنند که امیر المومنین مهدی
چون مردی از اهل کوفه بنام کرد بیرانکه در دولت بنو فتنا دمی کرد وگفت هر که

در مجلس منصور حاضر بود ابو العباس گفت امروز ابو حنیفه را الزام کنم

دلالت

دلالت کند بروی او را صد هزار درهم بدهم وان مرد را با معن بن زائده آشنایی
بود مدتی متواری بود تا آنکه یک روز بیرون آمد خائف در بعضی از دروب می
رفت شخصی از اهل کوفه او را بشناخت بجست و گریبان او را بگرفت و گفت هذا بغیة
امیر المومنین تا میرفت شاد او را می کشید تا موقف را معاینه می دید درین حال
اواز سم پایی برامد نگاه کرد معن بن زائده می گذشت گفت ما بینک قال
هذا بغیة امیر المومنین اعطی لمن دل علیه مایة الف درهم معن غلامی را
گفت انزل واحمل معک اخانا مرد کوفی فریاد برآورد که بغیه امیر المومنین را از
من می ستانند معن گفت برو و بگو که افتد معن اینست مرد بدر سرای مهدی
رفته و حال را عرضه کرد مهدی بفرمود تا آن مرد را در توکیل کردند و بطلب
معن فرستاد چون رسول مهدی نزد معن آمد بفرمود تا اهل و موالی او
جمله جمع شدند و گفت باید که این مرد از شما بستانند و از شما یکی زنده بنه
انگه پیش مهدی رفت و سلام کرد مهدی سلام او را جواب نداد و گفت
یا معن اتجیر علی قال نعم یا امیر المومنین قتلت فی طاعتک بالیمن فی
یوم واحد خمسة عشر الفا فما رایتمونی اهلا لان توهب رجلا واحدا استجار بی
فاطرق المهدی طویلا ثم رفع راسه وقال قد اجرنا من اجرت یا معن فقال
ان رای امیر المومنین ان یصله لیکون احیاه واغناه قال امرنا له بخمسین
الف فدعا له بافضل الدعاء وانصرف وقال للرجل خذ صلتک وایاک
ومخالفة خلفاء الله فیحبط عملک ویسفک دمک و منها التواضع وهو ان یستحقر
الانسان لنفسه بما فیه من المنقصة ویجعل لغیره علی نفسه مزیة قال النبی

[illegible]

[illegible]

صلعم من تواضع لله رفعه الله وابن کثیر از قراء و علماء مشهور است
وهو من القراء السبعة واین ابیات در شان خود گفته شعر
بنی کثیر کثیر الذنوب ؛ ففی الحل والبل من کان سبه ؛ بنی کثیر و
هذه اثنتان ؛ ریاء وعجب یخالط قلبه ؛ بنی کثیر الکون یوم ؛ دما هکذا
فعلی شقوه خاف ربه ؛ بنی کثیر تعلم علما ؛ لقد اعوذ الصوف من حجر
کلبه ؛ واین کثیر در غایت زهد وورع وعبادت وعلم بود در هر ملتی ازین
تنبیها صفتی را از صفات آن چون رفع کرد باری تعالی ورا در دنیا رفعت
داد ولا شک رفعه فی الآخرة اینست بعضی از اخلاق فاضله و باری تعالی
بعضی از اولیا را بدان تخصیص کرده ودر مقابل فضائل رذایل بود و ذکر آن
وجهی ندارد ودر حق قرون ماضیه زیرا که اهل زمان ما دران اخلاق تمام
ترانند از اهل قرون ماضیه خذ ما تراه ودع شیئا ما سمعته بر حکایتی چند اقتصار
کنیم اذ بخل البخل وهو الامساک عن بذل ما یجوزه الانسان من الاشیاء
التی تعیره الیها حاجة قال النبی صلعم البخل شجرة فی النار اغصانها متدلیات
الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار حکایت کنند که در عرب مردی
بود لورا مادر گفتندی از قوم هلال بن عامر صعصعه و در مثل گویند فلان
ابخل من مادر و بخل او تا غایتی بود که اشتران را آب دادی اگر در بن
حوض قدری بماندی در آن نجاست کردی تا کسی دیگر نخورند و خاقان بن صبیح گوید
در خراسان بنزد مردی رفتم چراغدانی بیاوردند و چون یکی بر آن بسته گفتم
این از بهر چیست گفت تا ضائع نشود گفتم اگر ضائع شود چه گفت دیگر بر داد

این

دیگر

این چوب و روغن بسیار خورده است با جمعی که مناسبت این را رسد بسیار در طبع بیاید
شخصی اینجا حاضر بود گفت حفظت شما و عنایت عینک شما بجای این چوب مسماری بایست
تا در هن نخورد و گویند بوصل مدرسی بود هر روز فراش مدرسه را یک دینار بدادی تا از بازار
طبیخ خریدی فراش اتفاقا یکروز کاسه بشکست هم شکل این کاسه بخرید و طبیخ درانجا
کرد و بیاورد مدرس چون آن بدید گفت این کاسه از آن من نیست فراش گفت آن بشکست
و این عوض آنست مدرس گفت الحمد لله برمن فوت کردی جبران یک توانی کرد مدتی مدید بود تا طبیخ
در انجا میخوردیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که خوریم روغن آن این
خورد و گویند که یکی از بخیلان خوردن الا سر دوست نداشتی از وی پرسیدند چون است که غیر از سر چیزی دیگر
نمی خوری گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اول بهای معلوم باشد علاج خیانت نتواند کردن
دیگر آنکه نتواند چیزی از سر دزدیدن اگر بدزدد پیدا باشد و از آن چند لون توان خورد چشم
لونی گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلق لونی و کله لونی بهتر ازین چه باشد و این
فصل را ختم کنم بحکایتی ظریف گویند ظریفی بخیلی را گفت مرا مهمان نکنی گفت نه گفت بچه
سبب بخیل گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگری را الحیم کنی
تا برگیری ظریف گفت مرا مهمان بر چه در خوردن با تو مشورت کنم و چون خورد خواهم برد دستوری
خواهم و چون لقمه بخورم دو رکعت نماز بکنم آنگه لقمه دیگر برگیرم **فصل** در نفوس امتیازات
غیرها بتأثیرات بحیثیه حکما گویند که نفوس مختلف اند بحسب جواهر آن بعضی نورانی بود و از آن را
بعالم ارواح شعور بود و از آنجا بر و چیزهای عجیب تا نفس شود بعضی از آن کدر بود بجسمانیات
از عالم ارواح او را هیچ حظی و خبری نباشد و بعضی از حکما گویند که نفس ناطقه جنس است و تحت
آن انواع است و زیر هر نوعی افراد بعضی مخالف بعضی شود و لا ابعد هر نوعی چون ولید است

از آن روی از ارواح سماوی و اصحاب طلسمات و ابراطانی نام خوانند و گویند در او تمویه
این نفوس است تارة بمناجات و تارة بالهامات و تاره بجواب و تاره بنفث فی الروع **و منها نفوس الانبیا**
نفوس الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون باری جل و علا انبیا را قدوه
خلق ساخته است انواع فضایل جمیله در ایشان جمع کرد و انواع رذایل جمله از ایشان دور کرد
تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات عجیبه ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند **و منها نفوس
الاولیا** چون اولیا تابع انبیا بودند و نفوس ایشان تابع نفوس انبیا بود از ایشان آثار عجیب
ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفاء بیماران بدعاء ایشان و آمدن
باران باستسقاء و صرف وبا و موتان و تبدیل نفرت طیور بنهد و وقوع صولت سباع بخضوع و امثال
این چه از اولیا نقل کنند از کرامات ایشان **و منها اصحاب الفراسة** و نفوس ایشان استدلال
کنند بامور ظاهر بر امور باطن استدلالی صحیح چنانکه باری تعالی میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
و قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز رحمه الله علیه
گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بیش از ساتر عورت نداشت از آن حالت او را مکروه
شمردم درویش بفراست بیافت و گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم
و استغفار کردم بفراست بیافت و گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبید الله بن زیاد
بن ظبیان امیری بود از امرای عراق حکایت کند که مدتی فرصت میجستم که حجاج را هلاک کنم
تا یکروز دیدم که بر در سرای ایستاده بود با خود گفتم این زمان وقت است چون میان من
و او دیگری حاجز نبوده بود بفراست بدانست مرا گفت کتاب تو با فلان کس است بستدی
گفتم نه گفت بنشین او رو که کتاب تو با اوست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم باز گشتم
تا کتاب طلب کنم در راه اعوان حجاج بیامدند و مرا بگرفتند **و منها اصحاب القیافة** و قیافت

بر دو نوعست قیافت بشر وقیافت اثر اما قیافت بشر استدلال باشد بهیئات
اعضا بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند
فرزندی را بردی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او در این میان نباشد
او را از همه نفی کنند و بار دیگر در میان بیست زن و مادر او در آن میان باشد
او را بمادر الحاق کنند و گویند یکی از تجار حکایت کرد که مال بسیار از پدر
میراث یافتم و بنده سیاه نیز در بعضی اسفار بر اشتری نشسته بودم و
این سیاه اشتر را می کشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست
و گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویشی افتاد چون با وطن
رسیدم این حکایت ترسیدم که بموت او آن مال با مادر بگفتم مادر گفت
یا ولدی شوهر من مردی پیر بود و مالی بسیار داشت من ترسیدم که بموت
او آن مال از ما فوت شود و این مملوک سیاه را بخود تمکین دادم و از وی آبستن
شدم و ترا بزادم و اگر نه آن است که ترا در آخرت این معنی معلوم خواهد شد
تو در دنیا نگفتمی و اما قیافت اثر استدلال است باثار اقدام و خفاف و حوافر
و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب زمین ایشان را ذات رمل است
اگر یکی از ایشان بگریزد یا دزدی در زمین ایشان برود باثار قدم بدانند و
من العجب انهم یعرفون قدم الشیخ من الشاب والرجل من المرأة والغریب من المتوطن
ومنها نفوس الکهنة و هی نفوس الکهنة تتلقی الروحانیات وتکتسب منها احوال
الکاینات التی تدل علیه المنامات وغیرها من الحادثات حکی ان ربیعة بن نصر
اللخمی کان ملکا من ملوک حمیر رای رویا اهاله فبعث الی اهل مملکته فجمع ما کان

في مملكته من الكهان والمنجم والعراف وقال اخبروني برؤياي وتاويلها
قالوا اقصصها علينا قال ان اخبرتكم فلا اطمئن الى تاويلكم اياها فقال
سطيح رايت جمجمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاكلت منها ذات
جمجمة فقال الملك ما اخطات شيئا منها يا سطيح فما تاويلها قال ليهبطن
بارضكم الحبش وليملكن ما بين ابين الى جرش فقال الملك ان هذا الغائظ
يا سطيح متى هو كائن في زماني ام بعده قال بل بعده بحين اكثر
من ستين او سبعين يمضين من السنين ثم يقتلون بها اجمعين او
يخرجون بها هاربين قال الملك ومن الذي يلي قتلهم واخراجهم قال ارم
ذي يزن يخرج عليهم من عدن ولا يترك احدا منهم باليمن قال افيدوم ذلك
من سلطانه ام ينقطع قال بل ينقطع قال ومن يقطعه قال نبي زكي ياتيه
الوحي من قبل العلي قال ومن هذا النبي قال رجل من ولد غالب بن
فهر بن مالك بن النضر يكون الملك في اهله الى اخر الدهر قال وهل للدهر
اخر يا سطيح قال نعم يوم يجمع فيه الاولون والاخرون ويسعد فيه
المحسنون ويشقى فيه المسيئون قال الملك احق ما تخبر قال نعم والشفق والغسق
والقمر اذا اتسق ان ما انباتك به حق ثم اتفق استيلاء الحبشة على اليمن فملكوها
الى ان استغاث بني ذي يزن الى كسرى انوشروان وان قائده بعسكر ابرويز
وقتلوا الحبشة قتلا ذريعا واخرجوهم من اليمن وملكهم سيف بن ذي يزن
فاجتمع على بابه رؤساء العرب ودخل عليه عبد المطلب بن هاشم جد رسول
الله صلعم مع قومه فاكرمه وقال انا نخبرك لما بنا ان هذا الملك صاير الى احد من

الاملاك

الا و لادک فليقني ادرکته حتی کنت له اکرم ناصر **و منها اصحاب العرافة**
و العرافه الاستدلال ببعض الحوادث علی البعض بمناسبة بينهما او مشابهة
خفية حکايت کنند که اسکندر در شهری رفت و آنجا هيکلی بود و در آن هيکل
رفت زنی عرافه در آن هيکل بود اسکندر را گفت ايها الملک اعطيت ملکا ذا
طول و عرض و کان کما قالت از عرافه پرسيدند که چون دانستی بتوليت اسکندر
و عزل آن ديگر گفت الارواح تعلم الامور بعلامات خفية چون اسکندر در آمد من
تدبير حاجة ميکردم که با فم طويل و عريض و چون والی مدينه در آمد از آن فارغ
شده بودم و می خواستم که ببرم و حکايت کنند که فيروز بن يزدجرد ملک فرس
ميخواست که بقتال هياطله رود عرافی ظريف بود ملک بنزد او رفت و در نشابس
بنزد عراف ببرد گفت بنگر تا چه بينی گفت عقابی را می بينم بر نخل نشسته عراف
گفت نخل ظفر عظيم علی شجر عظيم ملک است که بر درست چون فيروز در آمد او را
تحقيق ملوک گفت فيروز گفت چون دانستی که من ملکم عراف حديث عقاب
و نخل او باز گفت فيروز گفت به بين تا حال که ميرويم ما را کشند يا ما ايشان
را کشيم عراف گفت ای ملک خبر گوی تا به بار فيروز اين سخن به گفت هر بار ابتدا
بجز نشستن کردی عراف گفت آن نشست که ملک می گويد چون برفت هياطله لشکر
فرس را بشکستند و فيروز را بکشتند و روايت کنند که امير المومنين علی رضی
الله عنه چون از برای بيعت بنشست اول کسی که او را بيعت کرد طلحة بن عبيد الله
بود و دست او شل بود که در روز احد دست او را شل کرده بودند امير المومنين
گفت ما الحقه ان ينکث و کان کما قال و لم يتم الخلافة و حکايت کنند که

پس از آن والی عمر بن هبيره در آن هيکل
رفت و عراقه از [illegible]
[illegible]

سفاح خلیفه جوانی خوب روی بود یکبار در آینه نگرید انکه جمال خود بدید وگفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمن بن عبد الملک انا ملک الشباب لکنی اقول عمّرنی طویلا فی طاعتک ممتعنا بالعافیة ازین سخن فارغ نشده بود که شنید که غلامی با دیگری گفت باواز بلند الاجل بینی وبینک شهران وخمسة ایام فقال السفاح حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت وبه استعین ایام تمام نشد تا انکه اورا اجل آمد و دو ماه وپنج روز بیش نزیست وحکایت کنند که ابراهیم بن مهدی گفت محمد امین را طلب کرد رفتم واورا طارمی بود از عود وصندل ساخته بود ده گز در ده گز مزین بانواع حریر سبز بر دجله در انجا نشسته بود وپیش او سلیمان بن منصور حاضر بود وقدحی قرقوطا از بلور نزدیک او نهاده بود ومحمد امین ان قدح را دوست داشتی گفت شما را طلب کردم از برای انکه شنیدم که طاهر بن الحسین بنهروان رسید انچه از وصادر شد ان مکروه خواستم که اندکی بوجود شما تسلی حاصل شود گفت اورا فال گرفتیم چون آغاز کرد این بیت بخواند

شعر ابکی فراقهم عینی فارقها ۞ ان التفرق للمشتاق بکاء ۞ ما زال یعدو علیهم ریب دهرهم ۞ حتی تعانوا ادیب الدهر اعداء ۞

امین اورا زجر کرد وبر ان فال بد گرفت وغمگین شد دیگر بار اورا بانواع سخن مشغول کردیم تا انکه خندید واو را گفت لعنک الله ما تعرفین غیر هذا جاریه گفت از برای ان گفتم که تو سماع این دو بیت داری ثم اقبل علیها وقال لها هات ما عندک فغنت

شعر هم قتلوه کی یکونوا مکانه ۞ کما فعلت یوما بکسری مرازبه ۞

فرجعها عاد علی ما کان من الغم فقال لها قومی لعنک الله فقامت فعثرت بالقدح

کان

کان بین یدیه فکسرته وهراق الشراب وکان لیلة قمراء ونحن علی شاطی
دجلة فسمعنا قایلا یقول قضی الامر الذی فیه تستفتیان وکان الاخر الامر به کما
عبرنا الیه حتی قتل وصاعد بن محمود النهاوندی حکایت کرد و گفت در بغداد شخصی
در راه نشسته بود منجمی کردی روزی مردی نزد او آمد و گفت مرا سوالی است اگر از او جواب دهی
لک کذا وکذا البتة میخواهم که اول مرا خبر دهی که آن سوال چیست تا نیز جواب آن
مطلبی بازشنوم عراف گفت سوال از مجوسی است سایل گفت اصبت بگو تا فرزند که آید عراف
گفت الشرط املک آنچه شرط کرده بده تا از فرج او خبر کنم مرد چیزی با جمله بداشت
بخانه رفت و بیاورد عراف گفت مجوسی است او را از حبس بیرون آورند و خلاص یابد و چنان
بود که او گفت عراف را پرسیدم که این خبر از کجا معلوم کردی گفت چون از من سوال
کردی نظر کردم سقای می آمد و بر پشت او قربه گفتم سخن از مجوسی است بار دوم
نظر کردم همان سقا را دیدم قربه را بر زمین نهاد و بر دوش انداخته گفتم مجوسی خلاص
یابد و او را خلاص دهند والله الموفق للصواب **النظر الثالث** فی تکون
الانسان چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلیظ او زیادت
شود پوستی سنگ بر ظاهر او پدید آید انکه در باطن او انتقاضی ظاهر گردد تا عروق
رحم بدان مستنبت گردد لیشان هیچ در آن منافذ گذر کند و از آن منافذ غذا در
جنین بود انکه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از آن در میان
نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه
در زیر از برای آلات تولید انکه سره را منتقل کند بورید و شریان تا غذا در آن
برود و این در مقدار شش روز باشد انکه تا بانحده روز در آن ره گذرها بر رود تا

علقه شود و تا بیست و یک روز بر این نطفه گذرد و اعضا از هم تمیز پدید آید و لیکن مهره ممتد گردد
و از او بس بدایت تا سی و پنج روز سر از دوش ها پدید آید و دوش ها و دهان و اندرون شکم
پیدا شود و عظام باشد الا آنکه این عظام را بدانم حیض لحم در آن نباشد و قوت حس هنوز در هم
حیض را احیان کند چه چهل و چهار روز بر او گذرد چه سی و سه روز علقه بود و بقول منجمان
این مدت در تربیت زحل باشد بعد از آن در علقه حرارت متبدل پدید آید و بر آن
بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند در تربیت مشتری باشد الا آنکه بار رنگ او با حمره سرخی
زیادت بیاض پدید آید و مضغه شود و بر آن بماند تا ماه سیوم و منجمان گویند در تربیت مریخ
باشد چون ماه چهارم رسد اختلاط اجزا تمام شود الا آنکه صورتی پدید آید و اشکال و اعضا
و مفاصل مرکب و اعصاب مشتبک و عروق ممتد ظاهر گردد و باری تعالی ملک را فرماید تا روح
در وی دمد و روح و حرکت پدید آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند در تربیت آفتاب باشد
و چون در ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا بر رسم چشمها و دهن و منخرین و
گوشها و اصابع و آلات تر پدید و منجمان گویند در تربیت زهره باشد و اگر زهره نیکو حال باشد
صورت خوب بشود چون در ماه ششم رسد حرکت بسیار در او پدید آید دلت و با و دهن
و لب و زبان جنباند و خسپد و بیدار شود و منجمان گویند در تربیت عطارد بود و چون بماه
هفتم رسید گویند که بر اندام او بسیار گردد و جثه بزرگ گردد و سخت و قوی شود و اگر ذکاء قوی گردد
و جای بر او تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر قدر الله خواهد بیرون آید و الا بماند
و منجمان گویند در تربیت قمر باشد و چون ماه هشتم آید ثقلت و ثقل در وی مستولی گردد
از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر در این وقت وقت ولادت باشد آن بچه شود ساقط
قوت باشد یا در روح بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر باشد و منجمان گویند باز

در زحل

ودر ترتیب زحل باشد و چون ماه نهم آمد آن نوبت را زحل گشته مزاج معتدل گردد و قوت گیرد
و بیرون آید و منجمان گویند در ترتیب مشتری باشد والله اعلم بالصواب **النظر الرابع**
فی تشریح بعض اعضاء الانسان در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر اعمار طویل در آن
خرج کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند کما قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون به
بین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی آن گاه بسلسله شهوت یکدیگر کشید و نطفه را
بحرکت وقاع بیرون آورد و دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب و خون که
طبع از آن متنفر باشد صورتی چنین خوب و اعضائی متناسب بیافرید فتبارک الله احسن الخالقین
و جمع کرد میان نطفه ذکر و انثی و از دم حیض غذا داد تا زیادت شد و نطفه را قسمت
کرد و عظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضاء ظاهر را از آن مرکب کرد و بعضی را گرد ساخت
و دراز گوش و چشم و بینی و دهن و دست و پای را در از بالا و اطراف او بانگشتها
و اعضاء باطن را چون قلب و کلیه و کبد و ریه و طحال و معده و احشا و امعاء و رحم و مثانه و ظهار
سخت را از نطفه بیک آفرید و عماد بدن ساخت و اشکال مختلف از بهر هر عضوی چنانکه لایق
بزرگ و کوچک و دراز و پهن و مستدیر و مصمت و مجوف چون انسان را بحرکت حاجت بود باری
بحرکت جملی بدن و بار بحرکت بعضی و عظام را یکباره نیافرید بلکه بسیار آفرید میان آن
مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد و هر عضوی را عظمی آفرید موافق حرکت او بود و مفاصل
از هم دیگر جدا و منفصل و بعضی بعضی متصل باد تا رحم از طرف این عظم ثابت بود و از طرف
آن عظم دیگر و در طرف این عظم زایدی و در طرف آن دیگر حفره تا این زاید در آن حفره جای سازد
و بروی منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضاء بجنباند بروی ممتنع نشود و سر
را از پنجاه و پنج پاره مختلف الاشکال آفرید و بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن

هم گره حاصل آید شش پاره از برای قحف و چهارده از برای فک اعلی و اثنان للفک الاسفل
و ثلثه و ثلثون الاسنان بعضی از ان تیز و بعضی از ان پهن و گردن را حامل سر کرد از هفت مهره
مجوف مستدیر و در ان حرزات تجویفات و زیادات و نقرها تا ان زیادات در ان نقرها جا کرده
بجملگی منطبق شود و حرزات پشت را متصل ساخت بحرزات گردن تا استخوان عجز مبنی و بیست و سه حرزه
دوازده پاره از ان پشت و پنج پاره از ان قطن و سه پاره عجز و دو پاره عصعص از زیر
نیز و متصل ساخت سر استخوان پشت را با استخوان سینه بواسطه عظام کتفها را بعظام پیرها و عظام
بجز و زندها برابر عظام راهها و عظام ران با لهاب قدما و عظام ساق را بعظام قدم تا جمله یک
شی و جمله عظام که در بدن آدمی هست دویست و چهل و هشت پاره است غیر از عظام کوچک که
فصل مفاصل را پیدا ان حشو کرده است و از آن سمسمانیات خوانند شبیه است باعظم شانه
دا و صنج پا نه و آلات را آفریده است از بهر تحریک این عظام و آن عضلات است در بدن
خمسمایه و تسعه و عشرین عضله و عضله را از لحم و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفرید
چنانکه بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان و علی هذا فی کل عضو اما اعصاب
و اورده و شرایین و رباطات و غشاها جمله ازین عجب تر است این جمال اعضا مفرد است
اما اعضاء المرکبه خوبی تصویر و استحکام عظام و اتقان اشکال و تزئین ظاهر و باطن
و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی بدان محیط شود منسوب با آنچه لطف
قطره باشد از بحر پس سر را اساس بدن آفرید و شکل او را حاوی آلات غذا ساخت و سر را حاوی
حواس ساخت و چشم را از هفت طبقات ترکیب کرد و هر طبقه را از ان هیئاتی مخصوص و شکل
او را اجفان خوب آفرید و الوان او و پلکها را وقایه او ساخت تا او را از آفات حیلها و
تصقیل میکنند و گوشها را شکافت و آب تلخ در اندرون او و دقیقه نهاد تا اندرون او محفوظ

ماند او نواز

ماند از هوام و حوالی او حلقه اذن مثل دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ
رساند و اندرون او پیچ پیچ تا آواز در اعوجاج او بماند و اندک اندک بسامعه رسد تا حس
آن را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی بر افراشت و منخرین را بگشاد و حاسه شم را در آن
ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کرده قلب
از آن بدل رساند و باز آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل گرداند و دهن را بگشود و زبان را در
آنجا بنهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و با لسان بیارایست تا بعضی از آن قطع اشیا کنند و
بعضی را طحن غذا و صف او را مرتب همچون در منظوم و لبها را ساتر دندانها گرداند تا منطبق شود
بر دهن و منفذ او را باز بوسته و زبان را طبق ساخت و رسیاد دهن تا طعام را رد میکند
با جانب اضراس و لغراس ابرا طحن میکنند و صوت را تقطیع از مخارج مختلف تا انواع حروف باد پدید آید
و سر را بموی مزین کرد و روی را با بروها و پلکها و مژهها از بینت ساخت پلکها وقایه چشم
تا هر گاه که با آفات کی آرد آن مژها تمام بر هم نهند تا از میان آن نگاه میکنند بر مثال
شبابکه و زینت مردان با لحیه کرد دستها را مبسوط آفرید چنانکه بر هم جوانب کرد و کف را عریض
و انگشتها را بر پنج قسمت کرد و بر هر انگشتی سه انمله الا ابهام که دو انمله است تا گسترده طبق
یابد و اگر جمع کند آلت ضرب بود و خزانه اگر چیزی در درونی محفوظ ماند و ابهام چون قفل
بر روی و ناخنها را بر اطراف او از برای زینت و اعماد انامل ساخت تا بدان چیزهای خرد را
التقاط تواند کرد و عضو را تو انتها بیند و الحصا اکفل را بجز همچون اساسی قوی از آن شکم
و شکم چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشک و عجز اساس آن و پایها هم کوب آن سرا
و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکنند و زانوها از برای آنکه تا باز نشینند و
برخیزند مانند شتر و اعضاء باطن را اختصاص هر عضوی بفعل مخصوص دماغ را از برای

قوت یافت و منبت اعصاب که حس و حرکت از ان بحاصل آید و دل را از برای منشاء قوت
حیوانی و سرایتش که ادعیه روح است بر بنیه بهر اعضا و ریه را از برای منشاء صوت و ترویح
قلب و معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و کبد را از برای استحالت
کردن غذا بخون و منشاء اورده و طحال و مراره و کلیه را خدام کبد ساخت تا طحال
ماده سوداوی بخود کشد و مراره صافیه صفراوی و کلیه مائیه تا دم از آب صافی ماند و غذا را
بشاید و مثانه را از برای جذب کلیه تا آب بکشد و بطریق احلیل بریزد چنانکه اورده
از برای جذب کبد تا دم از وی بر اعضا رسانند و امعا را از برای جذب معده تا ثقل
از وی بیرون اندازد و انثیین و آلات تولید از برای بقای نوع و انثیین ماده منی از
صلب بدر ریزد و او به طریق احلیل بریزد و ذکر مثل ناودانی فضلات اند و آنچه نافع بود
چون نطفه بقعر رحم رسانند و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد این حکمت را باری تعالی بدین
جوی بپرورد چنانکه نیست و آدمی هنوز در ظلم مادر قسیمانه بالاعظم شانه و چون حکمت الهی تمام
شود رحم بر مولود تنگ آید و در آنجا نگنجد بکمال لطف و تمام قدرت حق جل و علا او را راه دهد تا منعکس
شود طلب منفذ کند و طریق خلاص جوید تا از مضیق فرج یابد چون خلاص یافت الهام
دهد بگرفتن پستان و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا اغذای لطیف از بهر
او شیر تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام ساز نیز از بهر رسیدن ضیف تا حاجت
باشد و دندانها را در تاخیر داشت در زمان رضاع چون قوی شد و محتاج بغذای غلیظ شد
دندانها را بیافرید سبحانه و تعالی **النظر الخامس فی القوی** قوی صنع حقست از بلاد ایکه
بار رحل و علاا ابر برای اصلاح ابدان و قوام منافع اعضا آفریده است و حکما گویند که
مثال نفس و قوی با بدن مثال شهر است و در آن شهر ملک بجا و مطاع با خدم و حشم

و دران شهر بقالان و صناع باشند و جای نقطه بدان ماند که مدینه مفتوحة الابواب
بود مسلوکة الابواب و صناع و بقالان بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه
مردم بخسپند و درها را در بندند و صناع بیاسایند و بقالان قرار گیرند و بعضی دیگر گویند که تن
آدمی بخانه ماند منقش بصور و تراویق عجیب قوی چون آن نقوش بسیار است و نفس چون چراغ
دران خانه و چون چراغ در خانه آید دران خانه نقوش عجیب و تراویق با دید آید در سقف
و فرش و حیطان در هر طرف که نظر کنی چندان عجایب بود که عقل از آن مبهوت شود
در روح حس و خیال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن چون نفس مفارقت کند بدان میان
جمله زایل شود چون خانه مظلم بود همچنانکه چراغ را بنشانی و عجایب صنع ما بسیار است در حد
از فهم انسان خارج است لیکن بعضی از آن که در اصناف اربعه موجود است ذکر کرده شود
الصنف الاول هو القوی الظاهرة وهی الحواس الخمس **احدها** اللمس وهی قوة منبثة فی
جمیع جلد البدن بدین ملایم و منافی دریابد چون حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن
و املس و ثقیل و خفیف و این اول قوتی است که باری جل و علا در حیوان آفریده است تا
بدان ملایم و منافی دریابد چون آتش و حدید ادراک کند از آن بگریزد و در هیچ حیوان
نبود الا که او را این قوت نبود حتی الدودة فانک ان غرزتها بابرة انقبضت بخلاف
نبات که اگر اقطع کنند و ازان خبر ندارد و اگر حیوان را هم این قوت نبودی ناقص بودی
زیرا که او محتاج غذا است و چون غذا از و دور بود دران نتوانستی پیوستن محتاج بودی
بقوتی دیگر که انچه از و دور بود دریابد **ثانیها** الشم وهی قوة فی مقدم الدماغ
بدان قوت بویها را دریابد چون مشک بوی بکیفیت تا آنکه رایحه فراگیرد و اگر حیوانرا هم این
قوت نبودی ناقص بودی زیرا که چون رایحه دریافت نه نداشتی که از کجا است تا بر حیل و علاج

قوت باصره بیافرید تا بدو ببیند و غذا بکشد ثالثها الباصرة و هی قوة مرتبة
فی عصبة مجوفة فی العین بدین قوت صور اشیا و الوان را ادراک کنند بدین قوت چیزهای را
که از دور بود ادراک کند و اگر حیوان را جز این قوت نبودی ناقص بودی زیرا که آنچه از دور
بودی ادراک نتوانستی کردن ما احتاج الی السمع رابعها السمع و هی قوة مرتبة
فی عصبة داخل الصماخ بدان ادراک صوتها کنند بواسطه هوا ممتزج بدان رسد چون
صوت هوا را قرع کند هوا موج زند همچنانکه چیزی در آب اندازی از آن دوایر حادث
شود و هو الطیف ترا زانست و آن دوایر هر چند که دورتر می شود ضعیف تر میشود تا آنکه
هیچ نگردد و آنچه حاصل شود در وسط متموج هوا بصماخ رسد و نفع آن را در یابد از برای
دفع ضرر حاجت افتاد بسمع و اگر قوت ذوق مفقود بودی این قوت دیگر کردن فایده ندادی
ما احتاج الی الذوق خامسها الذوق و هی قوة منبثة فی جرم اللسان بواسطه
آن ادراک طعوم کنند و اگر این قوت نبودی حیوان فرق نتوانستی کردن میان غذای
صالح و مضر فربما اکل شیئا مضرا فاهلکه چون درخت که اگر در بن آن هر آبی بریزند تا
که آبی ناموافق بود درخت را خشک گرداند القسم الثانی القوی الباطنة و هی ا...
رتبة الاولی القوی الخادمة و هی اربع الاول الجاذبة و این قوه غذا را که نافع بود
بخود کشد و این قوت در همه عضوها بود زیرا که چون غذا در معده حاصل شود اعضا بعضی
فوق معده است و بعضی تحت معده و هر یک نصیب خود جذب کنند تا آنکه هر عضوی محتاج غذای
دیگر بود زیرا که غذای عظم بارد یابس بود و غذای لحم حار رطب الثانیة الماسکة و این قوت
غذا را امساک کند چندانکه قوت مغیره در آن تاثیر میکند و اگر تشنه آب خورد و
او را مسک نکند آب از او بیرون بیاید زیرا که ماسکه نگاه میدارد الثالثة الهاضمة

وهی التی تحیل ما جذبه الجاذبة وتصیره الی مزاج صالح للاستحالة حتی یصیر بعضها غذاء
وبعضها فضلا الرابع الدافعة وهی القوة التی تدفع ما لا یصلح للغذاء او الثقل بالفضل عن الکفایة
القسم الثانی القوی المخدومة وهی ایضا اربع ۱ الغاذیة وان قوتیست که غذا را قائم
مستعدی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و به کبد رود بعضی از آن بر اصلاح حیث در بدن عظم شود و بعضی عصب
وعلی هذا تا بدل ما یتحلل شود ۲ النامیة وهی قوة تزید فی اقطار الجسم بر تناسب طبیعی تا آنکه بتمام
نشو رسد ۳ المولدة وان قوتیست که از غذا آنچه لائق آن باشد اصل شخص دیگر باشد تولید کند
چنانکه نطفه در حیوان و حب و نواة در نباتات ۴ المصورة وان قوتیست که از غذا اشکال
عجیبه سازد چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و یکی مدور و مجوف و مصمت و خشن و املس القسم
الثالث من القوی الباطنة المدرکة وهی خمس الحس المشترک و این در مقدم دماغ باشد
بدان محسوسات را ادراک کند و این قوت غیر قوت باصره است زیرا که قطره نازل را خط
مستقیم می بیند و نقطه جواله را دایره می بیند و بصر این ادراک نتواند چه محاذی آن لبه و محاذی
قطره است و نقطه آنچه خط مستقیم و دایره می بیند قوت دیگر است غیر بصر صورتی را این قوت
ادراک کند تارة از خارج بتوسط حواس و تارة از داخل بتوسط زیرا که متخیله صورتها را ترکیب
کند و آنرا بر حس مشترک ایراد کند چنانکه دیده شود مثال آن صورتی که بیماران و اصحاب
خوف بینند و اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک صورتی که حس مشترک آنرا ضبط کند
خیال نگاه دارد زیرا که خیال خزانه اوست و اما وهم قوتیست در وسط دماغ معانی جزویه را
که بمحسوسات تعلق دارد درک کند چون صداقت زید و عداوت عمرو و آن در شاة موجود است
زیرا که داند که ولد معطوف علیه است و ذئب مهروب عنه است و اما حافظه قوتیست در موخر
دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظه نگاه دارد زیرا که حافظه خزانه وهم است و اما متفکره قوتیست

در میان دماغ تصرف کند در امور جزوی و موجود است در خیال و در وهم و اگر این قوت
در طاعت عقل بود اثر آنرا متفکره گویند و اگر در طاعت عقل نبود اثر آنرا متخیله گویند چنانکه
انسانی را تصور کند که او را دو سر بود یا انسانی که سر نداشته **الصنف الثالث القوی المحرکة**
و هی قسمان **القسم الاول** القوی الباعثة و هی ضربان الاول القوی الشهوانیة و آن
قوتیست که داعیه چیزهای نافع کند منها شهوة غذا و آن قوت ماده جمله قوتهاست اگر در آن
خلل بود در همه قوتها خلل پدید آورد چنانکه بیمار که او را شهوت غذا نباشد جمله قوای او
ساقط بود و منها شهوة الوقاع تا به این بقای نسل اگر حیوان را این قوت نبودی نسل
منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت فکر و حفظ هست از وقاع امتناع نمودی
از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة الالهیة لشهوة الوقاع مثل المتقاضی تا
او را بر وقاع دارد و رنج حمل و وضع و تربیت فراموش کند الضرب الثانی القوی الغضبیة
و آن قوتیست که حیوان را به طلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوان را این قوت نبودی در معرض تلف بودی
زیرا که حیوان را اعدا بسیار است از برای آنکه غیر یا طالب نفس او بود یا طالب غذای او و یا طالب
مکان او یا اهل و اولاد او و اگر او را قوت غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس جمیع
در روی کردی محتاج شدی که او را قوتی بودی که بدان دفع اعدا کند **القسم الثانی** القوی
الفاعلة و آن قوتیست که از آن تحریک اعضا صادر شود از برای مباشرت و تا او جذب
کند از آن حرکت اعضا و مفاصل پدید آید و اگر حیوان را این قوت نبودی جمله بدن او چون
یدر شل بودی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت انفعال بود تا او را مقتضای
شهوت و نفرت التطلب و الهرب بجنبد **الصنف الرابع** القوی العقلیة و هی اربع **الاول**
العقل الهیولانی و آن قوتیست که انسان بدان قوت ممتاز است از بهائم و آن در طفل موجود

است

است و آن مستعد ادراک علوم نظری و صناعات فکری نیست و آنرا عقل غریزی خوانند
الثانیة العقل بالملکة و آن قوتیست که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بدان واسطه
ضروریات و محالات و ممکنات پیدا کنند چنانکه بدین قوت معلوم کنند که دو بیش از
یکیست و یک شخص در دو مکان نبود و اگر شخصی بر وی جنایت کند داند که بی فاعل نبود
و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل ملکه خوانند الثالث العقل المستفاد و هی
القوة التی تدرک حقیقة الاشیاء مجملاً چنانکه داند که علوم موجب شرفست و تجارب
موجب ارباح و اگر این قوت مفقود بود صاحب او احمق و غبی گویند و اگر حاصل بود
او را عاقل خوانند از امور که عارف بود بمصالح و مفاسد و آنرا عقل مستفاد
خوانند الرابعة العقل بالفعل و آن قوتیست که بدان تحصیل کند علوم را بر طریق تفصیل
چنانکه علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر که
را این اقسام حاصل شد عقل او کامل بود قمع شهوات کند از بهر عواقب عاجل و آجل
مکروه از بهر لذت عاجل و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید و قریحه اول
و ثانی مطبوعست منحة من الله و سیوم و چهارم مکتسبست و از آنست که علی رضی الله عنه
رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع
الشمس و ضوء العین ممنوع و قال النبی صلی الله علیه و سلم ما خلق الله خلقاً اکرم من
العقل و شرف عقل ظاهرتر از آنست که پوشیده ماند زیرا که عقل وسیلت سعادت
است در دنیا و آخرت تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان آدمی را تعظیم کنند
با وجود سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که معلوم ایشان شده است که
آدمی را حسن تدبیری هست که موجب تسخیر ایشانست و ازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه

وسلم فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وان برای بسیاری مال است وطول عمر نیست
بلکه از بهر فزود عقل است زیرا که پیر را تجارب امور حاصل شود و آن ثمره عقل است
و همچنین اصلاف الالی تراک وا کرام مشایخ و علما را احترام بکنند بطبع ما انکه مراتب
ایشان بهایم نزدیک بود القول فی اختلاف الناس فی العقول حق و یقین ما بایست
که قسم اول و ثالث و رابع قابل زیادت و نقصان است اما قسم دوم که علم بضروریات
است قابل زیادت و نقصان نشود اما قسم اول تفاوت در آن ظاهر است زیرا که
آن نوری است که ظاهر شود مبادی آن سن تمیز بود و هر روز زیادت شود تا آنکه به تمیز
رسد و هر دو سه قسم متفاوت اند چنانکه دیده میشود یکی در غایت فطانت و دیگری در
غایت بلادت والذی یصحح تفاوت الناس فی العقول ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی حدیث طویل فی وصف العرش الاعظم ان الملائکه قالوا یا رب هل خلقت شیئا
اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط بعلمه
هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن
الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من اعطی
فرقا ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک و بدل علی ذلک حکایتی که مشهور است
انشاء الله وحده حکایت کنند که طبیب بخانه بیماری رفت چون بیمار را بدید گفت
مگر چیزی از میوه خورده بیمار گفت از خوردم طبیب گفت دیگر مخور که لایق حال تو
نیست روز دیگر نیز به بیمار رفت نبض و تفسره بدید گفت مگر فروج خورده بیمار گفت
از خورده ام طبیب گفت مخور که هنوز وقت فروج نیست چون بخانه رسید پسر طبیب
با پدر گفت از پدر پرسید که چون معلوم کردی که بیمار فروج و فاکهه خورده است طبیب

تفسره
بمعنی قاروره ۱۲

فروج بفتح فا و تشدید را نخ مرغ بچه ... ۱۲
فروج بالجیم ...

لکن

گفت این از آن دانستم که طبیب روز اول که در سرای بیمار رفتم دیدم که تقاطرات فواکه
در صحن سرای افتاده بود دانستم که چون فواکه پیش بیمار حاضر کنند از آن حذر نکند و روز دوم بیمار
نبض دیدم و در نبض لین و در تفسره غلظ گفتم مگر فواکه خورده روز دوم بر در سرای بیمار ریش
مرغ دیدم ریخته بود و همچنان در نبض امتلاء و در تفسره غلیظ و دانستم که در سرای بیمار
از برای او بود با این همه تواتر جزم نکردم گفتم مگر فروج خورده آنچه گفتم آنچه بحدس طبایع
نبود بطلب بود و فراست پسر طبیب این سخن از پدر بشنید چون اتفاق همچنان کند در سرای بیماری
رفت و بیمار را دید گفت مگر گوشت خر خورده بیمار گفت کلاه خانه از طبیب که گوشت خر حرام است
چگونه این را خورد طبیب خجل شد خبر به پدرش رسید او را پیش خواند بیمار را چون گفتی که گوشت خر
خورده گفت در سرای او پالان افتاده دیدم دانستم که شاید که از آن خر بود گفتم اگر از آن خر
بود اشتها کند بر پشت او بودی و چون زنده بماند یا مرده تا از آن کشته اگر مرده بود در سرای
افتاده بودی چون نیفتاده است او را کشته باشند و خورده طبیب گفت این همه راست است اگر از این مقدمات
بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آید لیکن مقدمات جمله فاسد است طمع نجابت از تو محال
فلا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع و گویند که ابوحنیفه رحمه الله علیه روزی حلقه کرده بود
و درس میگفت شخصی صاحب هیأت نیکو رسید و پیش ابوحنیفه آمد ابوحنیفه چون او را بدید شاگردان
را گفت احتیاط کنید در سخن گفتن تا این مرد بر شما چیزی نگیرد و ابوحنیفه ادب آن ضیف
بدرس میگفت اما وقت صبح فیدخل بطلوع الفجر الثانی و یتمادی الی طلوع الشمس فاذا طلعت
الشمس فات آن مرد گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابوحنیفه شاگردان را گفت
لو نوبی حالکم فان الامر علی خلاف ما حسبنا و حکایت کنند که معاویة بن مروان ... بار
بنیرید گفت در ... پیش بیمار در بیند تا بیرون برود و حکایت کنند که روزی ... طا ...

حاشیه
آسیا خانه ۱۲

بکند رشت حمار نیز او بیرون در انجا میکرد بیرون و جسمی بر کردن او بسته از جهان برسید چو اجری بر وی رادن
او بسته گفت الله الله امیر شاید مرا خوارج غالب نشوند مادام که صوت شنوم دانم که آن امیر زنده و چون
نشنوم دانم که او در اقصی رفت تا ملک بر وی زنند تا برده معاویه از حمار بایستید و سر را می جنبانید این
چنین که خود سر میجنبانید جهان گفت اگر حمار بایستید ما را بعقل امیر تدبیری دیگر باید ساختیم و گویند
که وزیر ذو السعادات را هیبت خطابی کرد او را بیند اختی نمود تا قیمتش قطع کردند مدتی
ایشان بتلف حوالت با او بگفتند گفت چون کسی بد ببیند و لیکن مگذار از بیرون او بد اندازم من میدانم و
گویند که زن ابو الهذیل را طلبی بگرفت بطالبی که ما به زینت و به قابله گفت چندکس که مرا بیاری
که من یک دینار بدو بیتو دهم و گوینده در زمان ما حوران وحیله زنان یکی منصور بن عمار گفت
این زنان حیلتهم گفت بکو تا صد بیقا بکبر بزد ماجرت تا از ان زن حیله بر صیداردند و دیگر میر نیز بد
القسم الثالث علم التجارب والرسوم والعادات و تفاوت مردم در دیدن قوت طاهر سبب و سبب آن
یا تفاوت بجهد در عزت او یا تفاوت در ممارست و دلیل علی ذلک حکایات و منها ما حکی ان ابا
النجم العجلی در پیش هشام بن عبد الملک رفت و آن چوزه خود را برو خواند و آن از حسن شعر اوست
اول ان الحمد لله الموهوب المجزل تا انکه بدین بیت رسید والشمس فی الجو کعین الاحول
هشام احول بود لیس بفرمود تا صفعش زدند و بیرون کردند و منها ما حکی ان بعض الملوک
سائس را گفت اسب تیمار کن وزیر گفت ملوک را اسب سفید معیب باشد و در چشم مردم هیبت نماید
گفت چون گویم گفت بگو اسب ضلک چون سیاه بنکیفا نزد ملک نماند از خواب گفت
آن کار که حیلت انجا بنه وزیر گفت الحمد جواب بنیکو را نیک حیله و منها ما حکی ان
شریک بن عبد الله القاضی دخل علی بعض الملوک و در مجلس او عود می نواختند خادم را گفت
عود را بیاور زان خبر از قاضی عبد الله بربط بیاورد در حجر قاضی نهاد امیر خجل گشت

کفت

کفت ویلک کسّره واعتذر الی القاضی کفت بیش ما از من بیاشم هر دو برادر و دوش عیش کرفته
رفته این ما او بوده است ومنها ما حکی ان الکسائی ماتت له اخت مردم بتعزیت او آمدند
ابن الجصاص فرحان کشت گفت الحمد لله علی العافیة والسلامة مردم از ان عجب داشتند
یکی او را از ان پرسید کفت شنیدم که شیخ مرده است چون آمدم او مرده بود خواهرش مرده است
او را تهنیت کفتم ومنها ما ذکر انه طلبت من کتیلة قطنا وکیل بثمنه بیش او فرستاد چون از او
هیچ کار دیگر نبود از ان حاصل آمد که کیل نوشته بود از ین قطن ربحی حاصل آمد پس از ین
جبه مجلوح بیکی آورد آن چیز معتقد ومنها ما ذکر ان عتاب بن ورقا جمعی را دید از
خوارج ایشان را کرفته بود در میان ایشان زنی بود فقال لها ما انت یا عدوة الله
ارایت خروجک اما سمعت قول الله تعالی کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول
فقالت یا عدو الله اخرجنی قلة معرفتک بکتاب الله **القسم الرابع** فیما هو ابتداء الوقت
العزیز به لدی حدیث وحقایق الاشیاء وعواقب الامور وتقع الشهوات العاجلة لذی الله
العاجلة لاجل السلامة والعافیة ومردم درین قوت مختلف اند زیرا که اقوام جوانان
بر معاصی بیشتر از ان اقوام پیران بود وترک معاصی از عالمان بیشتر از ترک معاصی بود
از جاهلان زیرا که عالم اعرف بود بآفت معصیت از عاصی همچنانکه طبیب بیمار تر
بود بر احتما از ماکول مضر از غیر طبیب زیرا که طبیب عارف تر بود بمضرت ماکولات از غیر
طبیب وقیل علی هذا النق و حکایات عجیبه ومنها ما حکی ان بعض الملوک در هر سال
وزیر برانداختی چون سال تمام شدی او را معزول کردی ودیگر برانداختی و معزول
را بجزیره فرستادی یکبار مردی عاقل را وزیر ساخت آن مرد بفرمود تا در ان
جزیره سرای بنا کردند وهرچه او را بود از اموال بدان جزیره فرستاد چون سال

تمام خدمت ملک او را معزول بکرد بعضی از ندمای ملک او را پرسیدند گفت مرا احتیاج نبود
بوزیری که تدبیر مملکت میکند و مصالح عواقب نگاه میدارد بلکه بوزیری که می باید برای
مصلحت وقت میکرد و هیچ در عواقب نظر نمیکرد که عقوبت او را اعزل کنم یک سال در
حبس کردیم و چون او را معزول میکردم نمی خواستم که با مردم ما اختلاط کند و بسر او را
ملک یا مردم بگوید او را بجزیره می فرستادم اما این وزیر را چنان یافتم که جمله
نظر او در عواقب است و از هیچ معزول نکنم ومنها ما ذکر ان رجلا مسن یحضر معاویه
فی الصلوة وما ال ما اشبه بهذا العجز یعنی معاویه چون از نماز فارغ گشت گفت ازان ابو سفیان آن
بود پیر و درهم لستان را کر دسته برفت و رخص بستد پیش ازان کز دلت که زیاد را که بر
من ابی سفیان زیاد اشاره بشخصی کرد و گفت هذا الحجر که ما بر خود قیاس نقش بهر تنبیه معاویه
ما قصد غیر زیاد بنه اولا ما ارجح ثانیا ومنها ما ذکر ان مغنی خزائن الاکاسره سقط قفل
کرد افعل وما ذا هو فی سقط آخر مقفل بنا ده علیه فتح خمسه الف فاخذه الحجاج و نظر الیه
وقال ما فیه الا حالات الاکاسره باعه بشرط ان یفتح بین یدیه ما ذا فیه رقعه مکتوب فیه
من اراد ان یطول لحیته فلیمشطها من اسفل ومنها ما ذکر ان رجلا قدم ابنه الی القاضی
یحیی بن اکثم از قاضی درخواست که این پسر را محجور کند قاضی از سبب آن پرسید مرد گفت
زیرا که سفیه است و تارک الصلوة و شارب الخمر پسر منکر شد مرد گفت نماز بی قرائة باشد
گفت سفیه گفت اگر درخواهید تا چیزی از قرآن بخواند قاضی گفت اقرا شیا من القرآن
فقال علی القلب یا باعد ما لنیت حتی ان الذین اللّه حق لا ادری فیه اربابا فقال
الا ان اصطلح ابنه القاضی ان قرا آیه احزب الحجر علیه فقال یوما فتحکی الیه فاحجر
علیهما جمیعا ومنها ما ذکر ان المامون عزم علی ان یتحدر من البغداد و ولد الواسط

الوشاة

النار

در الماء قاضی جبل جمعی را بکرا بگرفت تا چون سفینه بجبل رسد بر قاضی ثنا گویند
اتفاق افتاد که آن قوم حاضر نبودند که سفینه برسید قاضی اندیشید که فرصت فوت
میشود برطرف شط برمقابل سفینه میدوید و باواز بلند میگفت یا امیر المومنین نعم القاضی
جبل یحیی بن اکثم بخندید و او با خلیفه در سفینه بود مامون گفت فی هذا الرجل یحیی گفت
این قاضی جبل است بر خود ثنا میگوید خلیفه بخندید و بفرمود تا او را معزول کنند و چیزی بدو دهند
و گفت لا یجوز ان یلی امر المسلمین من هذا عقله **النظر السادس** فی خواص الانسان
و عوارضه الجزئیة و فیه فصلان **الفصل الاول** فی خواص الانسان و هی کثیرة و **منها**
النطق و معنی نطق آن است که آنچه در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کرد بسخن یا باشاره
یا رمز یا کنایه و یا غیر آن و کلام ظاهرترین دلالات عجیب است و **منها** الضحک و آن
بواسطه قوت تعجب باشد چیزی بیند یا بشنود که او را از آن خوش آید و از راه تعجب خنده کند
و این قوت هیچ حیوانی را نبود الا انسان را و **منها** نبات الشعر علی الراس بخلاف دیگر حیوانات
که موی ایشان بر همه بدن ایشان باشد بمثابت کسوت و وقایت از گرما و سرما اما انسان
چون کسوت او از خارج است موی او بر سر آفرید تا زینت بود و وقایت دماغ و انسان را
از غیر آفرید تا جمال قوت نسل شود و حافظ لمس و **منها** الشیب و آن الا در نوع انسان نبود
زیرا که انسان را حرارت ضعیف نیست و رطوبت بسیار رود در سن کهولت حرارت ضعیف تر
شود و نتواند آن رطوبت را الوصتی پس آن حرارت ضعیف رطوبت را متعفن کند و از
رطوبت متعفن موی سپید پدید آید و **منها** ان عضو المتالم او المضروب اذا لمس بکفه
بسکن وجعه و از برای این معنی انسان را چون خدشه یا ضربه برسد در حال آن مکان را
مس کند و **منها** الامراض المسریه گویند اگر کسی را چشم درد کند و دیگری بسیار نگاه کند چشم

او نیز زیر علم بیند اگر کند و هم چنین چوب دبرسام و برص و جذام موجب است ایمن بود و منها
خاصیت الارض که گویند هر که از ارض پا برهنه بر زمین رود آنجا که محل قدم او بود گیاه نروید
و منها ان الانسان اذا خصی ینقص قوته بخلاف دیگر حیوانات و در ایشان فاتر شود و ریحی
او بدبوی ناخوش بود و شهوت آنکس نیز بار نشود و استخوانهای او طویل شود و اصابعش دراز شود و
و واقعیتش قوی نشود و احتلامش بسیار نشود و عمرش دراز شود و موی بر تن او کم شود و ساقهایش
او گرد بود و آوازش باریک شود زیرا که قصبهٔ ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از صفات
عجیبه خادمان آنها دیده آید زیارت ضیافت بهت و عفونت عرق و سرعت غضب و رضا و قطع
سر حتی ابتدا نگاه داشتن و حب شطرنج بر انسان ظاهر بود و غالب و منها ان الاعمی اکثر
الناس نکاحا لکن لا یخفی یصبح الناس الصغار و منها ان الاعمی اکثر الناس حفظا و یعنی
فهما لانه اذا انتقص من طرف زاد فی طرف و منها ان الحائض اذا کشفت عن سوأتها تنقشع
السحاب و اگر زن حائض در زمینی از زنبور افتد و برهنه آن زمین را آفت نرسد
و گویند اگر زن حائض کشف سوأت کند سباع از آن بگریزند و اگر بر زرع احمر و انجاس بکند زرع
جمله نقصان آید و اگر در قصبات بکند زرد و قاتنج نشود و اگر مصروع مس کند صرع او ساکن شود
و اگر در آیینه نگاه کند آیینه کدر شود و اگر مرد با او مجامعت کند پلید شود و نسلش خبیث و طراوت
او کم شود و گویند اگر بار سلیح حیه نهند آن حیه هلاک شود و اگر زن حائض نشاید که سبز
کند اگر کند آن گوسپندان بکرده و اگر نزدیک او شود درد شکمش پدید آید و اگر خرقه حیض
را از مؤخر سفینه در او بیزند از باد مخالف ایمن بود و منها ما ذکر ان قمیص صاحبه الطلق
بپوشند از آن بشویند اگر صاحب تب ربع در پوشد تبش بیاید الفصل الثانی فی خواص
اجزاء الانسان و خواصه و منها ان شعر الانسان ما بسر که کهن بپزند و بر جراحات

روا حیر
مسانه را از بقول ... آب
... نیده و ورد ...
... کرده تا مصالح ...
بجته ۱۲ ...

نهند

بهند فایده عجیب و بهرو هم چنین اگر معق کلب کلب بنهند با صلاح آورد و اگر با بول کودکان
ودو جرب مالند جرب زدیں شود و اگر ایشان بر کسی غالب بود بموی آدمی تدخین کنند بر دود اگر موی
آدمی بر آتش بحور نهند و حل منقوش را بدان طلا کنند نافع بود و الم آن بنشیند و اگر موی
زنان تمام جنانکه از ان چیزی نکسله در آب بنهد افتد و آفتاب بر آن تاثیر کند مار شود و مهما
جمجمة الانسان اگر کله سر انسان پوسیده در برج حمام دفن کنند حمام با آن برج الفت گیرد
و بسیار شود و اگر در زمینی دفن کنند بلنک از آنجا بگریزد و مهما ماذکران دماغ الانسان
اگر دو حبه بر موضع لسع بنهند یا بجوید و ملسوع دهند زهر را از تن بیرون کند و مهما ماذکران
دم الانسان اگر از خون مرد بود و آن مرد باشد دفع خون کند و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند
و اگر از خون باشد و آن گرم بود بجز نیں دهند بکریزد و مهما ماذکران ریق الانسان اگر بر عقرب
افتد بمیرد جالینوس گفته است که مردی عقرب را افسون میکند و عقرب میمیرد و بفرمود تا او را
حاضر کردند و طعامی بیاوردند تا مرد از ان بخورد و انگه عقرب را بیاوردند مرد افسون کرد
و آب دهن بر وی نفل کرد عقرب بمرد بدانستند که آن اثر ریق جایع است و اگر آب دهن
صایم بر قفا طفل بنهند هیچ آهن نگشد و مهما ماذکران سن الصبی اول دندان که از وی بیفتد
اگر نگاه دارند تا بر زمین نیفتد و از او حلقه سازند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن
نشود و اگر کوفته بر آتش جای بنهند نافع بود دندان مردم که بی درد بیفتد اگر از او نارسن
بدهد تحت وزن باده کسی بنهد از خواب بیدار نشود تا آنکه آن از زیر بالین او بر گیرند اگر
ضرس میت را بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم آن ساکن شود باذن الله تعالی و مهما
عظم المیت اگر بر صاحب تب ربع ببندند تب زایل شود و اگر بر بازو منقرس ببندند نافع بود
و اگر سوده در دماغ زن دمند طواف گران بر وی غالب شود و دماغ مصروع را نافع است

ما از وقت و فصل ان اشرافی [illegible] دو روز در حال شده
در وی [illegible] خوراک [illegible] از وی [illegible]
از آنها [illegible]
بر [illegible]

مفید است و در زمان جالینوس مردی اصحاب صرع را مداوا میکرد و هیچ کس
گفت که دوای او چیست تا معلوم شد که دوا از عظم مرده بود محرق و منها سرة المولود
عند الولادة چیزی از آن در زیر نگین نهند که از زمرد بود هرکه بدان تختم کند از
قولنج ایمن بود و سره مردم مسحوق با قنطوریون و کرسنه مطبوخ یکی نهند در مثانه او
حجر بود منفعت شود و منها قلفة الصبی قلفه آن پوستی است که در ختان ببرند اگر آن را خشک
کنند و بسایند و با نمک بکسی دهند که او را ابتدای جذام بود واقف شود و زیادت نگردد
و منها خصیة الانسان اگر از چوبی بیاویزند و در میان بستان فرو برند جراد گرد آن زرع
و بستان نگردد و اگر خصیه مردم بسگی دهند یا گربه دیوانه شود و اگر بسایند مجفف و در نور کور
در چشم کشند روز کوری از وی برود و اگر خصیه از آن بخورد او را احتلام رسد و منها ظفرة
الانسان گویند که اگر قلامه ظفر انسان را بسایند و بشوید نزدیک بینی جنب کنند او را از
خبر نبود او را دو دستی که درد و دستی شدید و گویند که این مجرب است و منها دم الانسان
گویند که اگر آن را با آب سیا مزیه و شلغم لدیغ را بدان طلا کنند وجع آن زایل شود و اگر
کسی را رعاف بود نام خود بخرقه بخون بنویسد و پیش چشم خود نهد رعاف منقطع شود و
اگر دم حیض را بر موضع کلب کلب طلا کنند نافع بود و همچنین بر بهق و برص و دم حیض دختر
بکر اگر در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند و اگر پستان عورتی را با دم نگار ملطخ
کنند بزرگ نشود و دم بواسیر سگ را دیوانه سازد و منها نطفة الانسان اگر بر برص
و بهق و ثو با طلا کنند زایل شود و اگر با زهر غبیرا بر آمیخته بزنی دهند از عشقی طاقت
و منها عرق الانسان اگر عرق انسان را که در حمام ترشح کرده بود بر دمامیل طلا
کنند نضج یابد و اگر عرق کشتی گیران در پستان زنی مالند که شیر در و منعقد شده باشد

درد زایل

درد را زایل کند و عرق زنان جرب را نافع بود و مهنا لبن الانسان اگر شیر زنان را
با عسل بیاشامند حجر مثانه را تفتیت کند و اگر شیر زنانی که دختر آورده باشند با قدری عنزروت
یا حب السفرجل در چشم کشند درد چشم ببرد و مهنا بول الانسان اگر بجوشانند و بار منقوش مثل
بدان طلا کنند الم آنرا ساکن کند و اگر بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قتال را دفع کند و
بول پسر غیر محتلم اگر با عسل در ناناونی بسحق کنند بیاض عین را که عارض بود زایل کند
و اگر طلا از بول صبی بصاحب یرقان دهند چنانکه او نداند یرقان از او زایل شود و اگر بول کسی
که هنوز سال او به هفت نرسیده باشد بصاحب برص دهند برص را زایل کند و اگر بر جرب و قوبا طلا
کنند نیکو دارد و زیادتی نشود و شیخ الرئیس بوعلی سینا رحمه الله کرم بر موضع برص نهند باز ایستد
و گوید که شخصی طحول در خواب دیده او را گفتند که حقنه از بول مردم شاب صحیح کن عاقبت
یافت و مهنا رجیع عقی صبی و آن اول فضله بود که بدو جدا شود و اگر بعسل در چشم کنند
بیاض دیده ببرد و اگر چیزی از آن در حلق عنب کنند و بصاحب قولنج عسر دهند در حال
منفتح شود و اگر عقی را خشک کنند و بر جراحت فشانند لحم آن لب زاید آکله بود لحم متعفن
را دور کند و لحم صالح را برویاند و اگر کسی را اعیاذا بالله رتیلا گزیده باشد او را شربتی
تمام از رجیع انسان بدهند و او را در تنور کنند تا عرق کند از موت خلاص یابد و اگر
رجیع انسان را با نمک تنور بسوزانند و بر مادان سه روز در حمام طلا سازند جرب
ببرد و اگر بدان اکتحال کنند جرب اجفان را ببرد و رجیع انسان مجفف با عسل
بیامیزند و بلیسند نافع بود از برای خوانیق شرب او طلا او و نافع بود از برای سهام
مسموم و مهنا حیات بطن الانسان اگر آنرا خشک کنند و بسایند و در چشم
کشند نافع بود از برای بیاض چشم و آنرا زایل کند والله الموفق للصواب

خفقه
سرفه ترب ۲۱

الفصل فی اختلاف الناس و اختلاف دیاناتهم و عاداتهم و رسومهم جمهور حکما
حکما گویند که سبب اختلاف اصناف مردم و صور و دیانات و عادات و رسوم ایشان
اختلاف اهویه و بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شد
صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلافات
باشد و هر چند میان ایشان بعد بیشتر تفاوت بیشتر زیرا که تفاوت میان اهل شام و عراق
و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و صقلاب زیرا که زنج
و هند و حبش سوخته باشند از قرب آفتاب بسمت راس ایشان و خزر و روس و صقلاب خام باشند
از دوری آفتاب از سمت راس ایشان و از این معنی مردم گرم سیر الوان سیاه موی جعد و اندرون
سرد باشد چنانکه بیرون گرم بود و پستان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان باخلاق
سباع ماند و مردم بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی
بسیط و چشم تنگ و لحوم سخت و حرارت در اندرون ایشان کامن باشد و شجاع باشند و حرکت
کنند و باخلاق بهایم مانند و بر این قیاس مردم جنوب و مشرق و شهرها بعید و سبب اختلاف
اخلاق و عادات و صور هست و هر صنفی را دیانات بر نسقی باشد با آنکه صنف عرب مخصوص
اند بفصاحت و حکمت کلام و صنف هند بمزید ذکا چنانکه سنایی گوید شعر بهر کم خوردنی
الست و بخوان ؛ ذهن هند و نطق اعرابی ؛ و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل
اما چون توفیق رفیق نبود بشغل نصیبی یافت و اگر نه عنایت و لطف الهی بودی مردم
جمله یک امت بودندی کما قال الله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا
من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل
لفی ضلال مبین و در این موضع بعضی از اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم

عادات ایشان

و نجات دادن ایشان را ذکر کنیم **صنف العرب** امتی عظیم اند و بیشتر ایشان از اولاد اسمعیل
علیه السلام و مقام ایشان عرب اقلیم دوم و سیوم است و فصاحت سخن و حکمت
کلام منسوب است بدیشان بیشتر و دیانات در اعتقاد دارو و رسوم و عادات ایشان بچند نوع
شده است هر یک از آن در فصلی یاد کنیم **معطل** شود دیانات عرب در قدیم الزمان
بر ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند بعد از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما هی الا حیاتنا
الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملائکه مشغول شدند و گفتند ملائکه
بنات الله اند کما حکی الله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و بعضی بعبادت اصنام مشغول شدند
و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت پرستی کرد در عرب عمرو بن
لحی بود او را بیماری عظیم پیدا شد او را گفتند در ارض بلقا چشمه ایست اگر آنجا روی
و آب آن چشمه بکار بری این مرض زایل شود آنجا رفت و اهل آنجا را دید که بت می پرستیدند
احوال بتان بپرسید گفتند که باران خواهیم ما را باران دهند و اگر عدوی ظاهر شود
ما را نصرت دهند عمرو بن لحی بتی بستد و بیاورد و عرب را بعبادت آن دعوت کرد
و هر بت عبادت او در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن بود و رئیس و شیطان داشت
که همه را خبرها دادی و سخن بوقتا غایت که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار
حله بداد و در پادشاهی او و اولاد او ملک سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله عنه روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت و عرضت علی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر
قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیرة و وصل الوصیلة
و حمی الحامی و غیر دین اسماعیل و دعا العرب الی عبادة الاصنام بعد از و عرب
را دین مختلف شد بعضی بتان را می پرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن و عسل

می پرستیدند در میان آن بیابان محیطی ظاهر شد روغن و الکبیر را بجوار دیدند و این الشاعر
شعر: اکلت حنیفة ربها بمجاعة * یا صرما صنعوا من قبح فعالها * و مردی بر سنگی نشسته
و از بهر مصالح کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند در جوف آن سنگ شد و آن سنگ را
می پرستیدند و نام آن مرد لات بود و بنی ثقیف آنرا پرستیدندی و گویند در میان آن
شیطان بود و سخن گفتی سید عالم صلی الله علیه و سلم ابو سفیان و مغیره بن شعبه را بفرستاد
تا آنرا باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است و قریش را آن درخت بود
به بطن النخله از سمره آنرا می پرستیدندی زیرا که شیطان در آن السمرات را رعایت کردی
رسول الله صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید را گفت به بطن النخله رو و آنجا سه درخت است
از سمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و باز بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد فرمود چه
دیدی گفت هیچ ندیدم گفت دیگری را ببر ببرید و هیچ ندید فرمود سیوم را ببر خالد بیامد
تا سیوم را ببرد در زیر درخت زنی را دید با موی شوریده که می آمد و از عقب وی [illegible]
و دبیه بن حرمی السلمی از پس او می آمد و آن را [illegible] گفتندی خالد شمشیر بر سر آن حبشیه
زد [illegible] چون بکشت گرد [illegible] بود آن درخت دیگر را ببرید و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله رفت و آن خبر داد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود تلک العزی لا عزی
بعدها **فصل** فی بعض وقایع [illegible] که [illegible] خلیفه [illegible] مغیرة بن شعبه را از بلد
[illegible] بلفظ [illegible] او را گفتند بر منبر رو و سخن گوی برفت و حمد الله و صلی علی
النبی آنکه گفت ان الامیر المؤمنین اشبهاه [illegible] الاسد الحادر والبحر الزاخر القمر
الباهر فاشبه منه نوره و سناؤه واما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه و بهاؤه ثم
نزل وهو یقول شعر: و موقف مثل حد السیف قمت به * احمی الذمار و ترمینی به الحدق

سمره نام درخت ۱۲

فما رنقت وما انقت مجاذبة * او از رجال علی استماله زنیق * و دیگر گویند که اعرابی در بادیه
میرفت بسبب خواب بیش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد شتر رفته بود طالب اشتر به یمین
و شمال میرفت تا آنکه چو ماه بر آمد و عالم روشن گشت اشتر را باز یافت در ماه نگاه
کرد و گفت ان الله صورک و نورک و علی البروج دورک و اذا اراد ان ینورک لیس ان اهدی لک الا قلیه
سرورا کما اهدی الی رحالی ایک بوزا ثم عتبت * شعر * ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر
وقد کفیتنی التفصیل والجملا * ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا * او قلت زانک
ربی فهو قد فعلا * شعر * گفت اعرابی را دیدم در عرفات در زیر نیسه و شکل میگذرد در خاطر
بگذرد چند چیز از اجلاف عرب پیش پادشاه با واز بلند گفت یارب ان تغفر اللهک الا موات
با صناف اللغات ثم تک حاجتی ان تثبتنی عند البلاء اذا نسیتنی اهل الدنیا * و گویند
اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی حاضر بود و گفت والله لئن عزوا فی الدنیا بالجور
لقد ذلوا فی الاخرة بالعدل و ان صحوا بقلیل فان فقد فاتهم کثیر باق و اما زال
قدمهم حیث لا ینفع ندمهم * و اصمعی گوید که وقتی را دیدم سر قریه در دنبت او بنام ...
و عاج بسته بود از ... سنین ان یا ابت اوی کهف فلم یجبه ابوه فقال غلبنی عوها
فلم یجبه فقال لا طاقة لی بعصیانها هر بار بعبارتی دیگر میگفت فصیح با مراعات اعراب
و ذو الرمه گوید قاتل الله امة بنی فلان ما افصحها ... المطر فقال غثنا ما شئنا
ما زلت بلفظ قلیل فصیح دال علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی تشتد
الحاجة الیه فقولها ما شئنا دل علی ان المطر کان وافیا فکانها قالت فکانت حاجتنا
الی الغیث شدیدة فامطر بمقدار کفایتنا لا ناقصا ولا زائدا * فصل * فی عادة
العرب ومنها الافتخار چون اوقات موسم بعد و اجتماع ناس از هر قومی یکجا نشستی

و مفاخر قوم که او کردی و اشعار داشت کردی مشتمل آن بود و لهذا قیل الیه نباکم

فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم و بود در میان دو کس تفاخر بود در

هر یک مفاخر خود و مثالب آن دیگر اظهار کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید اوس و

خزرج با همدیگر تفاخر کردند اوس گفتند منا غسیل الملائکه و هو حنظلة بن ابو عامر

الراهب روز احد شهید شد ملائکه او را غسل کردند و منا حمی الدبر و هو عاصم بن الافلح هم شهید شد

مشرکان خواستند که او مثله کنند باری تعالی زنبوران را فرستاد تا گرداگرد او در آمدند چنانکه کس

حوالی او نتوانست گشت و منا بلیع الارض و هو حبیب شهید شد مشرکان خواستند که او را

مثله کنند زمین او را فرو برد چندانکه طلب کردند نیافتند و منا من اهتز لموته العرش

کما قال صلی الله علیه و سلم اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرأوا القرآن

فی عهد رسول صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و منا

من ایده الله تعالی بروح القدس و هو حسان بن ثابت و گویند غالب بن صعصعه

پدر فرزدق اشتر را نحر کرد و از برای جیران هر یک جفنه میوه فرستاد یکی سحیم بن وثیل

الریاحی فرستاد در خشم شد و در کرد دو اشتر نحر کرد و بر جیران تفرقه کرد غالب دیگر را نحر

کرد سحیم نیز دیگر را تا آنکه سحیم قاصر آمد چون بکوفه رسید چون این را شنیدند او را توبیخ کردند عذر آورد

و گفت ابو جد من اشتر اینجا حاضر نبود گفت تا صد اشتر را بیاوردند و نحر کردند امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه گفت ان هذا مما اهل به لغیر الله فلا تأکلوه آنجا بماند تا آنکه جمله وحوش و طیور

بخوردند و جریر گفت فرزدق برادر قصیده که مثالب او و قوم او کند شعر تعدیت بامام الفضائل

و لم تجد لقومک الا عقر نابک مفتخرا انتهی و گویند که مردی بحی رسید از خیمه شتربانان خواست

جاریه بیرون آمد و از بهر او آب و شیر بیرون آورد مرد از جاریه پرسید که این قبیله را چه

رائیار

مثالب عیب کردن ۱۲

جفنه ظرف قلیل ۱۲

گویند بنی عامر مرد گفت الذی قال فیهم الشاعر شعر لعمرک ما تبلی سرابیل عامر من اللوم
ما دامت علیها جلودها جاریه گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی
یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا ولو سلکت طرق المکارم ضلت
ولو ان حرقوصا علی ظهر قملة یکر علی صفی تمیم لولت ومنها محاباة المستجیر واز عادة
عرب چنان بود که اگر کسی بایشان پناه بردی او را محافظت کردندی و گویند مالک بن حریم
الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد در راه گاهی از دهار یاد دید امد خواستند او را هلاک کنند در
ضیمه مالک رفت مالک قوم را گفت شعر داو صاحبة الحرام بغیر جار فما منعه ولیس بمستطاع
فذب لکم لیعنفه تنجوا لشی السجار بالنجاح ثم ارحلوا در راه جهر قصد ان نما قصد
بهم بود که هلاک شوند مالک یقینی اوهد داد شعر یا ایها القوم لاماء ورائکم فلا تسوموا المطایا
یومکم تعبا الا اعدلوا الیسرة الماء نحوکم فاسقوا المطایا منه والموا قربا از دست
رفتند چشمه آب عذب دیدند بخوردند و بر داشتند و بسوق عکاظ آمده بودند از قضاء حاجات
وقت رجوع باز بهمان چشمه رسیدند ان بقی گفت شعر یا مالک انی جزاک الله صالحة
هذا وداع لکم منی و تسلیم ان الشجاع الذی الجیشة من رهق شکرت فالک ان الشکر
مقسوم ومنها الواد و از عادات عرب آن بود که دختر چون بسن تمیز رسیدی او را ارایش
ببردندی بجای رفید و او را زنده در حفره دفن کردندی چون اسلام ظاهر شد ازان منع کرد
ومنها الفقو و قفا چشم بر کندن بعنی چون شتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحل را چشم بر
کندی و چون بدو هزار رسیدی فحل دیگر را او اعتقاد داشتندی که دفع چشم بد کند ومنها
الکی والحبان بودی اشترا نرا چون جرب پیدا شدی شتران سالم را داغ کردندی تا جرب
از شتران سقیم برود و قال شاعرهم شعر وکلفتنی ذنب امرء و ترکته کذی العر یکوی

عکاظ سوق بین نخلة والطایف ۱۲

غیره و سوائب و منها ضرب الثور و آن چنان بود که چون بقر در آب رفتی و نه خوردی
ثور را بزدندی تا بقر بترسیدی آب خوردی و بقر را نزدندی زیرا که شیر دادی و قال الشاعر
شعر انی و قتلی سلیکاً ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر و منها التیقّن و آن چنان
بود که چون کسی از منزل خود بیرون شدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بر دست راست رفتی
آن را مبارک شمردندی و بطلب حاجت رفتی و اگر عکس بودی بر موقوف داشتندی فصل
در اعتقاد ایشان البحیرة بیشتر آن وضع عمرو بن لحی بود و منها البحیرة و آن چنان بود که
گوسفندی پنج بار بچه آوردی هر بار دو ماده گوش او را بشکافتندی و رها کردندی تا بحال خود میچریدی
و منها السائبة و آن چنان بود که اگر تقاضای حاجت خواستندی نذر کردندی که اگر برآید فلان شتر
را آزاد کنیم چون برآمدی آزاد کردندی و سائبه گفتندی و منها الوصیلة و آن چنان بود که
گوسفندی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نر زادی و ماده آن نر را نکشتندی از برای
آن ماده و آن را وصیله گفتندی و اعتقاد داشتندی که قربت و طاعت است تا باری تعالی فرمود
ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب
و منها الوطاء و آن چنان بود که زنی را فرزند نزیستی نگاه داشتندی تا وقتیکه مردی کریم را
بکشتندی تا بر روی نهادندی و گفتندی که فرزند بود از پس بماند قال الشاعر شعر
تظل مقالیت النساء یطأنه یقلن الا یلقی علی المرء مئزر و المقلات من آنست که لا یعیش
ولدها و منها البلیة و آن چنان بود که چون بمردی شتر بر سر گور او بستندی و رها
کردندی تا از گرسنگی تلف شدی و منها شرب دم الکریم و آن چنان بود که اگر کسی کشته شدی
خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد و از دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر شعر
فان تعقدوا التشرب دمائهم وکان قدیماً من شفائهم القتل و منها الکهانت و کهانت

الفاسدة

موقعی باشد که نفوس بشر را حاصل شود بواسطه اختلاط او به روحانیات و از ان احوال
کاینات معلوم کنند بدلالات منامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت
کاهنان بسیار بوده‌اند و حکایات ایشان معلوم و مشهور است به بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرتفع شد حتی الان ومنها الهام والخیبان بود که چون کسی را بقتل آورده‌اند گفتندی نفس او
بوم شدی و گرد قبر او گردد و گوید اسقونی اسقونی تا قاتل او را نکشند قرار نگیرد و تشنگی از او
برود قال الشاعر شعر وان کنتم تدع شتمی ومنقصتی * حتی یقول الهام اسقونی * ومنها
الصفر والخیبان بود که گفتندی در جوف مردم ماریست که جوع از بدان آن ماریست قال الشاعر
شعر ارد شجاع البطن قد تعلمینه * واوثر غیری من عیالک بالطعم * و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود لا صفر ولا هام ومنها التعبیر والخیبان بود که اگر کسی خواستی که در شهری رود و در ان
شهر وبا بودی بر در شهر بچهار دست و پای بایستادی و بانگ خر کردی ده بار پس در شهر رفتی از
وبا ایمن شدی و عروة بن الصعالیک چون گاه در خیبر رود و آنجا وبا بود گفتند تعبیر کن تا ایمن
باشی قال الشاعر شعر احب والنفس لا تعرف حیث * وذلک من دین الیهود ولوع * مکلف
قد ذکرته و هذه جانبته لدیکم وعندی سابع ومطیع فصل فی امور تختص بالعرب منها الکهانة
وقد مر ذکره ومنها الاصابة بالعین و این خاصیت در بنی اسد بودی چون خواستندی که چیزی را
چشم رسد سه روز از آن روز امساک از طعام الجه دیدندی از مردم یا چهارپایی یا غیر آن گفتندی
نمایت نیکوست هنوز روز با آخر نرسیده بودی که الخبر را آفت رسیدی و این قسم در ایشان
تا غایتی بود که اگر چهارپایی گذشتی بچشم کرده غلام را گفتندی برو و گوشت این چهارپای
بخر نبود از چند گام آن چهارپای بیفتادی و غرض ایشان حاصل شدی ومنها الموت من شدة
العشق و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عروه گوید که عثمان بن عفان رضی الله عنه

الصفر
جوع مار کش ۱۲

مرا به بیع غوزه زر بستان از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه نبت خفته باواز ضعیف

میگفت **شعر** حملت اعراف الیمامة حکمت* و عراف نجد ان هما شفیانی* فما ترکا

من رقیة یعلمانها* ولا شربة الا بها سقیانی* فقالا شفاک الله والله ما لنا* بما ضمنت

منک الضلوع یدانی* انتاه شهقة برد الیها بحوزه بد گفتم این چه کس است گفت این عروة

بن حزام العذری است چون در او نگاه کردم وفات کرده بود از عشق عفرا بام **اما صنف الفرس**

اولاد فارس بن طهمورث اند سکان موضع ایران شهر وان میانه اقلیم ثالث و رابع و خامس است

و هذه صفة اقالیم لاجرم اهل آن خوبتر و عاقل تر از اهالی جمله اقالیم باشند و با بدان سلیم از آفات

و در اذهان در دقایق و تدابیر امور و سیاست جمهور رایج و در حصول علوم و دقایق و صنایع کامل

و کامل و در ملبوس و ماکول الطف و الطف **فضل** فی دیانتهم فرس در قدیم الزمان بدین صابی

بودند و کواکب پرست تا زمان گشتاسب بن لهراسب در عهد او زردشت بن اسپیتمان از نسل

منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بگشتاسب رسیدن تا روزی گشتاسب در بلخ در ایوان نشسته بود

سقف ایوان شکافته شد و شخصی از ایوان فرود آمد نگاه کردند زردشت بود مردم از خوف بعضی بگریختند

بعضی بیهوش شدند گشتاسب از جای خود نجنبید و گفت تو چه کسی گفت زردشت هستم رسول خدا ام نزدیک تو

گشتاسب گفت بفرود آمدن تو از سقف اعتقاد نتوان کرد پیش ما علما و حکما هستند ترا با ایشان

مناظره باید کرد اگر گویند سخن تو ثابت است ترا مطیع باشیم گفت تا او را با علما جمع کردند و علما بحث

او بشنیدند پیش ملک آمدند و گفتند این مرد رای صحیح و قولی درست دارد لیکن یک چیز مانده است

از و معجزه طلب کنیم چه خارق عادت باشد ملک گفت این معجزه چه چیز بود گفتند او را محکم ببندیم

و دادیه ما داریم طلا کنیم و قدری مس گداخته بروی ریزیم اگر از آن هلاک شود امر او قبول نکنیم

و اگر صلاح یابد حقیقت نبوت او باید کرد زردشت بدان راضی شد مس گداخته را میگفت بر سر

فرو فرستاده باید تا هم آن استیا حاضر کرد و گفت الٰهی اگر این کتاب از تو بمن فرستاده
مرا از ضرر این مس امان ده پس بگفت تا بر وی ریختند بر سینه او برفت مثل حباب چه بر
موی از موهای او چیزی متعلق نشد جوان بنادق را دید خرابین ملوک مجوس با فتندی
گشتاسب او را اجابت کرد و بگفت تا چندانکه مملکت او بود آتش خانها بنا کردند و
آتش را قبله ساخت و هفتاد سال ملت مجوس را محکم داشت و بعد از آن ملوک فرس
همچنین آن را محکم داشتند تا آنکه اسلام ظاهر شد **فصل** فی عاداتهم و منها حسن سیرت
ملوکهم و انصاف رعایاهم **اما سیرت ملوک** چنان بودی که هر که ظلامه داشتی
ملک خود شنیدی در بعضی اوقات که نمی توانست گفت تا بنویسیدندی و بوی رسانیدندی
بعضی از آن بملک نمیرسید بگفت تا صندوقی مقفل بر در سرای ملک بنهادند و ارباب
حاجات رقعه خود را در آن صندوق انداختندی بعضی رقاع را مفقود و فوت می شد زیرا که
در هفته روزی مطالعه میرفت بگفت تا جرسی بیاویختند هر کس را که حاجتی بودی جرس را
تحریک دادی و در حال کسری را معلوم شدی که مظلوم حاضر آمد تا چنان شد که هفت
سال هیچکس جرس را نجنبانید اتفاقا یک روز آواز جرس بر آمد کسری حاجب را گفت
تا مظلوم را حاضر کند حاجب بیرون آمد دراز گوشی را دید بدان باز افتاده است
پیش کسری آوردند کسری دراز گوشی را دید پیر و ضعیف حاجب را گفت بدانی که این
این دراز گوش از آن قصاری بود چون ضعیف شد و کار نمی توانست کرد او را بیرون
راند بگفت تا گازر را حاضر کردند و بحضور دو عدل دراز گوش مر و سپرد که تا آخر عمر
تعهد بکند و **اما سیرت رعیت** گویند قباد بدیهی رسید تا شناخت زنی کودکی را دید
در باغی کودک هر لحظه خواستی که از درخت میوه بجنبد زن منع کردی قباد گفت چرا

مظلوم را گفت تا اول اصلاح ازو
داد او ستدند و عزل حاکم آن
ولایت کردند

نمی‌کنم و بعضی گفت زیرا که هنوز نصیب ملک از آن بیرون نکرده‌ایم هر چه پیش از قسمت
برگیریم خیانت باشد و چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند و برکت برخیزد
قباد مر این سخن از آن زن عجیب آمد و گفت رعیت باز بهشتی اند ملکی به خراج را
بر املاک احداث کرد و رعیت را مطلق ساخت تا هر آنچه خود تصرف کنند ومنها
جلوسهم
للنیروز والمهرجان و آن چنان بودی که پیش از آن بچند روز منادی کردندی که
فلان روز را مستعد باشید و هر کرا حاجتی باشد مهیا کنند و رضای عظیم حاصل دارند
کنند و منادی در سرای ملک ندا دادندی که هر کس امروز کسی را منع کند که پیش
ملک شود مجرم باشند و ملک عریضها ارباب حاجات مطالعه کردی و با خود بران
قاضی القضاة که هر دعوی را بنشسته بودی مشورت کرده فیصل می‌کردی
و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی پیش موبدان نشستی اگر حقی واجب
شدی بستدی و اگر نشدی آن را ادیب کردی و تلقی تا تدارک کنند که این جزای آن
کسی است که در عیب ملک کوشد ومنها انزال کل واحد علی مرتبه اگر خواستند که
که از مرتب خود ترقی کنند نگذاشتندی تا غایتی که صنعت خود بگذارد و
صنعتی رفیع‌تر کند و گویند که انوشیروان افلاطونیه را احضار می‌کرد و مدتی آنجا
بماند بشهری نزدیک آن بلاد بود بوستانها را بنفقت حاجت است اگر مالی
المعامله حاضر است و الا از اغنیا آنجا بقرض بستانند و خراج بعوض بدهند و از اغنیا
آن شهر بگفت این مقدار من بدهم با آنکه عوض بستانم بشرط آنکه ملک دستور
بدهد تا فرزندان من را اکنون ادب آموزم عامل این سخن را باز نمود کسری گفت
قرض بستانی و از آن مرد بستان زیرا که فرزندان من بکتابت ورزند او

بنوشت

مرن

اند مشغول بسبب شیطان همی بود اگر ورا او کتابت آموزد و زنهار که از فرزندان من کسی
را دبیری در او احتیاج نیست مملکت پادشاه را والله اعلم **فصل** در اقسام گویند در جهان
ده کس بوده‌اند که در همه اصناف کسی مثل ایشان نبود **اول** فریدون الملک که عالم را
بعدل و انصاف معمور کرد بعد از خراب جور ضحاک ظالم فردوسی گوید **شعر** فریدون که
فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش
کن فریدون توئی **دوم** اسکندر بن دارا بن بهمن پادشاهی عظیم و حکیم بود و تلمیذ
ارسطاطالیس جمع کرد میان ملک و علم و وزرا ارسطو داد و برای او کار کرد و روم و ملک
روم و ترک و هند و چین مسخر او شدند و در سی و دو سالگی از دنیا رفت **سیوم** کسری
الخیر و او را نام انوشیروان بن قباد بود زمان او حسن از زمان و کلام شرف در مقابل
او بانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زمان او متولد شد و حکایت عدل او گفته شد **چهارم** بهرام
بن یزدجرد و او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبود گویند روزی گله آهو
برو میگذشت و با او کنیزکی بود بهرام گفت فلان آهو را چگونه زنم گفت سم او را بگوش
بدوز بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو سم بر گوش برد که گوش را بخارید
تیری بزد و سم او را بگوش بدوخت **پنجم** رستم زال سواری مثل او در پهلوانان نیست
و در حکایت آورده‌اند که با هزار سوار بود و دو هزار را بزدی و هزار در مقابل هزار
بعضی دو هزار از هیبت رستم شکسته شدندی چنانکه فردوسی گوید **بیت** جهان آفرین
تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید **ششم** جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب
بود و او را کتابیست در احکام قرانات مضمون بخروج نبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و
زوال سلطان دین مجوس و مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بزرجمهر بن بختگان

وزیر انوشیروان بود صاحب رای و تدبیر و عقل و ذکا و حکمت گویند که در عهد او شطرنج
وضع کردند و بکسری فرستادند بزرجمهر آنرا بیرون آورد که چگونه باید باخت بعد از آن چه
ابجد دستور بازی نرد است یعنی کعابتین صاحب حفظ ترتیب داده و در مقابل آن نرد را ترتیب داد و بهند
فرستاد هشتم باربد مغنی کسری پرویز بود گویند هرچه خواستی که امری بکسری عرضه کنند و
نیارستی باربد را بگفتی تا آن معنی را در شعر آوردی و بر آن شعر تصنیف آوازی کرده پیش کسری
در عمل آوردی آنچه کسری را معلوم بشدی و غرض صاحب واقعه حاصل گشتی نهم صانع شبدیز
و آن اسپی بود در غایت خوبی و کسری بفرمود تا در سنگ کوه بیستون ایوانی ساختند از سنگ و
صورت شبدیز در میان ایوان استاده و کسری بر وی سوار زره پوشیده بعضی گویند که از صنعت جن است
زیرا که در تدقیق آن صورت و عجایب آن صنعت آدمی متحیر میماند دهم فرهاد صانع نهر قصر شیرین
که جوی شیرین کرده است و میخواسته که کوه بیستون بکند گویند چینی که شبدیز هم صنعت فرهاد است
زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی گویند
شخصی بر آن صورت معشوق شد چنانکه آن صورت شکسته و تا این زمان شکسته مانده است اما صفت
روم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس
و سادس اند و بلاد ایشان بلادی وسیع است و غالب بر الوان ایشان بیاض و شقرت
رایشان شقرت و ابدان ایشان صلب سخت و مایل بلهو و طرب زیرا که آن طرف تعلق بزهره
دارد فصل سفریا یا اتهم مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد حکما متفق بوده اند
زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع ملوک و حکما در آن زمان که هنوز رسل
بعقل خود و بواسطه مجاهده و ریاضات تا جایی رسیده اند که فرق میان انبیا و ایشان
بسیار چیزی نبود و در آن ایشان اقتضا کرده که ملک باید که اعلم زمان باشد و اعقل الناس

تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و خلق را بجهادت نفوس و مکارم اخلاق فرمایند و
از بید حیوان را ذبح کنند و چون در ملک خلل ظاهر شدی دیگر را نصب کردندی اتفاقا ملکی از ملوک
وقت را فوت رسید قوم قصد نصب دیگر کردند ملک گفت زنهار چه کنید اگر این آفت را علاج
کردم ملک نیم ادلیتر و اگر نه هر چه خواهید کنید از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت
نصرانیت ظاهر شده بود آن ملت را اختیار کرده و صحبتی از قسوس و رهابین با خود بروم آورد
و قوم را دعوت کرد و قبول کردند و جمله نصرانی شدند به سه فرقه فرقه اول گفتند المسیح ابن الله
و ایشان ملکائی گویند کما حکی الله تعالی و قالت النصاری المسیح ابن الله و فرقه دوم گفتند اله
بود و روح القدس و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در شان ایشان گفت عز من قائل لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة و فرقه سیوم گفتند عیسی خداست و ایشان را یعقوبی گویند کما قال
الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و این اعتقادات هنوز تا این زمان میان
نصاری باقیست و الله اعلم **فصل** فی عادات النصاری ایشان را اعتبار نبود چون رهبان
و بیابان رفتند و ذبح درین روزها بعید و طریق اکل و شرب مشغول باشند و لکن لیس روند و ملک عزم
بیعه کنند و در راه او ریاحین بریزند و شیخ در جلوی او و آنکه شبان و آنکه حیوان صلیبها
ذهب تماثیل انسان بود و مجمره زرین و ملوک آیند و با ایشان صندوقی در آنجا بیاید پس ملک
با آن نماز کند و شیخ آید با طشت و ابریق زرین و مرصع و ملک جامه زرکشیده پوشیده دراز
پیاده در پیکاه بهر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید از این
خلق جدا مگردان نیست هر چه بار ریتو از من هر سه جوابه بخواهم مجا چون در بیعه رفت آن
جامه بیرون کند و دیگر زیر پوش بود و دوات بلاطس در گردن او انداخته و گوید میان مردم عدل
کن چنانکه بلاطس کرد آنگه شیخ طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نماز در پوشد

[illegible]

[illegible]

و نماز کنند چنانکه عادت ایشانست و در کنیسهٔ قسطنطنیه چهارصد پیکر با بیت المصور در آنجا ترتیب
کرده باشند از جمله آن صورت زینت و عسل و خمر و ماء الورد و آب بیرون آید و آن مابین را
مسطح کرده باشند بنگ و سنبل و ورق نقل و هر جا در سینه [illegible] از آن جوزد و منها اتخاذهم الصور و
ایشان را عادت چنان است که در معابد و مساکن خود صورتهای ملوک و رهبانان را از برای تبرک
و استیناس خود صورت گری نمایند باشد تا حدیکه صورت [illegible] بر خندان و گریان نشان دو دل [illegible]
گویند صورتگری در شهر [illegible] رسید شب مردی او را بخانه برد چون مست شد با خود زد [illegible] را از دور
بستند و او را بجای دور بردند و رها کردند چون روز شد مرد [illegible] شکایت نزد والی برد [illegible]
گفت نام و نشان و صاحب خانه نمیدانم گفت نیک صورت ایشان ... حاضر بود بر کاغذی نگاشت
با صورت خود بر مردم عرض کن والی آن صورت را بمردم عرض کرد گفتند صورت فلان حمامی است او را
طلب داشتند و زر باز ستدند و منها الحضانة والختان که فرزند خود را ختنه کنند و بر سنت عبادت
واقف کرده شاد بنان ... باشد و در قضیت ایشان [illegible] بین مباشرت توانند کرد دیگری احلال
نتوانند چون یکی از ایشان زنار را انکار کنند و در همان جا تا ... ربقت تبدیل کنند و شهر بشهر
بازار برده تا معلوم کنند [illegible] قسیس برد و منها محو الذنب و آن چنان باشد که اگر کسی گناهی کند نقد
قسیس خود با هدیه و قسیس بهر او نماز کند تا آن ذنب از و محو شود و زنان ایشان قسیس را بخانه بر بندد
و فضایح خود با او گویند و قسیس ای گسترده باشد و هر جا گوید فلان گناه کردم قسیس هر دو کتف و را بجا
افشاند تا آنکه یک را کند و بیرون برد و بیفشاند آن و جشنه را اعتقاد چنان باشد که گناه
از او محو شد اما جنس ترک امتی عظیم اند و مکان ایشان شرق اقالیم است از شمال تا جنوب
و این ترا از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان
غضب و ظلم و قهر و ایذای حیوان باشد زیرا که مریخ تعلق دارند و نفوس ایشان کبیر بود و صورت سحیق

با غایت قبح اگر کودکی را از ایشان بمیرد یکی بیمار شود راضی نشود الا که با بید جوه خلاف کند و
لونیت از حبید و عمارت باشد و بریسته در حضرت غالب آیند و از برای ایشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در نفو اتر کوا الترک ما ترکوکم و ایشان نژاد یافث نبیء بعضی اقوات برآست باشند و بعضی بر ملت مانی بنور
و ظلمت کویند و بعضی بر ملت نصاری و کویند که هشام بن عبد الملک ملک ترک را با سلام دعوت کرد
رسول کفت چون پیش او رفتم نشسته بود بر تخت خود زینی میساخت کفتم ملک عرب با تو سر دوستی
دارد و میخواهد که تو مسلمان شوی کفت مسلمانی چون باشد اورا از شرایط اسلام خبر کردم روز دیگر
خبر کردم پس از آن مرا طلب کرد برفتم بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته ده هزار از سلاح مرتب مرا
کفت با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه حجام هست و نه خیاط و نه اسکاف اگر مسلمان شوند
از کجا خورند فصل در عادات ایشان معاقب زانی و سارق باشند بر سر دو ریسمان ... نیمکان از ایشان
خلاص نیابد و منها السحر جادوان ایشان بطریقی عجیب الست و بعید الفهم زنی اسیر حکایت کرد و کفت
تنکام ... که وقتی میدیدم ماری بیمار شد خویشان او کفتند این کس اورا چیزی خورانیده است
روزی جمع شدند و زنی جادو را بیاوردند مرا بر زنش بزدند و منجلی میکردانید و چیزی میخواند ناگاه
بر ملکیان زرد و قوم بیمار ایستاده بودند و تیغها کشیده چون بانگ بر کشیدند بکفتند بیمار را او را بس
زن نیست و منها ایجاد ملک الموت و الحیان یا بشر چون یکی بیمار شود جمع بر نشینند و تیرها
برداشته و بهم درپی خیمه بیمار میدوانند و کویند دفع ملک الموت میکنیم و منها عملهم بکتف الشاة
جمعی از ترکان شانه کوسپندی را میکنند شانه را برمیدارند و ... در آن ظاهر میشود از کار عاقبت
بحث آن کار میکنند و این علم را معتبر دانند و منها حجر الامطار سنکی با ایشان میباشد اگر در آب
در اندازند در حال ابر پیدا شود و باران آید و آن را یت کویند و از آن سنکها با جلال الدین
خوارزمشاه بود حسن بن محمد القزوینی کفت که در خدمت عماد الملک ساوی بودم و سخن از یت

میرفت بعضی از حاضران مستبعد می‌شمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید بیامد و گفت از
بهر این قوم یدتب را در عمل آورد این حکایت در فصل صنف ترک باعمال یدی آن ترک سنگ یدا
و طاسی پر از آب کرد و سنگ را در آنجا انداخت در حال ابر ظاهر شد و باران آمد از جاهای آن سنگ
و اسماعیل بن احمد السامانی که میرود در بعضی غزوات ترک با سی هزار سوار بود و ترکی با سیصد هزار
سوار بیرون آمدند چند بار حرب افتاد و غلبه میسر نشد روزی ملوکی از ممالیک منش بیامد و گفت مرا
خویشی در میان ترکان است آمد و گفت ما را مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند او را
حاضر کرده ایم فردا بر شما تگرگ خواهد بارید که موجب هلاک شما است اسمعیل گفت او را بگو که این
چگونه از قدرت بشر آید روز دیگر ابری عظیم سیاه پدید آمد از پس کوه و منتشر میشد تا نزدیک رسید
از هیبت آواز رعد دانستم که سبب فتنه است از اسب فرود آمدم و بعد از دو رکعت نماز روی بر خاک نهادم
و گفتم اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون عن محنتک و انا اعلم ان القوة لک و لا املک الضر و النفع
الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کان فتنة المسلمین و سطوة المشرکین فاصرف عنا
شرها بحولک و قوتک یا ذا الحول و القوة بعد از تضرع بسیار اینها الیک آمدند و گفتند یا امیر سر بلند دار از
ما فتح کرد چون روی از خاک برداشتم ابر از سمت راست آن اهل شهر بود و بر لشکر ترک تگرگ میبارید
قوم من گفتند اجازت ده تا بر ایشان زنیم گفتم نه آن عذاب الهی است و امر خلقی بسیار
از ایشان تلف شدند ما روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار آوردیم و حمد ما الله تعالی
علی السلامة والکرامة **اما صنف هند** امتی عظیم اند در شرقی اول اقلیم اول و ثانی و مخصوص اند
بمزید ذکا و عقل و رای و صناعات دقیق **مفصل** در یا یا هم اکثر ایشان بر دین تناسخ اند
و بعضی معترف بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و با قوال در دیانت مختلف و بعضی بت پرستان اند
را ملکی باشد نام او برهمن اکبر حکیم و امام ایشان و براهمه از اولاد او باشند و حکمت هند او استنباط

کرده است و ایذای حیوان جایز ندانسته است بدان واسطه برهمن گوشت حیوان نخورند
و پیش برهمن هفت حکیم حاضر شدند و گفتند اهم الاشیاء آن است که ما نظر کنیم تا از کجا آمده ایم
و بکجا خواهیم رفت و از بهر چه آمده ایم حکیم اول گفت آنان که پیش از ما بودند این سخن
در نیافتند ما نیز نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر خالق اطلاع یابد موجب نقص حکمت
و غرض حاصل نشود حکیم سوم گفت مهم ترین امور است که ما نفس خود را بدانیم زیرا که معرفت
خالق هم از معرفت عاجز نیست حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم
پنجم گفت از بهر این واجب شد بعلما پیوستن و علم آموختن حکیم ششم گفت بر مردم واجب
است که از تحصیل اسباب ملاذات نفس خود غافل نمانند بسیار در مقامی که بقا اینجا ممتنع باشد
و خرم و خوش حکیم هفتم گفت درین مقام مضطر آمده ایم و متحیر ازین جا بیرون خواهیم رفت
بکره و اقوال هنود در دیانات مختلف است بعضی گویند دنیا دار بلاست و آخرت دار سعادت
هر که بانجا رسید سعادت یافت خود را هلاک کنند و بانواع قتل و ضرب و حرق تا از محنت دنیا
خلاص یابند و بسعادت آخرت پیوندند **فصل** فی عاداتهم و قتل انفسهم و غیرها و منها
ان احدهم اذا اراد ذلک مع سرای ملک آید بعد از اجازت او را بر چهار پای نشانند و در
میان شهر بگردانند با طبول و بوقات بر روی جامه حریر لیکن مقطع و حوالی او اهل قرابات
فرو گرفته و بر سر او اکلیلی از ریحان و دماغ خود را فواره ساخته و کبریت و سندروس نهاده
سوزان و اوراق تنبول خاید بعد از گردانیدن آتش عظیم افروخته باشند خنجر بدست گیرد
و در آتش رود و خود را هلاک کنند و منها خدمة الصنم چنان که از انسان متکی خدمت صنم
کرده باشد تا حیلی باز دارد ازین به و نقطران ملطخ کند و از برای هر اصبع فتیله سازد و آتش
در زده پیش صنم بنشیند تا هلاک شود و منها شدت توکلهم بالقادر و باشد که قمار بازند

درزده پیش صنم نشینند تا هلاک شوند و منها سنزه تو نفهم بالقمار و بازی قمار باز نیز با جمله
های برخود و بعد از آن در بیرون شروع کنند چنانکه اگر عضوی ببرند بی محابا و منها الحلف بالماء والنار
پنجم حکایت کرده مرا متهم کردند پس مرا جنیدان بردند چه مبهوت شدم آنکه گفتند بیا با آب
و آتش (ریگ گفتند) خورند دانستم چه میگویند فرجلی بیاوردند و آب در آنجا بجوش نیدند و بغلامی را انجا
انداختند و گفتند دست فرو کن و نقل (ریگ) را بیرون آور من از عجایب بخود دست در بردم و بر آوردم
بعد از آن مرا خلاص دادند و عذر خواستند و منها الوقف علی بیوت الاصنام والجبال
بتخانه‌ها را اوقاف و جایهای بسیار است زوار آیند و بت را زیارت کنند و در روز مهمان بت باشند
و بتخانه‌ها را کنیزکان باشند و وقف زوار و باشد زنان جوایر خود را وقف بتخانه کنند و آن را
زدانی چنم و پیش ملوک قبول و مرتبت یابد اعتقاد ایشان باشد از بهر اهل جنایات و منها الشرکة
فی النسا و حکایت کرد یکی از تجار گفت ببلاد هند شهری رسیدم خانه طلب کردم و فرود آمدم صاحب
خانه را زنی بود برابر ما با دیگری مجامعت میکرد ما میخندیدیم هندو گفت پیش ما این عیب نیست روز دیگر با
آن زن مجامعت میکرد روز دیگر آن مرد اول را دیدم گفتم مرد دیروز اینجا بود گفت برادر من است
گفتم با زن تو میخفت گفت شوهر اوست همچنان من این زن ما مشترکست یک روز او بصید میرود
و من اینجا باشم و روز دیگر من بصید میروم و او اینجا باشد و منها حلق اللحی و قومی از هند هستند
که چون ملک ایشان متوفی شد مردان همه ریش تراشند و زنان گیسو حکایت کرد که کنیزکی
نفیس داشتم از بهر بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک آمدند تا سرش بتراشند زاری نمود
میدادم و فایده نمی‌داد تا بتراشیدند و منها احراقهم الموتی چون یکی از ایشان بمیرد آتش
عظیم برافروزند و مرده را بسوزانند و اگر کسی را از زنی متعلق یا جاریه یا برادر زن یا دوستی باشد
او نیز موافقت کند و خود را در آتش اندازد و در آن حین اگر از وی از منهیات چیزی پرسند گوید

زوار
زیارت کننده

هیچ یابند **فصل** فی عاداتهم از خاصیت هند تاثیرات نفوس است در هر امری که همت
مصروف دارند واقع شود گویند سلطان محمود رحمة الله علیه شهری را از شهرهای
ایشان حصار میداد بیمار شد و مرض از وی زائل نمی شد تا آنکه شخصی از آن شهر
بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان همت بران گماشته اند که سلطان
بیمار شود و سلطان گفت آن را چه تدبیر است گفت بگو تا کوسات و طبول
و نوبات بزنند بسیار و وقت بر ایشان مشوش گردانند چنان کرد شفا
بیافت **ومنها** ما ذکر ان بعض الملوک هدیه فرستاد بکسری و در آن هدیه صندوقی
بود مقفل چون بگشادند در آنجا دو شخص دیدند گمان بردند که مکری باشد
بپرسیدند که سبب ارسال شما چیست گفتند اگر ملک را دشمنی باشد همت
گماریم تا بمیرد حاضران را ازین سخن ناخوش آمد گفتند ملک را دشمن غیر از شما
نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در به بندید در را ببستند چون کتب ملک
هند مطالعه رفت نبشته بود که ان از جمله هدایا دو مرد فرستادم آنچه
ایشان کنند بهمت بجمع لشکرها و بذل اموالها میسر نشود کسری حضور ایشان خواست
چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند **ومنها** ما بهم من الغیبی والمداهب گویند
بعض ملوک هند را خصمی ظاهر شد طاقت مقاومت نداشت بگریخت و تنها برفت
تا کسی او را نشناسد هندوئی رفیق او شد و ملک را انس میساخت و با هندو زاد بود
و با ملک نبود و چیزی میخورد و ملک از دور نگاه می کرد چند روز ملک با هندو
رفیق بود و از زاد او محروم اتفاقا بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد و
او را دار الضیافت بود که غربا را ضیافت کردندی روزی آن هندو آنجا

رسید ملک او را بشناخت ترحیب تمام نمود و صاحب ضیافت را گفت این مرد رفیق
من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد خدمتی هرچه تمامتر بجای آور صاحب
ضیافت در اعزاز او مبالغه کرد روز دیگر مرد از دنیا مفارقت کرد ملک
احوال او پرسید گفتند ملک را بقا باد با حاضران حکایت او باز گفت ایشان
گفتند از غایت غبن و ندامت تلف شد **اما صنف زنج** امتی کثیر اند در غربی
اقلیم اول حکما گویند زنج از اراذل اصناف است زیرا که ارض ایشان محترق
است از مداومت تاثیر آفتاب از بهر این معنی الوان ایشان فاسد باشد و غالب
بر ایشان طرب بود و حکما گویند طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی
گویند که از خاصیت سهیل است هر شب بر ایشان طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست
که مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاسات است **و منها** الخروج علی الملوک
اگر ملک ظلم کند بر رعایا متفق شوند و ملک را قهر کنند و گویند ظالم نشاید که
نایب خدای آسمان و زمین باشد **و منها** اتخاذ الحلي من الحديد آهن میان
ایشان چندان عزیز بود که زر و سیم میان دیگر مردم از آن حلی سازند از
برای زینت **و منها** رکوب البقر و مرکوب ایشان گاو باشد و آن صنفی است
از بقر بلاد زنگبار بود بغایت خوش رفتار بود بجنبد و برخیزد مانند
اشتر و حرب بر پشت آن گاوان کنند **اما صنف نوبه** امتی عظیم اند و بلاد بسیار
دارند در جنوبی مصر گویند ایشان را اخلاق پسندیده باشد و از اینجاست
که پیغمبر صلی الله علیه سلم گفت خیر سبیکم النوبه و ملوک ایشان از بقایا حمیر
اند و پیغمبر صلعم فرمود من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا و در بیابانات بر ملک

فاسد باشد ازینجاست که در زنگیان غضب و دروغ بسیار است و عقول و درایت ایشان کم

نصاری باشند بعاقبت و بجلوا گویند **مفضل** فی عاداتهم و ایشان را
ملکی باشند بنا کابیل عظیم معتقد او باشند و چنان نمایند که ملک طعام
نخورد و شراب و طعام پنهان پیش او برند و اگر کسی بداند در هلاک او کوشند
و دست او بر رعایا مطلق باشد هر چه خواهد کند محمد بن مروان گوید چون
از قتال ابو مسلم منهزم شدم بنوبه افتادم گفتم مگر ملک نوبه بگذارد
که آنجا مقام کنم بزیارت من آمد مردی سیاه بود و دراز بالا از خیمه
بیرون رفتم احترام او را بر در خیمه بر خاک بنشست چندانکه با وی گفتم در
درون آی گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی داده
است بر من واجبست که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه حریر پوشیده
در ملت شما حرام است گفت متابعت پادشاهان ماتقدم می کنم گفت
خمر هم حرام است چرا می خورید گفتم خاصا بعضی از فساق خورند گفت
چرا مال از رعیت بی استحقاق می ستانید گفتم بعضی از اعمال السو ستانند
ما نستانیم ساعتی سر در پیش انداخته با خود می گفت عمال السو انگه سر بر
آورد و گفت ان الله تعالی فیکم نعمة ما بلغت غایتها اخرج من ارضی
حتی لا یدرکنی شومک برخاست و جمعی بر من موکل کرد تا از آنجا رحلت
کردم **صنف بربر** امتی اند در غربی اقلیم سیوم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط
است و گویند که از بقایا قوم جالوت اند و غالب بر ایشان جفا باشد
و طیش و طلب فتنه و اصابت ضلال و انس بن مالک رضی الله عنه گوید
بنده را بخریدم پیغمبر صلعم پرسید که جنس این غلام چیست گفت بربری

قال نعم ولو بعد بنا رقلت ولم یا رسول الله قال لانهم امة نبعث الله الیهم رسولا
فذبحوه وطبخوه واعتبوا من المرق الی السنار فقال الله تعالی ما اتخذت منکم
نبیاً ولا ابعث فیکم رسولا وقال بعض المغاربة شعر رایت آدم فی نومی فقلت
له ابا البریة ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل منک قال اذن حوا طالقة ان
صح ما زعموا فصل فی عاداتهم قال ابن حوقل الموصلی فی ذکر فضائحهم
ومنها الضیافة بربر را عادت چنان باشد که ضیافت غربا کنند و در اعزاز او
او بغایت کوشند که فرزندان را از مهمان دریغ ندارند و آن را نهایت فضیلت
وکرم دانند ومنها التزویج وچون کسی خواهد که زنی را در نکاح آورد له
او نباشند بر دو دونب کاوی از کاوان پدر او که آبستن باشد ببرد و یکبر بزد
صاحب کاو اگر او را بیابد بکشند واگر نیابد او ببرد وقضیب مردی ببرد و پیش
ایشان آرد بر ایشان واجب شود که دختر بدو دهند واگر کاو زائیده باشد عمل
باطل شود والله اعلم صفت جیل امتی اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان ایشان
وقزوین سه مرحله است وهر بقعه از آن مخصوص بملکی مخالف یکدیگر ومیان
ایشان پیوسته حرب باشد ومذاهب مختلف بعضی چنانکه باشند وبعضی
چنانکه باشند وبعضی شیعی وبعضی ناصری وامور ایشان خلاف سایر مردم
باشد از مطعم وملبس وعوائد واحوال اگر کسی مشاهده کند عجب ماند وشاعر
گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان آید ... دیوانه بود هر که بگیلان آید
از روی خرد چگونه عاقل باشد ... جائی که در و همنشیه باران آید فصل فی
عاداتهم منها الامر بالمعروف هر سال مشایخ از ملوک اجازت خواهند بمعروف

کردن

گردن هر کرا ببینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیارد کسی اورا
در فسقی ندیده است شیخ گوید بدست تو ترازو بوده است بیع و شری کرده
مرد گوید بلی شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد اورا بیندازند و صد چوب بزنند و منها
قتل الابرار و آن چنان باشد که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اهم الامور
پیش ایشان قتل پدر باشد پدر را بکشند و بجای وی بنشینند و منها قتل البری
او محرم و آن چنان باشد که اگر کسی کسی را بکشند و قاتل را نیابند یکی را
نیابند یکی را از قوم او بکشند هر کس که باشد و گویند شخصی بقزوین شخصی
را بکشت و بگیلان گریخت قوم مقتول قاتل را بگیلان نیافتند و ملک از ان
پرسید گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند
این شریعت نباشد گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل سال
گفت بروید تا او نیز چهل سال بزید و منها نسائهم لا یستترون و آن
چنان باشد که زنی جمیله آید مکشوف الوجه والصدر و بازو و آنان تا مرفق
ظاهر با انکه با مردان بسیار مختلط شوند زنا میان ایشان اندک باشد
و منها رشوت الملک هر که خواهد که زنی بستاند مهر او بملک باید داد شوهر
گوید پنجاه دینار و مردم زن گویند کمتر از صد نمی شوند و ملک تا از ان خبر نه
و منها اختیار الزوج ایشان را موسمی باشد که مردم دران وقت بمقامی
معین جمع شوند اگر زنی مردی را اختیار کند در خانه او رود و بنشیند مرد
مرد خواستن لازم شوند و مانع نتواند شد و منها ضرب الدراهم والدنانیر
و آن چنان باشد که زرگر بر دکان بنشیند و پیش او سکه هر دینار و درهم

که خواهی باشند از رکنی و خلیفتی و اتابکی و مصری و عبد المومنی و منها مثلا
بصوت این آوی و آن چنان باشد که باران دیگر در چهل شبانروز چنانکه مردم
ملول شوند و آنجا بیشه است که شغالان همه شب بانک کنند اگر شغال بانک
کند و سنک جواب دهد گویند فردا آفتاب خواهد بود و تجربه رفت و خطا نبود
شاعر گوید **شعر** از غایت ابلهی که هستند ایشان ⁂ تقویم کنشای شان
شغالی چند **و منها** متبرکهم بالصلحا و الزهاد و آن چنان بود که اگر زاهدی
آنجا برسید از غایت اعتقاد گویند سیدی آنجا برسید مصلحت آنست
که تربت او اینجا باشد تا برکت وی از ما زایل نباشد گویند سیدی
آنجا برسید با شکلی و هیکلی خوب اهل گیلان گفتند شفقتی تمام می یابیم
تا بمدینه زیارت رسول صلعم میرویم صواب آن باشد که این علوی را بکشیم
و دفن کنیم و زیارت میکنیم علوی را این صورت معلوم شد گفت ای قوم
من از اینجا سفر نخواهم کرد اگر زیارت من زنده کنید مناسب‌تر باشد
که مرده و ازین نوع بسیار رفته تا موجب خلاص گشت **النظر الثانی** فی الصناعات
چون نوع انسان را ممکن نبود به تنها زیستن و محتاج بود به مکسب
و مطعم و تحصیل آن موقوف بر مقدمات کثیر و هر فرد از افراد انسان
نتوانست بجمله امور قیام نمودن حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد
که ایشان را اجتماع بود در مدن و قری و هر قوم بصنعتی از صنایع
قیام نمایند تا حاجات همه مقضی شود و اشتمال مدینه بر صناع او مثل
اشتمال بدن است بر اعضا و قوای او همچنانکه اعضا و قوی یکدیگر را

مساعدت

مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع مدینه معاون یکدیگر باشند تا امور مدینه
تمام بود و چون افعال بدن بعضی ضرور الوجود است هم چون اکل و شرب و قیام و قعود و نشست
و هشیاری و بعضی نه چون لهو و لعب و رقص و غنا و شعبده از صناعات نیز بعضی ناگزیر بود
چون کتابت و زراعت و امثال آن و بعضی نه چنانکه گفته شود و از عجایب است که باری تعالی
صنعت هر کس را در چشم او آراسته میکند چنانچه مرد از ذبح حیوانات متاثر نشود و فصاد از مباشرت
خون تا امور خلق منتظم شود اگر صاحب صنعت خسیس چنانکه اندیشه کردی که صناعات ناگزیره
بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کنم لایق تر بود پس صناعات خسیس اختیار نکردی و کار
عامه خلق موقوف ماندی و مقصود مفقود بودی فسبحان من غفلهم عن هذا الفکر بمشیته لنظام
الامور بین عباده اکنون پاره چند در صناعات گفته شود والله الموفق للصواب باب الاول
فی الفلاحة الفلاحة فلاحت مهم ترین صناعات است و از برای شرف او باری تعالی آن را
با خود اضافت کرده حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت اول
صناعات است و اهل او مقدم بر اهل صنایع و نسبت فلاحت با صناعات نسبت قوت طبیعت
است با بدن زیرا که قوام بدن بدولت و فایده او بر جمله اعضا و قوی تألیف فلاحت
بر دو نوع است زراعت و غرس نوع اول زراعت صاحب فلاحت گوید چون باران بیاید
زمینی نگاه کن بعد از خشک شدن او تا اگر شگاف در وی بادید نیاید نیکو باشد در زراعت
صالح و چون خاری در زمین بروید تامل کن اگر بیخ او سخت است دلالت کند بر قوت زمین
و اگر سست باشد ضعیف باشد ارض قوی لایق گندم و ضعیف موافق شعیر و جاورس از زمینی
باید رمل آمیز و چون یکسال زراعت رفت یکسال دیگر رها باید کرد تا قوت گیرد و تخم ناگزیر
از حبوب آن سال نبود زیرا که دو ساله ضعیف بود و سه ساله فاسد جدا اگر عصاره نیار

را بر تخم ریزد از موش و مرغ دران باشد و اگر قثا و خیار را در آب گرده زراعت را بدان
ریش کنند یا تخم دران آب کرده بکارند هیچ حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر خواهند که
حب زود برآید تخم را با نطرون رومی و زبل و عفص بسایند و بیامیزند و اگر تخم را در عصاره حنظل
کرده بکارند مرغ دود از حب و زرع بگیرد **فصل** فی اعمال العجیبه اگر خواهند که قرعی بروید
چون خیسته حفره بکن دو ذراع در ذراع و بر از سماد کن و در آنجا کدو بکار چون درخت بالا
گیرد حیله کدوها را ببر الا یکی که آن بغایت بزرگی گردد نوع دوم غرایب بهت صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهند چهال بر زمین بروانی حفره بکن مقدار دو ذراعی و گل او را در ظرفی از زجاج کن
و آب در آنجا ریز و با همدیگر بزن و بگذار تا گل بنشیند و آب بچش اگر خوش باشد زمین نیکو
بود الا نه و چون حفره ساختند از برای غرس زمین عالی دو گز باید ساخت و زمین سهل
یک گز زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت بیشتر رسد و زیادت از این متعفن شود در غرس
درختها و میوه باید که قمر زاید النور باشد قبل از استوا اللیل و نهار تا خوب آید **فصل** فی بعض
الاعمال العجیبه اگر خواهند که انگور را دانه را در میان نباشد قضیب او را شکافند و مغز او را پاک کنند
و بچسبانند به همدیگر و ببندند و بپوشند به گوشته و زبل رطب سندار و بنشانند انگور بیدانه بار آورد
و با هر درخت که این عمل کنند هسته و دانه او ضعیف باشد و اگر انگور خواهند که دوای لذع و لسع هوام
حیوانات موذی بود قضیب او را بشکافند مقدار چهار انگشت و بعد از خروج مخ تریاک اکبر فرو کنند و
بچسبانند و ببندند و بنشانند و قدری تریاک بر اصول او بریز و رعایت میکنند و هر وقت ساق او را بتریاک
مطلا میدارند انگور او دوای همه سمها باشد و اگر خواهند که در یک خوشه انگور با لوان باشد از هر نوعی
تاکی با همدیگر ببافند و در غلظ ساق شتر کنند بقدر چهار انگشت از غلظ ساق کوتاه تر و در حفره بنشانند
قدری سماد عتیق و در ریز چنانکه سر تاکها را بپوشد چون برآید انگور مختلف اللون آید و اگر خواهند

قثا و خیار
کریله

قرع
کدو

حب
بی تخم

باب الکتابه

هر کجا بیند بر میوه ظاهر شود و قدح خام بجا برد رخت هر چه خوب است بر وی مداد مینویسی چون
شعاع ماه بر وی افتد میوه رنگ گیرد و کتابت بر وی بماند و چون مداد را محو کنی آن کتابت
بلون مخالف لون میوه ظاهر شود والله اعلم **الباب الثالث** في الرعاية شبانی و از احوال صاحب عنت
است زیرا که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و
غذای حیوانی حاصل شود بادنی تعب و هیچ ماشیت که هر سال بعضی حیوانی چندان شود سببی
مقاسات شدید الا نعم و حیوان در یک سال اضعاف خود شود لیکن بمشقت و بار شیخ آدم علیه السلام را
گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی به تعب بیفتی از زراعت اما نعم نیز گیاه و آب خورند بی تعب
و هر سال مضاعف شوند یا از یادت خواهید از صوف و البان **فصل** في اعمال عجيبة اگر خواهی
که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف چنین کن ابن عباس رضی الله عنهما گوید نزد پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت گوسفند من زیادت نمیشود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما الوانها گفت
السود فقال صلی الله علیه و سلم اعفر بها ای اخلط بها البیاض اگر نفاد در وقت هبوب صبا و
جنوب بود اولاد اناث باشد و اگر در وقت دبور و شمال ذکور و اگر خواهی که اولاد بلونی باشد
از الوان باید که آن لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که گویند وقت جفت
اگر چشم مادر بر چیزی افتد بدان صورت باشد و گویند یعقوب علیه السلام اجیر خال خود یا نفع
بود چون یوسف علیه السلام در وجود آمد خال بما گفت اجازت ده تا کله را بر زمین خود برم و رعایت
کنم لابان لابان گفت اجر مسلمی کن یعقوب علیه السلام گفت در میان غنم برو و هر چه ابلق
سیمین است یا سیاه بیفید و هر میش چه با بیاض آمیخته باشد و هر بزی که قوائم او سپید باشد او
مسیح من بیرون کن بعد از آن هر چه بدین الوان حادث شود اجرت من باشد لابان رضا داد
و هر چه بدان لون بود از کله بیرون کرد و بازقه به یعقوب علیه السلام تسلیم کرد یعقوب که

العفر
البیضا نعی سپید ۱۲

عفو را از کله لابان جدا کرد بمدت ایام و در آن مشرعه که یعقوب غنم را آب دادی قضبان
درخت بر زمین فرو برد و بعضی پوست آن باز کرده بود و بعضی نکرده ابلق رنگ چون غنم
آب خوردی بچه در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران قضبها افتادی بچه جمله آمدی
اقلح و اخلج و املح بود بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع گردد گویند این سخن در توریت گویند
و اگر خواهد که موش فربه شود پوست بادنجان باید که خورانید با دو سبزه گیاه که از احمق گویند و باید
از سبزی گیاه که از افلاطون خوانند والله الموفق **الباب الثالث** فی الاقتناص صید کردن
هم از امهات صناعت است زیرا که گوشت غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی
یا وحشی و حیوان وحشی مشکل حاصل شود مگر بفکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از هوا
و ماهی از دریا و حیوان دو البطش را از خاک بدست آوردن میسر شود لابد بعضی از ان
مقدمات گفته شود **فصل** فی صید السباع چون خواهند که فیل را صید کنند درختی که فیل
تکیه بران کند و بخسپد آن درخت را اکثر ببرند و اول رها کنند بر عادت فیل تکیه بران زند
درخت بشکند و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را شکار کنند ده نفر قصد باید کرد مانند
و شجاعه تا شیر سر در کند بهتاد بقصد او کنند و در دست چوبی گرفته و شاکر دان از پس بکشند
چون بهتاد بشیر رسد اگر چوب را بدندان بگیرد بهتاد قوت کند و از قفا نیش بکند را بند و اگر
ببطن رد کند بهتاد را بی چوب قصد شیر باید کرد چنانکه در زیر شیر رود و او را بکارد بزند
و ایشان از پس بسیار بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کردندی و اگر صید نهند
خواهند طرفی پر خمر بر راه گذر او بنهند چنانکه بخورد و بخسپد چون مرده او را چنانکه
خواهند صید کنند و اگر دست و پا به شحم ضبع طلا کرده قصد پلنگ کنند از دیت اندر سانند
و اگر ماهی را الجزیق کود و افیون مصری مخلوط کنند از نوع سباع هر که بخورد بیخود شود چنانکه صید

مشرعه مورد الشرب ۱۲

ابلق سحیه

اخلج مخطط

املح کبود رنگ

یبس ملای جولا در قاموس ۱۲

ار ۱۲

صید ایشان

توان کرد واکر سحم [illegible] مغز بادام تلخ و مغز مسمش تلخ باهم کوفته بسبع
دهی چون بخورد بمیرد والله اعلم **فصل** في صيد الطيور اکر سیمم رابکوبد کرد
ومغز مسمش تلخ ببیزی وبیفشانی تامرغان برچینند وچون بخورند بیفتند
ایشانرا بردارند زیت در حلق ریز که با خود آیند واکر باقلا رادر آب کبریت
کنی دو روز وبیفشانی چون کلنک ازان برچینند نتواند پرید واکر نان رادر
خمر بسبر شند وبنهند تا کلاغ بخورد وبیفتد وصیادان در بحر خزر چون خواهند
که مرغ آبی را صید کنند قدحی بر سر آب اندازند چند روز تا مرغان بان مستانس
شوند پس شخصی ان قدح را در سر نهند ودو سوراخ در قدح نهند بجای چشم
در آب سباحت می کند ویکیک را پای می کیرد وبآب فرو می برد وبالش تا
فرو بشکند ورها می کند مرغ بر سر آب افتد بال شکسته تا به این نوع بسیار
را صید کند **فصل** في صيد السمك بزر الكراث را در دردی سرکه کند سه
روز ودر غدیری ریزد که در انجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند چون مرده
چنانکه میکیرند واکر شیشه زجاج صافی را پر از روغن کند وسرش بشمع و
پوست سخت کند وبریسمان در آب فرو هلد ماهی بسیار بران جمع شوند
وفرحی در ایشان پدید اید چنانکه بدست صید توان کرد واین از اعمال
عجیب است **فصل** في صيد الحشرات عرب چون خواهند که سوسمار را صید
کنند اسبان را بر پشت خانه او برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد
آمد بیرون آید بکیرندش واکر خواهی که صید حیات کنی جرس بجنبان مار چون
اواز ان بشنود بیرون اید واو را القصب یک ضربه بزن برجای بماند ونتواند

ودق بود اگر دیگر بزنی بر وجود و ابراهیم بن ... گوید اگر یکی بر یکی کنند بادر لوراح جوب
اندازد بهم بیرون آیند و اگر در آن ابریک درریخ در آن بجوشانی و آب آن با عسل ذوب
بیامیزد مگس و زنبور بسیار از آن بخورد و هلاک شود **الباب الرابع** فی الحیاکة جولاهگی
هم از امهات صنایع است زیرا که انسان را لابد است از ملبس و ملبس او یا نباتی است یا حیوانی
نباتی کتان و قطن باشد و حیوانی پوست حیوانات و ابریشم و اشعار و اهل تواریخ گویند آدم علیه السلام
مباشرت حیاکه کرده است چون بدنیا آمد برهنه بود از صوف گوسفندان جامه بافت و قمیص
جواهر است و حقیقت این صنعت از بهر ستر اصحاب او در ایام دقیقی از اراذل العجم است و ...
زیادتی در اجرت و خیانت در ریسمان و تبدیل رنگ به رنگ و نقص طول و عرض و مخالفت قرار داد که
خاصیت ایشان بود از اسراف صناعات بود پس مرده و زنده را بدان حاجت است و مجاهد
گوید مریم بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهان بگذشت از ایشان راه پرسید طریق
راه پرسید طریق که نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم حقرهم و اعمی الناس فیما انکه
خاصیت ملازم او است صنعتی غایت عجیب است و فکر دقیق و در تخریج اصناف او از تخطیط
و تضریب و تنظیر و اشکال عجیبه و غریبه از صور شموس و حیوانات و اشجار و عقدها و نقوش
و کتابت و عجب ترین این صنعت عمل نقش بوقلمون است که هیچ را از آن هیچ خبر نباشد و هر بار که
بجز کسی که بیند آن نوع عقده یا نقش ظاهر شود **فصل** فی اعمال عجیبت جامه در روم بافند
آن را بوقلمون خوانند و صنع و بیان آنست که هر لحظه بلونی مینماید زمانی سبز و زمانی سرخ
و زمانی زرد و زمانی ازرق و آن چنان باشد که لحمه او بنفش باشد مرکب از لاجورد و حمره
و سیدان او اخضر مرکب از زرقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان را و چون ثیاب
مقابل او باشد هر زمانی برنگی نماید و صنعت مجح نیز هم عجیب است و آنچنان باشد که

تطریز
خانه مدور ۱۲

خیوط اگر بسدی بنجد بر هیأت موج افتاده اصل ثوب را بدان ملک کنند چون خیوط ازو دور کنند
خلف لون بر هیأت موج بماند و گویند ملک چین جامه داد بافتن و در وی مصور بصور
حیوانات و اشجار در غایت خوبی و متحرک بود تا تحفه بعضی ملوک فرستد آنرا بر اهل خبرت
عرض کنند جمله معترف شدند که در غایت خوبیست و هیچ عیبی ندارد الا یکی صانع که گفت این
جامه را عیبی هست که اهل چین را زیان دارد بر آنجا صورت طاوس کرده اند که عنقود
موز را منقار بر داشته است هر که این جامه را بیند گوید اهل چین ندانسته اند که طاوس
عنقود موز را بر نتواند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و نوشتار والله اعلم **الباب**
الخامس فی البناء صنعت بنا هم از امهات صناعات است زیرا که انسان را لابد است از جایی که
آنجا مسکن بسازد زیرا که در صحرا متأذی شوند از آفتاب و باران و غیره حکما گویند که
لذت طعام ساعتی یابند و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هرگاه که در عمارت نیکو نگاه
کنی فرحی بخاطر رسد و مردم در مسکن خوش ضاین باشند که سلطان در قصور خود **فصل** فی
وضع المساکن حکما چنین گفته اند که شهری بادشاهی بنا کنند موضع با اصل طلب کرده بدین (?)
آن منازل عالی بود بر ساحل میاه و اطراف جبال در مهب شمال و ابواب بجانب شرقی
که چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت بخار را از آن دور کند و اساس آن
از نفس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچون نفس انسان است غرفه همچون
دماغ و لنبه (?) چون ظهر و دهلیز چون سینه و در چون دهن و نقرها چون لبها و دهلیز چون
حلق و صحن چون سینه و خزاین چون اوعیه و بادگیر چون بینی و خانه زمستان چون دل
و مطبخ چون معده و شرابخانه چون جگر و بالوعه چون مثانه و جاه خشن (?) چون امعا و ستونها
چون استخوان و روزنها چون سوراخهای سر و ایوان چون ... دماغ و عنقها (?) چون پرده و

صاحب سرای چون نقش و صورتگاران جن چنین داد اما حمام از وضع جن است گویند
پیش سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرائی سازم که در خانه تابستان باشد و در خانه بهار باشد
و در خانه زمستان سلیمان علیه السلام از آن شگفت داشت از بهر او حمام ساخت خانه اول سرد و خانه
دوم معتدل و سیوم گرم **فصل** در اعمال عجیبه گویند مدینه الست در جانب مغرب الجانب بریه
ریگ که هست سور او از نحاس دور او چهل فرسنگ و علو او صد گز در کتاب آورده اند که بانی این مدینه
ذو القرنین بود کنوز زر را در آنجا دفن کرد و میان آن مدینه هست چیزی از رباشی مغناطیس
که آهن را رباید که بر بالای سور آن مدینه او دخنده بر وی غالب شود و آنکس را بخود کشد و ابو حامد
اندلسی آورده است که سلیمان علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر و بود از
سلیمان جن برای آنجا مستولی که اکنون اگر بر بالای سور آنجا رود جنیان او را بربایند و مدینه را باب
پیدا نیست و حدیث او مشهور است گویند چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد چون
پادشاه دیگر بود در عهد او زنی بود ساحره تدوره نام او را گفت ما را از رجال نمانده تا محافظت
مملکت کنند از بهر ما صنعتی ساز که دفع عدو باشد تدوره خانه ساخت مصور هر که عدو قصد ایشان کردی
صور بران دیوارها در حرکت آمدی او را چشم آن صورت که کندی یا پای یا دست بشکستندی مثل
آن بدان دشمن واقع شدی بدین واسطه کسی قصد ایشان نمیکرد و این حدیث در خواص مصر آورده
است و مشهور است و از بناهای عجیب مناره اسکندریه بود بر بالای منار آینه مرکب از هر کجا دور
روانه شدی در زمینار دید بر آمدی در حال موکل منار مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر
عدو و آن منار تا زمان عبد الملک بن مروان باقی بود شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد
بر دست ولید بن عبد الملک و التراخ و خدمت کرد در صعود شام و مکنتی تمام یافت او را گفت
در زیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر مدفون است اگر اجازت باشد بیرون آرم و مناره را باز

کنار کنی

عمارت کنم و تیر در حصنت او چون ملک شمه مناره خراب کرد فریاد از اهل اسکندریه برآمد
حیلت تمام کرده بشی در مرکبی نشست و بفرنج رفت ابوبکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که
چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر سر آن قبه صورت سواری
نیزه در دست از هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار به نیزه اشارت بآن
جانب کردی بعد از روزی چند خبر رسیدی بخروج خارجی در سنه تسع
وعشرین وثلثمایه بارانی عظیم وبادی سخت برخاست آن قبه بیفتاد و
از وقت بنا تا سقوط آن مایه والف وثمانون سنه بود وگویند باندلس
در مدینة الملوک خانه بود و او را بیت الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی
تاج او دران خانه نهادندی و بر آن تاج نام او و مدت عمر او و ولایت او نوشته
بودی و در خانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی رسیدی قفلی بر آن در
بنهادی و وصیت کردی که بعد از وی این در نگشایند تا آنکه پادشاهی
بلذریق رسید خواست که آن در را بگشاید پس اتفاقه و شماعته بر وی
جمع شدند و منع کردند او در گمان افتاد که مگر در آنجا مال بسیار است آن در را
بگشود دران خانه بر دیوارها اشکال عرب بود بر اسپان نشسته لجامها در دست
آنجا نوشته که ملک ما مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بگشایند ملک
از ما برفت لذریق پشیمان شد دران سال عرب قصد کردند و آن بلاد را بگرفتند
والله اعلم **الباب دهم** فی الحدادات آهنگری از صناعات عالم پر منفعت است زیرا که
در مجموع ادوات صنائع داخل باشد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید
آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد مطرقه و سندان و کلبتین با وی

گلستان گلستی
مایا فوم محرم الحرام ۱۲

بعد اول تیشه ساخت تا چوب بدان تراشید بعد از آن کارد تا چیزی ببرد که اول
مردی که شمشیر ساخت نمرود بود مرد لجوج بود از بینی تا هیل یکی را نام تابل بجید و دیگری را
توبل انکه بعد از آن طومان برحسب ملک هند حاجت حکیم شمشیر ساخت **فصل**
فی اعمال العجیبه از آن جمله صنعت زره است که باری تعالی داود علیه السلام را الهام کرد
دگویند داود علیه السلام دو فرشته را دید که با هم میگفتند نعم الرجل هذا لولا داود
آنچه دیگر گفت لولا انما اکله من بیت المال داود علیه السلام از باری تعالی درخواست صنعتی کرد که ماکل
او از آن باشد حق جل وعلا او را صنعت زره بیاموخت کما قال تعالی وعلمناه صنعة لبوس لکم
لتحصنکم من بأسکم و گویند تقال شاه قفل ساخت و از یک آهن ساخت با مفتاح و فرا
وقفال هر گونه ساخت بوزن طوجی اگر خواهد که نرم آهن را فولاد کند برنج عرض
کن تا سرخ شود انکه بول بریان و هلیلج و صبر کوفته برافشان تا فولاد شود و اگر فولاد
را نرم آهن خواهی بعد از عرض آتش در آب ریحان انداز یا دوغ ترش دو ساعت نرم
آهن شود و اگر آهن سا امراره غنم و بول جیار یا آب در غلیظ جراحت او الیسام بندی و
اگر خواهی که تیغ زنگ نگیرد در صابون ابر لنگ بروغن لسای و بعد از روزی چند بر تیغ طلا کنی
که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ بجای ابستر و آب کنند یا آب دهی چه صابون شود و بر چه زنی
ببرد و اگر خواهی که کارد ببرد هر بابات زنج و مغز آب بایمد و اگر خواهی که آهن
زنگ نگیرد او را مدتی بروغن کل آب ده که زنگ نگیرد والله اعلم **الباب**
فی التجارت تجارت از صناعت شریف است و از امهات صناعات زیرا که فایده او عام است
اهل صحرا او حرکات تازند و اهل بلاد دشوف و ابواب و غیر آن **فصل**
فی اعمال العجیبه از عمل تجارت او کشتی است چنان باری تعالی نوح را خواست قوم نوح علیه السلام

ناعور
چنانچه الرحی و به الدواب والدولاب ۱۲

جرجع
تنه درخت ۱۲

هلاک کنند و حمی بر ستا بنوح علیه السلام بصنعت کشتی و بعد مهوه بر شکل مرغی سازد چو جوان
چون سینه مرغ دارد و از اعمال عجیب دیگر منجنیق است و ناعور و طاحون و گویند این آلات را جن
وضع کرده اند و عمل عجیب دیگر آنست که خانه مربع هر ضلعی از ده گز او را با جزاعی که طول
هر یک بیست گز باشد سقف سازند و آن چنان بود که هر درختی سری در دیوار نهند و آن سر دیگر
بر درخت دیگر و منها عجلة المقایس و آن وضع اهل خوارزم است که سریری باشد لطیف
بر چهار قایمه و بر یک جانب او بکره ترکیب کنند و بر جانب دیگر عمودی و سقا چهار چوب را
بدان سریر نهند و در میان آن عمود ماری رود و بر دارد چندانکه قوایم مرتفع شود و بکره
بزمین رسد انگه او را دفع کنند و هر جا که خواهد روانه گردانند که بکره گردد و تحنیس بر سند شقا
و منها صندوق الساقی والجبان باشد که صندوقی سازند بطول دو گز و عرض یک گز و بر بالای
صندوق قبه و بر ان قبه کواری بدالت او نیزه و در پهلوی قبه قمعی و در زیر قمع بیتی که
موسوم به بیت الشراب و در زیر بیت الشراب قدحی که او را قدح عدل گویند و از بیت الشراب
بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سحاره چرخی که بر میل گردد و بر سر آن میل
کلابی که بچرخ دیگر پیوسته است و آن چرخ بر میل قایم و لواری بر سر آن میل و در زیر چرخ
قدح عدل حوضی و در آن حوض انبوبه فراکند که از انبوبه مستدیره بود در صورت کنیزکی
خدمت کنند و در قفا صورت سلسله شقلی در رو بسته و در زیر کفه حوضی از این حوض
انبوبه بود بصورت ساقی چون شراب در آن قدر ریزند که بحسب قدری است از انجا به بیت
الشراب یعنی قدح عدل آید و از قدح بچرخ ریزد و چرخ را میل بگرداند و میل کلاب را
و کلاب آن چرخ دیگر را و او چون چرخ بگردد میل او لوار را بگرداند شراب در آن
حوض ریزد که زیر چرخ است و از آنجا بکفه رود که در صورت بسته است و خدمت کند چون

کفه پر شود از آنجا بحوض ریزد و از حوض در انبوبه رود و از دهن صورت ساقی و چون
صورت از شراب پر شود گران گردد و بر در زند در باز شود و بیرون آید و شراب را
در قدحی ریزد که بر دست او نهاده باشد و چون خالی شود با جای خود رود و سوار بر قبه قرار گیرد
کنند به تیره پیکی از حاضران آن قدح شراب بوی رسانند و منها صورت سریر که پادشاه
بر وی نشیند سلاحداران آن زمین بر آیند و حوالی آن زمین بایستند و انجیان بجهه
که سریر است درون باشد از دست چپ و پس در زیر شادروان بانید الاتی و چون پس
دار زیر شادروان صورت مردان سلاحدار و بر شادروان بر قعا که سیل منفتح شود و هر
صورتی را حبل دیگر و بکره آن حبلها را یکطرف در صورت بسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته در طبقه
زیرین چون ملک بر سریر نشسته در حال فراشی در طبقه زیرین حبلها را بکشد آن درها گشاده
شود و صورتها سلاح بر بالا آیند و گرد سریر بایستند تا ملک نشسته باشد ایستاده باشند چون بر
خیزد فراش حبلها را بکشد فرو گذارد و صورتها بر جای خود روند و منها صورت مشعل
الشموع والحیات بجهه که سریر ساخته شود در زیر آن چرخ بر جبلی قایم و بر سر آن میل صورتی
در دست شمع گرفته و در زیر صورت حوضی پر از ریگ و از حوض انبوبه تا چرخ چنانکه ریگ
انبوبه بر چرخ میریزد و میگرداند چون چرخ میگردد میل را بگرداند میل صورت را در
دست شمع افروخته گرفته گردد و شمعها را افروزد و حوالی سریر باشد و منها صندوق
المنقة والحیات بجهه صندوقی سازند بر شکل مخروطی سر او تنگ و بن او فراخ در آن
صندوق چهار طنبوره هر یکی در مقابل دیگر و در میان صندوق میل قایم بر آن
میل شاخ چهار ترک باشد و بر سر آن میل صورتی نشسته دو مطره بر سر میل هر یک آن
دیگر را قطع کند تقاطع صلیبی و بر اطراف آن منظرها مستقلات مشغول چون صورتها

سریر

الجنبان

متقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند از گردش میل شوکات
بر او تار طنابیر افتد چنانکه صورت کرد و آواز طنبور آید و چون قرار گیرد روی
صورت فرا کسی باشد بروی حکمی کند و در قزوین صایغی بود اعمال عجیب
کردی از آن جمله صورتی کرده بود در پس در ایستاده هر کسی که در زدی صورت
در بگشادی چون در آمدی باز بستی صانعی دیگر آن صورت را بدید گفت
خوب ساخته لیکن بر تو یک چیز فوت شده است گفت آن چه چیز است
گفت قدری زیبق در چشم آدمی بایست کرد تا حرکت کردی گفت راست
گفتی و آن را باطل کرد **الباب الخامس** فی التجارت بازرگانی از صناعات شریف است
و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف بر تجارت است زیرا که مردم
را بدان حاجت افتد از امتعه و ادویه و اقمشه در یک موضع حاضر نباشد
اگر تاجر نیاوردی موجب تعب بسیار بودی باری تعالی از بهر صلاح خلق
غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشغول اسفار و رکوب بحار اختیار
کرده اند از بهر مال متاع شرق بغرب می برند و از غرب بشرق می آورند
و نقد عمر در آن صرف کرده عاقبت در بحر غرق شوند یا در بر حرامی ببرد
یا سلطان ظالم از و بستاند فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح
العباد و حکما در قدیم الزمان بعضی اولاد خود را مستعد حکمت ندیدند
ایشان را تجارت منسوب کردند تا سبب معاش ایشان باشد و از وصیت
ایشان یکی آن است که متاع را لطالب اول باید فروخت که ارباح توفیق
است و رواج در همه سوقها تابع باشد و گفتند هر که جهها بخرد در بیع دغل کنند

در خریف یا جنوب بجزد در خریف بغز رسد در ربیع در ان رنج نکنند فلا
رنج نکنند فلا رحمه الله و گفته اند بباید دانست که بهترین زر عقیانست
پس آبریز پس [illegible] و بهترین لآلی عیون پس عمانی و بهترین یواقیت
عضدی پس بهرمانی و بهترین زبرجد ناصر مرجعی و بهترین فیروزج
ازهر پس شیر بامی و بهترین عقیق کبدی و بهترین الماس بلوری پس انکه با سرخی بود
دهر جیبین چی بجانه در روشنی بود ممتاز تر بود **فصل** فی الغلمان بهترین بنده زنگی بود پس
رومی پس سیاهان [illegible] باز نا حیث زالجه [illegible] و بهترین ممالیک انکه عاقل و فرمان
بردار باشد و بهترین جواری انکه اورا شرم و عفت باشد و او را میل صحبت غیب نباشد و بهترین
حیوانات از انسی و وحشی انکه جسیم باشد و منقاد و بهترین طیور حسیا و سیما انکه ماوف
و بسته نفس بود و گویند حسن منظر بجز در باز و سهج نشود و اگر اتفاق افتد جز بنحست باشد
و بهترین باز ازرق باشد پس اشهب و بهترین شاهین سیاه عراقی پس سپید و بهترین
باشق عراقی پس سفید بهترین اسب کمیت پس خنگ پس [illegible] پس اشقر **فصل** فی العطر
بهترین عود [illegible] است [illegible] سیاه باشد و [illegible] پس هندی پس [illegible] پس [illegible]
و بهترین عنبر اشهب لیکن احتیاط باید کرد که کج [illegible] با او [illegible] و بهترین کافور
ریاحی و بهترین ریاحی [illegible] اما فضل هر [illegible] و [illegible] یا [illegible]
و بهترین مشک تبتی و بدترین آنکه از هندوستان آرند و از [illegible] دریا تباه شده باشد
فصل فی ما یلبس و یفرش بهترین جامه آن بود که ناعم بود و صفیق و بهترین خز
[illegible] و بهترین [illegible] پس [illegible] و بهترین حریر [illegible] پس
ساده [illegible] و بهترین عتابی آنکه ابریشم او بسیار باشد و ریسمان کم و رقیق و بهترین [illegible]

المباضعة التمزوج ۱۲

ثوب صفیق ضد السخیف ۱۲

ناعم و رومی و همچنین جمله انواع برد و بهترین کتان ناعم و صفیق و بهترین پوستین
آنکه موی او نرم باشد و بهترین قاقم آنکه از نابهای بزرگ باشد و بهترین سمور صینی که
سید الوادی باشد پس خزری و بهترین سنجاب خوارزمی و بهترین برطاس اسود پس
احمر که از خزر آورند و بهترین قندز آنکه تار او دراز و ستبر باشد و بهترین
فرش قالی پس حصیر و آنچه پس ششتری **فصل فی اشیاء المتقومه** بهترین تیغهای
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین
کاغذها سمرقندی پس بغدادی و بهترین سرجها چینی آنکه فرغانی آنکه
شاشی و بهترین کمانها دمشقی و بهترین تیرها جرجانی خلنج و بهترین
رأس المال تاجر را دیانت باشد زیرا که ناقد بصیر است چنانکه بازرگانی
در همه عمر بخیانت جمع کنند قاطع الطریق بیکبار بستاند یا در بحر غرق شود
یا ظالم بستاند و لیکن این باب را ابرد و حکایت ختم کنم گویند تاجری امانت را
بغایت رعایت کردی و او را خسارت افتادی یکبار کیسه اطلس سرخ
پر از زر از وی ضایع شد بازرگان عجب روزی بر بام سرای خود رفت
کیسه زر بام افتاده بود از آن تعجب کرد آن کس که این کیسه برده بود پس خود
بنهاد زغنی تصور کرد که گوشت است برداشت و ببام او آورد حکایتی دیگر
آنکه بازرگانی در کشتی رفت و در آن کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر بیرون
آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره را ببرد و عقد بر درید و بندان
بگشود یک یک دینار در آب انداخت و یک دینار در سفینه تا تمام شد بازرگان
گفت ای قوم بدانید که من مردی حلال بعد دم سرکه فروختمی و مار الورد و

و آب بر هر دو نهاد می آمد چندان که تمامیِ آن مال از آنجا حاصل آمده بود و آنچه نهادنی آب

بود بآب رفت و باقی بماند والحمد لله علی ذالک و الله الموفق **الباب**

التاسع فی حساب صناعات حساب صناعاتی شریف است و بدان حاجت در

امور دین و دنیا و انواع بسیار است و ما برین نوع که درین مستعمل

است اقتصار کنیم زیرا که فائده آن عام است حکما گویند اگر اصابع را

تامل کنی وقت حساب و وقع عقود از برای مراتب حساب گوئی باری تعالی

بیافریده است اصابع را الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار

مرتبه نهاده است احاد و عشرات و مات و الوف احاد و عشرات از

برای یکی این که اصابع او اساس است و احاد و عشرات بیشتر اغلب تر

در حساب و خنصر و بنصر و وسطی را از بهر احاد و سبابه و ابهام را از

بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی ببیار از بهر مات و سبابه و ابهام

را از بهر الوف تا ده هزار با نگشت نگاه توان داشت انکه بر دفتر نویسند

و دیگر بار آغاز کنند **فصل** فی استخراج الضمائر چون خواهی بدانی که

انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انگشت

که انگشتری انگشتری در و بود انکه یکی مضاعف کنند و در پنج ضرب کنند

مجموع را نگاه دارد و ده می اندازد اگر یک بماند در سبابه باشد و اگر سه

در وسطی و اگر چهار در بنصر و اگر پنج در خنصر و چون خواهی که چیزی

پنهان کرده را بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب جیب

جنبیه است انکه در چهار ضرب و ربع آن مجموع بیندازد و باقی را در ده

و اگر در دو را بینداز و اگر در دو ماند

ضرب

ضرب کند و سی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را از وی بر می
گیرد چون دیگر نتوان انداخت از وی بشمارد انجا که برسد خبیه باو
باشد و چون خواهی که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر تصور کند و نیمه
آن عدد بر وی فزاید و بپرسش که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بگو تا نصف این مجموع
که دارد بر وی فزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بگو تا تمام کند
و از برای کسر دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو نه نه طرح کن
و تو از بهر نه که او طرح می کند چهار بر می گیر و بآن ضم می کن که با تست بسبب
کسر چون دیگر نتوان انداختن بشمار آن عدد که با تو باشد عدد ضمیر بود
فصل فی مسائل الحسابیه دو مرد با هم رفیق اند در راه یکی دو رغیف است بلی
و با دیگری سه مردی دیگر با ایشان همراه باشد پنج رغیف را ... بخوردند
ان شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد و گفت این میان شما بر قدر نان
که خوردم قسمت کنید صاحب رغیفین دو درهم بر گرفت و سه بدان رفیق داد
چون با اهل خبرت رجوع کردند صاحب رغیفین را یک درهم بود و چهار از آن
صاحب ثلاثه ارغف مسئله شخصی قطعه ارض فروخت طول او صد گز و
عرض صد گز مشتری گفت دو قطعه بده و موضع هر یک الطول پنجاه
گز و عرض پنجاه گز پنداشت که تمام حق اوست چون با اهل خبرت رجوع
کردند گفتند نیمه حق اوست مسئله مردی را با جرت گرفت تا برکه
را حفر کند چهار گز طول و چهار گز عرض و چهار گز عمق بهشت درهم برکه
ساخت دو گز در دو طول و عرض و دو گز عمق و چهار درهم اجرت طلب کرد

[illegible]

چون با اهل خبرت رجوع رفت گفتند مستحق یک درهم است زنی بنزد امیر المومنین
علی رضی الله عنه آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرد و یک درهم
بمن دهند امیر المومنین پای مبارک در رکاب کرده بود که سوار شود زن را گفت برادرت
دو دختر و زنی و مادری و دوازده برادر رها کرده است گفت بلی گفت حق تو بیش از این نیست
و گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت چه میخواهی بگو تا بدهم
فیلسوف گفت تضاعیف خانه رقعه شطرنج مرا درهم دهی یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم
چهار بر این نسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که خواستی
وزیر گفت ای ملک خراج هند و بلاد با این جایزه وفا نکند ملک گفت طلب جایزه
خوبتر از وضع شطرنج است و چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود
را مدح گوید که آن مدح را در آخر دعا باشد بطول عمره الی انقضا تضاعیف رقعه
شطرنج را بران قسمت کنی هر روزی یک درهم آید و آن این است شعر شاها هزار سال تو
در ممالک بزی ⁂ وانگه هزار ماه بعمر اندرو بمان ⁂ سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال **الباب الثامن في الكتابة** کتابت شریف
صناعات است چون کلام را ثبات نبود الا آن مقدار که در قوت حافظه بماند
وان در معرض نسیان بود باری تعالی صناعت کتابت را ایجاد کرد تا آن نیز محفوظ ماند
و حاضر کلام غایب را فهم کند و اختلاف علوم اسلاف را دریابند و فواید حکما و عقلا
گذشته ضایع نشود و از شریفی حق تعالی خبر عبارت کرد علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم و کتابت آن باشد که علم ادب نیکو دانند و رسایل و مقامات را مستحضر
و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن را حافظ و وقایع عرب و حوادث عجم

و بکاید حروب و عمل و شعر و علم عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا بقدر حاجت
صرف میکند و عمرو بن سعد وزیر معتصم بود گوید که در سفر مردیرا دیدم مرا نمی
شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جوالهم پس مرا گفت جعلت فداک صنعت
تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم
اند کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اجناد و کتابت قضا و کتابت شرط و انت
اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت ترا دوستی باشد و مادر او شوهر کند که
او تهنیت چون نویسی گفت وقوف ندارم گفت کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت
اگر خواهی که خراجی را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف زنم گفت پس دهقان
ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم و حده انگه عطوف را گفت پس سلطان ظلم
کرده باشی گفتم نمی دانم گفت کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اگر دو جندی
باشند یکی ابیک شکافته لب بالایی و دیگر ابیک شکافته لب زیرین ایشان را در دستور
چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ابیک الاعلم و ابیک اعلم گفت اگر معیشت یکی چند باشد
و معیشت دیگری دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم که کاتب قاضیم
گفت اگر کسی متوفی شود و زنی بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری
زن پسر را بر گیرد و گوید پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقع را
مفصل کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطام گفت اگر
شخصی بر دیگری جنایت کند موضحه آن دگر چیزی بر سر آورند مامومه حاصل اید
چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرط نیستی عمرو بن سعد گوید گفتم تو جانکه
از کی آموختی گفت جایگی سخنم نه جایگاه او را رفیق خود ساختم و شغل

شیکو موسوم کردم و کاتب باید که خوب نویسد و اوضاع خطوط داند ۱۱

فصل در اوضاع الخطوط و این صورت خط عبرانیست [illegible] ب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	

[illegible] س ت ث خ ض ظ غ — این صورت خط سریانیست

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ — این صورت خط هندسیست

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ

۱۰۰۰ غ — این صورت خط قبطیست

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م

ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض

ظ غ

فصل في مراسلات العجيبة

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نبشت و به هدهد داد تا نزد او ببرد انه من

سلیمان وانه من سلیمان بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین

چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانسته

که بر ملوک کبر غالب باشد چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود

و عبد الملک بن مروان به حجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس نمی دانسته

که این را چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که غرض این بیت ابن عمرو

بعینه است که از بهر فرزند خود گفت **شعر** یدیرونني

عن سالم وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم و حجاج مهلب

بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت می کرد

در حرب ایشان مهلب به حجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای

لمن یملک لا لمن یبصر و قیصر روم به معتصم نوشت و تهدید کرد معتصم گفت

جواب او بنویسید هر کس جوابی اختیار کردند معتصم نه پسندید و کاتب

را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب ما ترى و چون پسند

بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب بتیر ردم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و بدرت نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود اگر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطائی ولید در جواب نوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما وعلما بعضی عمال از بهر مروان بن محمد هدیه سیاه فرستاد بهدیه مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاد عبد الحمید نوشت که لو وجدت لونا شرا من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا بعضی قراء خلفا رمحاصر بود از وشمنی بخلیفه نوشت واضرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والاتی الابنزب نوح بن منصور السامانی بوفی الدوله نوشت بمطالبت مال وفی الدوله باخیر میکرد آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک الابطال فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتینا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وبعضی عمال خلفا رعیت بروی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع قوم الظالمین عاملی بر وی را دیدیها ن آمده سخن او می شنید بگفت تا او را ببرند محبوس کرده بملک نوشت که فلا استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کور بکرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب جرا زنی بود حلیه مردم نوشتی مردی حاجز آمد نجابیت زنت

مختلف الخلق کان ضبط حلیه او بتوان نسبت کرد بنوشت یاتیک بهذ الحدیث
آیة من آیات الله غیرت فرعه یمشی الی باب الله وسیقوه **فصل** فی توقیعات
محنه مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد
مامون بر بالای کتاب او نوشت اخی وانت مولائی تمام رضاه او رضاه
فما انت تهواه فانی انا اهواه علی حال فکن لله عبد الله اورا رها کرد
اهل کوفه از دست عامل شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت کما
تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان و بهی سیستان را از الکمال
گویند شخصی آن را از سلطان خوارزم شاه بمعیشت طلب کرد بر رقعه
او نوشت رایگان بر ایگان نتوان داد وکیل حسن بن سهل بحسن بنوشت
در آن وقت که مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او نوشت
لا سرف فی الخیر در عهد ناصر احبار را معاش متأخر شد جمع شده فریاد بر آوردند
خادمی بیرون آمد رقعه مطالبه معاش به خلیفه فرستادند بر بالای آن نوشت
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و ناصر را شاعری مدح
گفت و دران قصیده ذکر کرده که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو
بیش از معتصمی و موصل بیش از عقوبه معتصم موصل را مالی تمام داد تو عقوبه
بمن ده بر بالای آن بنوشت **شعر** لو کان خفة راسه فی
رجله لحق الغزال ولم یفته الارنب **الباب الاحد عشر** فی عروض الشعر عروض
میزان شعر است و ممیز صحیح از فاسد و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی

چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چون لم و ثم و وتد دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک باشد بعد ازان ساکنی چنانکه عز و علا و مفروق دو متحرک بود میان ایشان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله هم بر دو نوع است صغری و کبری صغری سه متحرک بود بعد ازان ساکن چنانکه ذهبا و خرجا و کبرا چهار متحرک باشد بعد ازین ساکن چنانکه ذهبنا و خرجنا و بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر سه دو یا ده حرف بود اول ساکن و دوم متحرک د معتبر در تقطیع لفظ باشد نه خط زیراکه بعضی حروف در لفظ اید و در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن و مفعولات و هر چه بعد ازین آید ان را زحاف خوانند و زحاف جایز باشد و گیتر جایز نباشد و جزم در اوتاد باشد و زحاف در میانه بود و آخر نصف اول بیت بر کن مصراعه اول باشد اخر او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب و هر بیتی را عروض بود و ضرب بود و بحور با نجده است گفته شود باوزان و مثال ان شاء الله تعالی وحده بحر اول طویل و اصول او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او این است **شعر** الا حبذا رسما بدا رین قد مرت بذا عصر من عهد لسر شی و ثما بور بحر دوم المدید و اصل او فاعلاتن فاعلن اربع مرات و بیت او اینست **شعر** ان قومی و تربهم ذو طال دلی من یر کهم طارق حین الغروبین و من بحر سیوم البسیط و اصل او مستفعلن فاعلن اربع مرات

اوا اینست

اینست شعر یا جار لا ریب فیکم ما تجوبته * لم یبنها لو قبلی و لا مالک *
بحر چهارم الوافر و اصل او مفاعلتن است اربع مرات و بیت او اینست شعر
اذا غضبت بنو اسد علی احد * نحا لهم الملوک لاجلها عفیرا * بحر پنجم الکامل و
اصل او متفاعلن است اربع مرات و بیت او اینست شعر و اذا صحوت فما اقصر
عن ندی * و لما علمت شمایلی و تکرمی * بحر ششم الهزج و اصل او مفاعیلن است
اربع مرات و بیت او اینست شعر لقد ساقتک فی الاحراج الطعان * کما ساقتک یوم البین
غزلان * بحر هفتم الرجز و اصل او مستفعلن است اربع مرات و بیت او اینست
شعر دار لسلمی او اسلیم جاره * تعزز تری آیاته مثل الزبر * بحر هشتم الرمل و اصل او
فاعلاتن است اربع مرات و بیت او اینست شعر ابلغ النعمان عنی مالکا *
انه قد طال حبسی و انتظار * بحر نهم المسرح و اصل او مستفعلن مستفعلن
مفعولات دو بار و بیت او این است شعر یتصبح فی حاجاته بالابدال * فی منزل
مستوحش رث الحال * بحر دهم المنسرح و اصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن
دو بار و بیت او اینست شعر ان ابن زید لا زال مستعملا * للخیر یفشی فی مصره العرفا *
بحر یازدهم الخفیف و اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست شعر
حل اهلی بین درنا فیها دولا * و حلت علویة بالسخال * بحر دوازدهم المضارع
و اصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست شعر دعانی الی
سعاد دنینی * فلم اجمل اذا اتانی یناجینی * بحر سیزدهم المقتضب و اصل
او مفعولات مستفعلن دو بار و بهذه بیته شعر یا اخوان قد هاج لی ما
عادلی * من تذکار عهد الصبی فیما خلا * بحر چهاردهم المجتث و اصل او مستفعلن

فاعلاتن دو بار در هر بیتی شعر المقرد البطن منها خمیص والطواء والبو جد یحیلا
علالا فی الملمات بحر پانزدهم المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات در بیت او
دمنیت شعر فاما التمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما فصل در دوایر
دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و آن را مختلف خوانند زیرا که اجزای
او مرکب از اجزای
خماسی است و سباعی
و طویل را تقدم دارند
زیرا که اول او وتد است
و آن دو بحر دیگر را موخر
زیرا که اول آن سبب است
و وتد قویتر از سبب باشد
اما مدید منفک شود
و من جهة لن فی فعولن و اما البسیط منفک شود من جهة عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید
مقدم بود و مدید بر بسیط و صورت او نخوفه است و اما وافر و کامل دایره یکی دارند و آن را
دایره موتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب اند از اجزای سباعی مکرر و اجزاء آن
متماثل بود وافر را تقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی بود از کامل
زیرا که اول او فاصله است و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان
کرد از مفاعلتن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک توان کرد از
متفاعلن و این صورت اوست و هزج و رجز و رمل را دایره است و آن را دایره

دایره مشتبه

مشتبه خوانند
زیرا که هر یک از اجزای
او متشابه آن دیگر است
از برای آنکه سباعی است
و هزج را مقدم داشته
اند از برای منسرح
ها کرده شد چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد از مفاعیلن
و اذا اردت ان تفک الرمل
من المنسرح فکله من یی ف
مفاعیلن و همچنین بعضی را از بعضی
فک توان کرد اعتبار کن و صورت
دایره او نمودیم اما سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث در دایره بود و آن دایره را مجتلب خوانند از بسیاری بحرها او و این نام
بر وی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند در این دایره بعضی را از بعضی فک
توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان
کرد چون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی از تفعلن از مستفعلن دوم توان کرد
و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علن از مستفعلن دوم توان کرد
و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول توان کرد

دارکه جوابی مجتث
از نسبی نوئی کی کنند از معولات
از مفعولات اول تواند
کرد واین طریق دکیه
یک کور است اما دایره
متقارب را متفق خوانند
زیرا که اجزای او متفق است
و خماسی بر اصل خلیل
از دایره متفق چیزی
منفک نشود از بهر آن دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از او محدث منفک شود
از موضع لن از فعولن از برای آنکه کو لن فعولن فعولن چنان شود بعد از متقارب ترتیب کنند
شعر جارنا سالم سالما غانما
بعدما کان ماکان من عامر
و این شکل دایره او است
حدود شعر بحر اول متواتر
و آن آنست در اجزاء او
بسببی خفیف یک و دوم
متدارک و آن آنست و بعد مجموع باشد و سیوم مترادف و آن آنست بعد از او دو ساکن
و چهارم تراکب و آن آنست در اجزای او فاصله کبری باشد و عیوب شعر پنج است اول اقواء

دایره مشتبه

ان یکفاو

الجناس نبود و حرکت روی مختلف بود چنانکه شاعر گوید شعر فالج خالقه بعید مناف
و دران قصیده بیتی بیاورد آواز او دیجال بلکه سستون عجاب دوم الف اد الجناس
باشد و حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید شعر قهر باری شد شعری
مشید ث و بیتی بیاورد قافیه و طرز د سیوم اظهار الجناس بود و قافیه مکرر شود
چهارم تضمین و الجناس باشد و قافیه مکرر شود بیت بیتی متعلق دارد که از پس آن
اید چنانکه گوید شعر سایل هوازن عنا اذا اما و لیکن از ان دو بیت دیگر گوید
که تعفیتا هم و تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل
گوید شعر ز لعبه قدما بیتکی بخواهم گفت ث که هست تضمین بر استین شعر طراز ث ادب
مکن و فصاحت بکن و شعر مکن ث نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ث پنجم مستادست
و الجناس بود که شعر بیتی موقوف باشد و بیتی مقفا چنانکه کمال گوید شعر بر تافتست تخت
هزار روزگار دولت ث و دران قصیده بیتی بیاورد آواز روزگار دولت این باب علمی بسیار است
لیکن این مختصر بیش ازین احتمال نکند والله اعلم الباب الثانی عشر فی الموسیقی
موسیقی از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم و ایقاعاتیست متناسب
که در نفس نشاطی و حرکتی پدید آرد و باشد که همتی عظیم انگیزد چنانکه بکر باید اول امر
او چنان بوده حکما از او صنع کردند از بهر بیماران تا ایشان بالحان آن مشغول شوند
و از الم مرض و ثقل صعب خفتی یابند آنکه بتدریج استخراجی الحانی کردند که از ادر غزا
استعمال کنند و موجب گریه باشد تا مردم حزین را از الم حزن برهانند دیگر الحانی استخراج
کردند که موجب زیادتی شجاعت باشد تا در حرب استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند
بسبب آنکه نفوس عوارض مختلف میشوند با اختلاف غناها چیست که آب داد که نفس بنفسه

سرور در حرکت آید چنانکه اثر آن لذت در بشره پدید آرد و اعضا را در حرکت آرد
و باشد که رقص کنند و نعره زنند و بعضی بیخود شوند و بعضی که نفس کشند تا اجزای روح خروج کند
و این روح ملازم نفس است اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مقید معنی باشد و لایق
حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر باشد تا حدی که نفس ناطقه عقل بگذارد و گویند شخصی بر بامی عالی
بود شخصی دیگر با آواز خوش غنا میکرد و این بیت میگفت **شعر** سیبقی لها فی مضمر القلب
والحشا ؛ سریرة ودّ یوم تبلی السرائر ؛ خود را از بام در انداخت و از پس مغز روان
شد و او را بسبب رسید و حکما گویند تالیف نغم مثل نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود
بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تالیف نغم نیز محتاج باشد بسلامت فطرت و معرفت
پردها و ادوار و ایقاعات هرگاه که در چیزی ازین خللی ظاهر شود نقص پدید آید مثل شعری که
وزن او درست نباشد شاهد این بزرگی عقل و قلت فطنت که چون طبع ملایم بود هر جانی را
از فرح و غم ادا ازان بود که ملایم او باشد و معنی استاد آن بود که در هر مجلسی که آوازی که موافق
آن مجلس باشد آرد گویند استاد ابونصر بن طرخان الفارابی حکیمی بود در اسلام که جمله علوم
دانسته و موسیقی علمی و عملی بنهایت کمال دانسته و ملوک او را طلب کردندی و بواسطه معرفت اکسیر
و پوسته او ناشناخت در شهرها رفتی چون بشناختندی سفر کردندی تا آنکه بعضی او را
بشناخت او را نزد خود حاضر گردانید عود را بخواست و از میان آن بزد چنانکه طرب ناک
شدند بنوعی دیگر زد که جمله بگریستند آنکه نوعی نواخت همه بخفتند و او نزارها کرد و برفت
و این حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود نیک موثر تر باشد و از زدهای معشوقه
عاشق را بیم مفتون بود گویند شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطربه قولی بر این
بیتها ترتیب کرد و گفت **شعر** علامة ذل الهوی علی العاشقین بکاء ؛ ولا سیما عاشق

اذا لم تجد مشتکی . در آن شخص اثری عظیم ظاهر شد مطربه را گفت میخواهی تا بدهم که خاص
در حال سیفیار و جان بسپرد و گویند موذن منصور اذان میگفت باواز خوش کنیزک آب
بر دست میریخت از لذت آواز اذان سیفیار ابریق بینداخت منصور کنیزک را بموذن بخشید
و گفت تا بدان طریقه اذان گوید و هم چنانچه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر شود در
حیوانات نیز اثر کند زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز دف و شبانه
از بیشه بیرون آرند و فیل را هم باواز غنا و ملاهی مشغول کنند تا فیال او را ضبط تواند و جمالت
در شبهای تاریک چون آواز حدا بشنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان سهل شود و نزد بعضی
ملوک مغنیه استاد خواست که اظهار صنعت خود بکند بگفت تا اشتر را پنج روز آب ندادند و روز ششم
آب بر وی عرض کردند مغنیه در غنا شروع کرد اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول
شد و گردن را بر بالا میبرد و بزیر آورد تا مغنیه فارغ شد باز در آب خوردن شروع کرد اشتر
آب خوردن بگذاشت و افلاطون گوید دفع حزن باواز خوش و استماع آن توان کرد زیرا که
نفوس از حزن ضعیف شود و او را انبساط نبود چون آواز خوش بشنود منبسط گردد **الباب**
الثالث عشر فی الطب طب از صناعات شریف است و از فواید او هیچکس مستغنی نباشد
زیرا که هیچ نفسی از انحراف مزاج او خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حیات انسانی
که او را قیمت نتوان کرد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را تقدیم کرده است کما قال
علم الابدان ثم علم الادیان و گویند موسی صلوات الله علیه و سلام چون بیمار شد او را گفتند
که فلان دارو از برای مرض صالح است موسی گفت مرا بدوا حاجتی نیست حق تعالی شفا دهد
وحی آمد که یا موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا
نیابی تا وقتیکه دارو را استعمال نکنی و آن هم از لطف حق تعالی است بر خلق زیرا که اگر در

حال بیماری امر بیمار مفوض بود به طبیب از بیماری خلاص یابد و مثال الجبانست که دو کس
با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح بخواهد و دیگری فساد اگر این نیز با هم کذارند فساد بیشتر واقع
شود زیرا که خراب کردن آسان تر از عمارت باشد اما اگر صالحی در میان رود منازعت زودتر
منقطع شود و غرض از طب معاونت طبیعت است ابتدا اگر حفظ صحت بود بمثلها و اگر دفع
مرض بود بمضادات کما قال الشیخ الرئیس شعر اسمع اخی وصیتی واعمل بها ٭ فالطب
مجموع بنظم کلام ٭ بالشبه تحفظ صحة موجودة ٭ والضد فیه شفاء کل سقام ٭ لا تکثرن
من الجماع فانه ٭ ماء الحیوة یراق فی الارحام ٭ واجعل طعامک کل یوم مرة ٭ واحذر
طعاما قبل هضم طعام ٭ لا تحقر المرض الیسیر فانه ٭ کالنار تصبح وهی ذات ضرام ٭
لا تهجرن القیء واکثر لها ٭ کیموسة بسبب الاسقام ٭ لا تشربن عقیب الاکل وایا ٭
لا تاکلن عقیب شرب مدام ٭ ان الحمیة عون الطبیعة مستعد ٭ شاف من الامراض والآلام ٭
زاد الطبیعة منک تعب باطنا ٭ فلینق منه الجسم بالحمام ٭ ایاک تلزم کل شیء واحد ٭
فیعود نفسک للدوی بزمام ٭ فالطب جملة اذا میزته ٭ عقد و حل طبیعة الاجسام ٭
فصل فی امراض العجیبه و منها العشق و آن بیماری قلب است با شخ محکم شود چنانکه
عاشق از غم عشق بمیرد و مانع خود را هلاک کند قال جنید رحمة الله علیه مردی را دیدم آستین
کودکی گرفته از عشق تضرع میکرد و کودک میگفت تا چند نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من
صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید
جوانی را دیدم بر سطحی عالی استاده بود و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا ٭
لا خیر فی العشق بلا موت ٭ و خود را از بالا در انداخت و هلاک کرد و منها ما یعرض
للانسان من مس جن شخصی را صرع بود و در حالت صرع به ترکی و تازی سخن گفتی در

حالت صحت از ان خبر نداشته و بودی که از احوال بیماران غایبان خبر دادی
در صرع و دراففت از ان خالی **ومنها** مایعرض للانسان من محبة مبني سنخصی از بدر
خوذ چهل دینار بدزدید و بجمله کارد بجزید و بقزوین قاضی بود سطرنج
دوست هرکجا که پیش کسی سطرنج دیدی طلب کردی **ومنها** نتف اللحیه باشد
که سخصی را ریش بزرگ باشد جمله بکند تا اندک بماند **ومنها** مایعرض للانسان
من خوف شدید تا غایتی که از خوف خود را هلاک کند **ومنها** حالة یعرض للانسان
هیچ قرار و ارام نگیرد تا انکه که گفتاری را طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخورد
طلب گفتار دون عجزه از امور عجیبه است والله اعلم بسرائر امور **ومنها** مایعرض
للانسان من عضة الکلب الکلب دیوانگی بر معضوض غالب شود و بانگ سگ
کند و اگر او کسی را بگزد او نیز معضوض شود و در بول او شخصی بود بر شکل
کلاب و بعد از چهل روز قابل علاج نباشد **ومنها** السکتة و مسکوت
را از مرده باز نشناسد الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتان را دفن
کنند بر صورت مردگان **ومنها** اللقوت وان چنان باشد که همه روی
بخود باالله کز شود و او را لطیم الشیطان خوانند **ومنها** العرق المدنی
وانچنان باشد که رشته از پای بیرون اید دراز اندر چیزی بباید پیچید تا وقتی
که تمام بیرون اید الا اگر بگسلد کار صعب شود **فصل** فی المعالجات العجیبه
سخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو رفته است از خوف
بیمار شد بقراط بدانست که گمان او وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت
و گفت تا ان شخص را مقیی بدادند چشم او بربستند و او را گفت که قی کن

چون قی کرد آن مار را در آنجا انداخت و چشم او باز کرد و گفت مار باقی بیرون
آمد و این از معالجات لطیفه است **و منها** ما ذکر من عمی جالینوس فان چنان بود که
جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود شد آن را معالجات بسیار کرد و مفید نیامد تا که
روزی طبیبی در در وی می رفت و آواز می داد که هر که محتاج طبیب است او را معالجه
کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید چون در آمد و چشم جالینوس را بدید بگفت تا شیر
گاو را بیاورند و در مرجلی کردند و جالینوس را منکوس بر بالای آن مرجل بیاویخت
و آتش در زیر آن مرجل نهاد تا بخار آن بچشم جالینوس رسید چشم او باز کرد و باصره
درست شد از وی پرسید که این مرض را معالجه چگونه کردی گفت در گرم گاه
بکلوخ استنجا کرده و مار بر آن کلوخ قی کرده بوده است و اثر آن بدماغ رسید
در باصره این خلل ظاهر شد آن اثر را بخار شیر گاو زایل کرد و گفت هیچ میدانی
که من کیستم گفت نه گفت من جالینوس طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس است
اینجا نگذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم **و منها** ما ذکر ان بعض الملوک
شکا الی الطبیب من عقم زوجته گفت چون بیمار شود مرا خبر کن چون زن بیمار
شد او را خبر کرد طبیب در آمد و او را بدید گفت این مرض سخت است بدین حال
بلیست و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دل تنگ شد و چیزی نمیخورد تا
لاغر گشت اگر ملک را گفت باو مباشرت کن چون بکرد آبستن شد فربهی
سبب عقم او گشته بود و در رحم شحم بسیار جمع شده بود و بچه در آنجا معلق
نمی شد آن فربهی را زایل کرد و باردار شد **و منها** ما ذکر ان غلاما کان ینفث
الدم و طبیبان از معالجه او عاجز شدند محمد بن ذکریا گفت تا طلحب بسیار

بیا ورد ند

و بغلام داد ند تا بجوز دلیس بکفت تا قذف کرد چون قذف کرد در میان ان علقی

بود بمعده او متشبث شده وچون طحلب یافت بطبع معده را رها کرد ومیان

امد و منها ما ذکر ان جاریة من ال بویه مرضت وشیخ الرئیس بهمدان بود اورا بدید

کفت عاشق است جاریه منکر شد شیخ کفت اکر خواهید بکویم که بر که عاشق

است کفتند بکو بکفت تا نام جمعی که نزدیک او بودند وقابل محبت ومودت باشند

بر زبان آرند ونبض جایه را جس میکیرد بنام یکیک چون بمعشوق رسید بنفس

در اضطراب امد ورنک رویش مبدل شد بدالست اظهار کرد کفتند علاج چه

باشد کفت اورا زوج باید ساخت تا هلاک نشود و منها ما ذکر ان احد اکابر الزمان

اصابه جذام طبیب اورا معالجه نکرد پس طبیب را کفتند چکونه در ان معالجه عاجز

آمدی کفت عاجز از جذام کفت نیستم اما از چیزی می اندیشیدم کفتند عمی بر از

جذام بکفت تا عقارب را در شیشه جمع کردند ودر حمام رفته وان مجذوم را

بحمام بردو در خلوت محکم کرد عقارب را رها کرد تا اورا بسیار لدغ کردند ماده

خبیث از لدغ ایشان روان شد از جذام خلاص یافت اما نقصان دیده

اینکه چشم و منها ما ذکر الحسن بن علی الطوسی کفت لبعضی رؤسا را دفات رسید بر

دفن او میکیرند طبیبی حاذق بود اورا قطیعی کفتند وی کفت تعجیل مکنید

بدفن تا اکر معالجه توانم کردن بکنم غلامی را کفت تا چوبی بر داشت و بضربی

محکم اورا بمقدار بیست چوب بزد نبض احتیاط کرد متحرک بود ده ده چوب

دیکر بزد حرکت نبض زیادت شد همچنین ده ده میزد تا بجنبید بفریاد آمد

ضرب از وی قطع کرد مریض بنشست واز درد می نالید وطعام طلب کرد تا بخورد

واطبا گفتند این علم از کجا کردی حاصل گفت در قافله میرفتم جماعتی از عرب
بدرقه ان بودند یکی از ایشان مسکوت شد شیخ القوام او را بزدن داد تا بجد
آمد و منها ما ذکر اند عرض لبعض الملوک طرش عظیم طبیبان از معالجت عاجز
شد طبیبی بیامد بعلاج کردن روزی چند یکروز ملک بر سریر نشسته بود و موالی
او اصحاب ایستاده طبیب گفت چرا انچه من می گویم نمی کنی و دشنام اغاز کرد و گفش
برداشت و لغشی چند بر سر ملک زد ملک در غضب شد حرارت غریزی بجوش کرد
ماده بلغمی تحلیل یافت در حال گرانی گوش زایل گشت و منها ما ذکر انه اصاب
لبعض الروسا فواق و مدتی بماند و بعلاج زایل نمی شد او را دوستی بود بخش
او بیامد و گفت در فلان روز از من چیزی دزدیدی باز ده چون این بشنید فریاد
از و بیامد و فواق او ساکن شد ابو الفرج طبیب گفت چون ماده موزیی در معده
حاصل آید قوت حیوانی باید که او را دفع کند از حکایت دزدی او در غضب رفت
قوت حیوانی غالب امد و فواق از و زایل شد الباب الرابع عشر فی الزینة و ان صنعت
مشاطه کان باشد و مردان و زنان را بدان حاجت بود زیرا که حسن مطلوب است
رجال و نسا را اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده باشد مشاطه آن را
بغایت رساند و اگر نباشد چیزی از آن بصنعت حاصل کند فصل فی خصبة
البدن اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول غذا با چرب و شیرین مثل هریسه جوزاب
و عصیده و گوشت بریان باید داد و آسایش بر فراش نرم و بعد از هضم الطعام
استحمام اشتغال بلهو و سرور قال شیخ الرئیس گوشت بط فربهی آرد و دراج
و کبک بغایت بود و مغز بادام و فستق با شکر مفید باشد و اگر دوا خواهی

که فربهی

فربهی آرد و لون را صافی کند لوز و فندق و سمسم مقشر خشخاش و حب الصنوبر
وحبة السمنة وحبة الخضراء حلبه را بکوبد و با سمن آمیخته بر آتش با شکر منعقد
کند و صباح و شام حوزی باشد **فصل** فی انبات الشعر قال الشیخ الرئیس
پستان ذراریح و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کرده در روغن
بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود هر موضع که بدان طلا کنی موی بر آید
و کندش در روغن بیض سوده همین فعل کند چند بار اگر استعمال کند و رفع
موی سام ابرص خشک کرده سوده با بنج و افیون و شوکران و سرکه اگر
بر موضع طلا کند موی را زایل کند و دیگر بر وید بشرطی که موئی از آن موضع
بر کنده و در ازالت موی نوره دو جزو زرنیخ یک جزو سائیده تا آب او غلیظ
شود بغایت است و اگر در آفتاب نهند قوی تر باشد اما قدری روغن
سوده اضافه باید کرد **فصل** فی الخضاب اگر خواهی خضابی سیاه کنند بستان
ثلاث رطل عفص و بروغن چرب کن و بر طابق بریان کن چنانکه شکافته شود
انگه کثیرا و روسختج هر یک پنج درم و ملح اندرانی و شب هر یکی دو درم سوده با آب گرم
عجین کند چهار ساعت بگذارد و موی را پاک بشوئی و خشک کنی و خضاب
کرده شش ساعتی رها کن تا رنگ بگیرد و بورق تر بشوی شان تا زود خشک شود
اگر خواهی که موی را سپید کنی به بسترین طلا کن و ورق خطاف و مراره گاو و سعید
و تنکار و کبریت این دارو ها را یکیک استعمال کن خوب آید و مجموع خوبتر بعد از
آنکه بکبریت تبخیر کرده باشی و اگر خواهی که لون روی خوب شود دقیق شعیر و
نشاسته و کثیرا و بزر الفجل با شیر معجون کرده در شب روی را بدان طلا کن و بامداد

۲ در فصل [illegible]

با آب کاهو و بنفشه خشک بجوش رسانیده ضماد مداومت نمایی در غایت خوب باشد و اگر خون
جمع گردد سرخ شود خردل ابیض و زرنیخ احمر با لعوق [?] به شیر زنان بسائی و در چشم بدان طلا
کن یک هفته نهایت خوب است و اگر خواهی که دفع سپیدی چشم کنی بر خصیه مولود اول [illegible]
آن را عقیق خوانند اکتحال کن و دم حیض الکلبه همین فعل کند و عصاره زهره مار و حلزون در دفع
زرقت چشم نظیر ندارد و دم کبوتر بچه اگر یکبار چند بدان اکتحال کنند سرخی چشم را زایل
کند و نتن بینی را دفع کردن سبب و قلقند [?] و سکر اجزای سواء گرفته بعد از آنکه [illegible]
بوئیده باشد در بینی علیل دمند چند بار و فتیله بران ملوث کرده در بینی نهند تا نفع [?]
و ازالت بخر را اگر سبب و بندافش [?] بر زبان آمده بباید کنید و اگر سبب فساد معده باشد
قی باید کرد بماء العسل و ملح و خردل و سکنجبین باید خورد و چند شربت ایارج فیقرا
استعمال باید کرد و از غذاهای غلیظ و حریف محترز باید بود و بر قلایا اختصار کردن
و آب ماه [?] بر زبان نهادن و بر جو خوردن سیر و کرفس مداومت نمودن هم مفید
و دفع ضماد [?] امرد اسفیداج بماء الورد قرص کرده و توتیا بطلح [?] و ماء الورد پرورده [illegible]
سوده مفید است و اگر بر رخسار یا جوی [?] بهتر طلا کنی دافع کلف باشد و بهق ابیض را شیطرج
هندی و بزر الفجل و قوه و کندش و خردل جمله سوده با سرکه بر شش [?] طلا کنند و در آفتاب
نشانند کافی بود و بهق اسود را مسهل باید داد بطبیخ افتیمون چند بار و طلا کن
بکندش و بزر الفجل و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نمودن و غذا رطب بکار
داشتن و علاج برص نشود بالله ... مداومت باید نمود و طلا کردن بطلای بهق
سفید که یاد کرده و غذاهای لطیف باید خوردن و بدین طلا اندودن شیطرج و کبیکج و مویزج
بطون [?] الزرنیخ اجزای سوای [?] بطبیخ قوه بعد از آن دیگی [?] قوی کرده باشند بعصل [?] بلبوس

ضمان [?]
کنند مغل [?] ۱۲

[illegible] ۱۲

دار [illegible]

و اگر برص را بجزو مار سیاه طلا کنند برود و اگر ثآلیل را بورق آس بسیار بمالند
یا بورق کبر زایل شود و لبن انجیر خام نیز اگر بر وی طلا کنند همین فعل کند والله الموفق
الباب الخامس عشر در ازالة عیوب الرجال باری جل و علا مردان را از برای زنان آفرید
و زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اگر دران مانعی باشد
الفت مرتفع شود و موانع افتد که دفع آن آسان بود اما حیا مانع بود از ذکر آن کردن
بعضی ازان یاد کرده شود فصل فی ازالة العنینة اول از حالت ذکر باید پرسید
اگر در آب سرد مستقلص شود و در آب گرم مسترخی امر آن سهل بود و اگر غیر ازین باشد
بعلاج مشغول نباید شد که مفید نباید و در علاج کردن بباید دانست که سبب چیست
اگر قلت ماده و ضعف آلت باشد اما جوارش سقنقور باید ساخت و دهن الباه اما جوارش
سقنقور بزر الهلیون بزر البصل بزر القنب بزر الکراث بزر الجزره بزر الجرجیر حمحما
لسان العصافیر بزر الفجل سمسم مقشر بزر الصنوبر حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل شقاقل
خولنجان دارفلفل از هر یک یکدرم دارچینی جوزبوا بهمنین از هر یک دو درم سره سقنقور
اسقیل مشوی سه درم کوفته و بیخته جمع نمایند بوزن جمله با انگبین سرشته سازند شربتی دو درم
ازان با شیر تازه یا بجلاب عسل بریق بیاشامند اما دهن باه بستانند فرفیون و جند
و افیون از هر یک دو درم کبابه یکدرم دارفلفل یکدرم و نیم عاقرقرحا دو درم و نیم
بزر الجرجیر یکدرم حب بید استر نیم درم دهن الزنبق اوقیه و نصف شمع نصف درهم
ادویه خشک کوفته شمع با روغن گداخته با آن بیامیزد و عانه و قضیب و انثیین را
بدان بمالد که بغایت مفید بود ان شاء الله تعالی فصل فی علاج فقد لذت جماع
اگر سبب آن از کثرت جماع بود مدتی ترک باید کرد و طعامها خورند که جماع کم کنند تا قوت او

صحیح باشد و عمر دراز و بلا وجع چه که شب مشغول باید بود و اگر قدری مشک و راسن کافور سوده
وقت مجامعت قضیب را بدان طلا کند لذتی عجیب یابد و باشد که زن از غایت لذت
بانگ کند و اگر مرد را آلت کوچک باشد زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه بر رحم نرسد مجملاً اگر
گوید او را هم روز بیاید مالید چندانکه سرخ شود و آب گرم بروی باید ریخت و به قیر
و طلا کردن بعد او مدتی بزرگ شود و اگر خراطین را بروغن زنبق بپزند و بر آن
طلا کنند بزرگ شود و خراطین دودی دراز سرخ باشد که در موضع نمناک یابند **فصل**
فی علاج اُبنه عیاذاً بالله صاحب تحفه الغرائب گفته که آن موی‌ها را که در حوالی مقعد که تار بود
برکنند و در زیت بپزند و صاحب علت بخورد برگیرد شفا یابد و فتیله شحم ذئب که آغشته ملطخ
کرده اگر فتیله استعمال کند نافع بود جدا و حوالی مقعد را دانه سیر در زیت جوشانیده
بغایت مفید است **فصل** فی علاج الغذیوط و آن عیبی بغایت زشت باشد غذیوط آنست
که وقت جماع در رید علاج آن باید که پیش از مجامعت حقنه را فارغ کند و غذاهای قابض
خورده و اقاقیا و رامک و جلنار و کندر کوفته با صمغ عربی بشیاف سازد چون استه
خرما و استعمال کند وقت مباشرت نافع بود جدا **فصل** فی عیوب النساء اگر زن قرنا
بود یعنی در منفذ آن جسمی صلب باشد این عیبی بغایت صعب است باید که مرد با او نزدیکی
نکند که اگر آبستن شود نتواند زایید و هلاک شود اما اگر رتقا باشد و رتقا را بوقت ولاده
سبب نجف زایل یا بزرگ بحدید یا غیر آن و اگر دختر را در افتادن بکارت زایل شود
عفص و مازو و سعد و فقاح الاذخر و ورق السوسن بالسویه در آب جوشانند و در آنجا
نشیند و آنکه پاره اسفنج را قدری در فرج کنند و بوقت حاجت بیرون گیرند و مرابه
بوی خشک کرده در وقت استعمال همین فعل کنند و مردان زنانی را که منفذ فرج تنگ باشد

دشمن دارند منک و لک و غالیه و لسفر وس و ورد احمر و قرنفل اجزا الوان ابدا بعد

و نصیله را به نبیذ تر کرده دران بکذارند و بخور بر کیرد غرض حاصل آید و اکر زینه

مجور دولت دارد حکما کفته اند او را دیکر مراره کفتار بخور دباید داد چنانکه بدانند

مجوز را دشمن دارد و دیکر دان بکذرد **الباب الرابع عشر فی النجوم** فی احکام النجومیه

بطلیموس کفت علم النجوم ملک و منها و معنی این سخن آن است که نفس ذکی صافی

باید از کدورات تا استعمال فوائد نجوم کند و مجموع غرض حاصل آید و احکام نجومی

هفت نوع است **اول** حکم بر انتقال ملکی از قومی بر ادیان و با دشاهی و آن را از

قرانات عظیم توان دانستن که در هر هزار سال یکبار بود و **دوم** حکم بر انتقال

ملکی از قومی بقومی آن را از قرانات توان دانست که هر دویست و چهل سال

یکبار بود **سیوم** حکم بر نقل از سعادت خاندانی بخاندانی و آن را از قرانات توان

دانستن که هر بیست سال یکبار باشد **چهارم** حوادث که هر سال افتد از خصب

و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت و آن را از طالع سال توان

دانست **پنجم** حوادث که در هر روز افتد و آن را از اجتماع و استقبال دانند **ششم**

احوال موالید از هر شخص و آن را از طالع مولود و تحویل سال و توان دانستن

هفتم استدلال بر امور مخفی یا استخراج ضمیر و آن را از طالع وقت مسئله توان

دانست و آن قوم که این علم را دانستند اعمال و احکام ایشان راست

بود و بعضی از حکم عجیب از ایشان بعضی یاد کرده شود **و منها** حکم منجم نمرود بن کنعان

حکم منجم کرد که مولودی درین قران پدید آید هلاک کند باری تعالی خلیل صلوات

الله علیه را از مکر ایشان نکاه داشت **و منها** حکم منجم مصعب بن الولید

احکام

[illegible]

حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید که هلاک قبط بر دست او بود و هلاک
بنی اسرائیل مدتی رخصت داد وان مولود را که سبب هلاک او بود خود بپرورد تا انچه
حق خواست واقع شد ومنها احکام جاماسب حکم کرد بخروج عیسی و ذو القرنین
و پیغمبر صلعم و احکام او مبنی بر قرانات دارد والثورا من ملت مجوس مبعث
رسول صلعم و خروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن مجموع ذکر کرده ومنها
حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین
رسد باز مالک ملک گردد و شاپور از علامت آن پرسید منجم گفت آن روز
که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زائل شد بدیهی آمد و انجا
مزدوری میکرد و زنی بخواست یکروز او کشت را آب می داد و عیالش از
بهر او طعام آورد میان ایشان ساقیه آب بود و شاپور بیلی در دست داشت
و مجال گذر نه داشت بیل را بجانب زن روان کرد زن قرصی چند از کاورس
آورده بود و بران بیل نهاد بجانب زن روان کرد زن قرصها و شاپور بشکست
و میخورد بازیادش آمد نان زرین و طبق آهنین معتقد ملک کرده برخاست
و مالک ملک شد ومنها حکم منجم الاسکندر حکم کرده بود که وفات اسکندر بر زمینی
باشد که فرش آن آهن بود و هوای آن از زر باشد چون بشهر زور رسید
بغایت گرم بود در رفتن او در آفتاب آمد ان زمان با ایشان فرشی نبود
از بهر او زرهی بگسترانیدند آفتاب بر جبهت می داد سپری از زر ساخته سایه
ساختند اسکندر چون نومید از حیات مایوس شد وفاتش رسید ومنها منجم
الرشید گفت ما هرگز انجا نرسیدیم تا انکه رافع بن هرثمه بر خلیفه عاصی شد خلیفه

روز وفات رشید بطوس ... راست گفت

رافع

را بدو فرو مشغول شدن لابد بود و احتراز از غلبت خراسان میکرد اصحاب
کفتند بواسطه هذیان منجمی صالح کلی را ترک نتوان کردن ما نوعی کنیم که تا میان
ما و طوس یکصد فرسنگ بیش نیست چون به نیشابور رسیدند شبی دو هر فرسنگ راه غلط کردند
چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد و فوت شد و منها حکم منجم
الحجاج از و برسیدند هیچ توانی دانست که پادشاه عراق بعد از من کرا باشد گفت
ملکی بنام یزید حجاج گفت غیر از یزید بن مهلب نباشد داماد او بود طلاق خواهم
از ولید و بگفت تا او را عذاب کرده هر روز ده هزار درم می ستانید یزید از
حبس او بگریخت و پیش سلیمان ابن عبد الملک التجا برد سلیمان شفاعت کرد و او را
از برادر ولید خود بخواست ولید و حجاج هر دو بمردند خلافت بسلیمان رسید
یزید را بعراق فرستاد و منها ابیات فی القران العاشر و میگویند این ابیات
از شیخ الرئیس است شعر احذر بنی من القران العاشر ❊ واهجر دیارک
قبل نقر الناقر ❊ وایاک ان ترد البلاد فانها ❊ سمها حد الحسام الباتر ❊
من فطسة فطس الانوف کانهم ❊ سیل الربا او کالجراد الناشر ❊ شعث
الشخوص عیونهم مطموسة ❊ وطباعهم طبع الهزبر الخادر ❊ لا یطلبون سوی
الدماء کانه ❊ ثار لهم فی کل نفس ثایر ❊ واسکن دیارا بالحجاز منیعة ❊
واصبر علی حضیض الزمان الجائر ❊ لا یشغلنک لذة تلهو بها ❊ والسیف
بین اصابع ذو الحاجر ❊ کم من اخیه ثقة قتیل بالفلاة ❊ اجمع بجرح عزیز راجر ❊
فالویل اذ نزلوا ببلاد ربیعة ❊ ما بین دجلتها و بین الحاجز ❊ یسقون من
ماء الفرات بخاطر ❊ ومیاه دجلة کل اجرد ظامر ❊ فاذا انقضی هذا القران

البائر
الخاسر

الهزبر
الاسد

الخادر
الاسد

الشعث
پراکنده کار

اتيتهم تبرطوا بسيف وصيتي وقت سنرتهم فتراهم تفني جموعهم كما
فنيت جموع في زمان العابر فما سمع جميع وصيتي واذعن لها واماك
من حكم الاله القادر و **منها** حكم منجم الخطا سلطان التيتر با خطا مصاف
كرد و خطا بنجوم كار ميكردند منجم ايشان گفت اين قوم كه در جانب قمر استادند و حمله
آوردند فيوقت حرب غالب آيند خطا به تحيدند و مسلمانان غافل تا بر قمر استادند
و حمله آوردند و سلطان التيتر را بشكستند **ومنها** حكم منجم الكرج ايواني اخلاط را
حصار ميداد و اخلاط با ملك اوحد بود منجم ايواني را گفت امروز جنگ مي بايد
كرد تا بر سر اخلاط نشيني ايواني عزم اخلاط كرد بر قنطره بگذشت و ان قنطره را
پوست پنده بودند و جمعي در كمين نشسته تا كسي از كرج آنجا بگذرد و بيفتد اول كسي كه
بر آنجا بگذشت ايواني بود بيفتاد و او را گرفتند و در حال با خلاط بردند و بر تخت
نشاندند و **منها** ذكر ان بعض الملوك امره الطبيب الفصد منجم گفت امروز فصد نبايد
كرد زيرا كه بجراحت انجامد وزير صلاح نيز بر قول طبيب مسموع داشت بعد از تفصد
فصاد مبضع را در پس گوش نهاد تا چون تمام بيايد و بهر دو دست ملك به بست
خواست كه و به دو دست ملك نهد مبضع كه بر بناگوش بود دست ملك را مجروح كرد و
مدتي بماند و ملك كه دو را جايزه داد **ومنها** ذكر ان بعض الملوك كان له منجم آن منجم
حكم كرد كه او را جراحتي رسد بخوف ملك او را بقلعه فرستاد با خادمي و وصيت كرد
كه كسي پيش او راه ندهد تا آن مدت منقضي شود روزي كاردي كوچك در دست
داشت ميخورد ناگاه عطسه داد بدان كارد مجروح شد و بتلف آمد **الباب الرابع**
عشر في عمل الاصطرلاب اصطرلاب كلمه يوناني است و معني ان ترازوي آفتاب

شریف وضع او از عجایب اشیا است زیرا که محتویست بر اکثر اعمال نجومی بقوت
اگر استاذی حاذق استعمال کند بیشتر اعمال نجومی از ان استخراج تواند کرد و دایره
را بر دقایق فلک قسمت کنند و آن بیست و یک هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی
بفعل از ان حاصل آید لیکن دران وقت عمل باشد و بیشترین اسطرلابهای است
که بر اجزاء اصحاح اقتصار کرده باشد و آن سیصد و شصت است و هر که در وی
نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج آن
الا بتوفیق باری تعالی نتواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل**
فی اخذ ارتفاع الشمس و الکواکب اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف او بسوی
آفتاب کند و عضاده را میگرداند تا آنکه که شعاع آفتاب از سوراخ بالا درآید
و بسوراخ زیر بیرون رود و آن خط که طرف آفتاب عضاده است بر وی بود
ارتفاع آفتاب باشد و کواکب نیز برین صورت بود و اگر روز غیم بود و شعاع
آفتاب محجوب لیکن جرم آفتاب ظاهر باشد عضاده می گردانند از آن سوراخ زیرین نظر
کنند به بالای بگذرد و بر جرم آفتاب یا کواکب افتد و از نقطه مشرق تا خط نصف
النهار را اجزاء ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار را اجزاء ارتفاع
غربی و خط نصف النهار غایت ارتفاع **فصل** فی معرفة الطالع ارتفاع آفتاب
باید گرفت اگر روز باشد و ارتفاع کواکب اگر شب باشد و آفتاب یا کواکب دران
موضع از بروج که باشد معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع
وقت از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات شرقی و اگر غربی بود بر مقنطرات
غربی آنگه نظر کنند آن جزو که بر افق مشرق باشد آن طالع بود **فصل** فی معرفة

الشناعات باید دانست که آفتاب در کدام درجه است پس جزو آفتاب را اگر روز
باشد یا جزو کوکب اگر شب بود بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات و نظر
بجزو آفتاب کردن اگر روز بود و بجزو کوکب اگر شب باشد و دانستن که بر چند خط
افتاده است از خطوط ساعات زمانی آنچه بود آن ساعات زمانی بود که
گذشته است **فصل** فی معرفة قوس النهار واللیل و ساعات جزو آفتاب
را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را بخلاف
توالی بگرداند تا وقتی که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد انگه نگاه کن که مری از مکان
خود چند درجه زایل شد آن مقدار که باشد قوس النهار بود و جزو آفتاب را هم
چنین بر افق مغرب باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را گردانیدن
بر خلاف توالی تا جزو آفتاب بر افق مشرق افتد انگه نظر کردن که تا نظیر جزو شمس
بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد فماد و نه فجر طالع بود
اگر بیشتر از ثمانیه از ثمانیه عشر باشد فجر طالع نباشد **فصل** فی المعرفة اول العصر
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار نهد و نظر کند آنجا که راس دیگر از عضاده بغیه
از اجزای ظل از اصابع بود از ارتفاع نصف النهار آن را بر دوازده اصبع افزاید
و راس عضاده را بر آن جزو نهد از ظل آنجا که سر دیگر باشد از عضاده از اجزای
ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول
وقت عصر باشد **فصل** فی ارتفاع الشخص یمکن الوصول الی اصله عضاده را بر چهل و
پنج جزو بنهد از اجزای ارتفاع انگه اصطرلاب بدارد و در مقابل راس این شخص
و باره نزدیک او میرود و باره بازپس می آید تا وقتی که راس آن شخص را ببیند از هر دو

سوراخ هدفه

عضاده بالا و زیر انکه ازانجا که ایستاده باشد بمقدار قامت باز پس رود و بشمارد
از مکان وقوف او زیادة قامت تا انجا که اصل آن شخص باشد چنانکه برسد طول
او بود و شرح صحت این عمل آن است که مسافت میان شخص و میان آن موضع
که ارتفاع گرفته باشد مستوی بود **معمل فی ارتفاع الشخص لا یمکن الوصول الی اصله**
اصل شخص بگیرد همان وظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
و یک اصبع بر ظل افزاید یا نقصان کند و ارتفاع ظل بر اندد عضاده را بر آنجا نهد
و تقدم و تاخر می کند تا انکه که ارتفاع شخص یک بار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت
کند انکه ما بین العلامتین بپیمایند و اورا در دوازده ضرب کند انچه ازان حاصل
اید ارتفاع شخص باشد و هو المراد والله الموفق للصواب **الباب الثامن عشر** فی اعداد
الوفق این صنعت از صنعت عجیب است و آن چنان بود که مربعی سازد مشتمل
بر مربعات و دران مربعات اعداد بنهد چنانکه طول و عرض و قطر آن متساوی
باشد هر سطری ازان متساوی سطری دیگر و چون خواهند که در عمل آرند معلوم
باید کرد عددی را که درین مربع باشد چند است منتهای آن انکه نصیب هر ضلعی از
اضلاع اگر عدد فرد باشد واسطه او را معلوم کنند و آن یکی بود اگر زوج باشد
دو مثال آن اگر شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی بر افزاید
شود و آن را در نیمه اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود آن مجموع عددی باشد
که درین مربع بود اگر خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت
کن نصیب هر ضلعی پانزده اید و اگر خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد
بگیر و یکی از اول می اندازد و یکی از آخر اگر اعداد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود

دو وآن وسط باشد **فصل** في كيفيت اعمال المربعات وان دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات افراد شكل در ثلثه مثلث چون این شکل را خواهی نهاد بباید دانست که اول عدد او یکی است و آخر نه و اوسط پنج او را در خانه میانین بنه آنگه آنچه برطرفی او بود یعنی در زاویه و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر آنگه عدد که از پس این دو باشد وآن هفت است و سه هفت را در خانه وسط بنه از صف آخر و سه در مقابله او آنگه پس از آن

٦	١	٨
٧	٥	٣
٢	٩	٤

دو باشد و هشت دو را در زاویه بنه و هشت را در مقابل بر زاویه دیگر آنگه یکی باند و نه یکی در پهلو هشت بنه و نه در پهلو چهار بنه وفق ان عدد **مسبع** وضعی نهاده اند حکیمان روزگار ❁ اعداد آن برمز بخواهیم ما نوشت ❁ عید عرب شبهان و دگر اختران چرخ ❁ نقش مهین کعب بگیر ای نکو سرشت ❁ میعاد وضع حمل و نماز و خدای فرد ❁ یاران مصطفی و طلاقی در بهشت ❁ **مخمس** بر صفت از و شصت و پنج باشد و مجموع او سیصد و بیست و پنج و اعدادی که درین شکل بود بیست و پنج و واسطه سیزده او را در خانه میانین باید نهاده و دوازده و چهارده در جنب او بر وضع رفتار فرزین و یازده بر بالای سیزده و یکی در زیر او و ده در جنب سیزده بر وضع رفتار فرزین و شانزده در مقابل او و عدد در بالای ده و نه در بالای چهارده اکنون ربع میانین پر شد و شانزده خانه ماند که بر اطراف است هژده را در زیر ده بنه و هشت در مقابل او و نوزده در خانه

اول از صف دوم و هفت در مقابل آخر صف و بیست در خانه اول از صف آخر و شش
در خانه آخر از صف اول و بیست و یک در خانه اول از صف سیوم و پنج در مقابل آخر صف

۶	۸	۲۳	۲۴	۴
۷	۱۲	۱۱	۱۶	۱۹
۵	۱۷	۱۳	۹	۲۱
۲۵	۱۰	۱۵	۱۴	۱
۲۲	۱۸	۳	۲	۲۰

بیست و چهار آخر آخر صف چهار
در اول اول و بیست و دو در سیوم
صف اول و سه در مقابل آخر
صف دو بیست و چهار در دوم صف
اول و دو در مقابل او و یکی ا

.	۲۲	۱۴	۱
۷	۱۶	۸	۲۵
[illegible]	۱۵	۲	۱۹
[illegible]	۵	۲۱	۱۳
۱۱	۳	۲۰	۷

در اول صف چهارم و بیست و پنج در آخر مقابل **النوع الثامن** فی عمل الاشکال الزوج
این نوع و صفحه دیگر باشد **مربع** جمله اعداد او صد و سی و شش بود و هر صف سی و چهار شکال
اعداد و تا شانزده بیش نرسد و چون این شکل را نگاری بدین صورت یک را در خانه دوم

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

سینه از صف دوم و شانزده را
در زاویه آخر صف آخر و یازده در
خانه دوم صف اول و دو در آخر
صف سیوم بتمام قبل و چهارده
در اول صف دوم و سه در سیوم صف آخر و سیزده در سیوم صف سیوم و چهار در اول اول
و دوازده در دوم صف سیوم و پنج در آخر صف اول و یازده در آخر صف دوم و شش در دوم
صف آخر و ده در سیوم صف اول و هفت در اول صف سیوم و هشت در خانه سیوم از صف دوم
و نه در اول صف آخر **مسدس** هر صف از وی صد و یازده باشد و عدد او ششصد و شصت و شش
رسد و اشکال اعداد تا سی و شش اول مربع داخل بر باید کرد آنکه اطراف خانها که گفته

عمل

داير ابر وضع افراد نهايه اند و وسط او هژده و نوزده باشد هژده را در خانه چهارم بايد نهاد

از صف سيوم و نوزده در خانه دوم از صف پنجم و بيست را بر بالاى هژده و هفده را بالاى

نوزده و بيست يك در خانه پنجم از صف سيوم و شانزده در خانه سيوم از صف پنجم و بيست و دو

در خانه سيوم از صف چهارم و پانزده در خانه پنجم از صف دوم و بيست و سه در خانه چهارم

از صف چهارم و چهارده هم در خانه دوم از صف دوم و بيست و چهارم در خانه دوم از صف سيوم

و سيزدهم در خانه چهارم از صف پنجم و بيست و پنجم در خانه سيوم از صف دوم و دوازدهم در خانه

پنجم از صف چهارم و بيست و ششم در خانه پنجم از صف پنجم و يازدهم در خانه سيوم از صف سيوم

الكنون مربع ميانى تمام شد بيست و هفتم را در خانه اول نه از صف دوم و ده در مقابل آخر

صف و بيست و هشتم در خانه دوم از صف اول و نه در مقابل و بيست و نهم در خانه آخر از صف سيوم

۵	۲۸	۳۴	۲	۳۶	۶
۲۷	۱۴	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰
۹	۲۴	۱۱	۱۸	۲۱	۲۹
۷	۱۷	۲۲	۲۳	۱۲	۳۰
[illegible]	۱۹	۱۶	۱۳	۲۶	۴
۳۱	۹	۳	۳۵	۱	۳۲

و هشت در مقابل و سى ام در خانه آخر

صف چهارم و هفت در مقابل

اول سى و يكم در اول صف آخر

و سى و شش در آخر صف اول و سى

و دوم در خانه آخر از صف اخر

و پنج در اول و سى و سيوم در خانه

اول از صف پنجم و چهار در مقابل و سى و چهارم در خانه سيوم از صف اول و سه در مقابل

و سى و پنجم در خانه چهارم از صف آخر و دو در مقابل و سى و ششم در خانه پنجم از صف اول

و يك در مقابل و هر شكل ديگر كه خواهد بر اين نسق صعود كنند و قواعد اين هيئت ها گذارده

شد **فصل** در خواص هذه الاشكال منها عبادت النفوس اگر مراعات اوقات كرده نقش

موايد او بنام طاهر آيد **مثلثه فى مثلثه** مسر ولادت را مجرب است و محبوس را خلاص اگر جمعه
دارد چون آفتاب بدرجه شرف رسد يا قمر اگر بنويسند و بر صابونى قماش دوسازند
ازدر دامن بود اما قمر در وقت كتابت بايد كه مسعود باشد از ايشان كه در اربع بشرف القمر اگر بركنند
در شرف قمر بر قماش دوزند محفوظ مانند و اگر آفتاب در حوت باشد و قمر در سرطان
بركشند و دارنده در چشم مردم مهيب بود و نزد ملوك مقبول و در خصومت غالب و اين
شكل تو ناتيان انطاما خوانند يعنى مبارك و اگر بركشند بر كاغذى كه قمر با نجده درجه
ميزان باشد يا پنج درجه قوس متصل بزهره هر كه حامل او را بيند دولت دارد بسيار زنان
و درين باب خاصيتى عجب دارد **خمس در خمس** چون زهره در بيت و هفت درجه حوت باشد
و قمر با او اگر اين شكل را بمشك و زعفران بنويسند و بجوزد كودك دهند تا او با ادب
و علم و اخلاق پسنديده بود و اگر بركشند وقتيكه آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و
بجوزد كى دهند او را دولت دارد خيا ملكه يعنى او جسر نتواند كرد و چون مقارنه زحل و
مريخ باشد بركشند و بر عتبه هر خانه كه دفن كنند خصومت انگيزد و اگر روز دوشنبه قمر در
سرطان يا ثور ناظر با آفتاب بركشند طلب حاجات از ملوك و صدقه و اتقيا و علما و سلامت
القار و غرس اشجار و حفر انهار و عمارت و امثال آن را صالح است **ستة در ستة**
اگر بنويسند وقتيكه عطارد بخانه خود باشد و قمر ناظر بنظر مودت صالح باشد طلب اعمال
جليل را مثل وزارت و كتابت و طلب علوم باريك و مناظره با علما و حكما و نقوش
دقيق و طلب حاجت از اين جماعت و طلب علوم حكمى و حساب و تجارت و اگر بر صحيفه از
رصاص بركشند مفيد تر بود **الباب التاسع عشر** فى الطلسم طلسم صنعى مركب
است از قوت اجرام سماوى و اجسام عنصرى مخصوص باشكال و اوضاع و فايده او

ظاهر با خلاف العادت باشد و از حکایات عجیبه یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاسات
آورده که جرجیس حکیم مردی شبان بود روزی باران آمده بود بزمینی رسید
مجوف در آن مغاک رفت بصورت اسبی دید از صفر و در جوف آن شخصی مرده در انگشت او
انگشتری از زر از انگشت او بیرون کرد و در انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود نهاد
یکروز در میان شبانان نشسته بود او را نمی دیدند و در حق او سخن میگفتند از آن عجب بماند
نگاه کرد فص آن بجانب کف بود بگردانید و باز دست کرد او را می دیدند و قطع سخن کردند
این فرصت نگاه داشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و خود بنشست و مما ذکر الوزیر
نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن
عبد الملک که پدرم را خلیفه طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدیم عامل آنجا خدمت بسیار
کرد یکروز با او در کشتی نشسته بودیم در انگشت او خاتمی بود فص آن یاقوت نظر من بر آن
افتاد بنوعی که بدانست از انگشت بیرون کرد و بپدرم داد و پیش من نهاد گفتم از برای آن نگاه
کرده ام که مرا در آن رغبتی هست که داشته و در دریا انداخت گفتم چرا گفت از آن همی بایست که باز
بدانست گفت اگر میخواستی از برای تو بیرون آورم گفتم شاید علامتی از فرستاده تا در جی بیاید
و در آنجا ماهی از زین بر داشت و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی ببالا آمد انگشتری
در دهن او بستد و بمن داد و مما ذکر آن شخص ابن قزوینی گفت در بازار آمدم شخصی
بعضی از صفر مینو و حیوانات از برای پسر بستدم تا بازی با آن میکنند زمانی دراز در خانه ما بماند
روزی از ابر داشتم و در حسن صنعت او نگاه کردم گفتم ظاهر این تمثال را بت پرستان ساخته
باشند از دست بینداختم بر دو پای بایستاد عجب داشتم که نوبت مکرر کردم می ایستاد دانستم که
آن طلسم را خاصیتی هست تبر برگرفتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده بود بر داشتم که این

تمثال طلسم است از برای موافقت گنج و در این موضع طلسم چند آورده شد **فصل فی**
اعمال الطلسمات **و منها** اعمال الزحل بستانند حجر سنج روز شنبه قمر در جدی یا دلو
ناظر بزحل نظر سعد و بر آنجا صورت مردی سازد ایستاده و دستها بر داشته و در دست
او ماهی و در دست دیگر او جامه و زیر پای او لو بسازید و آن نقش را بر خاتمی از سرب ترکیب
کنند و زیر نگین چیزی از مرباصر بنهند و مثل آن وقت در انگشت کنند روز فاحیت او است
که حاجت متحتم زیادت شود میان مردم و از اذیت خلق و لع حشرات ایمن باشد
بشرط آنکه جامه اسود بپوشند و بر سنتره نشینند و از قتل حیوان احتراز کنند
تا قوت عمل بکمال شود **و منها** اعمال المشتری قطعه بلور بستانند روز پنجشنبه قمر
ناظر بمشتری از قوس یا حوت در ساعت اول یا ساعت دوم و بر آنجا صورت مردی
سازد بر کرسی نشسته و جامه بلور پوشیده و در دست او قضیبی و زیر این حروف بنویسند
ب س ع ا ل و این نقش را در خاتمی ترکیب کنند از شبه و زیر نقش چیزی از کافور
بنهند روز پنجشنبه پس از طلوع آفتاب در انگشت کنند از حاجت و انسب هر که با خود دارد
دعای وی مستجاب گردد و میان مردم محبوب و امین بشرط آنکه جامه سفید پوشند
و از خوردن جوز و ماهی محترز بوده و بلوط و مس سر اصلح نکنند **و منها من** اعمال
المریخ بگیرد قطعه از حجر شادنج روز سه شنبه قمر در حمل یا در عقرب متصل بمریخ
و در آنجا صورت مردی برهنه نقش کند بر دست راست او زنی ایستاده و موی
فرو گذاشته بر لشکر و بدست مرد در گردن او و او بار لبس میکرد و زیر قدم انسان
این حروف ع ح ح ص ح و این نقش را بر خاتمی نهند از آهن و در انگشت کنند
در آن وقت که گفته از حاجت و انسب دارنده آن با هیبت و وقار بود نزد امرا و ارباب

سلاح و از ادید و جوشن و خنجر این نقش بشرط آنکه مردم انسان متلون نشود و اطفای
آتش نکند و گوشت خام را نخورد و سگ را نیز بلا دیوث الکلب المیت البته د مهمات اعمال
الشمس قطعه از حجر سباذنج لبتانند روز یکشنبه قمر در اسد و با آفتاب ناظر و بر آنجا نقش مردی
کنند ایستاده و در دست راست او کرسی و تازیانه و در دست چپ او نیم نیزه و در زیر قدم او عبانی
و آن فص را بر خاتمی نهند از زر و در زیر آن حجری از نخجکشت نهند و فیلزهرج و بخیم به یوم الاحد
قبل طلوع الشمس بکوید تقضی الحاجة عند الملوک و در چشم مردم مهیب باشد بشرط آنکه احتراز کنند
از اکل گوشت اسپ و مجامعت زنی زرقا یا برصا و در چشمه آب نکند و جامه سرخ نپوشند و نزدیک مرده
نروند د مهمات اعمال الزهره بگیرد قطعه حجر لاجورد در روز جمعه قمر در ثور یا در میزان و بر آن نقش
کنند صورت زنی برهنه و ریح پیش او در گردن سلسله و او لیس کودکی شمشیر بر دوش نهاده
و در زیر اقدام ایشان این حروف ح ع ع ع و آن نقش را بر خاتمی از نحاس نهند و در زیر نقش
قدری نحاس لعاب نهند و این خاتم صالح باشد از برای زنان و مردان و دفع مفارقه اگر
در انگشت دارد مقبول ملوک و خواتین باشد و ایشان میل عظیم بدو کنند بشرط آنکه احتراز کنند
در ماه ماهی سیاه خوردن و اکل ... و مس زنی که سرا سفید شده باشد و قبل یوم الجمعه وار اگر
بدان تختیم کنند روز جمعه در از بازیهای چیزی طلب دارد دستی افتد و اگر او را بر موم صافی
نهند و در آب اندازد و بمردان و زنان دهد تا بخورند میان ایشان الفت عظیم باشد
د مهمات اعمال العطارد قطعه حجر رخام لبتانند روز چهارشنبه و باید که قمر در سنبله
باشد و مسعود بود و بر آنجا صورت مردی نقش کنند بر روی جامه نیکو و بدست راست او قصبه
و بدست چپ گرزه از ... از گوشه بود بر یک پهلوی دو دو بر دو بر سر او تاجی
چون تاج خروس و در پهلوی چپ او خروسی و در زیر قدم او چشمه آب به جانب راست

اداین

این حروف ره ه ه و این فص را بر خاتمی نهند از سرب و در زیر آن قدری از گیاه تلخ
که ملخ را بدان صید کنند خاصیت او آنست که هر که در انگشت کند هر چه طلب کند بیابد
و در دفع نسیان است بشرط آنکه از کذب احتراز کند و قضاء حاجت با ایستاده نکند و در خاتمی
بر نقره و در آنجا حوضی بزرگ باشد لا ینفخ فی الانابیب ولا یاکل الحمص والفجل و منها من اعمال
القمر تأخذ فصاص الجزع یوم الاثنین و باید که قمر در سرطان و مسعود باشد و بر او نقش کنند
صورت زنی ایستاده بر اسبی دو پا و در دست راست او لوطی و بر سر او شمسه همچون ماه و این حروف
را در زیر او بنگارند و این فص را بر خاتمی نهند از سیم هر که در انگشت کند و بر دست او چیزهای عجیب
ظاهر شود و اعمال دقیق غریب احداث کند و دفع جادو و لیکن باید که جامه و تن را نظیف دارد
و از خوردن گوشت گاو احتراز کند خاتمه ارباب این صنعت گویند که از این علم بیگانه باشد
این صورت را از قبیل لعب شمارد اما باید دانست که نسبت شکلها بالفعل چون نسبت طبایع
باشد و احداث آن صورت چون احداث مولود بود در آن وقت چون طالع را نسبت بود با مولود
کوکب را نسبت بود با صورت در آن وقت والله اعلم **الباب العشرون فی النیرنجات** و این صنعت
که باشد از قوت روحها و اجرام عنصری و این صنعت را قومی که در قدیم الزمان بودند از کلدانیان
گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد داشتندی که جواهر را ارواح با جسم تعلق هست و دو قسم است
قسم اول خیر است و از ارواح ملائکه خواندندی و قسم دوم شر و از شیاطین گفتندی
و اعتقاد ایشان چنان بود که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روحها دعاها
و بخورها و نیایش و قربانی بنهادندی بنا بر آنکه تقرب کنند بدان ارواح و معتقد ایشان چنان
بود که صاحب این صنعت چون تمام کنند دو روحانیات را تواند دیدن و مخاطبت کردن و
کارها را و بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و اعداء قوی و امام فخر الدین رازی

قدس الله روحه در تصنیف مصنفات خود آورده است که صورتی بود در مسجد او را عبد الله عیسی گفتندی هر معلومی که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکردانید و مردم از آن میخوردند و اکسیر نیز میکرد و مردم گفتند اکسیر میداند و بهمین طریق زر حاصل میکند **فصل فی اعمال المحبه** طاوس یونانی گوید اگر خواهی که کسی را از غلامان یا از زنان مسخر خود کنی نگه دار تا انکه زهره در برج بود پاره حریر سیاه بستان و بر انجا صورت مطلوب کن و نام او و نام مادرش بر ان خرقه بنویس و در زیر آن صورت این حروف بنویس [illegible] باسم فلان بن فلان و تسخیر کن [illegible] بعد و بابن و کافور روز شنبه تسخیر کن اورا برابر زهره اگر ظاهر نبود اگر نه در برابر قمر و چون از تسخیر فارغ شوی آن خرقه را بر بازو بند محبوب مسخر شود **فصل** فی عمل البغض چون زحل در برج [illegible] بود به پنج درجه و قمر بود مقابل ساعت زحل بستان دو درم اشق و دو دانگ [illegible] و نقش [illegible] مجمره و بر سطحی [illegible] رو اگر شب باشد و اگر روز [illegible] آن بخور را بر مجمره افشان چون دخان از ان بر خیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان بن فلانه [illegible] تو ش تو ش [illegible] بحق اعداوة فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه [illegible] این کلمات را بگوید و مجمره با آتش بسوزانند و از جای خود بجنبانند تا روز دیگر آن دو شخص متفرق شوند **فصل** فی عقد الشهوة قفلی بساز از نحاس که اجزا [illegible] مفتاح نبود [illegible] قفل را وقتی که طالع دلو بود یا برجی که زحل در ان برج بود بر ان قفل چهارده عقد نقش کند بر مثال [illegible] نام ان دو کس و نام مادر ایشان انکه قفل را بر در [illegible] و چهارده گره بر وی زند و هر گرهی نام ایشان می برد تمام شد انکه ان قفل را تسخیر کند بر ورق

ببرده

بنویسد و ورق آس و حب اللفاح از هر یک سه درم و بگوید بستم فلان بن فلان را
علی فلانه بنت فلانه و چهارده بار این افسون بخواند یا حیانا و یا کسمو می جاما ما
ابرحا و یار عوکسمر ماد عوبهون باسم ب ا م بسور بلیحا بالم ملحا نا امین امین
فصل و در موضعی نهان دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد به نظر اسعد

فی تسقیط النجم اذا کان الطالع برج ثابت باید که لیلا استخوان دست راست مرده

فصل بستان و از آن سحق کن و بر خرقه افشان که بیدار نشود ما دام که آن بر وی باشد
فی تسقیط الشهر چون طالع برج ناری باشد منقلب این حروف بنویسد و بر وی بندد
و لا ه طاع و ه لو ه ه ه ع ه د ه د **فصل** فی اجابة الرمی چون طالع برج
ناری باشد حد عطارد این کتابت بنویسد و بر قبضه کمان ببندد و کتابت این است
ط ا ۲ ۹ ۲ ۱ ۱ ۱ ه ر سمعکهن هیکفیین الکه بر قوس خواند و تمام مصیبت در اندیشد والله اعلم

الباب الحادی عشر فی لطایف الحیل و خلاص النفس گویند بر مدینه ارسطالیس سکندر
خشم گرفت و خواست که خراب کند چون آنجا رسید ارسطالیس را اکرام و احترام نمود و حق
استادی ارسطالیس گفت ای ملک این قوم بسبب شکایت من نه تو بجا میرسی می نمایند
بر عصیان میخواهم که شفاعت من در حق ایشان قبول کنی و خلاف آن کنی سکندر
گفت بلی همچنین کنم چون قوم از نظر آن شفاعت بروند گفت باید که مدینه را خراب
کنی و اهل آن را هلاک اسکندر خلاف آن کرد و تعرض نرسانید و گویند که کسری
بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی گفت تعهد او که میکند گفت
باربد از بهر او هر روز طعام میفرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای
ملک آن بقیه که او را ملک داشت و لب آن در هلاک آن تاخیر کرد مرا آن

داشت که از بهر او طعام فرستم کسری را خوش آمد و بخندید و او را خلعت داد و گویند هرمز
ان ابا سیرین نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردند و هرمزان قاضی الکاسر بود اسلام
بروی عرض کردند قبول نکرد عمر رضی الله عنه بگفت تا او را بکشند هرمزان شربتی آب
طلب کرد عمر گفت تا بیاورند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان امان ده که این
آب بخورم عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز نخورم عمر رضی الله عنه گفت
دست از وی بدارید چون از قتل ایمن شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
عمر گفت مسلمان شدی بروحی نیکو چرا تا اخر کار در گفت نخواستم که گویند هرمزان از ضرب شمشیر
مسلمان شد و گویند که کسری یکروز برنشسته بود مردی یک چشم پیش او آمد بگفت تا او را عقاب
کنند مرد گفت ای ملک مرا چرا عقاب میکنی گفت روز را بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو
بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که آمدن من پیش تو نبود الا خیر و تو پیش من
آمدی مرا اینک میبینی کسری بخندید و او را خلاص کرد فصل فی حیل اللصوص تاجری گفت
از شام می امدم خرجی با من بود در انجامه دانی بر پهلوی اسبم شبی خفته بودم خرجی در زیر سر
ناگاه کسی خرجی را از زیر سر من بکشید بیدار شدم دیدم که دزد خرجی را برداشته بود
و می برد برخاستم تا از عقب وی بروم رسنی در پای من بسته بود و در گوشه جدا سا محکم کرده
تا من در فکر رسن از پای خود میکردم او مسافتی قطع کرده بود و بسر و چون بمکرند رسیدم
و بخانه رفتم جماعت طلب هدیه کردند صورت ماجرا بگفتم گفتم از بازار چیزی بخرم درین
حاله بودم که دزد در بزد و گفت امانت من بدهید گفتم چه کسی است گفتند مردی پیش ما
ودیعه سپرده است خرجی مرا بیرون اوردند تا بوی دهم گفتم از آن من است و حکایت
کردم در خرجی بکی تا ادیم بود از ان او و رسن را که در پای من بسته بود در ان ادیم

بجامه

بخندم و بمردود اوم چون رسن بدید دریافت و بستد و برفت و گویند شخصی میرفت
و مقود دراز گوشی میکشید و دزدی افسار از سر دراز گوشش بیرون کرد و بر سر خود کشید
رفیق دزد دراز گوش را ببرد و چون مرد از پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی
گفت دراز گوش توام بر مادر خود عاق بودم بار خدای مرا بدعای او مسخ کرد اکنون راضی شد
از من و من بصورت آدمی نقل کرد و گویند صیرفی در خانه رفت دزدی در پی او تا کیسه زر
بدزدد چون نزدیک صفه رسید بنشست بول کیسه در صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجتم آب بیار
و بقضای حاجت رفت چون جاریه آب بیاورد دزد درآمد و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایت
با یاران بگفت گفتند صیرفی جاریه را برنجاند دزد گفت بروم و خلاصش دهم به در سرای صیرفی
آمد جاریه و دزد جمعیت بوده در بزد صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید کیسه زر الحال که در آن که به خانه آوردی گرفتم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کو
گفت با منست از آستین بیرون آورد و بنمود و گفت خطی بنویس که کیسه من بمن رسید و
بستان صیرفی در خانه رفت که خط نویسد دزد غیبت نمود و گویند دزدی بازی بخرید در
کوچها هر چادر کشوده دیدی در رفتی و باز ار هار رها کردی اگر در خانه کسی نجنبد ببردی کالا اگر مشغول
شدی و اگر کسی دیدی گفتی معاونت کنید تا باز امیر را بگیریم بدین باز بسیر می برد فصل
فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته با جاریه در جانبی و میگریست
از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم ده سال است که شوهرم بسفر رفت و در سفر بجوار حق پیوست
اکنون قاضی گواه میطلبد که او بمرد و مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت دویست دینار بده تا
من پیش قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق دهم تا قاضی ترا از شوهر دهد زن چهار [illegible] دارم
بیرون آورد و گفت بیش از این ندارم مرد بستد و با او پیش قاضی رفت روز دیگر مردی آمد

حکایت شخص دزد خانه
بردوز و در را بکشید و در
آمدن او و انجا بنا

گریان و گفت بحضور قاضی اعتراف کردم که زن منست زن گفت ده سال است تا غایب شده است
مهر و نفقه ده ساله میخواهم بگفت تا مرد را بحبس بردند عاقبت مرد ده دینار توسط کرد و خلاص یافتیم
و کمینه زن را آن شوهر غایب بود و او را دوستی بود که هر وقت که بطلب او رفتی او را بخانه آوردی
یکبار بطلب او رفت شوهر از سفر باز آمد زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد در پی آن شوهر گفت این
مرد کیست زن گفت غلام قاضی برخیز تا بقاضی رویم مدتیست تا رفته و مرا نفقه نگذاشته
جمع همسایگان بشفاعت غلام قاضی را باز گردانیدند و کمینه زنی با ترکی دوستی داشت
و ترک را غلام خوب روی بود او را دیگر روز بطلب زن فرستاد زن با غلام گفت من ترا هزار
بار دولت تر از سیدت میدارم غلامی را در خانه برد ترک انتظار میکشید بیامد پیش درگاه
و بدر سرای زن رفت و گفت غلام کجاست زن گفت اینجا نیامد درین سخن بودند که شوهر
زن برسید گفت ترک اینجا چکار دارد زن اشاره کرد که چیزی مگو تا ترک برود و چون ترک
برفت زن با شوهر گفت این ترک غلامی چون ماه را بنده غلام در خانه ما گریخت او را در
غرفه پنهان کردم برو تا ببینی و کمینه زن را دوستی بود او را بخانه خواند و بود شوهر بسیار
که دختر عم من بمهمانی آمده است از برای او اسباب ضیافت بفرست مرد صاحب ضیافت از
ماکول و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد زن پرده در پیش صفه ببست و دوست خود را
در پس آن بنشاند و دو روز او را در خانه بداشت روز سوم آن مرد خواست که برود زن
گفت رها نکنم مرد صبر کرد تا آنگاه که فرصت یافت بیرون گریخت زن از پس او بیرون
دوید و بر در خانه دامن او بگرفت و میگفت نگذارم مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد
درین حال شوهر زن فرا رسید و مشاهده آن حال بکرد چون زن شوهر را دید بانگ
برآورد و گفت یا ابن علیک یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم من بخانه ماست مرد گفت

سه روز زن گفت این شوهر اوست او را باور نمیدارد من او را نگاه داشتم تا تو بیائی
و گواهی دهی و گویند زنی پیش بزازی آمد و گفت زن تو از پس شوهر من می آید برای
مکر شوی و زن را زجر کرد زن گفت اگر خواهی چون او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم
تا خود مشاهده کنی بزاز گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا یک شب زن بزاز بخانه
نبود بیامد گفت بیا که در خانه بزاز بخود مرد جواب داد زن گفت بیا و به بین تا زن تو
کجا نشسته است مرد مشوش شد برخاست با زن برفت چون بدر خانه آن زن رسید زن
در خانه بگشود [illegible] نزه بود و قرار داده در جای بزاز را بسته بود و هر چه داشت
بردند و گویند مردی پیر که خواستار زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد بواسطه آنکه این مرد
مال بسیار داشت دختر را موافق نیامد شوهر پیر کردن [illegible] پدرم ترا اختیار
کرده منهم راضی شدم لیکن موی من سفید است فردا مرا سرزنش مکنی مرد چون این
بشنید در توقف داشت و او را زن نکرد پس این دختر را جوانی بخواست روزی این دختر
آن مرد را دید گفت والله در همه موی من تار یکی سفید نیست مرا [illegible] اما بدانکه
آنچه مردان از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان آن چیز را مکروه دارند والله اعلم
النوع الثانی فی [illegible] گویند جن حیوانیست هوائی شفاف الجرم از شان
او است که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند
که جن را وجود نیست و قومی گویند جن و شیاطین مرده انس اند و هر چه در قرآن آمده
است از ذکر جن مراد از آن مرده انس است که ایشان را شیاطین خوانند و صحیح آنست
که جن نوعی از حیوان اند و باری تعالی ایشان را از آتش آفریده است چنانکه قرآن بدان ناطق
است قوله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم و صریح اخبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم

هم بدین وارد گشته و جمهور ایشان در اذهان ترجیح است و سعید بن المسیب رحمة الله علیه
نه ذکور اند و نه اناث و ایشان نه اکل و نه شرب و نه توالد و تناسل نه چاشنی و نه میرند و جن را توالد
و تناسل و اکل و شرب باشد و میمیرند و اما شیاطین نمیمیرند تا انقراض دنیا و در بیان دقائق المفسرین
ان الله تعالی خلق الملائکة من نور النار و خلق الجن من لهبها و الشیاطین من دخانها و در اخبار
آمده است که پیش از خلق آدم علیه السلام جن ساکن زمین بودند و لشکر زمین و سهل و جبل
و بحر و بر از ایشان بود و کثرت علیهم نعم الله تعالی و کان فیهم الملک و النبوة بعد از آن ایشان
مخالفت انبیا کردند و بعضی طغیان پیشه ساختند بار خدای تعالی لشکر از ملائکه فرستاد تا با جن
قتال کردند و زمین از ایشان بستدند و ایشان را با طراف زمین و جزایر بحار راندند
و بعضی را از ایشان اسیر کردند و عزازیل از جمله اسرا بود و هنوز صبی بود و در میان ملائکه
پرورده شد و اخلاق و علم ایشان بیاموخت و زمان او دراز شد تا آنکه رئیس ملائکه
گشت و خازن بهشت شد و بر آن بماند زمانی طویل تا آنکه میان او و آدم رفت آنچه رفت
قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه اما اقسام جن گویند که اخیار
و اشرار و مسلمانان اند و کفار هم چنانکه در انسان است و هر یک در طاعت و در سایر احوال
و مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است ثبر و اعور و مسوط و داسم و زلنبور اثبر صاحب
مصایب است مردم را بویل و ثبور و امثال این دارد و اعور صاحب زنا و مسوط صاحب
کذب و داسم صاحب مفسده میان مرد و اهل او و زلنبور صاحب خصومت میان اهل
سوق و عن ابی امامة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض
قال یا رب انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل
لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر اسم الله علیه قال فاجعل لی

سرابا وقتی کل مسکر فقد فاجعل لی موذنا قال المزامیر قال فاجعل لی قرانا قال الشعر
قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فاجعل
لی مصاید قال النساء وقال فقعد الشیطان لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام
فقال اتسلم وتذر دینک ودین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة فقال
اتهاجر وتذر ارضک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد فقال اتجاهد وهو بذل النفس
والمال فتقاتل فتقتل وتنکح نساءک ویقسم مالک فعصاه فجاهد وقال صلی الله علیه وسلم
من فعل ذلک کان حقا علی الله ان یدخله الجنة

فصل فی حکایة عجیب للشیطان منها

ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کان فی بنی اسرائیل عابد اسمه برصیصا الشیطان
جاریه را خفه کرد و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او پیش برصیصا است
جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او الحاح کردند تا قبول کرد جاریه
را از تا دیدند تا معالجه کند پس شیطان راهب را وسوسه کرد با جاریه نزدیکی کن فلم یزل
یوسوسه حتی وقع علیها فحبلت منه فوسوس الیه وقال الآن تفتضح فاقتلها وقل انها
ماتت پس راهب او را بکشت و دفن کرد فاتاه الشیطان اهلها والقی الیهم انه
حبلها وقتلها ودفنها پس اهل جاریه بیامدند و از راهب سوال کردند که جاریه کجاست
راهب گفت جاریه بمرد پس راهب را بگرفتند تا هلاک کنند شیطان بیامد و با راهب گفت
من جاریه را بگرفتم و من در دل اهل او انداختم اگر از این واقعه خلاصی می طلبی مرا
سجده کن دو بار او را راهب سجده کرد شیطان بگذاشت تا بکوشش بکشتند وهو الذی
ذکره الله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی
اخاف الله رب العالمین و همچنان ما روی ان عیسی علیه السلام مار فی اصحاب او مردم

کینه ورشی
انتقام

بتوحید میخواندند و بزرگترین اصحاب او چهار کس بودند مرقس و یحیی و مینوس
و بوقاس مرقس اصغر ایشان بود و یحیی اعبد بود و مینوس اوسط بود و بوقاس اکبر
بود هر یک از ایشان صومعه بنا کرده بودند و بعبادت مشغول شدند و از صومعه گاهی بیرون می
آمدند تا آنکه باری ابلیس پیش مرقس رفت و با او ملاعبی بود مرقس گفت تو چه کسی
گفت من رسول مسیحم نزد تو و یحیی و مینوس و بوقاس مسیح میگوید یا علم اما علمتم انه
ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی ومن فعل هذا یکون الها چگونه مرا بنده میخوانید
چون مرقس این بشنید نزد یحیی رفت و این حدیث با او بگفت پس از آن هر دو نزد مینوس
رفتند و آن سخن با او بگفتند مینوس گفت این سخن در خاطر من می افتاد لیکن هیچ اظهار نکردم
پس هر سه نزد بوقاس رفتند و این سخن با او بگفتند بوقاس گفت عیسی ثالث ثلاثه است
روح القدس و عیسی و الله و آنکه نصاری را با این اعتقاد خواندند فضلوا و اضلوا
انتقال الیه من السلامة والعفو والعافیة و منها ما ذکر ان عابدا فی بنی اسرائیل عبد الله
دهرا طویلا آنکه شنید که قومی درختی می پرستند بر خاست و تبر را بر دوش نهاد تا آن درخت را
قطع کند ابلیس بصورت مردی نزد او آمد و گفت کجا میروی گفت میخواهم که این درخت را
ببرم گفت ترا از انداختن قوم درختی دیگر پرستند زمان خود ضایع مکن
که ترا عبادت کردن اولیتر عابد گفت عبادت من اینست ابلیس منع او از رفتن او
نمیشد گفت هرگونه نمی گذارم عابد با او مجادله کرد عابد ابلیس را
بینداخت و بر سینه او نشست ابلیس گفت مرا بگذار تا با تو سخن گویم عابد از سینه او
برخاست ابلیس بدو گفت باری تعالی قطع این درخت بر تو واجب نکرده است
عابد گفت لابد است مرا از قطع این دیگر بار با او در آویخت عابد او را بزمین زد و

بر سینه

وبر سینه او نشست ابلیس گفت بگذار تا با تو عهدی قرار دهم که ترا ان بهتر بود
از بریدن درخت عابد گفت ان چیست گفت لا ریب انت رجل فقیر و اگر ترا
مالی بود که بر فقرا و مساکین و همسایگان و خویشان صدقه کنی ترا بهتر از بریدن
این درخت بود من هر روز دو دینار زر بتو میرسانم که هر بامداد در زیر بالین تو
باشد و بردار و نفقه کن و تصدق ده و بیست از این درخت بدار عابد راضی
شد که هر روز دو دینار زر بستاند و درخت را قطع نکند بران عهد کردند و
ابلیس سوگند خورد و عابد با مکان خود رجوع کرد چون روز دیگر بود دو دینار زر
در زیر بالین خود دید برگرفت و روز دوم نیز هم چنین و روز سیوم هیچ ندید در
خشم شد و تبر برداشت و قصد درخت کرد ابلیس بر صورت آن شیخ پیش او
امد و گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت را ببرم ابلیس گفت نتوانی ان
را انداختن و من نگذارم در هم اویختند ابلیس عابد را بر گرفت و چون گنجشکی
بر زمین زد و بر سینه او بنشست و گفت این کار ترک کنی ترا هلاک کنم عابد گفت
مرا رها کن و بگو که مرا چگونه غلبه کردی ابلیس گفت هیهات تا بدان وقت برای خدا
بود بر من غالب شدی و این بار از بهر دو دینار است من غالب امدم و منها
یاد کرمن حدیث مزدک وان چنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز دعوی
نبوت کرد و گفت باید اموال و ضیاع در میان خلق مشترک باشند و هیچ کس
را بچیزی اختصاص نباشد و مردم بسیار بر وی جمع امدند تا کسری انوشروان
او را با دوازده هزار مرد که اتباع او بود در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او
باز ماندند و در بلاد متفرق شدند و تا این غایت از ایشان هنوز جمعی ماندهاند بر کیش

اعتقاد داشتند اسپهبدان و ان ... و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان از سینهٔ او بیرون
آید و بیاید بر صورت او بنشیند و گوید بوداع خویشان آمده‌ام و تنها را
خبر اهم که زمین مرده حق است و این صورت میان آن قوم عادت باشد که
جمله خویشان حاضر جمع شوند و انتظار میت کنند تا غایت که اگر نزد مرده ودیعه
بود صاحب ودیعه گوید صبر کن که چون بوداع آید خبر ودیعه بپرسیم و در اخبار
آمده است که روز جمعه سریر ابلیس در کنار دریا نهند و ابلیس بران نشیند و
فرستادگان او جمع آیند هر که از ایشان خبیث‌تر باشد بمجلس او نزدیکتر بود و
هر یکی از عمل خود صورتی نماید ابلیس گوید ما صنعت شما یکی بیاید و گوید میان
زن و حلال تفریق افکندم ابلیس گوید انت انت و او را مقرب خود کرداند فصل فی ذکر
بعض المتشیطنه منهم حکما گوید غول حیوان شاذ است لم یحکم الطبیعه در بیابانها متوحش
شده است و باشد که ظاهر شود در بعضی از شبها او فی بعض الخلوات للمسافر
بر صورت آدمی و او را از راه راست بگرداند و گویند چون شیاطین خواهند که
استراق سمع کنند فیصیبهم شهاب ثاقب بعضی از ایشان سوخته شوند و بعضی
از ایشان در بحر افتند نوعی از تماسیح شوند و آنچه در بر افتند غیلان شوند و جاحظ گوید
غول دیو نیست که متعرض شود مردم مسافر را و هر وقتی بصورتی نماید چنانکه اعراب
گویند شعر فلا تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول و گویند [illegible]
که او را دیده بود که از سر تا ناف او بر شکل انسان باشد و از ناف تا آخر بر شکل [illegible]
و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در اشعار ایشان غول را دیده اند از
ایشان عمر الخطاب رضی الله عنه گوید غول را دیدم در راه شام قبل از مبعث رسول صلعم

الغول

دان دراجل

و در اخبار است مشهور است که عوان (؟) را السمیر (؟) نزو بزد و منها السعلاة و او دیو لیست
بر شکل زنان و گویند که بیشتر آنجا که سعلات بود بیشهاست اگر آدمی را بیابد
با او بازی کند چنانکه گربه با موش بازی کند تر قصه و تصحیفه و ذکر لی رجلا کان
من بلاد اصفهان عندهم من هذا الکثیر و باشد که بسیار گرگ او را دریابد فریاد

کند که ای قوم مرا گرگ بگرفته است دریابید
که مرا بخورد و باشد که گوید با من صد دینار
زر است هر که مرا از گرگ برهاند از آن
اوست و مردم دانند که سخن سعلات
است کسی بدو التفات نکند و بگذارند تا
گرگ او را بخورد و جاحظ گوید که سعلات
نام زنان جن است و باشد که یکی از ایشان جوانی خوب صورت را ببیند از انس برود
مفتون شود و او را مصروع کند و گویند که عمرو او را اولاد آورد و مدتی با سعلات بهم بود
تا یک شبی برقی بدید قصد آن کرد و برفت و
اولاد او را ابو السعلات گویند کما قال الشاعر
شعر یا قاتل الله بنو السعلات عمرو بن یربوع
شرار النات ومنها الغول وهو نوع آخر من المتشیطنة
بیشتر بارض یمن یابند و بتهامه و مصر نیز باشند
اگر کسی را ببیند از مردم با ایشان مجامعت کنند
و هر کرا دریابد او را گویند او منکوح غول بود

[illegible]

کر منکوح باشد از وی بمیرد شوهر زیراکه قضیب او چون قرن ثور است چون در وی زند
هلاک کند و اگر مدعو رلو بسهل باشد زیراکه ترسیده باشد و چون ترس او ساکن
کردد شجاعت بر وی غالب آید بغایتی که مردم از دیدن او بیخود شوند و اگر مرد
۱۹ شجاع بود با آن دیو التفات نکند **دلهاث** وهو نوع آخر من الشیاطین در جزایر بحر بود
و او بر صورت انسانیست بر اشتر مرغی نشسته گوشت حیوانات خورد که غریق شده باشد
و بحر ایشان را بکنار انداز د و گویند که یکبار قصد مرکبی کرد اصحاب مرکب با او حرب کردند
با یکدیگر برد چنانکه حمله بسیار زند و او را هیچ زیانی

نرسید بگرفت **شق** وهو نوع آخر من الشیاطین
صورت او نصف صورت انسان است و گویند
که نسناس از شق و انسان در وجود آمده
است چون کسی را بیابد او را تعرض رساند
و گویند که علقمة بن صفوان بن امیه شبی بیرون آمد بعزم مکه و آنست بمکانی رسید که
از آنجا مان گویند شقی او را پیش آمد و گفت علقم انی مقتول وان لحمی ماکول اضربهم با

بالهذلول ضرب غلام بهلول فقال علقم شق مالی
ولک اقصد عنی منصلک تقتل من لا یقتلک فقال شق
هیئت لک واخر لا یرحم لک هر دو یک دیگر را بشمشیر بزدند
و هر دو هلاک شدند و این خبر مشهور است که علقم
بن صفوان را جن هلاک کرد **مذهب** و او دیویست
که شغل او آنست که خدمت عباد کند و ایشان را فریبانند و اظهار چیزهای عجب کند تا او

سنغار دکرا الکل

پندارد که کرامات است من عند الله عجب در نفس وی پدید آید و بسبب عجب هلاک شود
و گویند که مردی عابد بود و او را صومعی بود و زنی او را شبعی برسید و در آن صومعه
غیر از عابد کسی نبود و هر شب وقت افطار پیش او چراغی دیدی و خوانی بر آنجا بر طعام
مهمان را از آن عجب آمد و از عابد پرسید که این از کجاست عابد از جواب او اعراض کرد
بزودی الحاح کرد عابد گفت مدتی است تا شیطان هر شب این نزد من می آورد تا من
کرامات خود حمل کنم و از روز اول الهم که این شیطانست چون این سخن بگفت در حال چراغ منطفی
شد و خوان ناپدید گشت فصل فی تسخیر الجن سلیمان علیه السلام در اخبار آورده اند
که در آن زمان که باری تعالی جن را مسخر سلیمان علیه السلام کرد جبرئیل علیه السلام ندا داد
او ایها الجن والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمان بن داود علیه السلام
پس همه از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند و ملایکه الجان
ایشان را میراندند تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود بخدمت می ایستادند و سلیمان در ایشان
نگاه میکرد و از صورت اشکال ایشان عجب میماند بعضی را لون سرخ و بعضی را زرد
و بعضی سپید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسپ و اشتر و شیر و پلنگ و خر
و خراطیم مثل فیل سلیمان علیه الصلوة والسلام باری جل و علا را سجده کرد و گفت

اللهم البستني من القوت والهیبت ما لا تستطیع النظر الیهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
باری تعالی ترا قوت و دبیر خیر ل از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست او المشتری
در انگشت داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمود
که در طاعت تو باشیم سلیمان علیه السلام از ادیان ایشان و قبایل و ملوک و مواضع
می پرسید و جواب می گفتند ایشان را گفت چرا صورتهاء شما مختلف است و پدر شما را جان
را یک صورت بود گفتند اختلاف صور ما از برای اختلاف معاصی است اختلاط
ابلیس و ذریه او بما گفت ما چون سلیمان مرده شیاطین را دید که از ایشان فساد بسیار
ظاهر می شد ایشان را بند بر نهاد و بر اعمال شاق فرمود مثل عمل آهن و نحاس و سنگ
بریدن و بنا شهر ها نهادن و زنان ایشان را بغزل ابریشم و قطن و قز و بافتن
ثیاب و بساط و نمارق و امثال آن را بفرمود به بنا محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور راسیات و قومی را بخبز و قومی را بطحن و قومی را بطبخ مشغول کرد و هر یکی
که به پختندی از آن هزار تغار بخوردندی و طایفه را بذبح و قومی را بسلخ و قومی
و جمعی را باستخراج جواهر از دریا و فوجی را بجوی بار و انهار و قنوات و بعضی را باستخراج
جواهر معدنی باختلاف اجناس آن و ذکر لسلیمن علیه السلام ان مارد اسمه صخر لا یدخل
تحت الطاعة فامر باحضاره فقالوا یا نبی الله انه اعطی من القوة شیئا کثیرا الا
لعیذ به فقالوا احتالوا فی احضاره وکان له عین یشرب منها فسربوا ما بها واملوها
خمرا فلما جاءها قال انک لشراب طیبة الا انها تجعل الحکیم جاهلا ثم جاءها فی الیوم
الثانی فلم یشرب ثم جاءها فی الثالث واشتد به العطش فقال لا مفر لقضاء الله ثم
شرب حتی ترکها فتمثل فتبادرت الیه العفاریت ومن کل جانب ومعهم طابع خاتم

سلیمان

خاتم سلیمان فلما رای ذلک ذل وخضع مخلوه الی سلیمان علیه الصلوة والسلام
وکان لهب النار یخرج من فیه ومنخرنه فلما حضر عند سلیمان ورای الخاتم ذهبت قوته
وخرّ ساجداً فقال له یا نبی الله انی ضحکت فی الطریق ثلث مرات فساله سلیمان عن
سبب ضحکه قال رایت رجلا یشتری نعلاً فی جبره ماده وهو یتوهم انه قد اشترینه ولم یدر
ان النعل اذا انقرضت تکون الحجرة وذهبت ومررت برجل یرفع اشتعاله یقولوا افانه اسیر
مدارسا ونشر طاره لا یتمرق ثلث سنین ومررت برجل یرفع اشتعال ولم یقول انها لا
تعمل الی المحل الا وقتعجب منه سلیمان ثم قال یا نبی الله ما اعظم ملکک وانه سیزول ولا یبقی
الا ذکره وذهب بمشیئه گویند که چون مملکت سلیمان با رودهم تابت شد بار پیشگاه حضرت او وجود
تا شیاطین را جمع کردند سلیمان علیه السلام سلیمان آن اشکال عجیب میدید و دران میان دیوی
ملک دید یکی شیر او چون گربه او را گفت تو کدام شیطانی گفت منم مهرش هقان بن فیلان
گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا مقام در زمین هند باشد سرود و خمر را من در چشم مردم

ارایم سلیمان بگفت
تا بندش کردند و دیگر
بیامد بر شکل قبیح بود
چون دهان وحش چون سگ
و از هر موی او بر اعضا قطره خون
میچکید گفت تو کدام شیطانی
گفت منم بلهان بن المحلام
گفت کار تو چیست گفت خون ریختن بگفت تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن من بجای دعا بره

زنی را مسخر تو کردانم و با تو عهد کنم که در مملکت تو تباهی نکنم دیگری بکلاب بر شکل قرد
الهفار او چون مناجل و بر دست او مرطبی پرسید که تو کدام شیطانی گفت مرتس بن الحارث
گفت کار تو چیست گفت من اول کسی ام که در خمر بط کرده ام کی لذت ملاهی بیابد الآدمی بگفت
تا در بندش کشیدند و دیگری بکلاب ند رو او بر قفا از عملش پرسید و بند فرمود دیگری بکلاب نسر
بر چهار پا و دو یا سه سری بر کتف او چون شیر و تنش چون پیل دیگری سلیمان علیه الصلوه و السلام

یک یکی را امر پرسید و بند فرمود **فصل** فی امور عجیبة فعلها العفاریت لسلیمان علیه السلام
چون را ملکی هست نام قسطنطنیه گویند که مسکن او بیت المقدس بلاد هند است و او در طاعت سلیمان

علیه السلام

علیه السلام بود و مرده را او مسخر کردی و اورا برادریست نام قفطیس هر سال یکبار
نخود قفطیطوس حاضر آید بر قلّه کوه از کوههای هند و عهد را تازه کند و
قفطیطوش اورا الجن شرق و غرب میفرستد تا سال دیگر و از برای سلیمان علیه السلام
عملها بجای کردند و منها ما ذکران سلیمان را گفتند بارض مغرب شهریست و ان
شهر را ملکی کافر هست و ملوک بسیار قصد او کردند کس اورا غلبه نتوانست کردن از
برای قوت ملک سلیمان علیه السلام قفطیس را بخواند و از حال آن مدینه پرسید
قفطیس گفت یا نبی الله آن مدینه بالتیت بن آدم بنا کرده است و در آنجا اولاد او
بوده اند و مسکن ایشان بوده تا ایام موسی بن عمران علیه السلام اکنون بت را می پرستند
از زبرجد اخضر سلیمان علیه السلام گفت اتیتنی بهذه المدینة قفطیس گفت یا نبی الله
ادع الله حتی یقوینی علی ذلک فدعا سلیمان له فحمل الیها واقتلعها من قرارها و
وضع بین یدی سلیمان علیه السلام بر بساط نشسته بود با عساکر و جنود او و چون سلیمان را دیدند
خضوع و خشوع کردند و قومی بودند سیاه رنگ موی ایشان چون دم اسبان بود و چشمهای
ایشان چون چشم حیوانات بود و چون آتش می افروخت و الحیه قدر آن از ایشان بر آمد و
ناخنهای ایشان بر شکل منجل بود و کلام ایشان چون صوت خطاطیف بود سلیمان علیه السلام
با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت و ایشان فهم کردند گفت میدانید شما کجا اید گفتند
در شهر خویشتن گفت شهر شما را بر کنده اند و آورده از اینجا تا وطن شما یک ساله
راه است ایشان بت پرستیدند قبول نکردند و اظافیر ایشان چون منجل بود
در روی هم زدند تا هلاک شدند سلیمان علیه السلام بفرمود تا مدینه را بجای خود برد
کردند و از آن از مردگان خالی کرد و جمعی را از بنی اسرائیل آنجا فرستاد و منها ما ذکر

وهب بن منبه گوید چون سلیمان علیه السلام انجا رسید شیاطین روی بر تافتند و بدوید و سلیمان
ان شهر را بدید زیرا که بنا و اساس مانند نبود صخر جنی گفت من اساس بسازم که التفات بدین در مانند
رویت نبود و از زجاج بساخت سلیمان متعجب شد از ان و چون اب چون در کوزه مانند
دیدن شیاطین بکرد سلیمان را خوش امد صخر گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو مدینه
بسازم چنانکه تو دران قصر باشی و انچه بیرون ان باشد از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام
را موافق امد صخر از برای او مدینه از ابگینه بساخت سلیمان چون انجا رفت باران
را بدرخت و سلیمان در ان مدینه بود در ظاهر و باطن مدینه را میدید و گویند که ان مدینه بر
طول عسکر و عرض ان بود از برای مردان و از برای زنان مجلس ساخت طول ان الف
ذراع و عرض ان مثله و از برای هر سبطی از اسباط قصر بساخت طول ان الف ذراع
و عرض ان مثله و در هر قصر سراها تا محل عبادت از برای سلیمان علیه السلام قصری
رفیع بساخت خمسین الف ذراع در ارتفاع مثله انکه از بالای ان قواریر و انواع جواهر فرو گرد
و سلیمان علیه السلام دران قصر بود و انرا امر کرد و جمله عسکر را مشاهده میکرد
حتی طباخان و خبازان را و هرچه بر بساط او بود از انس و جن و دواب و سباع و غیرهم
ومنها ما ذکر وهب بن منبه ان بعض حجرهای سلیمان علیه السلام یا نبی الله باد بعضی جزائر از نوعی
از حیل می یابیم نمایید چنانکه کو بیامی برند و سلیمان علیه السلام ایشان را وعده داشت
گفت ان حیل را حاصل کنند برفتند و نتوانستند ان حیل را ضبط کردن برفتند و در چشمه
ان حیل چنان اب جمع کردند چون حیل از ان بخوردند مست شدند شیاطین بیامدند و لگام
در دهان ایشان کردند و بر پشت ایشان نشستند و شیاطین بر پشت ایشان و لگام در دهان
شان بر قوائم استاده شدند نزد سلیمان علیه السلام آوردند و منها ما ذکر ان بعض حکماء

بابز

یا نبی الله مردم تعب بسیار می یابند تا حب با آس میکنند از برای خرمن آلتی بسازم
که حب دقیق شود چنانکه هیچ تعب بکسی نرسد سلیمان علیه السلام را عجب آمد بفرمود
تا آن آلت را بسازند و طاحونه بساخت که بر آب گردد و حب دقیق شود و هیچ
تعب بکسی نرسد **ومنها** یاد کرده‌اند سلیمان علیه السلام فی عمارته ثقل الحجار و انتقال بر
پشت دواب میکردند بعضی از جن گفتند یا نبی الله من آلتی بسازم که بواسطه
آن آلت دو دابه چندان ثقل کنند که ده دابه نتوانند کردن سلیمان علیه السلام متعجب
بماند بفرمود تا آن آلت را بسازد جرجره را بساخت که ابزاد ده دابه کنند و چندان
بر آن نهند که ده دابه برگیرد **ومنها** یاد کرده‌اند بعض الجن قال لسلیمان علیه السلام
اگر خواهی از برای تو سرائی بسازم که در خانه زمستان و در خانه ربیع و در
خانه تابستان سلیمان علیه السلام را عجب آمد بفرمود تا بسازد از برای او گرمابه
بساخت در خانه اول سرد بود و در خانه دوم معتدل و در خانه سیوم گرم و حمامات
عجم برین وضع است بخلاف حمام بلاد عرب **فصل** فی حکایات عجیبة من الجن
منها که جن او را برده بود گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا فقال معاشر
الجن لا تتعرضوا لبنی آدم فلا تقدروا الحال فیما بینکم و بینهم و لا تحرکوا الاحقاد
الساکنة و العداوات القدیمة المکونة فی الجبلة فانها کالنار الکامنة
فی الاحجار یظهر عند احتکاکها فتشتعل و تحرق المنازل و الاوطان و نعوذ
بالله من طعن الغبار و دولة الاشرار فانها یطلبونکم کل مطلبة و یترصد
ونکم کل مرصد فیقع بذل الجان فی فتنة و بلاء و تعب و عنار و اللبیب العاقل
الذی یصلح بین الاعداء و لا یجر الی نفسه من العداوات و الضغائن فانی

من الذي يخاف عداوت الانس لبني الجان فان البني الجان ارواحا خفيف
نارية يتحرك بالطبع الى العلو ولبني آدم احسام ثقيلت يتحرك بالطبع الى
الاسفل و نحن لا نراهم وهم لا يروننا و نشري فيهم وهم لا يحبون بنا فقال عبات
خفي عليك اعظمها اما علمت ان بني آدم ان كانت لهم احسام ثقيلت ارضيت
لكن لهم ارواح خفيفت ملكيت بها يفضلون عليكم واعلموا ان لكم فيما مضي
من ارباب القرون الاولى معتبرا و مختبرا فيما جري بين بني آدم و بني الجان
في سالف الدهور دليلا واضحا فاعتبروا يا اولى الالباب امية بن ابي الصلت
گوید از شام می امدم با قفلی بهنگام نزول نبان خوردن نشستم ماری کوچک دیدم
یکی از ما سنگی بر زد مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم و
بارها بر نهادیم عجوزه بر لیته بدید آمد بر عصای تکیه زده گفت ما منعکم ان تطعموا
لخبيت اليتيمت الصغيرت التي جاءتكم لتطعم معكم وهي عليلت قلن لها من انت
قالت ام العوام ارملت منذ اعوام اما ورب العباد لتفرقن في البلاد و عصا بر
زمین زد و گفت اطيلي اياهم و فرقي ركابهم اشتران جمله بر میدند چندانکه
در ضبط ایشان کوشیدیم میسر نمی شد عاقبت تا شب اشتران جمع کردیم و
خواستیم تا بار کنیم باز رمیدند بگفتن عجوز هر چند اشتران را جمع میکردیم او عصا
زمین میزد و پراکنده میکرد قوم پیش امیت بن ابی الصلت آمدند و گفتند طریق
این کار چیست و او عالم عرب بود امیه برخاست نزد ان لیته رفت که عجوزه
از انجا ظاهر می شد و شبی معمر بود نگاه کرد کلیسه دید نزد آن کلیسه رفت مردی
پیر را دید در کلیسه نشسته امیت بن ابی الصلت گفت تو مبتوجی گفت آری گفت چه

فصل در قوافل
صحح تا فصله ۱۲

جابر

265

حاجت داری قصه بادی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودی است و با شما گوید
این حرکت خواهد کرد تا شما را هلاک کند امیه گفت دفع این چه باشد پیر گفت چون
او عصا بر زمین زند شما هفت کس از بالا و هفت کس از زیر بگویید باسمک
اللهم چون این گفته باشید موجب خلاص شما باشد امیه باز گشت و قوم را ازین
خبر کرد روز دیگر بهنگام رحیل عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد هفت کس از بالا و
هفت کس از زیر گفتند باسمک اللهم اشتران حرکت نکردند عجوزه گفت آنکه شما را
این آموخت بالای او سپید و زیر او سیاه باد چون روز شد بر امیه برص ظاهر
شده بود و سر و گردن و سینه او سفید شده بود و از انجا تا قدم سیاه و این
سخن مشهور است و اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام
ظاهر شد عبید بن الابرص گوید قصد شام کردیم در راه ماری عظیم را دیدیم
که از گرما و تشنگی زبان از دهن او بیرون افتاده بود از راحله فرود آمدیم و آب
که در مطهره بود در دهن او کردم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کردیم
و دل بر مرگ نهادم ناگاه هاتفی آواز داد شعر یا صاحب البکر المضل المذهب
دونک هذا البکر منا فارکبه ❊ حتی اذا اللیل تجلی غیهبه واقبل الصبح ولاح
کوکبه ❊ چون نظر کردم اشتری را دیدم بر وی نشستم خود را بر در سرای
خود دیدم در ساعتی و تا خانه من زیادت از بیست مرحله بود بزیر آمدم
تا در خانه روم گفت شعر انا الشجاع الذی ارحمتنی رمضا ❊ نصف النهار علی
الرمضاء فی الوادی لحیر سعی وان طال الزمان به والشر ابقیت ما اودعت ❊
من زادی اغمس گوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست و نزد ما آمدی و با ایشان

کردم سحر

البکر الذبل ۱۲

گفتی و ما سخن آدمی شنیدیم اما او را نمی دیدیم گفتم شما چون باشید گفت ما قبیله‌ها همچون
شما گفتم اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعه و مرجی گفتم تو از کدامی گفت از مرجیه
و تبینکه میان جن و انس دوستی افتد برانکه بار رجال و علاقات و دلالت آن آیت میگوید لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان و بسیار افتد که رجال جن بر نساء انس عاشق شوند و بر عکس
نیز افتد گویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه
صحیح تر سیر معالجه کردند زنی بر زبان او گفت انا رقیة بنت سلیمان سید الجن
والله ان عالجتموه لاقتلنه جریر بن عبد الله البجلی گوید عزم خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کردم شبی بوادی حرزه آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم مرا گفت برخیز بیا گفتم و انا
امن قال نعم برخاستم و برفتم مرا بوادی بردند آنجا جوانان و پیران بسیار بودند مرا
چیزی مشتربند گفتند انشدنا ما تنشد بهم شعر ودع جریرة ان الرکب مرتحل
وهل تطیق وداعا ایها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر سنجل است و او را طلب کردند
مردی بیامد چون رنجی و کاری بزرگ داشت گفتند این است شعر تو می خواند و با ایشان
مجادله میکردم تا روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم قصه عرضه داشتم
مرا گفت مردم را خبر کنید و گویند در مجلس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخن جن
میرفت یکی گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب در آمد آتشی دیدم
قصد آن کردم بخیمه رسیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته بود گفتم اینجا چه میکنی
گفت من از فزاره ام مرا عفریت آورده است روز نه فرو اید و شب بیاید گفتم با من
بیا گفت نتوانم از عفریت میترسم الحاح کردم و او را بر ناقه نشاندم و من میرفتم
تا آنگاه که ماه بر آمد و بر دوش شخصی دیوی را دیدم بر شتری نر نشسته جاریه گفت

اینک عفریت آمد تا قبه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن می
خواندم و استغاثت کردم بخدا آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعوه للجن القدرة
خل عن الحسناء و رسلها ثم تیسر انی امرؤ مالک حینی فاصطبر اذ نعی لیث زن عزام متهر
فاجبته و قلت شعر یا ذا الذی یدعوه للجن الحمق خل عن الحسناء و رسلها و انطلق
ملتبساً للجن با دل من عشق و رجال بصورت مردی سیاه برآمد و با همدیگر در کشتی
رفتیم هم قدر آمدیم مرا گفت مور شیخی من ببر و بستان و جاریه را بمن ده گفتم ناصیه تو
پیش من چه می ارزد گفت چندانکه خواهی از شتران ببر و جاریه را بیار گفتم این را
بدنیا نفروشم گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم مرا بخدمت تو احتیاج نیست فانشأ
یقول شعر علیک سلام الله یا دعوت ما جرت ریاح الصبا فی الغور یا فتی نجد و عرت
فحملتها الی اهلها فزوجتها اهلها و لی منها اولاد و گویند عرب در جاهلیت چون
بجای نزول کردند یکی ندا دادی و گفتی نحن العایذون بسید هذا الوادی
این بر از شیاطین و غیلان و ثعالی و سباع و لصوص بیم نبودی یکبار راعی با
اغنام بوادی فرود آمد گرگ از وی گوسفندی بربود شبان آواز داد یا عامر الوادی
هاتفی گفت یا سرحان رد علیه غنمه گرگ بیامد و گوسفند را بیاورد و قال بعض الاعراب مرا
بنده بکر گریخت از پس او میرفتم چهار کس را دیدم جای نشسته و با همدیگر خصومت میکردند
در شعر جریر و فرزدق بنزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم ای الرجلین اشعر شیخی
از ایشان گفت آنکه گفته است شعر و کل رضیع منتهی لرضاعة و کل کلیب [illegible]
فقتی واحد و الله لقد کان الصعب شاعرا و لقد کان خاطب لیه فرمازد نجب [illegible]
شعر اذا قیل ان الناس شر عشیرة و اکثر عارا قیل تلک المجاشع گفت دیگر

رجوع

للّه ها و در فیه التی یعرف بقوله حی منه الغدات زیاد هم بجای کفتم فی صفت
هاوره و خاطب را نمی شناسم ای شیخ کفت اما الصفت فالناطق بها لسان الدنیا فی و اما
خاطب فالناطق لسان الربوبیة و اما هاوره فالناطق علیها فی لبس خنده بر من افتاد
کمان بردم که بازی میکند یا از ایشان کفت بنده را می خوانی هرکز تخته تیت کفتم تو
حسب بنده من از کجا دانستی کفت هیچ ندانستم جاهلی و احمق و انکه بر خاست و بر نشست و بیامد
با غلامم فلما رایت الغلام غشی علیه و کان الغلام مکتوف بلبله رباط چون غلام را بدان صفت
دیدم دانستم که ایشان جن اند فوقعت من هالت بشئ من الکف نفخ کرد بر دست بنده
تا کشوده شود نفخ کردم در حال کشوده شد بعد از ان هر کرا وجعی بودی در عضوی بر ان نفخ کردی
زایل شدی ابراهیم بن المهدی کوید که محمد امین بر من خشم کرفت و مرا بکوثر خادم سپرد
کوثر مرا در سردابی محبوس کرد و با علم موسیقی مرا ذوقی عظیم بود و اواز خوش داشتم
ان علم را در عمل آوردمی یک شب در ان سرداب بودم چون روز شد شخصی از زاویه ان سرداب
بیرون آمد و سطلی بمن داد و کفت بخور بخوردم انکه قنینه شراب بیاورد کفتم چه می باید کرد
کفت این نیز بخور از ان نیز بخوردم انکه بکفت این بیتها را بکو شعر لی مدة لا بد ابلغها
معلومة فاذا انقضت مت لو ساورتنی الاسد ضاریة لغلبتها ان لم یجیء الوقت
کوثر خادم اواز من بشنید محمد امین را خبر کرد محمد تعجب نمود که شد و در سرداب
غنا میکند محمد امین مرا بخواند و از ان بپرسید او را خبر کردم عجب داشت و از من راضی
شد و مرا هفصد هزار درم بداد و ذکر ان الطیب قال حججت فی سنة اربع و الکوفت
حتی اذا کنت بنصف الطریق فاذا انا بشیخ کانه ینبع من الارض قال لی انت الکلبی
مفسر القران قلت نعم قال اخبرنی عن قول الله عز و جل لنبیه صلی الله علیه و سلم و اذا قرات

القران جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ما ذلك القران
قلت لا ادري قال فكيف تقول انا مفسر القران ودلني فاخذت شيئا به فقلت علمنيهن
قال آية في النحل وآية في الكهف وآية في الجاثية اما التي في النحل اولئك الذين
طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون واما التي في الكهف
ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها ونسي ما قدمت يداه انا جعلنا على قلوبهم
اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا واما التي في الجاثية افرأيت من اتخذ الهه
هواه واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله
افلا تذكرون قال فالهاتف ملئ آية مكان الارض ابتلعه قال ابو المنذر هشام بن
ابن الكلبي عليه ما ساقوا فلم يحارسه وروي ابن عباس رضي الله عنهما ان هاتف
هتف بمكة على ابي قبيس فتح الله رأي كعب بن فهر بارق العقول والاحلام قال ابن عباس
رضي الله عنهما فاصبح هذا الحديث قد شاع بمكة واصبح المشركون يتناشدون فيما بينهم
ويهموا بالمؤمنين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الشيطان يكلم الناس في الاوثان يقال
له مسعر والله مخزيه فمكثوا ثلثة ايام فاذا هاتف يهتف على الجبل فقال صلى الله عليه
وسلم ذو ذلكم عفريت من الجن يقال له سمحج سميته عبد الله آمن بي اخبرني انه في طلبه
منذ ايام فقال علي جزاه الله خيرا النوع الثاني الدواب نوع دواب را صورتي از
همه بهائم خوشتر است ونفع ايشان بيشتر است وچون نوع انسان را مشي بطي بود و
بدن ضعيف وعدو بسيار وحاجات او كثير وحركات او قاصر بود از مقاصد او چون
طلب وهرب وغيرهما بار حمل دعلا نوع دواب را از بهر انسان بيافريد تا قايم مقام
جناح طير بود وقوايم بهائم فقال عز من قائل والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة

که اذان ذوات اللدیع از برای آن باشد که سر افریده است تا هوا از جهات جمع میکنند
و به صماخ میرسانند و از عجایب حکمت باری سبحانه آنست که گوش حمار درازتر از گوش اسب
باشد و ذنب اسب درازتر از ذنب حمار زیرا که اسب مخصوص است بزیادت حس از آنکه هوا را
که گوش او معارف نشود سامعه او دریابد اما حمار را بلادت غالب است هوا بسیار باید
که با سامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا او از بسیار جمع شود اما ذنب
اسب از برای آن دراز آمد که اسب را حس بغایت تیز است تا از گزیدن مگس و مانند آن او
متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا دفع آن کند و اما خر را حس کند بود از گزیدن
مگس چندان متالم نشود از برای این بود دم او کوتاه آمد و چون مطلوب از دواب سیر
بسیار بود عنایت الهی چنان اقتضا کرد که ماده جمله در حوافر او جمع شد تا حوافر او
سخت باشد که موجب سیر بسیار بود و سلاحی که بدان دفع عدو کند و هر حیوانی که او را حافر
بود قرن نبود زیرا که ماده بقرن و سم وفا نکند صاحب قرن را ظلف باشد و ظلف منشق
بود اندکی از ماده او را تمام بود که بدان حاجت منشی روا گردد و باقی قرن تا سلاح
باشد از برای دفع عدو فسبحان من خلق فسوی و اعطی کل شیء ما یقتضیه الحکمة من غیر زیادت
و نقصان و لنذکر بعض ما یتعلق بنوع الدواب والله الموفق فصل اسب نیکوترین
حیوانات است بصورت بعد از آدمی و اشد الدواب عدوا و ذکاء و اسب را خصال
مرضی بسیار است و اخلاق نیکو چون حسن صورت و تناسب اعضا و صفای لون و سرعت
عدو و حسن طاعت او چنان که فارس خواهد رود و ذکاء نفس و جودت حواس
و بعضی از خیل ما دام که فارس بر پشت او بود روث و بول نیندازند و اسب چنان که جنبی را حاجت
نباشد که بر اسب او را برانند زیرا که نظر او بر کوی باشد ما دام که کور را نبیند نه آن رود

دوابرا

دداند چه عرض را کف گفت و لیوقف از ان صاحب خود را نشناسند و بگذارند که غیر صاحب خویش
بر ان نشینند و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسپی بود او را بدست خود علف دادی
و چون او را بخواندی بیامدی روزی ان اسب پیش رشید آمد رشید اسپی دیگر را علف داد دیگر خواندند
رشید را اجابت نکرد و علف از دست او نخورد او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق
فرس است که اگر مادیان خفته بود و او را کره بود مادیان دیگر اورا شیر دهند از برای شفقت
و از دکای فرس است که فحل مادیان را بچه مادیان نشود و اگر میان ایشان فیلی بود و محمد بن السایب
الکلبی گوید که چون سلیمان علیه السلام ضیفی از اسب بود از صافنات الجیاد و آن هزار اسب
بود که از داود علیه السلام میراث مانده بود و چون بر سلیمان علیه السلام عرضه کردند و برای
مشغول شدن نماز عصر از وقت درگذشت سلیمان علیه السلام بفرمود تا جمله را قربان کردند الا
اسپی چند که عرض نکرده بودند و قومی از قبیله اصهار او بودند پیش سلیمان علیه السلام
چون حوایج ایشان منقضی شد و خواستند که باز گردند گفتند یا نبی الله بلاد ما دور است ما را
زادی بدیده ما را تمام نبود تا به بلاد خود رسیم پس ایشانرا اسپی بداد از ان اسبان و گفت چون
بمنزلی فرود آمدید غلامی را بدین اسب نشانید و بصید فرستید و شما حطب جمع کنید غلام صید
بیاورد و پیش از آنکه شما آتش افروخته باشید اسب را بستدند و برفتند چون بمنزلی فرود
آمدندی غلامی را بدان اسب نشاندندی در جای هر چه چشم او بران افتادی از آهو
و خرگوش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی و صید کردی تا آنکه بمنزل رسیدند آن اسب را
زاد الراکب نام کردند و گویند عربی که خیل از نسل آن اسب است اما خواص اجزاء وی اندام
اسب اگر بر کودک بندند دندان او بسهولت بر آید و اگر زیر بالین کسی نهند که در خواب
غطیط کند از وی زایل شود گوشت اسب ریاح را زایل کند و اگر با دارچینی بخورند قوت باه

را بیفزاید طاقتی از فوری در بیت او و اگر بر در خانه بیندند عرضا هیچ بعوض در آن خانه
نرفو ... ماده یان اگر در زیر دامن زن بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیندازد و سم اسب
شموس اگر در سرای دود کنند مار از آن مکان بگریزد و اگر فرازیج را بار اول جو اب دهند
در خانه ودا آب دهند هیچ مرغی از جوارح چون باشه و شاهین و باز و صقر گرد ایشان
نگردد و اگر لبن و پیه او در صوف زنند دهند و مرد با او مجامعت کند آبستن نشود و شرط است
که زن از این خبر ندارد و اگر عانه و ابط کودک را بعرق اسب چند نوبت طلا کنند بر آن موی
بر نیاید و اگر عرق اسب با نبیذ یا میزند و بزن آبستن دهند بچه بیندازد و اگر نعل را
بر آن آب نهند زهرآلود نشود و جراحت آن قاتل بود و سرگین اسب دخان کنند زیر
دامن زن که دشوار وضع حمل کند زود سهل شود و اگر خشک کنند و بر جراحت افشانند
که خون از آن منقطع نشود خون باز ایستد و اگر عصاره او را در بینی سعوط کنند رعاف
قطع کند و اگر بیض طیر را در میان سرگین اسب نهند فرخ بر آید **بغل** متولد است از اسب
و خر اگر ماده اسب بود بیشتر با اسب ماند و اگر ماده خر بود بیشتر بخر ماند و یکی از عجایب او
او است که هر عضوی از آن او که بنگری میان اسب و خر بود و هم چنین اخلاق او نه ذکاء
اسب دارد و نه بلادت خر و هم چنین بانگ و رفتار او میان اسب و خر بود و استر را
عمر دراز بود زیرا که شهوتش کم کند و هیچ شک نیست در آن که استر عاقره بود و بعضی گویند
که هیچ بار برنگیرد و بعضی گویند که منفذ او تنگ است بچه از آن نتواند بیرون آمدن
مادر هلاک شود و از برای این فرج او را مکتوب کنند تا فحل بر آن نرود و بار نگیرد که اگر
آبستن گردد هلاک شود **اما خواص اجزایه** اگر سرمه گوشت او بزن دهند بار نگیرد
و شیخ اذن او همچنین اگر در روز زن دهند بار نگیرد و مغز او اگر بخورد انسان دهند

دیماه
خضر ایغرب ابی الواد ۱۲

مکتوب
بند کرده شده ۱۲

جمله چو اسب او کیمه نشود و چون خفته تیز بول او را اگر زنی بخورد هرگز آبستن نشود سم
استر را اگر بسوزانند و رماد آن بر زن دهند آبستن نشود و اگر سم استر بچند درم لبتانند
و بسوزانند و با دهن آس بیامیزند و سر کل را بدان تدهین کنند موی بر آید و همچنین صاحب
داء الثعلب را و اگر بسم جنب استر و شو بدان او و سرگین او در خانه دخان کنند موشان
جمله بگریزند خایه استر را خشک کنند و در خرقه حریر بپیچند و بر دابه بندند تا از رفتن تعب نیابد
و باز نماند عرق الاستر را اگر زنی با پنبه احتمال کند هیچ آبستن نشود بول او را اگر زن بیاشامد
بچه مرده را بیندازد و صاحب الطلسی اگر بیاشامد زود بچه نهد بول استر را با ثلاث سیرکا
از ابیج اهوی بدان اطفا کرده باشند زن بیاشامد آبستن نشود سرگین استر را گویند که
اگر فر کرم هو بید و بر آن نقل کند و بر راه بیندازد اول کسی که پای بر آن نهد زکام با او
نقل کند و ناقل سلامت یابد زیرا که در افعال باشد اگر خشک کنند و بخور سازند بواسیر
را دفع کند **حمار** حیوانی خوار الاعضا است از عجایب روایت که عوام او هم گذر بود الله حافظ
اگر بر رانه یکبار ... ادهان فراموش بکند و گویند که اگر ساکس ... کند حمار ... را در پیش
دانه و زرها کند تا چنانکه ... وجب ... راه باز یابد گوش و دنب
بجنباند بحر یک ... راه باز یابد و گویند اگر بانگ خر بشنود ... بدرد آید
و ... حال دارد که از بانگ خر ... بدرد آید و اگر گوشهای خر را هم باز بندند
بانگ نکند و اگر سنگی به هیئت مثقال در دنبال خر بندند همچنین بانگ نکند و اگر کسی را عقرب
بزند او را بر خر نشانند ... چنانکه روی او با دم خر کند درد از وی با خر نقل کند بلیناس
گوید در کتاب خواص که حمار چون شیر را ببیند بر جای بایستد و باشد که نیوشد ...
... ایستد و گمان برد که ... او ایمن گردد هم چنانکه گویند ...

اما خواص خر اهلیه او از سطوت او مقید بود ساعتی او هر که بیند او دو دندان یا گرگ بگیرد
مخ او اگر بخورد کسی دهند نفع کند علت النسیان والبلاهت و اگر با زیت بر سر طلا سازند موی
دراز کند و دندان خر از زیر بالین کسی نهند که بخواب رود و در حالت خواب بخسپد جگر او را خشک
کنند و بر صاحب تب پیچ بندند تب به شود و طحال او را خشک کنند و بر پستان زن طلا کنند
شیر بسیار شود و جاف خر را با آب بپزند و بخورد مصروع دهند چند روز صرع را زایل کند و اگر
بر خنازیر نهند تحلیل کند و از معالجات خوب است مجرب است و او را با زیت طلا کنند موی سر را
دراز کند پیه او بسیار نیکو بود اگر جاف خر را بر برص طلا کنند برص را زایل کند اگر چه عتیق بود و آن
از معالجات کبار است و اگر پیه آن زیر جامه بستن تر خیس کنند بچه بیندازد و در ماده سم خر را
با دهن بخورد بر ناصور طلا کنند با صلاح آورد و اگر از ذنب او سه طاق بگیرند و در حال که خر زده
جسته بود بر ساق هر که بندند در حال نعوظ آورد و لحم او را هر که بخورد از آفات سموم ایمن
بود و صاحب جذام را بخورد لحم خر با شحم او و زیت عتیق بر مفاصل علیل طلا سازند
و اگر بر بول اسیر طلا سازند مار را از آنجا بپراند و اگر شیر خر بکودکی دهند که تب جوع بود حزن
او زایل گردد و اگر شیر خر را در خانه بگذارند براغیث آن جمع شوند و اگر شیر خر را مسحی
کنند و بدان مضمضه سازند درد دندان ساکن شود و شیر خر نافع بود از برای ادویه قتال
و قروح امعا و رحم و سل و سعال صبیان پوست حمار وحشی اگر کسی با خود دارد ترس از او
بر شود و نافع بود از برای کسی که او را آسیاط زده باشند یا عضو او را قیح رسیده باشد
از تشنج و هشتم یا دقی چون او را بپوست حمار سازند و پوست باید که حار بود
که در حال سلخ کرده بود با وقت در میان آن بخسپد چون بیدار شود الم از و دفع یابد
و اگر موی او را در نبیذ اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و اگر حجر را که بول حمار

دقی
بیجا شدن استخوان
از موضع خود ۱۲

بشنود درحال

بشود و در حین هلاک نشود سرگین او را اگر در خورد کودکان دهند جهت درد مثانه او حصات نیک
او را منفعت کند و اگر ابزار او در بینی رعاف تشنیق کنند حقن باز ایستد و صاحب خواص گوید اگر صاحب
حصات عصاره روث حمار را گرم بیاشامد آن حصات با بول بیرون آید و همچنین کمی بلکه
آن عصاره در آن خزینش مالکول است **حمار الوحش** اگر کودک زحل … بیند این حیوان بعضی
شود و لشکر بود تا ناظر … میان … تمیز کردن چون کله برید دارد و عادت
بود از آن کله را ابرید و گوید اگر نخل خصی نر را ببیند خصیه او را ببرد از آن بکشد از خوف
آنکه چون بزرگ شود مزاحم او گردد و ماده وقت حمل بموضع … شود و آنجا
بچه بنهد و بگذارد تا قوی گردد و با خصیه بگذارد تا نخل بچه او را خصی نکند و عادت که
الثقیج بعضی از بعضی جدا نشوند و اگر خصیه … باشند و از برای این معنی صید ایشان
آسان بود صیاد در کمین نشیند … کند تا بعضی بیرون نگذارد و پس بیرون آیند بعضی
دیگر خواهند که با اول بپیوندند از ایشان نبینند و صنفی از حمار وحش است او را اخدری گویند
و ایشان منسوبند با اخدر و اخدر اسپی بود ایشان کسری ارد شیر … وحشی و حمار
الوحش … و از نسل … بچگان او را اخدری گفتند و آن در غایت
خوبی باشد و عدد ایشان قوی تر بود **اما خواص اجزایه** اگر … او را با دهن زنبق بر بیضی
طلا کنند زایل کنند و آن نافع بود از برای کسی که بول در فراش کند شیخ الرئیس گوید مراره
او … را قلع کند لحم او نافع بود از برای نقرس چون پیه او طلا کنند با دهن گل سخم
او از برای کلف طلا سازند نافع بود چون اگر از سم او انگشتری سازند و از او بر صاحب
جنون و صرع ببندند زایل شود و اگر در انگشت کنند نیکو بود و اگر بر باد سم او اکتحال
کنند تاریکی دیده را دفع کند سرگین او را اگر در تنور حنا زانداز … از جمله

بیفد آورد و اگر سرگین او را با ماش حیض لب بندد و در بینی دمند رعاف را قطع کند

النوع الرابع النعم

این نوع از حیوان بسیار عدد است و بسیار فایده و شاید
الانقیاد و ذلول شده است و دواب دارند و نه نفرت سباع و باری حمل و علاوه درین نوع
برکت بسیار نهاده است شتر و گاو و گوسپند در هر سال یکبار بچه آرند یکی و سباع پنج تا شش
یا ده و عدد نعم بیشتر از عدد سباع باشد با وجود آنکه آدمی و سباع از وی خورند و چون
حاجت آدمی بدین نوع بسیار بود بار حمل و علاوه این نوع را سلاح نداد و قوت حیوان اقوی
دواب داد و انیاب تیز برای سباع و آلات حرب ایشان را نیافرید چنانکه طیور را داد تا
از تضرع از آن انسان بنفع ایشان را ذلول و منقاد گردانید قوله تعالی وذللناها لهم فمنها
رکوبهم ومنها یاکلون ولهم فیها منافع ومشارب افلا یشکرون و از برای این نوع قرن
آفرید تا بدان تدارک حاجات کند و هر چه نه راح او را قرن نباشد ظلف دارد الا کرگدن
که او را قرن باشد و حافر چون ماده بجا فرو نامی کرد ایشان را بجای حافر ظلف آفرید و
صنف شتر را چون ماده بظلف و قرن وفا نمیکرد ماده دندان آنها از رکب اعلی با ذقن
جمع کرد تا ظلف و قرن حاصل آمد و لابد است نوع حیوان را از سلاح یا آلت حرب تا جهت
دفع خصم تا ذوات آن باقی مانند زمانی و چون ماکول نعم حشیش بود حکمت باری تعالی اقتضا
چنان کرد که این نوع را دهن فراخ بود و دندان تیز بود و اضراس صلب تا بدان
حب و قشر و نوی آسان توانند کردن و چون محتاج بود بزیادت قوت تا از و اعمال
سخت حاصل شود از برای آن کرش آفرید تا بدان علف بسیار بر گیرد و چون با اماکن
حفر رسید او را جزا از نشخوار می آرد تا مستعدان شود حرارت ایشان را نضج
تواند داد تا طبیعت لطیف از آن از کثیف تمیز کند و از عجایب عالم یکی دندان شتر است

آتش ۱ / یش بمعنی / هن دار / سباع را باشد ۱۲

حرب ۱ / کرینر ۱۲

نشخوار ۱ / هندی ... / چرانان کنند ۱۲

ش / نمبه ۱۲

هر روز و شب در عمل باشد و لوده نشود اگر آهن و فولاد را بر هم دیگر سایند و لوده
نشود و هر دو جوارح آفرید که گاه خشک را بخورد و دم گردانید فسبحانه ما اعظم شانه و
اوضح برهانه **ابل** از اهل پارس اشتر گویند از حیوانات عجیبست لیکن عجب او
از چشم مردم ساقط شده است از برای دیدن بسیار حیوانی عظیم است سلس
الانقیاد اگر موشی مهار او بگیرد از پس او برود و اگر کسی اشتر را ندیده باشد و با او
حکایت کنند که حیوانی بدین عظمی و شکل و هیأت منقاد کودکی باشد و اگر او
را بخواباند و اگر برخیزاند و دو خانه بر پشت او نهند از چوب ساخته با ظروف
و آلات و غیره و صاحب خانه در ان نشیند با ماکول و مشروب و ملبوس و غطاء
و وساده و غیره و او خفته با آن حمل برخیزد و روانه گردد و لاشک که بشنود عجب
دارد و از برای این معنی قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
و باشد که ده روز از آب صبر کند و نخورد و سه روز علف نخورد و گردن او را
برای آن دراز آفریده تا چون بر پای باشد علف بتواند خوردن کردن
موافق قوایم بود و چون خواهد که با حمل ثقیل برخیزد مد نفس کند تا مساعد نهوض
بود و تا مشغول باطراف بدن او برسد تواند حک کردن و اشتر بغایت حقود بود
اگر حمال او را برنجاند در بند انتقام باشد اگرچه مدتی بران بگذرد و در [illegible] او
را هیجانی عظیم پدید آید اندک خورد و اگر حمال و اشتر بر یکی نهی برگیرد و از [illegible]
آن بی خبر باشد و چون عصاره فوتنج در منخر او کنند آن هیجان از وی برود
و چون بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی زائل شود و اگر مار او را
بگزد سرطان بخورد او دهند سلامت یابد و گویند که اشتر [illegible] را از هره

[illegible]

نباشد و غشی که در حالت اسهال از گلو بر آرد معلوم نیست که چیز است
گویند که استری را در آن حال بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است و معلوم نشد
اما خواص اگر مغز او را با کراث نبطی بیامیزند و زنی آبستن شکم را بدان مسح کند
بچه بیندازد و گویند که او را زهره نباشد زهره او پوستکی باشد در و لعابی اگر آن
لعاب را در چشم کشند شبکوری و تیه را زایل کند و قدر یک قیراط از آن با مشک
بیامیزند و سعوط سازند نافع بود از برای صرع و اگر کبد او را سه بار بخورند مفید بود
از برای ظلمت بصر و اگر بر خوردن آن مداومت نمایند نافع بود از برای نزول آب
شحم او را اگر در موضعی نهند حیات از آن مکان بگریزند سقام او را بگدازند و این
این را با آب بیامیزند و بر بواسیر طلا سازند درد آن ساکن شود و اگر بدان بخور سازند
هم نافع بود بلیناس گوید در گوش او غده ایست چون بیرون آورند متحجر شود و چون
با سرکه بسایند سپید شود و آن انفع دواییست از برای سموم قتال استخوان
استر بسایند و با زیت بیامیزند و سر مصروع را بدان طلا کنند صرع از و زایل
شود و عظم ساق استر را بسایند و با آب بیامیزند و در سوراخ مور ریزند از آن
بگریزند شعر او را بر ران چپ بندند مانع سلسل بول بود و اگر بر ران کودک بندند
بول در فراش نکند و اگر پشم استر را بسوزانند و رماد آن را در بینی و مقعد رعاف
را دفع کند و خون را از جراحات حبس کند شیر استر نافع بود از برای حمله مسمومان
و اگر بدان مضمضه کنند نافع بود از برای اسنان ماکول بول او را در آفتاب نهند
تا سخین شود و ناصور را بدان طلا کنند با صلاح آورد و اگر از بول استر ماینمند
زردی روی دیگر گردد و در قوت باه بیفزاید و اگر در گوش چکانند درد گوش زایل کند لعاب استر

یکی ازیش

شیخ الرئیس گوید رعاف را قطع کند و اگر بر جدری بر افکنند آثار ان باقی نماند و ثالیل را قطع کند **بقر** ازا بپارسی گاو گویند حیوانیست بسیار منفعت بسیار قوت ذلول و از برای ان او را سلاح قوی بیافرید که او در حمایت انسان است ان عدو را ازو دفع کند و حاجت انسان به و شدید است اگر او را سلاح سباع بودی انسان ضبط او و سوار توانستی کردن و محل سلاح این نوع سر او ساخت زیرا که دلیرا عضا از برای محل قرن شایست و گوساله پیش از آن که صاحب قرن شود مردم را بسر زند زیرا که در طبع او مرکوز است که آلت خصومت از انجاست و گاو بی سر و نیز هم چنین نزدیک حاجت محل قرن استعمال قرن استعمال کند که داند که محل سلاح آنست و گاو را ثنایای فوقانی نبود زیرا که ماده ان در قرن صرف شده است و چنین را استقلالی بر کند و اگر گاو را خصی کند عمل بسیار بکند زیرا کثیر الثروان است و چون نایج شود لشمیر مندفع نشود و ثروان بسیار او را بیر و ضعیف گرداند و گویند که اگر مناخر گاو را مدهون کنند او را صرع پدید پدید آید و اگر قرن او را بر و غن بیند آید باکی بکند و طلف او قوی شود یا اگر فرسوده شده باشد و رفتار گاه تیز بود و چون بیمار شود چیزی از عاج زر سرو او ترکیب کنند مرض ازو زائل شود **الخواص** اگر قرن او را بسوزانند در ماد آن بسایند و در طعام صاحب تب ربع کنند تب ربع ازو زائل شود و اگر در چیزی کنند از شرابهای و بیاشامند بغوزا در دو و در قوت باه بیفزاید و اگر مسحوق این در منخر راعف دمند خون باز ایستد و اگر از ان تدخین کنند جراد برود و از رایحه ان هلاک شود و اگر هر دو قرن گاو را بسوزانند و رماد آن در سرکه کنند و بدان

سرخم
نسخ صمران ۱۲

الثروان
وکتاب ... خصائص ۱۲

برص را طلا کنند و در آفتاب بنشینند برص را زایل کند مخ کاو را اگر با روغن در
گوش چکانند الم آن ساکن شود زهره کاو را با بزر جرجیر و بزر فجل و آب ابن البرش
عرضه کنند تا سخین شود و کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند زایل شود و اگر
زهره کاو را با خطمی بر سر نهند نخاله را زایل کند و موی را دراز کند و اگر زهره کاو را
با ورق عنب کوفته بیامیزند و اندکی از ان زن بجوز برگیرد آبستن شود و اگر بر درخت
طلا کنند دود دران متولد نشود و در زهره کاو سنگی بود بمقدار عدسی اگر انرا
در آب شهدانج و آب فرفخ سعوط سازند صرع را زایل کند و اگر زهره کاو را
با بعر فار صاحب قولنج احتمال کند در حال گشوده شود زهره کاو سیاه را اگر
در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر خواهی که عجبی بینی جره را در زمین کن تا رقبه و
باطوق آن جره بشحم کاو طلا کن هر برغوث که دران موضع بود دران جره جمع
شوند و اگر کلیه کاو را بر کسی که او را خنازیر بود آویزند خنازیر را زایل کند لحم
کاو مضر است بدان مداومت نمودن بهق آورد و سرطان و جرب و قوبا و
جذام و داء الفیل و وسواس قضیب گوساله را اگر خشک کنند و بسایند و با بیض
نیمبرشت تناول کنند در قوت باه بیفزاید چنانکه از ان عجب باشند و اگر خصیه او
در میزوبی بیاسامند همین فعل کند لیکن خایه گوساله باید عظم او را
بسوزانند و با دهن بیامیزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود کعب کاو را بسوزانند
در ماده آنرا در دندان مالند جلا دهد و چرک از ان ببرد و سپید کند بلیناس در کتاب
خواص گوید در ماده ظلف کاو را با عسل و خل و دهن بر کلف کنند زایل کند و بعر
او را اگر در مکانی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت پدید آید سیر کاو زردی

سمن عتیق

و دران فواید بسیار است و از برای پیغمبر صلعم فرمود علیکم بالالبان البقرات
فانها ترعی فی کل شجرة شیر گاو سیاه بارد چو بیامیزند و ضماد سازند ناصور
و بواسیر را دفع کند سمن گاو را اگر بر لذع عقرب بمالند در حال الم ازو زایل
کند و سمن عتیق نافع بود از برای جراحات و قروح عتیق را با دهن سوسن بر
آتش عرضه کنند تا گرم شود اگر صاحب لقوه را از ان سعوط سازند نافع
بود حدا و هم چنین اگر اعضا مستحر را از ان طلا سازند دوغ گاو صاحب بواسیر
نافع بود و ظلف او سوخته با شیرج خنازیر را حل کند چون گاو را طلا سازند
اورام الم ازو ساکن کند بالیناس گویند بول ثور با بول انسان بیامیزند و بر
انگشتان دست و پای نهند تب ربع را دفع کند و قلما یحتاج صاحبه الی ثلاث
مرار و هذا من العجائب و اگر بعل ثور اکتحال کنند نافع بود از برای ظلمت
و غشاوه و بول گوساله را در گوش چکانند طنین از ان ببرد و اگر بر قروح
چکانند چون از ان باز ایستد دم حلق او در پهلو از زن مالند شهوت و جماع
وی غالب شود سرگین گاو را با سرکه و خرما بیامیزند و بر دملها صلب نهند از ا
روح کند و سرگین خشک گاو با بورق و سرکه بیامیزند و بر لسع زنبور نهند وجع ان
ساکن شود و دخان سرگین گاو بق را ببراند و اگر سرگین گاو را طلا کنی بر ثولول
ازو قلع کند و اگر با عفص بخور کند حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه نمل ریزند
هلاک شوند و در مکان عنکبوت همین فعل کند **ثور الوحش** از ابا رسی گوزن
گویند او را قرنی عظیم بود و شعبها بسیار و هر سال بر سر شاخ او شاخی دیگر
زیاده شود و بعضی گویند هر سال قرن کهن بیندازد و نو بر آورد شاخی زاید

وچون قرن او بیفتد بجای رود که کس او را نبیند تا آنکه سر و بر آورد و یقال فی
المثل حیث یلقی الایایل قرونها و قرن او مصمت بود بخلاف دیگر قرنها که آن
همه مجوف بود و چون او را دو سال تمام شود قرن بیندازد و گوزن سماع و غنا
(شیر انداز)
دوست دارد و از نشاب این زمان احتراز نکند از برای التذاذ او بغناء
و چون بیمار شود افعی و حیات بخورد غرض از وی زایل شود و سر افعی بیندازد
چون افعی را بخورد تشنه شود لیکن آب نخورد تا سم در تن او منتشر نشود
سرطان را طلب کند و بخورد زیرا که سرطان غایة سم افعی را دفع کند آنکه
آب بخورد و میان گوزن و حیات خصومت بود ماران چون او را ببینند
بگریزند و در سوراخ شوند گوزن دهن در سوراخ نهد و او به نفس از
سوراخ بیرون کشد آورده اند که گوزنی را سواران و صیادان با سگان
در پی بودند و گوزن میگریخت دران راه ماری را دید دران حالت
بایستاد و مار هلاک کرد آنگه بگریخت و برفت یعنی که قتل حیه پیش او
او اصلح از نجات نفس است

اما خواص سر گوزن را با صاحب
فالج دهند بغایت نافع بود و تریاک
جمله سموم است قرن او را که شعبه
از آن باخود دارد سباع از و بگریزند
و اگر بر در خانه آویزند سباع در آنجا
نرود البته و اگر در خانه بسوزند حیات از دخان آن بگریزند و اگر رماد

آن

اگر ابر دندان مثانه نهند الم او را ساکن کند قرن گوزن اگر بر پستان بندند
طلق آن آسان بود و منع او تریاق همه زهرهاست لحم او نافع بود از برای درد
شکم حوزن او را اگر خشک کنند و مبلدوغ دهند نافع بود و قولنج بگشاید صاحب
عسر البول را سود دارد با بقال بوییت او اگر بر آتش نهند حیات از رایحه آن
بگریزند شوا و اگر بر آتش نهند غبار از دخان آن بگریزند و گویند خصاش شعر
گوزن را در بوریا نهند تا ایمن باشی از حیات و حشرات اگر بر پای منقرس بندند الم
آن ساکن شود گویند او را اگر با خود دارند از همه حشرات ایمن باشند دخان ظلف او
حیات را بگریزانند بول و سرگین او دافع حشرات بود از دخان آن بگریزند **جاموس**
او را به پارسی گاو میش گویند حیوانی عظیم جثه است گویند او هیچ نخسبد و گویند
در دماغ او دودیست دایم حرکت کند و نگذارد او بخسبد و سباع را از خود دفع کند
و تمساح را هلاک کند به شدت سلاح تمساح و کثرت قوة او در آب رود و او را
قطع کند از برای آنچه بر طرف نیل بارض مصر جوامیس را رها کرده اند از برای دفع

تماسیح تا هیچ نیاید
و از آب بیرون آید
و جاموس چون شیر را
بیند حقد او کند
و هیچ مبالات ننماید
و زند بشه در بلاد عظیم
باشند تا در آب نگریزد خلاص نیابد و گویند از خاصیت او است که بر باد رخود بخسبد

اما خواص اجزاء او گویند دندان او درد دماغ اوست اگر از او بره بر کسی بندند
هیچ نخسبد گویند او تولید حمل کند اگر میراو مثبت بر اکل آن مالیند شحم او بگدازند و با بیخ
انجدان طلا کنند کلف و جرب و برص را زایل کند زرافه او را بپارسی اشتر گاو پلنگ
گویند سر او بسر ایل ماند و قرن او بقرن گاو و دندان او همچنان و پوست او چون پوست
پلنگ و قوایم او بقوایم اشتر و اظلاف او با ظلاف گاو و گردن او را نهایت طویل بود و دستهای
او دراز و پایهای او کوتاه
و دم او بدم آهو ماند
و گویند او بیرون است بسیر
چو نکاح و با شتر عرب
ترتیب و گویند چون زرافه
متولد است از ناقه حبشی

و بقر الوحشی و ضبعان ببلاد حبش ضبعان بر ناقه حبشی جهد بچه بیاورد میان ناقه
و ضبعان اگر آن بچه نر بود بر بقر الوحشی جهد زرافه بیاید و طیماوس حکیم گوید چه
در جانب جنوب خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلف الانواع بر مشارع جمع گردند
از برای شدت عطش و سختی گرما و بعضی از آن با غیر نوع خود سفاد کند حیوانات
عجیب از آن متولد شود چون زرافه و سمع و عسبار و غیر آن سمع بچه گرگ است
از کفتار و عسبار بچه کفتار از گرگ و زرافه خلقی عجیب است از وجیز راز خواص معلوم
نشد الاطرف صورت در غایت ملیح و صاحب نزهة زرافه را المستنصر خلیفه بغداد
بود نماید چون بهو سر و گفتی به بغداد ببرد ضان بپارسی او را میش گویند تا رب جل و علا

و درین نوع برکت کرده است عظیم زیرا که در هر سال او را یک بار بیش نبود یک بچه آورد
و از آن بسیار بچه باشد و چون بنگری صحرا از آن ممتلی بود بخلاف دیگر سباع که هر یکی پنج یا
شش بچه بیارد و بدین وجه از آن نه بینی در اطراف الا عددی اندک و از عجایب او است که فیل
و اشتر و جاموس را ببینند نترسند با ضخامت بدن ایشان و هول شکل و گرگ را ببینند
و بترسند با وجود آنکه رنگ شدید الشبه بگرگ دارند و او عدو ایشانست و گویند که گله گوسفند
بر کنار دجله چرا کنند چون گرگ قصد آن کند جمله در آب روند و چون ایمن شوند بیرون
آیند و از جمله عجایب آنست که در یک شب عددی بسیار از آن گوسفند بزاید و روز دیگر چوپان بامداد
گله را بصحرا برد چون شبانگاه بیاید گله باز آرد هر یکی از آن بچگان بخود مادر رود
و آمیزی تا چندگاه بر پای پدر و مادر در شبان باشند و چنان که مزاج او گرم بود گوشت او
در همه تن او پراکنده شود و دنبه در گوشت او در بدن او بیشتر بود و دنبه از و ببرد
و اما بز مزاج او سرد بود گوشت او در اندرون جمع شود شحم او بسیار بود و از برای
گفته اند که دنبه بز و رشکم بود در بلاد هند صنفی از ضان بود که از آن
و یکی از برای خلیفه به بغداد آوردند دنبه بر آن مجموع بود یکی بر سینه و دو بر پهلوها
و دو بر کتفها و یکی بر دنب و گویند ضان بزرگ شود چه نتوانند کشید و گردونی بسازند که
دنبه را بر آن جا نهند و بر سینه او ببندند تا میرود و میکشد و گویند اگر زنبور را
ضان خورده رجوع کند اگر نخورد رجوع نکند **اما خواص اجزایه** اگر قرن کبش
در زیر درختی مدفون کنند ثمره او زود برسد و بسیار آورد زهره او با شیر زنی که او مر
دختر آورده بود در گوش چکانند درد آن ساکن شود و اگر مرارة ضان با عسل
در چشم کشند از برای نزول آب نافع بود و بیاض دیده را دفع کند گوشت ضان

بلدهت آورد اگر بر اکل این مداومت نماید و صرع انگیزد و خواب بر اکل این عادت کند
و مصروعان اگر گوشت ضان خورند صرع ایشان مستحکم شود عظم گوسپند را با چوب طرفا
بسوزنند و بدهن شتر بیامیزند و ریش استخوان شکسته و خورده شده را بدان تدهین
کنند با صلاح آورد بلیناس گوید اگر زن صوف نعجه را بجوف بر گیرد از آبستنی از آن
کند و مانع آن افتد و اگر ظرف عسل را با شاخ سفید از پشم ضان بپوشانند عسل گرد آن
نگردد **معز** آنرا بپارسی بز گویند حیوانیست احمق در غایت عنادت و از برای اینمعنی اگر
اگر خواهند کسی را ذم کنند گویند فلان تیس من التیوس و اگر مدح کنند گویند کبش من الکباش
و معز بر ضان فضیلتی دارد بزیادت لبن و نجابت جلد و از عجایب صنع باریتعالی است که
ضان را صوف آفریده اند و معز را موی چنانکه پوست ضان سنگین است بکثافت صوف و خفت
موی کند و چون پوست معز قوی بود حاجت بنفعها باریک افتد صوف و او را موی آفریدند اما پس
جمله بدن او چون بغل آدمی لحیه یا بیقان در زمستان و او موصوف است بزیادتی شهوت
بحدان و کثرت سفاد و گویند که بزغاله چون بچه شیر را بیند نزدیک او رود و اندک
اندک چون بوی شیر بشنود مدهوش گردد و چون شیر برود با حال خود رجوع کند
و صنفی از عناکب هست نزاریت گویند اگر بر آدمی بر جهد و لعاب آن بر آدمی برسد
از آن المی شدید پاید تا نوبتی که بیلاک ... مدیر بزغاله از آن لسیار بخورد
[illegible] دارد **اما خواص اجزایه** بلیناس گوید اگر معز قرن سپید بسائی
و در خرقه بندی و زیر سر خفته نهی بیدار نشود تا آنکه آنرا از زیر سر او بیرون کنی
مرارة معز را بر سر نهند و بگذارند تا خشک شود نخاله را دفع کند و موی نیکو برویاند
و اگر با مرارة گاو بیامیزند و در گوش چکانند نافع بود از برای طرش و نافع بود از

بزون با آب زهره تیس اندر چشم کشند پس از آن که موی زاید از جفن بر کنده باشد
موی دیگر نروید اگر در گوش چکانند با آب کراث درد آن ساکن شود و اگر بدان اکتحال
سازند از برای غشاوه نافع بود زهره تیس سبوس سر را دفع کند لحیة التیس شد علی جناب
الحیة الربیع بمنزله عنه و اگر از ابر مصروع بیند نافع بود و جگر بز را بر آتش عرضه کنند
از آن رطوبتی بچکد اگر از آن رطوبت در چشم کشند شبکوری زایل کند و اگر زن کبد بز
را احتمال کند شهوت او شکسته شود و بمردان هیچ میل نکند تا ماند در راز و اگر بز را چهل
روز آب دهند در ظرفی از چوب طرفا انکه مطحول طحال او را بخورد وجع طحال از و برود
و همچنین مطحول طحال او را ابول [illegible] در آن خانه که باشد بیاویزد تا خشک شود طحال او
با صلاح آید گوشت بز غم آورد و نسیان و سودا انگیزد شحم تیس با زعفران بر نقرس طلا
کنند نافع بود خون تیس حجر مقناطیس را مفتت کند و خون گرم او که بر سنگ آید پاره
کند و اگر سوزن را با خون تیس آب دهند هر گوشت که بدان سوراخ کنند فراهم نیاید پوست
بز را که در حال سلخ کرده باشند بر لسع افعی و هوام نهند نفع آن ظاهر شود و همچنین اگر
بر مضروب چوب نهند و بر قروح خبیثه و جرب آثار آن را دفع کند کعب تیس سوخته قوت باه را
تهییج کند و با سکنجبین مطحول را انفع بود ظلف بز سوزانند و با سرکه طلا کنند در داء
الثعلب نافع بود لحم بز نافع بود از برای نزله و بر اکل آن مداومت نمودن تولید حمل
کند و اگر شیر بز با شکر بیاشامند تا بر قیح از جلد دفع کند و لون روی را نیکو کند جهت بلغم را
و فرح نسیان و غم و دلواس کند و شهوت وقاع انگیزد لیکن ظلمت بصر آورد و بول او از پای
وارد انفعه خدر وجه [illegible] از کد شعیر [illegible] کند بول او را در آفتاب نهند
تا غلیظ شود و با عسل بیامیزند عضو سوخته را بدان طلا کنند نافع بود و همچنین

صاحب جرب را بدان طلا کنند در حمام سه روز جرب ببرد و بعر بز را اگر علوک خنداران زیر
بالین کودک نهند چه بسیار گریه آن از وی برود شیخ الرئیس گوید بعر خنازیر را تحلیل کند
و اگر زنان آنرا احتمال کنند برصوف رطوبات از رحم او برود و سیلان آنرا منع کند و سم
زنانیه را جذب کند و بعر پوسیده بر عضو سوخته نهند نافع بود جدّا و این تجربه است
ظبی انرا ابیار زان آهو گویند از همه حیوانات نفورتر بود آنرا امبارکی شمرند اگر او را اول
بهار به بیند آن روز را مبارک شمرند و از کیاست او یکی آنست که چون خواهد که در خانه افتد ممتد
رود تا بنگرد که کسی او را می بیند یا نه اگر کسی او را بیند در خانه نرود و اگر نه بیند برود و از عجایب
او یکی آنست که حنظل تر خورد و او را بدندان آن نیم کند و آب آن از گوشه دهن او می چکد
و او را خورد و از خوردن آن لذت یابد و چون تشنه شود آب دریا خورد و از تلخی آن خبر ندارد
و اما آهوی مشک صنفی دیگر بود او را دو ناب از دهن بیرون آمده بود مثل ناب فیل بمقدار
یک شبر و آن بارض تبت و چین بود و گویند اینجا سنبل و سمن و گیاهی خوش بود و از آن خورد
و مشک فضله است بناف او ریزد و از آن گیاه تولد کند و چون آن ماده در سره او تجمع یابد حادث
خارشی عظیم بدو آید سنگ تیز را طلب کند و ناف را بدان میخارد و ماده از وی منفجر شود
چنانکه چرک از دمامیل و بران سنگ جمع شود و آهو از آن لذت یابد و مردم آن بلاد و مرعاء
او را تتبع کنند آن خون را بیابند بران سنگ خشک شده آنرا حک کنند و در نافه نهند
و به پوسته نافه آن نوافج باشد معتاد از برای آن و آن خوشترین اصناف مشک باشد ملوک آنرا
استعمال کنند و بهدایا فرستند **اما خواص اجزایه** قرن او را اگر تبخیر کنند و بر آتش افعی هند
و هوام از آن خانه بگریزد زبان او را در ظل خشک کنند و بزن سلیطه دهند سلاطت او کم کند
زهره او را در کشتی جا بنهند الم آن ساکن شود موی او را اگر بسوزند و او را عسر البول بود منفعت

کند

کند مسک او دماغ را قوی کند در طوبات را نفع کند و بیاض دیده را
جلا دهد و از برای خفقان بود و آن را تریاق سموم دانند الا السنت
و بیاض دیده را که استعمال آن زردی ردی آورد و استعمال آن در
طعام بخزا آورد لبعر او مع جلد او سوخته در طعام بصبیان دهند
در حفظ و کیا بست و فصاحت افزاید و ضابط اشیا شوند اول
ان را بپارسی بزکوهی کویند اکثر احوال کوزن است مانند شاخهای عظیم
و انداختن قرن هر سال و خوردن افاعی و خوردن از قلعه کوه در اندازد
و اگر خود صد کز بود چون صیاد قصد او کند او بقرن بایستد و کویند
که در سر وی دو سوراخ است نفس از آن زند اگر آن را سد کند مختنق
شود و عدد سال او از عدد عقود قرن او توان دانست و از داود
علیه السلام نقل کنند که گفت شوق من بهیج چنان است که میل
ایل که خسته خورده باشد با آب خوردن ولتنه آب گردد و نیارد
خوردن زیرا که داند که اگر آب خورد زهر در تن او برود سرطان را
خورد و از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است
و گویند بزکوهی سه روز و سه شب از آب صبر تواند کردن و با مادر
و با خواهر سفاد نکند و اگر کرگ از پس بزکوهی برود بچه بیندازد
و گویند که او را با ماهی دوستی بود و ماهی نیز او را دوست دارد
یکبار بکنار بحر رود تا ماهی وی را ببیند و ماهی نیز سر از آب بیرون کند
و او را ببیند و صیادان این معنی دانسته باشند پوست بزکوهی

در پوشند با ماهی بقصد السیلان ... بند کنند خواصه قرن
او بسوزانند سوده مفروع یکی ... با شکر در آب بیاشامند
شفا یابد و اگر بر برص و بهق طلا کنند زائل کند و اگر از آن بخور سازند
با کبریت حیات از رایحه آن بگریزند و اگر بر صاحب الطلق ببندند
با سانی بار بنهند و شیخ الرئیس گوید رماد آن دندان را بزداید
و جلا دهد و صاف و سفید گرداند بعوقی که در وی هست چنانکه و شیخ
بر دندان رها کنند دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از ایشان بگریزند و
مراره او گویند هر که هنگام در آب خیسانند وقتی که آفتاب در حمل باشد
از انواع حشرات ایمن باشد تا سال دیگر و شیخ الرئیس گوید مراره تیوس جبلی تریاق
همه زهرهاست جگر او را بریان کنند و بگدازند تا خشک شود و رنگ سا بینند و در چشم

کشند نافع بود از برای
ظلمت عین و غشاوه آن
لحم او تب ربع آورد و شحم
او را طلا سازند بر لسع
عقرب و زنبور درد آن بنشیند
اگر عقرب بموی شحم آن شنود
در حال هلاک شود شحم او نافع بود از برای ضربان و الم که در لیف عصب
باشد و در کین اگر در طبیخ آن نشینند یا بدان تمریخ سازند قضیب او نافع بود
از برای لسع افاعی و قوت باه را تهیج کند اگر از آن تجفیف کنند و در آب بخورد

گردهی بهیج انعاظ کند [illegible] ند و اگر از پوست او نفوه کنند چون دران
خمیر بود موش گرد آن نگردد [illegible] م همچنین و اگر از پوست او سوطی سازند
چون بهیمه بدان بزنند تیز برود اگر سرب بقعه کنند چون او را بدان سوط بزنند از
جنبش بیابان بر وفق نبود او را بسوزانند ربما از زباد دهن و زیر قدم بمانند از
رفتن تعب ننماید و از رفتن نشاط یابند شتر او را بر آتش نهند هوام از رایحه
ان بگریزند و اگر موی دم او را بجوزد گرهی هندند هر قابل بود بیوض لصاحبه الکرب وانتیشی
بول او با عسل آمیخته کنند و صاحب قولنج ازان بیاشامد منفعت فی الحال برد او زینج
الرشکی بود بر سیلان دم فشانند محتبس شود بوزن کوه اگر در آب افتد و بزایند ازان
آب بخورد او زنج ابابند بد آید و الا با مرض ثقیل المغز و آن آب مغیر را مضر بود و صاحب
را مضر نبود والله اعلم **النوع الخامس السباع** این نوع از حیوان بشیاطین شدید
التشبه است از برای آنکه در وکبر است و غضب و سوء خلق و کثرت فساد و قلت استیناس و اقدام
بر هلاک نفوس و جرات بر فساد بخلاف نعم در اخلاق و افعال و چون عنایت انسان مصروف
بنفع نعم و اعانت این نوع حکمت الهیه اقتضا چنان کرده او را تحصیل الذات طعمه بآسانی چون شده
عدد و سلاح تحویرانیاب و براثن و قوت و جرات تام و شکل هایل و فراخی دهن و
غلظ گردن و عرض صدر و میان باریک و اگر نه برین هیات بود در طعمه [illegible] نتوانستی کردن
و چون فساد او بسیار بود حکمت الهیه اقتضا چنان کرده عدد آن کم بود سباع بیک بطن
شش یا هفت بچه آورند و هر سال یکبار یا دو بار و ازان اندکی باقی مانند در اطراف ارض
ولولا عنایة الباری تعالی فی تقلیل عددها لاستولت وجه الارض منها وضاقت علی سایر حیوان
علیشها فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل المضار و تکثیر المنافع لطفا بعباده انه علی ما یشاء قدیر

قدیر و لسعاده لطیف خبیر و لنذکر بعض خواص السباع مرتبت علی حروف المعجم ان شاء الله

ابن آوی او را بپارسی شغال گویند حیوانی بود معروف گردم ورز روع بعض بخورد و بعضی تلف کند و اگر نظر دجاج بر او افتد بیش او آید بخویشتن تا بخورد بیش و اگر چه بر درختی عالی یا سطحی بلند باشد و از عجایب تکلیفات دجاج بر موضعی بلند باشد و سگ یا گربه یا روباه یا هر حیوانی که طالب او بود برود بگذرد هیچ حرکت نکند و اگر شغال بگذرد و از درخت و موضع بلند خود را در اندازد و بنزد شغال رود و اگر صد دجاج باشد یک یک بجا بنزد شغال برود چنانکه خود نزدیک شیر بود و انقیاد دجاج شغال را چون انقیاد شاه تهست و نیکی از شغال و گویند چون خواهد مرغی

از این را صید کند خود را جنبش هیچ کند و از را در راه انداز و در بیابانی چند انکه مرغان بر آن حرکه مستانش شوند انگاه بر ان نشیند و در بس آنچه بود و در راه چهارا نزدیک مرغی رسد بجهد و او را بگیرد **با خواص اجزا ویه** گویند اگر زبان او در خانه دفن کنند میان مردم آن خانه خصومت افتد زهره او اگر در راب کرم نیم درم بصاحب طحال دهند تا ببان مد بر یق سه روز سلامت یابد لحم او نافع بود از برای جنون و صرع ازان نکنند و بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و ضماد سازند بر برص زایل کنند باذن الله تعالی

ابن عرس او را بپارسی راسو گویند حیوانی بود دراز و باریک و دشمن موش بود در گران

موش زرد و موش را بیرون آورد و حلی و جواهر را دوست دارد و بازی بدان کند
و با نهنگ عداوت دارد و نهنگ بیشتر اوقات دهن گشوده بود اسو بدهن او فرو رود
و جمله احشاء تمساح را پاره پاره کند و از ان بخورد و تمساح هلاک شود و اسو بیرون آید

و بر و دور اسو عدو حیات بود
و چون خواهد که با حیه جنگ کند
سوی آب بجهد و مار چون رایحه آب
بشنود ضعیف شود و اسو برا غلبه
کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد شفا یابد و گویند اسو قصد موش کرد موش
بر درخت گریخت اسو از پی او برفت تا آنکه بمنتهی شاخ رسید موش طرف ورقی از درخت
بگرفت و خویشتن را از درخت در آویخت اسو عاجز شد بانگ همی کرد تا آنکه جفت
او بانگ او بشنود و بیامد چون حاضر شد اسو آن ورق را ببرید موش بیفتاد
اسو دیگر که زیر درخت بود او را بگرفت اما خواص الیرابیه رماد او اگر بر درخت پاشند
از آفت سالم مانند و از ضرر مرغ محروس باشد و دماغ او یکتحل به ینفع من ظلمة العین شیخ الرئیس
گوید لحم او اگر ضماد کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و با شراب نافع بود از برای صرع
شحم او را بر ثدیان نهند پستان پستان لیت نشود و صاحب یرقان اگر بشحم اسو را بر سر چشمه نهد
تا بر آن خشک شود آنکه بر آن جوی برود دندان متالم نهد درد بپیچید تا ...
که گویند با جنون نفع کند او را اگر زن با خود دارد در حلی و ضعیف ...
شود و گویند خفیه او همین فعل کند و اگر هر دو با هم باشند بهتر بود و گویند اگر در سرای
را اسو و موش دفن کنند همه ... آن سرای خفوت بود و اگر خار زیر را

بدم ابن عرس طلا سازند ازا اصل کنند ارنب ازا اجناس خرگوش گویند حیوانی
کثیر النوم الوحشت دستهای او کوتاه تر از پایهای او بود و گویند که یکسال نر بود و یکسال
ماده و او را حیض بود همچنانکه زنان را

بود و چون بخسبند چشم او مفتوح بود
و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد
بیماری از وی زایل شود و گویند خرگوش
از غایت کیاست جهد کنند تا در رفتن
اثار پای او بر خاک نماند تا صیاد دیگر از پی او نرود بدانکه او را نوبیر گویند خواص
دماغ او اگر زن بخورد بچه بر گیرد اگر آنکه با مرد مباشرت کند بار بر گیرد و اگر بن دندان
کودک را بدان مالند دندان او بسهولت بر آید و اگر کسی را درد دندان بود مثل آن
دندان که متألم بود از خرگوش بگیرد اگر فوقانی بود فوقانی و اگر تحتانی بود تحتانی و هم
چنین یمین و یسار و بر دندان متألم نهند ساکن شود و اگر زهره او را در خورد کسی دهند
خواب بر وی غالب شود و پیوسته چنان بماند تا آنگاه که سرکه بدو دهند تا بیاشامد بیدار
شود مجالی او را صاحب سرفه با سرکه بخورد سرفه از وی برود و گویند خون خرگوش اگر
زن بیاشامد هرگز آبستن نشود بلیناس آورده است در کتاب خواص و شیخ الرئیس
گوید اگر خون خرگوش را طلا سازند بر بهق ابیض و کلف زایل کند و اگر بدان اکتحال
سازند نور بر چشم و افزاید و لحم او را بپزند و صاحب نقرس در مرق آن نشیند
و صاحب اوجاع مفاصل نیز منفعت یابد الی ههنا کلام الشیخ و بلیناس گوید انفحه
خرگوش نیک نیست اما انفحه او سبب زودتر شود اگر با سرکه خورند تریاک زهرها باشد

کوشت ارنب عرب گویند اگر بسحر و چشم بد دیده باشد و اگر بر وجع مفاصل بعد بندند راست
برراست چیست رور زایل کند فرج او اگر زن بخورد بچه و با شوهر جمع شود آبستن
گردد اگر زن گوشت او را با چیزی اندر زیل او با خود دارد آبستن نشود نخ او اگر بخور کنند
از برای وجع رحم سود دارد و جنین مرده باشد را از آنجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از

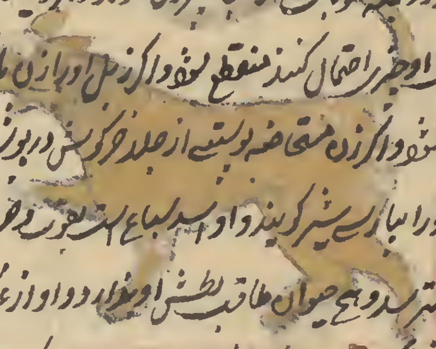

رحم روان باشد از بشرات او چیزی احتمال کنند منقطع شود و اگر زهل او را زنی با خود دارد
در جای حیاض حیض آبستن نشود و اگر زن مستحاضه پوستی از جلد خرگوش در پوشد خون
منقطع شود **اسد** او را به پارسی شیر گویند و او سید السباع است بقوت و جرات
و حقیقت آنکه هیچ حیوانی نترسد و هیچ حیوان طاقت لطش او ندارد و او از عادت آنکه
هیچ حیوان را که پسمانده باشد نخورد مگر بیند صید دیگری بخورد و چون چیزی را صید کند دل او را
بخورد و باقی بگذارد و دیگر بار با آن رجوع نکند و غنا و صوت دف بشنود و صفت
و سخن بود چون لشکر خوره آتش ببیند بترسد لکن به وقت رعد و رعد بترسد و در آن بغایت کند
و اینکه غضب او ساکن شود گویند چون کسی او را تواضع و تذلل کند قصد او نکند الا
که گرسنه باشد و چون از لحم قرد بخورد قصد هلاک کند و از آن لیبا بخورد و چون بیمار
شود لحم قرد بخورد بیمار از وی زایل شود و بسیار اوقات تب دارد و از بیماریهای تب ربع دارد و از
الاسد خواهند که چون او را اسیر کنند در زندان عاجز شود بخورد و
بیرون کنند و گویند این خاصیت شیر است و اگر او را جراحتی یا قرحه یا خدشه رسد
مگس بدان جمع شود و آن عضو منقطع شود تا آنکه او را هلاک کند و گویند چون از خروس سپید
کرید از صوت طاووس همچنین و چون بانگ کند حیوانات جمله از بیم او بلرزند الا خر
بایستد و خوف اندر گربه هست و چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا حیوانات بگریزند و

قرلیه
نسر ده ۱۲۵

گویند چون شیر ماده وقت ولادت المی عظیم یابد و بچهاش غور هم او را ببرایش مجروح
کنند شیر از آن بسیار رنجور شود شیر نر بعد فراغت از این او را بر سمارن بیاورد و شیر ماده بر سمار بخورد
و از آن سلامتی یابد و شیر ماده وقت ولادت زمینی که شور با نمناک طلب کند و آنجا بچه نهند

تا مور بچگان او را هلاک نکنند
و تحمل عدو شیر تمام کنند
با شیر جنگ با فیل کند و شیر
را بجز بچه و بچه او پیش از
سباع دیگر بود و در ظلمت
چشمهای او چون دو شعله آتش بود و هم چنین چشم پلنگ و چشم گربه و چشم
افعی و ملاحان گویند بر کنار دجله اگر سفینه را ببندیم به درختی یا میخی شیر
بشب بیاید و بنزدیک میخ یا درخت منبسط شود و چشم بر هم نهند تا ضوء
آن را کسی نه بیند و داند که کسی بیاید تا سفینه را بگشاید چون بیاید او را
صید کند و حکایت کرد محمد بن سهل الواسطی گفت جمعی ضیاع را بنهر جعفر
بردم از برای قطع قصب یکی از ایشان در میان قصب شبلی را دید
او را به منجل بزد هلاک کرد و آن شبلی بود چند که به ضیاع او را ملامت
کردند و گفتند مادر و پدر چون او را ببیند ما را التعرض رسانند و ما بر
صحرا امی خسیم سلامت نیابیم ما درین سخن بودیم که بانگ شیر شنیدیم در
حال عزم گریز کردیم و بیرون از اجمه بیتی بود بالای آن غرفه رفتیم و
بدان تحصن ساختیم و آن غرفه دور بود چون شیر بیامد و بچه را کشته یافت

شبل
بالکسر ولد الاسد ۱۲

از پس ماند

تبصیص
جثا بندیه و ۳ و ۱۲

ازما آمد تا آنکه بدانستیم که ما دران غرفه مجتمع شده ایم آمد و قصد میکرد تا بر غرفه
جهد و نمی توانست بران پشته رفت و بانگ کرد شیر ماده بیامد و او نیز قصد
میکرد تا بر غرفه جهد و نمی توانست بانگ می کردند تا آنکه ده یازده شیر جمع
شده اند و هر یک می آمدند تا بر غرفه جهند و نمی توانستند و ما در غرفه از
ترس چون مردگان بودیم آنکه جمله جمع شدند و حلقه کردند و بانگ بر آوردند
بانگی عظیم شیری بیامد سیاه دراز باریک میان سباع چون او را بدیدند از برای
او تبصیص کردند و او را آوردند تا غرفه و ما در پیش غرفه جمع شده بودیم تکیه
بر در زده آن را نگاه می داشتیم شیر سیاه بیامد و کفل را بر در نهاد و قوت
می کرد تا آنکه لوحی ازان در بشکست یکی از ما دم او را اندرون کشیدیم و سخت
بگرفتیم و کارد منجلی با ما بود بدان می بریدیم و شیر خود را بر زمین میزد
تا تمام ببریدیم شیر بانگی عظیم بکرد و خود را بر زمین زد و برخاست و سباع را
نهش می کرد و می خراشید تا آنکه چند شیر را هلاک کرد باقی شیران بگریختند
و شیر سیاه از پس ایشان برفت از آنجا بآبادیه آمدیم و اهل دیه را ازین حال
معلوم کردیم شیخ قریه گفت این مثل جرد عتیق است اگر دم او را ببرند
رها کنند موشان را هلاک کند **الخواص** اگر دماغ او را با زیت عتیق
بیامیزند و عضو مرتعش را بدان تمریخ کنند اختلاج ازان ببرد و اگر دندان
او را بر کودک بندند دندان او بی الم برآید و اگر کسی با خود دارد از درد دندان
ایمن بود اگر زهره او کسی بخورد دلیر و مقدام شود و صرع و داء الثعلب را
سود دارد و اگر برانی الکحل کشند سیلان دمع را منع کند و اگر بر خنازیر

طلا سازند دندان را از بن بر کنند شحم او را بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر روی را
بدان طلا کنند هیچ سبع گرد وی نگردد و از وی بگریزند و اگر در خانه نهند موش و عقرب
از آن خانه بگریزند و کلف را زائل کند و دمامیل را نضج دهد و اگر آن را در روی مالند
ترس از وی کم شود و اگر در ظرف آب اندازند هیچ چهارپایی از آن آب نخورند گوشت
شیر نافع بود از برای فالج و استرخا و اگر دم او را بر سر طلا کنند و انواع لسعی
حمله را زائل کند و دمامیل را نضج دهد و با حلتیت چند بار بر برص طلا کنند
زائل کند خصیه او قطع منی بود و درهمی اگر از آن بسایند و با ماء الورد در خورد زن
دهند زن عاقر شود چنانکه دیگر از وی هیچ فرزند نیاید و اگر مرد چوزه هیچ
زن از و آبستن نشود مخلب او هر که با خود دارد شجاع گرداد نکردد و اگر در آب
اندازند و از آن دواب و غنم نخورند لاغر شوند و پس از آن هیچ فربه نشوند جلد او
صاحب نواصیر را بر آن نشستن نافع بود و اگر صاحب تب ربع روز نوبت
بر آن خسپند تا عرق کند تب از وی برود و اگر پوست شیر را بر دهل بندند هر اسب
که آواز آن بشنوند بیمار گردد اگر خایف بر پوست شیر نشیند خوف از او برود
و اگر جلد پیشانی شیر را بر پیشانی خود بندند یا در زیر کلاه نهند پیش مردم
و ملوک با فر و هیبت بود و اگر پوست شیر را در میان پوستینها نهند و بر جمله
پوستینها باز افتد موی شیر را اگر جایی بسوزانند جمله سباع بگریزند درماذان
با دهن السمع بیامیزند و صاحب حب القرع از او احتمال کند آن مرض از وی منقطع
شود زبل شیر را اگر در شراب کنند و بیمار را به خورد دهند چنان از او دشمن دارد
که پس از آن نخورد **ببر** حیوانی است از شیر قوی تر بود و جابشیر و پلنگ

ببر

دلمی

دشمنی دارد و چون قصد پلنگ کنند شیر پلنگ را یاری دهند و میان سبع و عقرب
دوستی بود تا غایتی که عقرب در میان موی ان خانه بسازد و جاحظ گوید اگر
ببر مجروح شود کلب گردد و حمله سباع از و بکریزند و چون بیمار شود سگی را
صید کند و بخورد بیماری ازو زائل شود و چون پیر شود مردم را التعرض نرساند
بخلاف گرگ و اگر چه بغایت گرسته باشند و چون بچه خواهد نهادن نزد درخت
جاشت رود تا بردی اشتان شود در هر سه روز یکبار بچه را شیر دهد و بچکانرا
اما خواص اجزاء زهره او باب آمیخته کنند
دتن صاحب سرسام را بدان طلا
کنند نافع بود و اگر زنی ازا احتمال کند
باز بگیرد و اگر ابستن بود بچه
بیندازد کعب او را بر قاحد
بندند در رفتن خسته نشود و اگر خود بیست فرسنگ برود از پوست او
اگر نطع سازند صاحب حب القرع بران نشیند از ان خلاص یابد و اگر زیر دامن
صاحب سطر الغب بسوزانند تب را دفع کند و ازرائحه پوست مورچه تولد
کند و از دخان زبل او هوام جمله بگریزند الا مورچه **ثعلب** او را بالفارسی روباه
گویند حیوانی بود بسیار حیلت کثیر الالتفات بحیلت با سباع بزرگ مقاومت
کند خانه خود را دو در یا سه دروازه سازد تا چون عدو از دری در آید از دری دیگر
بگریزد و هر سال موی او بریزد عنب الثعلب بخورد تا موی او بر آید و از ینمعنی
موی افتادن مردم او را دار الثعلب خوانند دیگر کنند و او روباه بود بعضی جمع

کند و گرد خانه خود نهند تا گرگ قصد او کند زیرا که اگر پای گرگ لعضل اید هلاک
شود و چون گرسنه شود خود را در صحرا بیندازد و شکم منفخ کند تا مرغان پندارند
که مرده است چون مرغی بروی نشیند و بجهد و صید کند و چون چیزی از جوارح
یا صقر یا غیر آن او را پر بزند تا برود یا سگ
در و رسد روباه از پشت باز افتد و جارحه
را بخراشد چنانکه هیچ دیگر گرد او نتواند گشت
و او را حیلتی عجیب است در قتل قنفذ چون
خواهد که قنفذ را بخورد سر در اندرون کشد و چون گرد شود از خار روباه بروی بول
کند از بول روباه متألم و منبسط گردد روباه شکمش بدارد و او را بخورد و بیماری
از وی برود و چون قمل بسیار بر وی جمع شود پاره لیف یا صوف را بدهن بگیرد
و در آب رود و اندک اندک در آب فرو می شود تا آنکه قمل بر سر او جمع شوند آنگه
صوف را بیندازد و از قمل باز رهد اما خواص اجزای او اگر سر روباه در برج حمام
نهند از آنجا حمام برود و یکی در آنجا نماند ناب او بر کودک بندند در خواب
نترسد و خلق او خوش شود و ریح الصبیان را دفع کند ناب راست او را بر
کسی بندند که دندانش درد کند از جانب راست الم را زائل کند و همچنین
چپ بر چپ مراره او را در بینی مصروع دمند در آن ساعت از صرع ایمن بود و لحم
او نافع از برای جذام و فالج و لقوه خصوصا چون بدان مداومت نمایند
شحم او بگدازند و بر پی منقبض طلا کنند در حال وجع آن ساکن شود و کلیه
نافع بود از برای عانه کلاب اگر با خود دارند زیرا اگر بدان طلا کنند تحلیل

کند و از خیر

ذاکر خصیه او بر گردن کودک بندند دندان او بسهولت برآید قضیب او را بر صاحب
صداع بندند زایل شود بوییدن او بهترین همه بویها است شیخ الرئیس گوید بو سعفی
بر طاس البغل لنا الیست مسطوب مرا که را خون او اگر سر کودک بدان طلا کنند
موی او چون آید و اگر شیر را با نمک و ورس تا ... بعد و نتهای را هر چه باحجف
داره ابن بیطار حیله هر محتاج وبر او را بر صاحب صداع بندند زایل شود و شیر
او را در کوزه سر تنگ کنند و پشت بر آن زنند و کسی را که علق در حلق او منتشب
شده باشد بدم بر آن کوزه نهند چون دهان او با علق رسد در حال بیفتد
زهره او را در چشم سپید صافت ... بر کیر دهد ... کند بر ... و اگر در میان عنق
چهار پنجه ... حمو آنکه در ... قوت عظیم ... و بر میان سر یک
قرن داره مثل قرن کرگدن و بشره او ... بر دو بار ... و در ... چیزی از سکا
بدو ... فتبارک الله ... شود بدو گویند این حیوان در ... و ... صورت

اما خواص اجزایه
خون او را با آب گرم
اگر صاحب خناق غرغره
کند در ... خناق او
... در ... او را
... بینر ند
و ... دهند
در چشم ... او ... کعب او ... انند تا ... او بصاحب ... دهند الم آن

ببینند و علیل از وی برود در حال صحت یابد خنزیر اورا بپارسی خوک
گویند حیوانی کریه صورت است سیخ و دو ناب دارد از دهن بیرون آمده
همچون فیل و سر او بسر جاموس ماند و او را ظلف بود چون گاو و گوسفند و گویند
بعضی خنازیر را ظلف شکافته نیست و وقت هیجان میان خنزیران خصومتی عظیم بود
همدیگر را بناب مجروح کنند در آن وقت خنزیر خود را بطین زفت و راتینج و گیاه
در مالد تا ظاهر بدن او چون جوشنی بود تا ناب در وی کار نکند و علامت
هیجان او آن بود که سر در پیش افکنده بود و دم را بگیرد و چون ذکر خنزیر چهد
طویل بر شیب او بماند و اگر بسوختن جلد را در زمین بند فرو کنند خنزیر آن زمین را
بسیار کند تا آنکه سوختن را بیابد و گویند خنزیر را بچه در شکم بسیار بود از همه
سباع زیرا که خنزیر ماده بیست بچه بیاورد و میان خنازیر و حیات عداوت بود
خنزیر مار را بخورد اگر او را دریابد و مار خنزیر را لسع کند و در حال هلاک شود از برای
اینمعنی خنزیر بهلاک مار راضی نشود بلکه او را بکشد و گویند خنزیر را جلد شود بلکه چون
او بر گوشت ریسته بکشد و ظاهر نیست که بو برنتابد الا اما منسلخ شود چون پوست دیگر
حیوانات و گویند خنزیر از روی از ثعلب بود و بدن او احتمال [illegible] کنند بخلاف
سایر حیوانات و بلیه که خنزیر با شیر مقاومت کنند و بسیار حیلت بود تا غایتی که
چون فارس قصد او کنند خود از وی بگریزد تا فارس از پیش او بسیار برود چون
دانست که خسته شد بر وی حمله کند و اسپ سوار را بناب بزند و مجروح کنند و اگر تشنه
شود موی لاغر گردد بسی آنکه چندان بخورد که بدو روز فربه شود و بقصاب [illegible]
جنسی کنند خوکها اگر تشنه دارند تا لاغر شود [illegible] را علف بسیار دهند

سیخ
جوانمرد

الوزغ
الاستیصال

تا بزمانی اندک فربه شوند و خوک چون بیمار شود خرچنگ بخورد صحیح شود بیرون اندر خواص
عجیب که بینند چه اگر خوک را بر لب چاهی ببرند چنانکه خوک بشنود آواز دیگر چون حمار بول
کند خنزیر هلاک شود در حال و اگر خنزیر بزرگ را بناب بزنند موی ریک جمله بیفتد و قیل

چون بانگ خوک بشنود بگریزد
اما خواص اجزاء بناب او
هر که با خود دارد در میان مردم
مکرم باشد و از چشم بد ایمن بود
ناب چپ او را در زیر بالین
صاحب ولایت نهند معزول
شود زهره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بواسیر را ببرد و اگر با بول عسل بقضیب
چرب دهند زایل شود علم او که بیند خوشتر از همه گوشتها بود اگر آن را با ماهی بگذارند
دود شود [illegible] بود از برای [illegible] و اگر با دهن جوز بیازد دهند فربه شود پیه
او بر عضو مشتنج طلا کنند نافع بود و نرم شود و اگر پیه او را با زرق حمام بر گیاه
بیامیزند و جای زیر دماغ صلب طلا کنند نضج دهد و سرگین او [illegible]
و پیه خوک [illegible] طلا کنند بر بواسیر نافع بود جدا و اگر خنزیر [illegible] عظم انسان شکسته شود
در استخوان خنزیر جبر کنند بروز ملتیم گردد مستقیم بود و هیچ عظم حیوانی را
این خاصیت نیست و اگر او را در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند با هستگی
بر خود و اگر رماد استخوان خنزیر را در خرقه بندند و در راه گذر [illegible] زعفر بریخ
نهند [illegible] را آورد و هیچ خنزیر گرد آن بگردد باذن الله رماد استخوان خنزیر را

بر ناصور نهند اگر بیفتد تا صلاح آورد و جلد او را اگر در خانه رها کنند بق از آن
خانه برود و چاغر او را بسوزانند و با شکر بخورد کسی دهند که بول در فرش کند
این از وی زایل شود و اگر جلد او را در سر اسب بندند بسیار گرد آن نگردد و کعب او را
بسوزانند تا آنکه سپید شود پس صاحب قولنج دهند و در جلد او بصاحب حیض
دهند آن را زایل کند و شیخ الرئیس گوید اگر به بر برص طلا کنند نافع بود و بول خوک را
در بینی بیاشامند مثانه را منفعت کند و بول او را در بن درخت سیب بسیار
کنند تفاح آن سرخ شود و اگر زن آن را در صوف استعمال کند فساد نفاس را دفع
کند و مشیمه را بیندازد و اگر پیه او طلا کنند آن را حل کند **دب** آن را بپارسی
خرس گویند حیوانی سمین است تنهایی دوست دارد و چون زمستان آید در غار رود
بیرون نیاید تا اول بهار و چون گرسنه شود پنجه خود لیسد که از آن سیر شود
شود و چون بهار آید از غار بیرون آید همچنان فربه شود و با گاو خصومت کند
چون گاو خواهد او را بزند بر پشت افتد و دست و پای گاو را بند میگیرد

و او را بدندان میگیرد و غلبه کند
و چون وقت ولادت او بود
نظر بر بنات النعش صغری دارد
ولادت بروی سهل شود و چون
بچه بزاید هر لحظه او را از جایی
بجایی برد از خوف مورچه
زیرا که هلاک او در مورچه باشد چون بدن او صلب است او را بیک جای رها کنند و برد و خیت

رود نمره ولان از بهر بچگان سنبدان و خرس آفت هیچ انگبین نیست خانه بیخ را خراب

کند و بسیل او را بخورند و باشد که بچه خود را رها کند و بچه گفتار را شیر دهد و از بران سمعی

عرب گوید احمق من جهیر و جهیر خرس ماده بود و از عجایب خرس او را بعضی یکند الدشیر

مردی حکایت کند که شیری قصد او کرد گفت هیچ مهرب نیافتم الا درختی در آن وادی درخت رفتیم

شیر آمد و در زیر درخت منتظر نشست منتظر آنکه من از درخت بزیر آیم و مرا بگیرد چون نگاه کردم

بر شاخ بالای درخت خرسی دیدم چون مرا بدید انگشت بر لب نهاد یعنی هیچ مگوی تا شیر از من خبر ندارد

کف خود را محصور ساختم میان شیر و خرس و با من محابا کردی بود بر داشتم و آن شاخ را

که خرس بر آن بود اندک اندک می بریدم و خرس در من نگاه میکرد و میدید که چه میکنم چون

بعضی از آن ببریدم بلکه بثقل خرس شکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر بر خاست و درو آویخت

زمانی بمصارعت کردند عاقبت شیر غلبه کرد و خرس را بخورد و برفت و من خلاص یافتم

خواص اگر دندان او را بر شیر انداز بند و طفلی آن شیر بخورد دندان او بسهولت برآید و اگر چشمهای

او را با مید و حمه کتان بر بندند صاحب تب ربع را از تب خلاص دارد و اگر مراره او را

با فلفل سائیده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر در چشم کشند ظلمت را زایل کند

شحم او گویند اگر صاحب صرع از آن بمالند صرع را زایل کند و اگر شحم او را با قند حل کنند

و طلا کنند بر موضع داء الثعلب بروید و شحم ذئب با شحم غراب الحوت بیامیزند و موی را بدان

تدهین کنند چند بار سفید شود و با مغز بود از برای نقرس که از سرما بود و برص را زایل

کنند و مفاصل عصب را تلیین کنند دم او را با عقب الزنبره بیامیزند و بر موضع

طلا کنند موی بران بروید و اگر موی را در بارد زون چشم بیرون کنند و بجای دو را

الکحل کنند دیگر بروید و اگر او را بر گردن سگ بندند هر چه بود بر خوید از وی بگردد

ازرا بپارسی راسو گویند حیوانیست وحشی هیچ مستانس نشود بر شکل گربه سیاه بود و عدو
حمام بود در برج کبوتر رود و یک کبوتر را در برج زنده نگذارد و عدو ثعبان بود گویند چون ثعبان
از بانگ دله هلاک شود در اراضی مصر ثعابین بسیار پدید آمد حکما بفرمودند تا دله را از ارض

مصر بردند تا ثعابین کم شد و اگر وجود
دله نبودی کسی را اینجا مجال اقامت نبودی
خواص اجزای او عینه الیمنی
تشد علی صاحب الحمی الربع یبرء بالتدریج ولو علق علیه عینه الیسری عاد الحمی شحم او
اگر بدندان رسد و درد کند ساکن شود و اگر بر آن مداومت کند از دندان برود دم او اگر مصروع
بخیف و انفی سعوط کند صرع ببرد و بوی او اگر در برج کبوتر دخان کنند کبوتران جمله از انجا
بگریزند و حیه و عقرب نیز از رایحه آن بگریزند و پوستین از پوست دله اگر صاحب نواسیر در پوشد
نافع بود نصف بیض خصیه او را اگر بر آتش نهند موشان از رایحه آن بگریزند ذئب ازرا
بپارسی گرگ گویند حیوانی خبیث است صاحب غارات و حیله مات بود و دغا برده و ختل پیشه بود
و چون طلب چیزی کند بدان چیز و مداومت نماید و چون حمله برد هیچ خطا نکند و چون گرگان
جمع شوند هر یک از ایشان خایف بود از دیگری و چون بخسبند بر شکل حلقه خسبند و هر یک
روی بدیگری بود از غدر ترسند تا غایتی که گویند یک چشم خفته بود و یک چشم بیدار و
اگر یکی را از ایشان جراحتی یا خستگی رسد همه بر او جمع شوند و او را بخورند و چون از کسی
یا از چیزی عاجز شود بانگ کند تا گرگان بیایند و او را اعانت کنند و چون بیمار شود
از میان گرگان بیرون شود بترسد که گرگان بدو بینند که او ضعیف است بر وی جمع شوند و او را
بخورند و هرگز با مرد عصا بعود از دو بگریزد و اگر شمشیر و تیر و کمان ببیند نترسد و اگر زنگ بگردن

ختل
یعنی خدعه ١٢

ایشان را نیز بگریزد و اگر
تیر بوی اندازند همچنین
بگریزد و چون بیمار شود
چنینی هست و آن علفه
خوانند از آن بخورد شفا یابد
از وی شود و چون تنها گرگ
گوسفند یک شب بانگ کند تا گرگان بشنوند و در مقابل آن بانگ کنند اگر بجانب دیگر روند اگر
سگ قصد آن جانب کنند گرگ از آنجا بانگ شنیده بود و از آن جانب گوسفند را بیرباید و قفای گوسفند
بگیرد و او را بدوم فرزند و با او می‌دود و قصد گوسفند نیز آنگاه در وقت طلوع آفتاب کند
زیرا که داند سگ همه شب پاسبانی داشته بود خسته بود چون روز آید خواب بر وی غالب شود و همچنین
شبانان در شب نخسبند و گویند اگر گرگ از پس گرگ بدود اندر دنبالش سر بر آید و اگر به سم آب
برانند سر بشکند گرگ بداند که پاره بر پا ایستد و قوایم او بشکند اگر گرگ اسب را بگزد قوت و زیادت
شود و در تک نیکو آید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش آید و گرگ را قوت چشم بغایت
قوی باشد اگر مهمان بچیزی نگاه کند با حیوان او را ببرید در مهب باد ایستد و بقوت چشم
بو آید که بچه کجا هست و اگر کسی را جرحی شود بسبب جراحتی یا زعافی مقابله کند با دو
هیچ از وی جدا نشود تا بروی غلبه کند جاحظ گوید سباع هیچ وقت بعضی جانب ایشان را نرسانند
الا دقیقه هر شوند و از جمیع حیوانات عاجز آیند مجمل که گرگ او را تا اطلاع تمام کند
الا وقیح هیچ از حیوانات نباید و گرسنه باشد اما گرگ قصد مردم بسیار کند خاصه
وقت میش بعضی کس گویند در کتب حکما آمده که اگر چشم گرگ بر ایشان افتد بشکند زبان

اوکرک را ببیند مرده یابد و مسترخی شود و اگر در چشم انسان بر کرک افتد او را بلا و بیماری رسد
وضعیف شود **اما خواص اجزایه** گویند که اگر سر گرگ در برج حمام نهاد و بیرون آید کبوتر دیگر
و دیگر بها کرد آن برج نگردند و اگر سر گرگ را در جایی که گوسپند دفن کنند گوسپندان جمله
بیمار شوند چشم راست او بر کودک بندند بهتر بیند و اگر ناب او کسی با خود دارد در چشم
مردمان با فر و بها بود و اگر شراب خورد درد سر اثر نکند و اگر بر سبب بید بندند همه بهاین
سبق ببرد و چشم راست او اگر کسی با خود دارد از غایله گرگ ایمن باشد اما ناب او بیند و بر
دندان بمالند افتادن دندان الم را دفع کنند و اگر میان ابرو را به مراره او طلا کنند پیش مردم مکرم
باشد و قدر و ارج از آن باجبه مشک بخورد مجروح دهند صرع از وی برود و اگر زن از او احتمال
کنند چون مرد با او نزدیک کند آبستن شود باذن الله تعالی و اگر در چشم کنند مانع از نزول آب
و غشاوه خون گرگ با دهن جوز بیامیزند و در گوش چکانند طرش را زایل کند و اگر زهره او
زن دهند آبستن نشود هرگز خصیه او را بریان کرده بخورند شهوت باه را بیفزاید و تیغ
کنند و اگر کسی از آن با خود دارد و مباشرت بسیار تواند کردن استخوان او را بیند چو کرد
بر کرد جایی که گوسپند بیفکنند اگر در آن شبان نگردد و اگر بسوزانند ازو الحیه آن موش ان
بگریزند و اگر کعب او را با جلد بر ساق بندد دیر خسته شود و اگر از آن جزو گردن کودک بندند
اصلاح او خوش شود بعضی گویند هر که با خود دارد از سلاطین محفوظ باشد و کعب او است
از هر چه با خود دارد و در خصومت با مردان غالب آید و کعب چپ او نزد آن بیفتد از کتاب
خواص گویند اگر از پوست گرگ نطع سازند صاحب قولنج چون بدان نطع نشیند قولنج
را دفع کند دنب او اگر در دیگ ناهی دفن کنند هیچ گرگ به آن ده نیاید و گویند اگر
زن بر پوستی گرگ نشیند هیچ آبستن نشود زبل گرگ اگر در خورد صاحب قولنج دهند

مغز او

منفتح شود بلیناس گوید اگر زبل کرگ را بر مخد صاحب قولنج بنهند در حال منفتح شود
و گفته‌اند گراز او مردم را تب آید مها جانوریست بشکل پیل الا آنکه از پیل

کوچکتر بود و از گاو بزرگتر
و گویند که بچهٔ او سر از رحم
مادر بیرون آورد و گیاه
خورد مدتی تا آنکه قوت یابد
از رحم مادر بیرون آید و
یکبار زاید و ابو الریحان بیرونی
گوید بارحق هند حیوانیست

که از رحم مادر بیرون آورد و حشیش خورد و باز جای خود رود و بیرون نیاید
تا آنکه قوت در خود قوت آن بیند که دود و بیرون بر مادر سبق گیرد اگر مادر او را پیش از
آنکه بیرون جهد زیرا که زبان مادر او بغایت درشت است اگر بچه را بیابد چندان لیسد
که گوشت از استخوان او جدا شود و در وی هیچ خاصیتی معلوم نیست سنجاب حیوانیست
بر شکل موش و الا اینکه او از موش بزرگتر بود و موی او در غایت نعومت که

از آن پوستین سازند و مرد متنعم
بتابستان در پوشند زیرا که آن خنک باشد
بخلاف دیگر پوستینها که گرم باشد و محرور

دهند تا هم بدن و جنون را زایل کند و صاحب امراض سودا وی را دهند از برای آن
تا نفع بود سمور او را بپارسی گربه گویند حیوانیست متواضع و متملق با مردم باشد و علامت

بازی می‌کند او را از برای دفع موش آفریده است گویند در سفینه نوح علیه السلام
موش بسیار شد و فساد بسیار می‌کرد نوح علیه السلام از آن شکایت کرد باری جل
و علا فرمود که دست بر سر شیر مسح کند چون مسح کرد شیر عطسه داد و از دو منخر او
دو گربه بیفتاد از برای آنست که گربه شدید الشبه است بشیر و موش جز بگربه دفع نشود
کند و گربه انواعی لطیفه‌ها هست دست را بر روی خود مالد چون آب بشوید و اگر چیزی از
اعضای او ملطخ شود از زبان پاک کند در وقت هیجان الم عظیم یابد از لذع مادهٔ
نطفه هیچ قرار نتواند گرفت تا آنکه آن ماده بریزد و هیجان گربه آخر زمستان بود
و آنکه چون بچه بنهد جوعی عظیم در وی پدید آید اگر ماکول نیابد بچهای خود را بخورد و در وقت هیجان
بانگ کند تا بانگ او دیگری بشنود و بیاید و از اجتماع ایشان حاجت بر آید و منقطع شود
چون زبل بیندازد در زیر خاک پنهان کند تا موش بوی آن نشنود و بگریزد و بعضی
گویند از شرم پنهان کند تا کسی نبیند و اگر موش از سقف نگریزد گربه از پیش باز افتد
و دست و پای را بجنباند موش از ترس از سقف بگریزد گربه از پیش باز افتد و دست و پای را
بجنباند بیفتد و چون موش را صید کند زمانی با او بازی کند و او را عذاب دهد و رها
کند تا برهد چون دور رفت دیگر بار بجهد و او را بگیرد و او را الحق بتر از آنکه عذاب دهد
و بعد از آن او ملتذ شود آنکه در اخبار نوح آید ضعیف شده بخورد و گویند هر که گربه
سیاه بخورد جادو بر او کار نکند باری جل و علا در نهاد فیل نهاده است که از گربه بترسد
اما خواص اجزاء دماغ او با ... از برای ... کنند و اگر چشمهای او خشک کنند
و بدان اکتحال کنند هر حاجت که از کسی خواهند بر آید تا بگربه سیاه هر که با خود دارد
شب بیند و اگر از او زهره در پوست گربه بپیچند و با خود دارند هیچ دشمن بر ایشان ظفر

نیابد زهره گربه را اگر در چشم کشند بشبان بینند چون بروز و نیز مردم از مرارهٔ گربه با دهن
زنبق بیامیزد و بدان سعوط کنند لقوه را زایل کند و اگر با کمون و بیخ بر جراحتهای
عتیق نهند با صلاح آرد طحال گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز ایستد مادام که
طحال با وی بود گوشت او را بر نقرس نهند زایل کند دم او را بجوزد صاحب جذام دهند
نافع بود جدا اسیناس گوید هر مردم که گربه سیاه پیش او باشد مردمان او را دوست دارند خصوصا
او را اگر دود کنند با زرنباد چون از آن موضع بگریزد و کسی را اذیت نرسانند زبل گربه را
در دهن پس کنند در وقت ابتدای تب آورد او در تب مالاندیت نیابد و اگر ابزار او در آن حل کنند
و بر پای منقرس طلا کنند درد او را زایل سازد و از نقرس خلاص یابد و مرغ از بوی
زبل او بگریزد **سنور البر** زباد را گربه دشتی گویند حیوانیست بر شکل گربه اهلی

لیکن حجم او بزرگتر بود هم چند بکا
کوچک و او را عدو بسیار بود این
و در محافظت نفس خود احتیاط تمام
نمایند تا غایتی که بعضی از ایشان بعضی دیگر را محافظت کنند و چون شب در آید تا ساعتها
نصب کنند و با سعبان هیچ بجنبد و تا روز حراست کنند و اگر عدوی قصد کند ایشان را خبر
دهد تا بگریزند و اگر حارس بجنبد هلاک کنندش **خواص اعضا** مغز او اگر با
عسر البول باشد در آب حل کنند و بر آتش نهند تا گرم شود و در کماجه بریق بیاشامد
بول بگشاید و از همه امراض گرده صالح باشد زبل او اگر زن خواهد که بار نگیرد در آن
بتو حمل کنند نطفه را از رحم بیرون آورد **فنک** گویند دوی حیوانیست در حبشه
کابلستان و زابلستان باشد و در قصبه انف او دوازده سوراخ است چون نفس کشد از آن اواز

فرمار شنوند و گویند که فرمار بر مثال قصبه بینی او ساخته اند و گویند که پیوسته

حیوانات بسیار از وحوش و طیور
جمع شوند از برای استماع این صوت
و بدان ملتذ شوند چنانکه وقت
باشد که از لذت آن مدهوش شوند
پس اگر مستمع گرسنه باشد از آن حیوانات
صید کند آنچه خواهد و بخورد و اگر گرسنه نباشد نخواهد که صید کند از اجتماع ایشان ضجر
و ملول شود با یکی حیله کند چنانکه جمله بگریزند حیوانیست که او را ابا قرقس بلاد روم
یابند و او را از پس شیر گویند قرنی دارد و بر آن قرن حبل و در آن تجویف چون ...
جهد هوا در آن تجاویف مجتمع شود از آنجا آوازی خوش حاصل آید و حیوانات برو جمع
شوند از برای شنیدن و خوشی آن آواز و گویند که قرن او را بشکنند و تحفه از ملوک

نهند و به نیسر شود وقت هبوب
ریح او را بنهادند پیش ملک
از آن آوازی نهایت
خوش شنوده شد چنانکه
نزدیک بود که جماعتی
مدهوش شوند یکی او را
جهاد دند از آن آوازی ... شنوده شد چنانکه نزدیک بود که بگریزند او را
بپارسی کفتار گویند حیوانیست قبیح المنظر و قلیل العدد مردار خورد و گورها را نبش کند

و مردمان را از گور برکشد و بخورد و عرب گویند که کفتار بخورد الا گوشت سنجاب
و گویند که کفتار یکسال نر بود و یکسال ماده و میان سگ و کفتار عداوت بود
و اگر سایه کفتار بر سگ افتد باستد و نتواند رفتن تا آنکه که کفتار بیاید و او را
بخورد و میان کفتار و گرگ دوستی بوده باشد که از کفتار و گرگ بچه در وجود آید اگر
کفتار محل بود از آن سبع گویند شکلی عجیب دارد و رنگی عظیم و گویند هیچ بیمار نشود و اگر
محل ذئب بود بچه را عسبار گویند و اگر ضبع هلاک شود ذئب بیاید و بچگان او را تربیت کند
و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد و بیماری از او زایل شود و بکفتار مثل زنند در حمق و گویند
که اگر کسی در سوراخ او در رود و گوید کفتار اینجا نیست و این سخن مکرر کند تا بر دو کفتار رسد

آنکه گوید کفتار خفته است
و مکرر میکند تا آنکه دستش می‌بندد
این صورت مشهور است والله
اعلم بصحته و در عرب بعضی
هستند که ایشان را ضبعون
خوانند اگر یکی از ایشان در میان هزار کس بود کفتار قصد نکند و بخورد الا او را

خواص اجزای او

اگر کفتار را در بیت سبز مرق او با دهان و علیها با رود را باغ
بود سر او را اگر در برج حمام نهند در آنجا حمام بسیار جمع شود چشم او را اگر در سرکه
اندازند هفت روز بالکه در زیر فص انگشتری نهند هر که او را نگاه کند از جادو و چشم بد
ایمن باشد و اگر آن خاتم را باب بشویند بمسحور یا مجنون دهند سلامت یابد زبان
او اگر کسی با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اگر کسی

بر در سرای او بریزند و در آن سرای عروسی بود فرح و طرب ایشان زیادت شود و عروس از ایشان
هیچ مکروه نبیند ناب او را هر که با خود دارد هیچ فراموش نکند جگر او را بسوزانند و برماد
آن اکتحال کنند شبکوری ببرد و اگر مرارهٔ ضبع را اکتحال کنند از نزول آب منع کند
و دیده را روشن کند بلیناس گوید در کتاب خواص مرارهٔ ضبع را بدم عصافیر بیامیزند
و در چشم کشند از نزول آب ایمن بود و اگر مخ او را برگ بیند خواب بر وی غالب شود و دل
وی را بر کودک بندند ذکی شود و چیزها را بزودی بیاموزد و شحم او را در ابرو مالند محبوب
مردم شوند سیما نخود زبان خشک او را بر در خانه او بریزند هیچ مرغان صفار نزد آن درخت نرود
قضیب او را هر کس که بیاراید خشک کنند و بسایند و از آن مردی قدر دو دانگ بر دهن افشانند
شهوت و جماع او هیچ نشود چنانکه هیچ از زنان ملول نشود و قادرتر شود و اگر بر نیت مباشرت
کنند و اگر از آن چیزی بزن فاجره دهند چنانکه از آن خبردار نشود شهوت او زایل
شود و هیچ بمردان میل نکند بلیناس گوید اگر فرج او را و پوست ناف او را مرد با خود دارد
هر زن که او را ببیند بوی عاشق شود اگر زنی با خود دارد هر که او را ببیند دوست دارد
و اگر محموم با خود دارد تبش زایل شود و پیه او را اگر بر کرم چینند از آفات سلامت
مانند و اگر بر زمینی بکشند آن زمین را هیچ آفت نرسد از سرما و جراد و غیر آن و اگر
از پوست ضبع غربالی سازند و بدان غربال تخم را غربال کنند و بکارند زرع از
آفات ایمن بود شیخ الرئیس گوید هر که را کلب کلب بگزد چون از آب بترسد او را در
ادا ده از پوست ضبع یا از طرف خرقه پوست ضبع آب دهند و بلیناس گوید
اگر چیزی از پوست کفتار یا موی یا ورق شیح در خرقه حریر بندند و با خود دارد
زنان میل کنند بمجامع چنانکه مردم از آن متعجب مانند و در پیه او دو بند و اگر

دراز

خانه دفن کنند سگ دران خانه نرود واگر بر گردن خرگوش بندند سگ
ازو بگریزد وموی گربه کرد مخرج او اگر بر کنند وبسوزانند ورماد ان را باذیت بکل
بیامیزند ومانعی بدان تدهین کنند انبه از صبر دور زبل او اگر باروغن آس بر
سر مالند موی بروید ودفع نخاله کند **عناق** او را بپارسی سیاه گوش گویند

حیوانیست بزرگ تراز گربه اما در غایت
خوبی باشد صورتش لولو لوی ولون اشتر
سرخ بود وگوشهای او سیاه بود وصید کند هم
چنانکه یوز کند وصید کلنگ بیشتر کلنگ بپرد ونهیه شدید کند سوی هوا
و پای کلنگ بگیرد ورفتن او با هوا خود ناپدید کند واز خواص او چیزی معلوم
نیست **قنة** حیوانی عجیب است

خرطوم دراز دارد ودر بادیه باشد
اشتر را از پس بگیرد وهلاک کند و
گویند که شیطانیست او را کم بیند
الا اشتر را بیند خورده واستخوان
رها کرده وهذه صورته
شیخ الرئیس گوید این حیوانیست

کوچک تر از راسو ولون او رمادی باشد
لطیف باشد ودراز ودقیق بود مثل راسو
دهنی فراخ دارد وچون حیوانی را ببیند بجهد

دخایه اش بکیرد شخصی را دیدم که خایه او کلا کرفته بود دهر کراو بکزد از
عرض او وجعها سخت تولد کند صعب العلاج فهد او را بپارسی یوز
کویند حیوانی بود نیکو صورت منقش شدید الغضب وتنک خوی
بود وخواب بر وی غالب باشد اما با مردم مستانس شود بخلاف
پلنک دور فصل شتا بکبر میبرد وسباع رایحه او را دوست دارند
وکویند بر اثر شیر رود تا شیر فریسه بخورد وباقی را جهت خود بکذارد
یوز از ان خورد جاحظ کوید فهد چون فربه شود داند که او مطلو
بست دواند که حرکت او ثقیل است ورایحه بدن او اکر شیر وپلنک

شم کنند بر اثر ان بیایند برود
وبجایی پنهان شود تا انکه از زمان
فربهی او بکذرد وهیچ بر مهب باد
نایستد تا بوی رایحه او را سباع
نبرد وچون بیمار شود لحم کلب بخورد بیماری شود و زایل شود و
اواز خوش دوست دارد وباشد که از یوز وخرس بچه عجیب شکل در
وجود اید ان را کوشان کویند [illegible] زهره او را با نمک وعسل
بیامیزند دور جراحتی نهند که خون از ان جاری بود خونش باز
ایستد وبه اصلاح اورد لحم او قوت بدن ارزانی دارد واکر بر وجع المفاصل
طلا کنند نافع بود اکر بخورد وکسی فهد ابله شود بر تن او ودر هر مکان
که بنهند فاران جا بکریزد فیل حیوانی عجیب است ظریف وبزرکتر

[illegible]

[illegible]

از همه سباع بود فیل با ثقل بدن و عظیم جثه خفیف و ظریف و خطرناک بود
و چون رقبه او کوتاه بود بار حمل و علاج از بهر او خرطوم آفرید و بدان علف
بر میدارد و بدهن میرساند و بر همه بدن او میگذارد و جایگه دهان ان زبان و
سلاح بود بدان مردم را زنند و اورا دو گوش بود هریک چند سپر بدان بپوسته

بق و ذباب از دهن
دور کند زیرا که دهن
او مفتوح بود و ناب عظیم
دارد و باشد که یک از آن
سیصد من بود و هیچ مفاصل
ندارد الا مفاصل کعب
و کتف و فخذ و مدت حمل او هفت سال بود تا پنج سال بر دو بگذرد و شهوت ضراب
اورا باد دید بیاید و وقت ولادت در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد با مار عداوت دارد
اگر اورا ببیند بر زیر پای بمالد و مار فیل را لسع کند و هلاک شود و چون بیمار شود
موش مرده را بجوید بیماری از وی زایل شود و چون بر پهلو افتد نتواند برخاستن
اگر فیلی دیگر اورا افتاده ببیند دیگر فیلان را خبر کند تا بیایند و فیل کبیر خرطوم
بزیر پهلوی او اندر کند دیگر فیلان مساعدت کنند تا بر پای خیزد و اما فیل حرب
چون قلعه بود روان بر پشت او را چون سطحی کرده باشند و بر پشت او مردم باشند
جنگی و او را جوشن پوشانیده باشند و شمشیر عظیم ساخته باشند و آنرا محکم
ببندند بر خرطوم او و ببندند بدان شمشیر بیک زدن شتر را با مرد بزند و بدو نیم کند

دیگر هر مرد او با نفصد پیاده باشند چون اسب او را ببیند هزار هزار اگر بدین صفت بود

پنج هزار سوار را غلبه کنند و اگر گربه را به بیند بگریزد و گویند چه هر زن مولی الدرد

شعری بود معروف مخالف کمیت کند روز حرب کمیت کند روز حرب گربه در فیل نهاد

و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید چون فیل قصد او کرد گربه از پشت

بیرون آورد و بر روی فیل انداخت فیل پشت بداد و در رکاب او شغب و بفتاد و مسلمانان

تکبیر گفتند و غلبه اهل اسلام را بود و این ابیات حکایت تا زنی او بر ده است

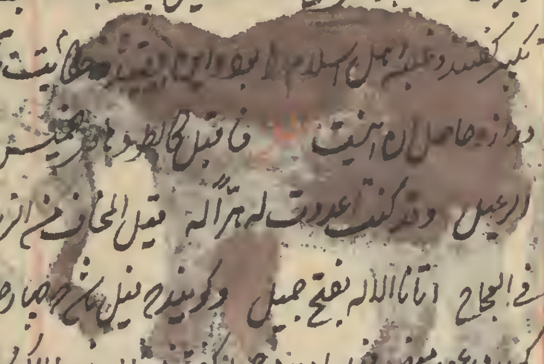

دراز و حاصل آن اینست فالفیل کالطود و ما یخشی یقول شدید امام

از عیبل و قد کنت اعددت له هرة فیل المخاف من از بند فیل فلما احسن

فی المجاج اتانا الاله بفتح جمیل و گویند چه فیل بانی چهار صد سال بزید و زبایار

گویند در عهد منصور فیلی را دیدم جمیل گفتند شاپور ذو الاکتاف را خدمت کرده است

و او را حاضر کردند منصور را خدمت کرد و فیل را السجده ملوک بیاموزند هرچه او را

بینند خدمت کنند خرطوم بر زمین نهند و فیالان بر پشت او نشسته بود در دست او چوگانی

سر او از آهن و بدان چوگان سر فیل را می خراشند و فیل داند بر وفق ارادت

فیالان میرود و از ذکاء فیل است که چون یکبار ملکی را خدمت کرد هرچه او را بیند

خدمت کند حاجت نباشد که فیالان بگوید و گویند که فیالان فیلی را بزد می ترسید از انتقام

فیل احتیاط میکرد دیگر روز فیل را بر درختی محکم بست و بخفت فیل شاخی از درخت

بگرفت و فیالان را فرو نشناسد یا شاخ درخت را در هوی او به بپیچید چنانکه محکم شد بکشید

فیالان در زیر درخت او خاصه آمد او را بپای مالید و خرد کرد **و اما خواصه** دسیج

گوشت او را اگر در خورد کسی نهند معده رو زنجید و خواب از او برود زهره فیل ابر برص

طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود باذن الله تعالی و اگر بخور سازند جذام
آورد عظم او بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر در گردن گاو
آویزند از موتان سلامت یابند بلیناس در کتاب خواص گوید اگر
عاج سوده را با عسل آمیخته بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر درختی
را بعاج تدخین کنند میوه آن ترش بود و دود آن زایل شود
اگر عاج را از درختی در آویزند آن سال ثمره نیارد و اگر در خانه سوده بسوزند
از دخان آن بق و امثال آن هلاک شوند و اگر عاج حک کنند و بر جراحت
تن افشانند با صلاح آورد و اگر در خیشوم راعف دمند دم را قطع
کند و گویند که اگر زن حکاک عاج بخورد چون مرد با او مباشرت کند
بار گیرد و اگر پوست او بر صاحب تب و لرزه بندند تب لرزه برود و اگر
صاحب تشنج بر آن نشیند خلاص یابد و اگر زیر صاحب بواسیر دود کنند
شفا یابد بول فیل اگر جایی بدان رش کنند فار از آنجا بگریزد
و اگر زن عاقر بیاشامد آبستن شود زبل فیل اگر زیر دامن محموم
تدخین کنند دفع تب کنند و اگر زن چیزی از آن با عسل احتمال
کند هیچ آبستن نشود و در زوانی هند کنیزکان چند که در بتخانه اند این
را وقف کرده هر که بخدمت صنم آید از جهالی آن بجوید و با کنیزکان
بخسپد آن کنیزکان زبل فیل را احتمال کنند آبستن نشوند و طراوت
جمال ایشان باقی ماند و زبل فیل را اگر در خورد صاحب قولنج دهند
قولنج گشوده شود و اگر زبل فیل را خشک کنند و بر جمر آتش افشانند

تا بیمار شود هر که از این باخود دارد از درد شکم ایمن باشد واگر بذان بر درخت
بیند بذان سال ثمره بسیار آورد قرد آنرا بپارسی کپی گویند حیوانیست قبیح المنظر
است اما ملیح و مضحک بغایت و حرکات لطیف دارد و فهم او بغایت سریع
بود و باشد که صناعات بیاموزد و گویند جانور که عریض که دارد جلاده بهر دو طرف
او بنشستند یکی حلقه طرف نشیند و حرکات از جلاده میکرد و تا زمانی انداخت و ملک نوبه
دو قرد را بهدیه بمتوکل فرستاد یکی خیاط و یکی زرگر دو بچه زاید یکی نر گیرد
و یکی ماده و شخصی حکایت کرد که قردی را دیده ام که شطرنج می باخت و نر بر ماده
غیرت کند چنانکه مرد و زن چه شخصی از اهل صنعا حکایت کرد که بشیخ جبلی می
گذشتم قردی را دیدم خفته و سر بر ران قرده نهاده قرد دیگر بیامد و آن ماده
دور برد با لیتا د قرد ماده سر خفته آهسته بر زمین نهاد و نزد آن قرد رفت
و با او مباشرت کرد چون قرد خفته بیدار شد ماده را نیافت برخاست و او را
طلب کرد چون او را یافت ببوئید و او را بدانست که زنا کرده است بانکی

عظیم بکرد قرود بسیار جمع شدند
و از قول او این ترا خبر کرد
پس حفره بکندند نر و ماده را
در آن حفره رجم کردند تا هلاک
شد بلیناس گوید اگر قرد را در
آب اندازد هر که از آن بخورد افعال و اخلاق او همانند قرد شود
اگر چشم او را بر کسی بندند هر که او را ببیند با وی مزاح کند

دندان او هر که با خود دارد خواب از او برود و بنبض بیشتر شود و اگر چنگ
کنند و به بیند و در چشم کشند سپیدی دیده را زایل کند قلب او را خشک کرده
و سوده اگر در عسل یا نبیذ بخورند دلیر شوند و صاحب هوس را خفقان و صداع را
بغایت نافع است لحم او صاحب جذام بخورد نافع بود جدا و این خاصیت از شیر
معلوم کردند زیرا که شیر پیوسته مجذوم بود گوشت کسی بخورد جذام او زایل شود
خون او را اگر بخورد کسی که دهن لال شده و در چشم مردم خوار و قبیح نماید پوست او اگر
بر درخت او زیر میوه آفت سرما کند و اگر غربالی از پوست او درب زنند و تخم را از آن
غربال کنند چون آن تخم بروید سلیم ماند از آفات جراد و حیوانات بود **کرگدن**
حیوانی عظیم گویند بر شکل ثور است سرخ الغضب بود جثه او و بعضی گویند جثه فیل باشد اما
بر شکل خر از گوشت است و بعضی گویند حمار دریایی الجمله بود جمله حیوانات از او بترسند
و کرگدن را بارض هند نشان دهند و در میان سر او قرنی باشد قوی سر آن تیز و بن آن غلیظ
و منحنی محدب آن با جانب روی و مقعر آن با جانب شیب و بسیار از عجائب است که او

حیوان جمع کرده است
میان حافر و قرن و هر
حیوانی که او را حافر باشد
قرن ندارد غیر از کرگدن
و عدد این حیوانی اندک بود
و هفتصد سال بزید و بیش از
بچه هشت ساله بچه ای شهور او بود و مدت حمل او سه ساله دارد و اصل او هندی گویند

که بر زمینی که کرکدن بود تا صد فرسنگ هیچ حیوان قرار نگیرد از ترس او و چون فیل
ببیند از پس او در آید او را بقرن بر زند و بر شکم فیل آنکه برود و باز بایستد و فیل را بر
گیرد چنانکه بقرن او متشبث شود آنکه خواهد که قرن را خلاص دهد نتوان دادن
هر دو هلاک شوند و گویند که سلاح بر جلد او کار نکند و فاخته را دوست دارد و او را
تا غایتی که اگر بر قرن او نشیند حرکت نکند تا فاخته برود ایل خواص اجزاء سر قرن او
شعبه است مجوف بتجویف الاجلاف تجویف قرن است بر این شعبه شکل سوار بود و آن
شعبه را نزد ملوک بهند یابند از خاصیت اوست که جمله عقدها را بگشاید و اگر صاحب قولنج
انرا بدست گیرد گشوده شود و اگر صاحب طلق در دست گیرد در حال وضع کنند و اگر خواهند
حصنی را فتح کنند آن شعبه را آتش در آب نهند و آب را در حصن پرش کنند آن حصن
گشوده شود و آن آب را بخورد مصروع دهند صرع از وی زایل شود و همچنین اگر کسی را فالج
یا تشنج بود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر انرا در آب گرم نهند سرد کنند
و اگر انرا سوار با خود دارد اسپش خطا نکند و ینفع من عضة کلب الکلب اذا سقی بدهن
البلسان و صاحب تحفه نام علائی و هو ابن ابی الخیر الاسترابادی گوید پدرم گفت
یکبار با کاروانی عزم غزنین داشتم جمعی از لصوص در راه بودند اضطرابی در کاروان
پدید آمد در کاروان مردی بود گفت اندیشه مکنید که شر دزدان از شما دفع کنیم بشرط
آنکه ایشان را ایمن نمایند یکی از کاروانیان اقرار نمود دزدان برد در میان کوه فرود
آمده بود مهره‌ای از میان بیرون آورد چون ایشان را بدید بر زمین بمالید آنکه بر
بالای آن کوه رفت و تراب انرا بر ایشان پراکند در حال در آن شغب باران سخت
برخاست چنانکه دزدان نمی توانستند برخاستن آنکه کاروان از آن کف برفتند بسلامت

کاروان

کاروان بسلامت از آن مکان برفتند چون بغزنین رسیدیم روزی بنزد شیخ
از پیش رفتیم آن مرد را نشسته در پیش شیخ از پیش دیدم با شیخ حکایت او بکردم
کفت آن عقد کرکدن است و آن عجایب بسیار است این مرد از دوستان خالص ماست
از بلاد هند می‌آید از جهت ما هدیه آورد و از قرن کرکدن اگر ملاعق سازند یا دسته
کارد هر طعام که زهر در آن بود چون قرن کرکدن نزد آن برند قوت آن سم
شکسته شود چشم راست او با هر که او بر زبان الم موضع‌ها از وی بر دود ایمن بود از جن
حیات و چشم چپ نافع بود از برای تب ناقص و اگر از پوست او برگستوان سازند
و جوشن هیچ سلاح بر آن کار نکند **کلب** کلب حیوانی شریف است بسیار تعب و کثیر
الریاضت باشد و دایم گرسنه باشد و نخسید بشب وفا دارد و غریب دشمن بود با بزرگ مرا
چون حیله بسیار کند از ملازمت در خانه است و دفع لصوص و چون سنگ یا بانگ کند
اگر انکس بشنید او را رها کند و دیگر بروی بانگ نکند یعنی بهیزی و حافظ کوید از رزگاه
سنگ ملیست که اگر کلاء آهو بیند از پس تپش کند و عنبر را بکذارد داند که تیر را
بول بکیرد نتواند اندازد اختی تا نه ایستد و در لشیان او را دریا بدوا با عنبر را
چون بول بکیرد در بیزد و هیچ نه ایستد و در زمستان چون برفها بسیار شود ایکلی
بیلاد عظیم کشد از کرسنگی و سرما چون سحاب بیند بناح کند زیرا که با جاه طرحی
انجه دیده بود در مثل کو بیند لا یضر السحاب نباح الکلب و چون بر در بک
بر مواضع صید اطلاع یابد بر ما نفس ایدان ایشان و ایمنی بناییت و تنی است
جز سک در بیابد و در کرما تا ایستان **سک شیر** حیوان با دید آید زیرا که در سک
کرمی و خشکی بسیار است و کرمی تابستان کرمی و خشکی او زیادت کند صفرا بر دی

عنبر
بر حوان
دا آهو حوان ۱۲

مستوی باشد و این صورت مرضی در دو باد دید آید و ریق او سم بود علامت آن
بود که زبان از دهن بیرون کند و چشمها سرخ بود و سر در پیش افکنده بود
و گردن کج کرده و دم ها را در میان پایها گرفته و خایف بود و مایل بود همچون
مست و هر ساعت بیرون در آید و حزین بود و هر چه بیند قصد آن کند و دیوار بود
و اگر درخت و اگر حیوان و جمله او را بیم باشد و در صورت او عجایب بود و سگان
از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ
بانگ کند و در بول او دستش مانند صورت کلاب در آن چون نگاه کند صورت
جفت و اچون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجایب این سگ
بینا حسن گوید کلبی مکلوب ستبر را بگزید و ستبر را کلب بگزید را کلب نیز مکلوب
و گوید چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد بیماری از وی زایل شود چون بانگ
دراز گوش نشنود سر پیش بیرد آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را اخبار
دل تب بود رنگ حمار او ت بشود و در سفاد گردن بسته گردد بواسطه آنکه منی او زنج
از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود عقد یا دید آید اگر کسی سنگ بسگی
اندازد و سگ آن سنگ را به دندان بگیرد و اندازد اگر آن سنگ را در شراب اندازد
هر چه از آن شراب بخورد عربده کند و اگر از او برج کبوتران نهند حمام جمله برگنده
شود و گوید در اصفهان شخصی شخصی را کشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت
مقتول را سگی بود آن پیر هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که
قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد سر چاه باز
کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند و بانگ سگ در روی آن شخص استدلال

بجو جبت
گرفتگی ادرار ۱۲

ادیزه

کردند چه قاتل او است آن مرد را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد که بعد
از آنکه مدتی برآمده بود گوینده شخصی را که بدان شخص جوهری متهم بود در
پی رفته آن سگ پای او را به دندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و
سگ را شمشیر زد و هلاک کرد و در آب انداخت پنهان در زیر آب [illegible] آب برد
کرد و سگ را بگرفت و بر وی مرد و دانست که سگ در آب پنهان سگ را میدید از برای آن
رها نمیکرد **ما هو اهل الخواص** اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند
آن موضع خراب شود و هر چه با خود داشته باشد سگان بر وی بانگ نکنند و ناب او را در
گردن سگ گزنده او بر مردم را نگزد و اگر بر کودکان بندند دندان او بی رنج
برآید و اگر صاحب یرقان بیند نافع بود جدا و اگر کسی با خود دارد که در خواب
بیهوش گردیدن از وی نبود دگر چه آن با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند ناب
سگ دیوانه چون کسی گزیده بود اگر در پاره پوست بندند و با خود دارد از عقل کلب
کلب ایمن باشد زبان سگ سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ بر وی بانگ نکنند و در دیگر
این فعل کنند مرا بره او را اگر در چشم کنند نافع بود از برای ظلمت [illegible] اگر بیاره
کنند و بخورند نافع بود عضه کلب کلب را شحم سگ مرده را بر جراحات طلا کنند تحلیل
کند خصوصاً که بر حلق بود و خنازیر او را این فعل کنند [illegible] چون مطلوب
آب بخورد با [illegible] سگ بود ده تا بخورد پس از آن آب [illegible] باذن الله
تعالی حیض او را اگر خشک کنند و بر ران بندند و نافع بسیار رقیق اندک دموی سگ
سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بول سگ ثالیل را قطع کند شیخ الرئیس
گوید قراد که در سگ بود در نبید اندازند و [illegible] دهند [illegible] شاید

بعد سگ یا شراب یا انگبین گرسنه را که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد و زبل سگ
مدور عجب است چون سپید بود از برای ذبحه و صاحب خناق سود دارد و اگر زن آبستن
زبل سگ سیاه بخود برگیرد بچه ساقط شود **پلنگ** او را بپارسی پلنگ گویند حیوانی
است صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و وثبات و صاحب حذق و غلبه و خوی بغایت بد دارد
و هیچ مستانس نشود و صورت او عجب باالوان و پلنگ عدوی عظیم است حیوانات را
از هیچ نترسد و از آتش بسیار بگریزد و در حالت جوع و بیشتر هیچ حیوانی از و نجهد بخلاف
شیر و چون سیر بود تعرض نرساند و خوردن مهره او بغایت ضعیف است مانند حجری که بر
لب او زنند شکسته شود و چون سیر بخورد سه روز بخسپد و چون بیدار شود خرخره کند
چنانکه حیوانات که نزدیک او باشند بگریزند زیرا که دانند که قصد صید دارد و گویند که
بوی دهن او خوش باشد بخلاف بوی دهن شیر اگر کسی را بجز زخم زند موش خاک بر آن
افشاند جراحت متعفن شود و اگر نکند هلاک شود از برای این در معالجه پلنگ زده

کوشند بغایت و در زیر
سقف او را بخسپانند و گربه
را حاضر دارند و چون
بیمار شود موش را بخورد
بیماری از او برود و میان
پلنگ و افعی عداوت بود
چون پلنگ بچه کند افعی
گرد کردن او چون طوق گردد ... گویند جمیع اجزاء او سم قاتل

باشد اگر اورا در خانه دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند و اگر مراره او اکتحال کنند
در روشنی چشم افزاید و مانع نزول آب بود شحم او اگر کسی بجوید فم از آن باد انگیزد روغن بلسان
بجوشد بهر اوجاعی بر روی طلا کنند شحم او گداخته بر جراحات که هیچ ننهند چرک از آن دور کنند و به
اصلاح آورد و عظم او را بر کودکان بندند از برای دفع سحر نافع بود و اگر پوست بلیک مطرح ریزند
دهان حیوانات بسیار بر آن بنشینند نافع بود جدا و اگر کسی پاره از آن با خود بدارد در چشم مردم مهیب بود

یحمور صورتیست وحشی نفور اورا دو قرن بود چون دو منشار ره پیشتر احوال او مانند بقر
الوحش بود ماوای آن دجله بود و در میان درختان قرار گیرد و چون آب بخورد نشاطی

در وی پدید آید در میان آن شاخها
رقص و بازی کند و بانشاخ قوی او
اورا شاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص داد و بانگ
کند مردم بانگ او هم بشنوند
بیایند و در آن حالت بگیرند و اورا صید کنند **اما خواص اجزاء** شحم او را اگر با نبید
بیامیزند و بکودکی دهند تا بخورد بلادت از وی زایل شود جدا و اگر مطبوخ سازند حاجت بول بسیار
بر آنجا نشینند بول بسیار برود کعب او را اگر جمید بر ساق بندند از رفتن دیر خسته نشود والله اعلم

النوع السادس فی الطیور بار خدای تعالی این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن و قدرت
اعضاء بسیار که دیگر حیوانات را نباشد و چون ضعف بر وی غالب بود و مقاومت عدو نتوان کرد
او را الت پریدن داد تا سبکتر از بعضی اعضاء بلا متنبه شد بلکه این الت اقتضا چنان کرد
که جثه سبک بود که اگر جثه ثقیل بودی طیران ممکن نشدی پس غرض حاصل نشدی

طیران

زیرا که طیران بطی بود شتر چیزی زیادت نیفزاید و از جملهٔ عجایب طیر است در هوا زیرا که طیر اثقل از هوا است و فرو نمی‌افتد و بواسطهٔ این چنانکه اثقل از آب است و بواسطهٔ سفینه فرو نمی‌شود و الی هذا اشار عز و جل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثهٔ او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضاء بسیار را از و ساقط کرد که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و خرزات ظهر و بدل بیت سطبر و صوف و شعر بمکان ایشان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش آنقضه و بدل صوف و شعر پر و بر این قیاس بدل هر عضوی عضوی سبکتر و بعضی اعضا را بالکلیه اسقاط کرد و اگر کیفیت جثهٔ مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با موخر او همچنان باید کرد که نسبت کشتی و پا را از برای آنکه هر مرغ که رقبهٔ او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او کوتاه بود پاهای او نیز کوتاه بود اگر دنب او را نیز ببرند در پیش افتد چون سفینه که دم او لنگر بود جاحظ گوید هر طیر که پر بریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای نباشد یا ببرند نتوانند پر بریدن چون آدمی که اگر دستش ببرند یا نباشد نتواند دویدن و هر حیوان که گوش او باز بود بیضه نکند و هر حیوان که گوش او باز نبود او را ولادت و رضاع نبود و از طیور بعضی آنست که الوان او عجیب بود چون طاوس که الوان او مختلف است و ریش او متفق و چون بیغا که لباس رایق دارد سبز بود یا سرخ بود یا زرد بود و یا سفید و بعضی آنست که خلق او عجیب بود چون کبوتر و بعضی آنست که آواز او عجیب بود و مطرب چون بلبل و قمری و بعضی آنست که ترکیب اعضاء او عجیب بود که هر زمانی بلونی نماید چون ابو براقش و بعضی آنست که صنعت او عجیب بود چون قنبره و شرشور و ما بعضی را یاد کنیم با جا فیه که در این کتاب مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی **ابو براقش** مرغی بود خوب صورت نیکو لون و گردن او دراز بود و

رایق
یعنی خالص

[illegible]
// // // //

و در حجم لقلق بود منقارش سرخ
بود و دراز و هر زمانی برنگی بود باری
سرخ و باری زرد و باری سبز و بانگ او اندک
و شاعر گوید شعر کابی براقش کل لون
یتخیل و بیرون این مرغ در روم جاها باشند او را ابو قلمون گویند هر زمانی بلونی دیگر
بود ابو مرینه مرغی است آواز بغایت خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت آواز

او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان
جمله بر وی جمع گردند و آواز او شنوند عاشقانه
چون آواز بشنود هیچ کار نتوانند کردن و
بر جای مانند بنشینند و آواز آن مرغ شنوند و گوید بط او را بط گویند و لسان حبه
دو وقت دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و شنا
کند و از خاصیت او آنست که بط الا بیضه خود را حضانت نکند و بایر

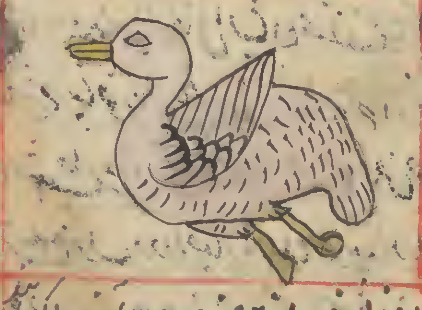

نه بود یا یازده زیادت از آن
قبول نکند و چون ماده بیضه
را حضانت کند نر ایستاده
بود و حراست کند و یک طرفة
العینی غایب نشود و فرخ آن روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و از آنجا
تا تمام ماه بمانند و کسی بیند چون فرخ بطی بیند از آن کر نسیان و بجود مسطوح
دهند نافع بود از بهر اطلاق دماغ او را در روغن ...

کنند و بجوشانند پس صاف کنند و لعاب حب نیل بسیار دهند نافع بود اگر لعاب حب
وجع ارحام دهند و بیرون ریق درو بیاشامند تلخ بود زبان او سلس البول را
نافع بود مراره او در درد عین تقطیر کنند و سعوط سازند از برای شقیقه و دوران بنجر
ه از طرف الم بود شحم او نافع بود از برای شقاق عقب چون از سرما بود شیخ الرئیس
گوید لحم بط صوت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید و شحم او و زبل را صافی کنند
دم او با نمک تیغ بیاشامند بریق از برای وجع مثانه نافع بود جناح چپ او
بر جانب راست صاحب تب ربع بندند تب را ببرد نافع بود از برای جراحت
استخوان او را بسوزانند و بر جراحات بطول بر اکنند نافع بود بیضه او اگر
بخورند در قوت باه بیفزاید درق او را اگر خشک کنند و یشرب فی الماء حب
السعال ینفعه نفعا بینا **باز** این مرغ از هم جوارح قتلکتر باشد و برجوتر
از بلاد ترکستان آرند و گویند جایز الاماده نبود ز ان نوعی دیگر بود یا بحری

بود یا شاهین و یا غیر آن با هر حل و علما درین نوع نر پیدا نبوده است و از
ران این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور ز آن و خوبترین باز آن
باشد که بیاض بر وی غالب بود و فربه و نیکو صورت بود دلیر و خوش خوی بود اما باز
الشهب جای دیگر نیاید الا بارمینیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود
بزمین ترک و در اخبار هارون الرشید آورده اند که یکروز باز اشهب را
رها کرد باز در هوا رفت و ناپدید شد از وی نا امید شدند بعد از زمانی
از هوا فرود آمد و بچیزی متشبث شده بشکل ماهی یا ماری رشید گفت
تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا الثقلان باشند

بلغ مقابله

مقاتل گفت از جابر بن عبدالله و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا
معمور است بخلقی بسیار از آن خلق بر شکل حیات حیوانی صاحب پر او را
بار اسهب عبدالله رشید گفت تا طشت بیرون آوردند و بر آن طشت
حیوانی بود بدان صفت بگفت تا مقاتل را جایزه داد و بود و بانغا بسیار
بلقنا زو الابر درختی که سیاه چشم از مغیک مثبک بافته و آشیانه را سقف
بسازد تا دفع باران از بچگان کنند و چشم بر بهشت که از العراق گویند در
آشیانه نهد نفع بچه او را دهن بیمار سود گوشت گنجشک بخورد بیماری
او زایل شود و چون در تخیین بود گوشت موش بخورد پرش زود بر
نیکو برآید اما خواصه هر که بر آرزه او الکتی ال کند از بر علی آب ما نفع افتد
چون آثار آن بیند و آثار او آنست که ذبابی بیند که پیش چشم او ی
پرد یا زخانی عظیم و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه اندازد نافع بود
و زهره بار سپید با هن عین و نزول آب و ظلمت دیده را بغایت سود
است چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود مخلب او را اگر بر درخت او یزند از خرد مرغان
سالم ماند و رماد عظم او را بر عضو سوخته پراکند نیکو شود باشه مرغی
خوب صورت است کوچکتر از همه جوارح بود بچه و صید او گنجشک بود

و مرغی که در حجم گنجشک باشد و باشد که فاخته را
نیز صید کند دماغ او نافع بود از برای خفقان
سوداوی چون نیم درهم با آب بادرنجبویه

خایزه
یومیه عطیه ۱۲

بیاسته تمند ببغا اورا بپارسی طوطی گویند مرغی معروف است نیکو صورت
و خوب رنگ بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر سبز بود منقار او غلیظ
بود و زبان او پهن بود انچه بشنود باز گوید بحرفی درست لیکن معنی آن
نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آئینه بنهد و از پس
آن با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه بیند پندارد که آن سخن طوطی
میگوید از جبیبا موبو و از عجایب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر

بخورد هلاک شود **خواص** زبان او هر که بخورد فصیح شود و هر که مراره
او بخورد زبانش ثقیل شود خون او را خشک کنند و بسایند و میان
دو کس بیفشانند خصومت میان ایشان پدید آید ذرق او را با
عوده بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم
بلبل او را بپارسی هزاردستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکة
فصیح اللسان و کثیر الالحان مأوا او در بستان نشانزد و او را در زمان گل
شعف و وجد عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون بیند که
کسی گل را از درخت می چیند فریاد کند و یکزمان از آب صبر نتواند
کرد البته زیرا که مزاج او بغایت گرم باشد و هر ساعت بتبرید و ترطیب
محتاج باشد از این سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون زرده
باد لوده آشیانه بیرون نیاید دانند که باد او را ببرد و از عجیب خواص او
آن است که در خانه و قفص مزاوجت نکند الا در بساتین لحم او اگر با
چشم سرطان بهم او ست بر کوهی دوزند هر که بر بازو بندد سهر بر وی غالب

شود مادام که باو باشند بوم اورا بپارسی کوف
گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطه
ضعف باصره و وحدت بوسیت دارد و پیوسته
در خرابها باشند مردم اورا شوم شمرند تا غایتی که بدو فال گیرند
و حیات و افاعی از بانگ او بگریزند و میان او و غراب خصومت باشد
و بوم بروز ذلیل بود از برای ضعف بصر او و اما بشب هیچ از مرغان اورا
غلبه نتوانند کردن زیرا که غالب مرغان بسبب چنان باشند که بوم در
روز و مرغان چون اورا بروز ببینند بروی جمع شوند و پر وی پراپر
کنند و از بهر این صیادان پیوسته بوم را بر دستکه نهند تا مرغان

جمع شوند اما خواص او [illegible] دماغ او را اگر در چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت چشم اگر با روغن بنفشه
بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه
در حال ساکن شود و گویند یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری آرد
و هر دو را در آب باید انداخت آنکه راسب گردد از برای نوم باشد و آنکه
طافی از برای بیداری اگر راسب را زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
و طافی را در زیر انگشتری نهند نخسپند و اگر چشمهای او با مشک بیامیزند
و بوئی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و گوشت او را باید بریان
کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود جدا امراره او را بر ماء چقندر
طرفا نیا نیز [illegible] صاحب بول فراش دهند نافع بود جدا کبد او سم

قاتل است اگر بکسی دهند قولنج آورد و ابراهیم دوا نبود لحم او غثیان آورد
گوشت او را خشک کنند و در طعامی بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید
آید خون او را چون تازه بود اگر روغنی صاحب لقوه را بدان طلا کنند لقوه
را ببرد و قاطعه او را اگر خشک کنند و در خورد کسی دهند قولنج عسر آورد
نعوذ بالله منه استخوان او را در مجلس شراب خواران در آتش نهند با
هم عربده کنند **تدرج** آنرا بپارسی تدرو گویند آوازی خوش دارد و
آشیان در میان سبزه‌ها سازند و گویند که چون هوا صافی بود
و هبوب شمال باشد فربه شود و چون هبوب جنوب بود لاغر شود و

چون وقت بیضه بود شبه دایره بسازد از خاک
نرم و بیضه را در میان آن نهند تا معرض آفات
نبود و فرخ او مثل فرخ دجاج بود چون از بیضه
بیرون آید در حال دانه برچیند و گویند چون زلزله خواهد بود ساعتی
پیش از آن تدروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنین در آجام نیز چنان
کنند بعد از آن بزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منه **تنوط** مرغی است
ابپارسی کیتو گویند از عجایب حال او آنست که لیف جمع کنند از پوست
درخت و از آن قفه ببافند و آن قفه را حبلی سازد بدان حبل از درخت
در آویزد و قفه چندان بود که او را و بیضه او را محتمل بود بانکه در آن قفه
بیضه را حضانت کنند تا بچه بیرون آورد **ام قراهم** اگر او را بکارد هی
از شبه ذبح کنند و خون او را بکسی دهند که در مستی عربده کنند از وی برود

دبواران عزیزه بکنند مراره او را با شکر بکوبد که دهند جوشنی تخم شود و درد
مردم عزیز شود بخوردن او را وقت قمر زاید الشوربه بر کودک مینهند محبوب گردد

نزد مردم اگر چه کریه اللقا بود دهنده صورت
حاضنة الافعی او را دایه افعی خوانند
مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه نهد
افعی بیاید و بیضه او را بخورد و بیضه خود بجای او نهد و بیضه افعی به بیضه او

ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه اوست او را
حضانت کند چون بچه بیرون آید صلاف شکل
مادر بچه از وی بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ حیلت کند حباری اما
بپارسی جرز گویند مرغی خوب است لیکن بلاهت بر وی غالب بود چون بیضه
مرغی دیگر بیند خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و در امثال گویند
محمل بیضه ولده حتی ولده حتی الحباری و اگر ذرق او بر مرغان افتد پرهای
ایشان بهم ملتصق شود نتوانند پریدن و از برای این گویند الحباری سلاحه

سلاحه و چون صقر قصد او کند با صقر مقاومت
کند تا آنکه فرصت یابد و ذرق بر صقر اندازد
و چون ذرق حباری بر صقر افتد پرهای
او شکسته شود و هیچ نتواند پریدن حباریات
بر وی جمع شوند و پرهای وی را بکنند و همچنین با همه مرغان خصومت کنند و با این ان
مغل کنند [illegible] گویند خوردن گوشت او را جنگ کنند و با نمک ...

بسایند و مانند بوصفه اجزای سواد و بدان اکتحال کنند بیاض دیده را زایل کند
شحم او را خشک کنند با سنبل و قرطا اجزای سواد و لصاحب السهال و شهد شکم را حبس
کنند و شیخ الرئیس گوید بیضه چهار ریخچه فایده نیک است و از تجربه باید کرد و بحیط هو
سیده تا معلوم شود چگونه استعمال باید کردن و زرق او از برای قوابی نافع بود

حداه

او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان او را غلبه کنند و گویند که
یکسال نر بود و یکسال ماده و گویند غراب با او معادات کنند و بیضه خود بیاید
و بجای بیضه خود زغن نهد و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن اوست
حضانت آن کنند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را از آن عجب آید مرغان را
آرد و فرخ را بر ایشان عرضه کنند زغن ماده را از نر تا هلاک شود و اگر زغن بیمار
شود چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد اگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است

بر بالید صاحب العلاج گوید عقاب و حداه مبتدل
شوند یکسال عقاب حداه شود و یکسال حداه عقاب
شود اما خواص اجزاء او اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سکه جوالق نهد
و هر حیه که از آن بروی افتد هلاک شود و اگر عقرب گزیده را الذع کنند از آن مراره
مسحوق در چشم کشند در آن چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل شود زبل
در رصابت و چیب در چیبیج او را با آب کراث و عسل بجوشانند و بدان ک...
که او را بو سیر بود پیشه سهال نافع بود چند آدم او را اگر بیاشامند نافع بود از
برای عاملیه زهرهای قتال عظم او را بسوزانند و در ما دادن بر جراحات خبیث فشانند
باصلاح آید و اگر بسایند و ضماد سازند و ما بیل زانو که صلب بود نضج بود

این را بسیار دیده‌ام کبوتر گوید او دکان عظیم دارد در بسا کتاب بینید و موضع
دور با خانه خود رود و از دکان ایشان شناخت علامات بلد خود را شناسد چون او را
از جایی دور از آسمان کنند قصد بالا کند و چندان بر بالا رود که تنها بود او را
مدور با آنکه نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند قصد آن کند و باز گردد تا
فرود آید و تا نشیند سحاب باشی اجتهد میان او و میان بلاد او حایل شود بلادی دور فیکند
یا چیزی از جوارح صید پیش گیرند و ملاعب میان نر و ماده هم چنان باشد که میان
مرد از قبله و معانقه و غنج و زهیر بن المثنی گوید که در میان مرد و زن بود
میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیداد چون زنان
عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زنان روسپی و دیدم که مطیع زوج
نشد الا بجهد شدید و دیدم که هر چند زوج او را طلب کردی رام نشدی و نر دیگر را بر خود
که او را در ماده نبود با هر دو حضانت میکرد و دو ماده را دیدم که هر دو جمع میشدند
چون زنان سحق و چهار بیضه نهادند اما بچه از آن حاصل نشد و از عجایب کبوتر
آن است که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از آن خبر دارد جهه جای خود را گرد کند و
آشیانه بسازد و مقدار تن خود و مقدار بیضه مقعر گرداند تا بیضه در آنجا بماند و از جای
بیرون نشود و آنکه نر و ماده پیوسته بیضه را حضانت میکنند لیکن از آن جهت که آشیانه
را آلوده کرده باشد و در آنجا زمانی مقیم نبود تا رایحه آشیان تغیر بود خصوصا ماده
بیشتر کند و چون ماده بر چیزی دیگر بجای او نشیند تا جای از بیضه خالی
نشود و چون ماده مقدار حاجت کرد یا علف خورد یا آب خورد باز آید و چون
بیرون آمد نر بیگانه را زقه بهر و ماده دیگر را و نشاغت زقه بیشتر بر نر بیفکند

در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود انکه دانه در حوصله فرخ احتمال غذا
گشوده شد حوصله نکند اورا ابتدا بزرقه دهد چنانکه دانه در مجاری غذا گشوده شد
انکه اورا بچیزی قوی تر زقه دهد چون لوزه اصل دیوار روغیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل
اید انکه بحب اورا زقه دهد و گویند اگر کسی خواهد اورا حمام کبود بالهای عجیب
چنانکه منقوش باشد و دم سفید طریق آن بود که اگر بابس حمام سازد بران لون رنگ سقف
کبوتران بنهند تا نظر ایشان بران افتد و در وقت سفاد و جوجه و فرخ بران لون در

وجود آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد در رنجوری ارزن
برود و حمام مسلول را اورا [illegible] گویند اطراف جعبه بخورد
رنج از وی زایل شود و از عجایب حمام یکی آنست که فرخ او
قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را ببیند نترسد و چون عقاب را
ببیند ترسد و اگر شاهین را ببیند هم قاتل دیده باشد همچنانکه شاة از فیل و جاموس
و اشتر هیچ نترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لکن چون جوارح را ببیند
خوف بروی غالب شود و سست گردد همچنانکه در اراکوش چون شیر را ببیند خوف بروی غالب
شود و گویند چون گرگ را و موش گربه را ببیند **اما خواص اجزائه** هر که چشم کبوتر بخورد
از خوف غایب [illegible] کبوتر سپید نافع باشد از برای غشاوه و ظلمت عین چون
در چشم کشند دم کبوتر بر کلف طلا [illegible] سازند اثر زایل کند و بر عضو متشنج طلا کنند
نافع بود جدا خون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند نافع بود و اثر او با صلاح آرد و
اگر بر موضع صدمه یا ضربه بنهند و اگر بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کهنه
زایل کنند و اگر در چشم کشند شبکوری را زایل کند لحم او مدام خوردن [illegible] اکل ان ارکا

ادرار

اورده بلاد هند ببرد و در ماکر استخوان او بر جراحت نهند چه بشکسته باشد با صلاح
اید زرق او اکر صاحبه الطلق احتمال کند وضع او آسان بود و اکر بر کوشت مرده فتند
ابرا او جراحت بر کیرد و اکر از ابر مار فارسی طلا کنند نافع بود جدا و ذرق حمام احمر
عسر البول را نافع بود و اکر در دارو حقنه اندازند رحا و نفع قولنج کند باری او اکر با حبط ک
وحب النیل اجزا متساوی بسایند و بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون ابرا
زایل کند جدا. خطاف مرغی بود چه بار بیع کرد ابرا بیاد بسی با لبوایه کی بیند و انواع
بلو لیبای است چون ساروزرو و غیر هما این نوع از بیرد سیر بکرم سیر رود و نیز انجا
باشد چه بهار باشد دراوی بهار اشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا کرم شود و فرخ او قوی شده
باشد فرخ را بر کیرد دیکر بار رود در بلاد زر قد چه انجا بهار باشد و پیوسته چنان او صیفی باشد
و در هر بلاد که او را اشیانه باشد چون عزم ان بلاد کرد با اشیانه خود رود و چون خواهد
اشیانه سازد موی را با طین بیامیزد و بر دیوار املس اشیانه بنا کند مقدار کف دستی
و فرخ او هیچ حرکت نکنند و در ان تنک تا بزرک شوند زیرا که اکر حرکت کنند از اشیانه بیفتد
فیموتن من الهمان ذلک و اشیانه را زیر
سقف سازد تا ایمن بود از هند چیزی

و چون اشیانه خواهد ساختن خطاطیف جمع شوند و یکدیکر را معاونت کنند و از ان ساقی
لب اب بیاورند و بنا کنند تا خشک شود انکه باقی دیکر بسازند و الا طین از ثقیل بود و فرود اید
و چون تمام شد بدرون او حشیش نرم چند آب در منقار بیارند و باطن اشیانه را املس کنند
و چیزی از سرکان بیارند و در اشیانه بنهند تا از دفع جانوران بود و بعضی وارد منه آن سنک
یکی ان سنک حکیم اشیانه خطاف در آب کند و مداوا کنند و کمر بندد صاحبه الطلق دهند و زود بچه

بنهند تا بسیار نیفتد و لیقوه زود ساکن گردد بچه خطاف را وقتی که چشم برآید اگر چشم او برکنند باز بروید و در شکم

او دو سنگ یابند یکی از آن یکرنگ باشد و دیگر دو رنگ اگر از او بیاویزند کسی که صرع دارد در وقت صرع

و مصروع اگر او بر گردن او بندد یا بر بازو بندد از صرع ایمن بود و گویند اگر آنرا با قوم رانیت

آمیزند ... ریش آورد اگر او را زیر بالین کسی نهند نخسپد مادام که سر او

بر آن بالین بود و مانع خواب اگر بدان اکتحال کنند ظلمت دیده را ببرد و اگر با چربی او

روغن سر بسر مالند حیوان در سر متولد نشود چشم او را در خرقه بندند و خرقه را از

سر بری در آویزند هر که بر آن سر بر نخسپد شب بروز غالب نخسپد بیداری گویند در کتاب

خواص چنین است اگر خطاف در نبید کسی نهند در وقت باه شهوت او افزون شود عظیم و هم اگر در

خورد زنی دهند شهوت او بکلی زایل کنند چنانکه هیچ مرد را طلب نکند البته لحم او

روشنی چشم زیادت کند جناح خطاف بسوزانند از جانب یمین بگیرد و با پیه بزرگتر

خطاف بود آن جناح را در قاروره نهند و از اول حزیران تا چهل روز آن قاروره

در آفتاب بنهند اگر روغن آن را بر ابدان روغن نه هیچ کنند نزد مردم مبغوض شود

و اگر خواهد احسن الناس صورت باشد ذرق او با میل بر انفخ دهد و از دو سیح پاک کند

خفاش او را بپارسی شب پر گویند روشنی چشم او ضعیف بود و قوت ضوء آفتاب

ندارد و بیرون نیاید الا میان ضیاء و ظلام از بعد از شام تا عشا و از فجر تا اسفار موش

مانند پرنده است لیکن جناح او پوستی تنک بود بران

بر دو ولادت او چون ولادت فأر باشد

و پستان دارد و بچه را شیر دهد و دندان دارد

چون مادر ... بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام طلب معجزه کردند عیسی علیه السلام

از کل شکل آن لب جفت و بار در آن دمید این حیوان نیز دبیر بود چنانکه باری
جل وعلا فرموده واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
و خفاش تمامترین مرغانست یا عجیبتر زیرا که او را گوش است و دندان و شیر بچه
را رضیع کند و شیر دهد بخلاف همه مرغان و عذار او مگس و بق بود و باشد که بچه را
در دهن دارد و در حالت پریدن و بچه شیر خورد و رمان را دوست دارد و میان او نخورد
و بوستد در گیت بر درخت رها کند اگر ورق چنار در خانه او نهند بگریزد از آنجا و اگر
خفاشی را از درخت فرو آویزند در دیهی جراد از آن دیه در گذرد و نه نشیند اما
خواص اجزاء اگر سر او را در برج کبوتران بیاویزند کبوتران در آن مکان الفت گیرند و معاودت
کنند و اگر در زیر بالین کسی نهند نخسبد شیخ الرئیس گوید دماغ او نافع بود از برای دفع
نزول آب چون در چشم کشند و اگر بسوزانند و ماران در چشم کشند دیده را روشن
کند و اگر دل او بر زنی بندند شهوت وقاع او را هیجان کند و اگر خون او را در چشم کشند
شبکوری را زایل کند و اگر موی بغل و زهار را بر کنند آنگه بخون خفاش طلا کنند موی
آنجا بر نروید شیر او نافع بود از برای سپیدی چشم چون بدان اکتحال کنند و زهره او
در چشم کشند نافع بود از برای ظفره و سپیدی دیده و اگر زهره خفاش را با بوره
و زرنیخ بیامیزند و وقت حاجت استعمال کنند تا زمان طویل موی بر نیاید و اگر چند
نوبت استعمال کنند بکلی منقطع شود و اگر زهره او را در خانه موران نهند از آنجا بگریزند
دراج مرغی مبارک است نتاج او بسیار بود و لحم او محبوب ملوک و مشهور بود
در ربیع بانگ کند و گوید بالشکر تدوم النعم و صورت بر وزن این کلمات باشد و چون باد
شمال آید چند خوش دل بود و فربه گردد و چون باد جنوب آید بخلاف آن بود و ضعیف گردد

دوست دارد و از هوای که در دل تنگ شود و چون باد جنوب آید نتواند
پریدن و جاحظ گوید دراج الا در بساتین و مرغزار بچه نکند و در خانها

قفص سفاد نکند و بازداری حکایت که یک بازی
ارسال کردم تا دراج بگیرد و دراج دو شاخ از شوک
بگرفت و لذت باز افتاد و آن شاخها را در پا
گرفته خود را بدان شوکها از باز بپوشانید باز نتوانست او را صید کردن و
عاجز شد **خونیه** شیخ الرئیس گوید لحم او در دماغ بیفزاید در فهم و ماده منی
را زیادت کند **دیک** او را بپارسی خروس گویند شهوت بروی غالب
بود و بجو نشستن معجب و مبشر بطلوع فجر بود و از عجایب او یکی آنست که مقادیر
ساعات نیکو داند همچنین بواسطه الهام باری جل و علا و عن رسول
صلعم انه قال الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز
المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق الطایر یضرب
لجناحیه بها وصرخ بالتسبیح و یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک
سبحت دیکة الارض کلها مجیبا له وخفقت باجنحتها واخذت فی الصراخ
و گویند هر که از بانگ خروس بیدار شود لا یبقی من النوم ثقله و گویند که
شیر از دیک سپید بگریزد و بهترین خروسان موذن بود صاحب لحیه حمراء تاج
ذی شرافات غیور سخی و دیک جبلی بهتر باشد و علامات او سرخی عرف
و تیزی گردن و تنگی چشم و تیزی چنگل و بلندی آواز و سواد حدقه چون حب
را ببیند دجاج را بخواند و بر دجاج ایثار کند و باشد که بمنقار بردارد و بر د

د جاج اندازند از برای دوستی دجاج و این در زمان جوانی کند و پیچان چون وقت
چون پیر شد حب بر دجاج ایثار نکند و گویند که دیک یک بیضه بنهد در همه
عمر خویش بشش و آن را بیضة العقر خوانند شاعر گوید شعر قد بیض ساعة سکرت
فی الدهر واحدة شتی فلا تجعلها بیضة الدیک الغلام ∴ عجائب یا منی
دستمند ∴ چون خایه خروس یکی بار بود و بس ∴ دگر بعضی اگر کسی یک
دیک ابیض افرق را بکشد او را در بال و اهل یکسب سحر نهد و گویند شیطان
در سرای نرود که دیک افرق آنجا بود خواص عرف ضعف اخضر بکشند و
بسایند و بخور کسی دهند که بعلت ذوذرانش کشند ان از وی زایل شود
و عرف دیک ابیض و احمر زیر دامن محبوبان بسوزانیدن دفع جنون کند
حدا مراره او را در چشم کشند نافع بود برای غشاوة چشم و بیاض آن دیده
را جلا دهد و اگر مراره دیگ را با مرق ضان بیامیزند و بخورند نسیان را
ببرد و ازدی و هرچه فراموش کرده بود او را یاد آید و اگر مراره دیک را
در ظرفی از سیم کنند و پیوسته بدان اکتحال میکنند بیاض را از دیده
ببرد و قلعه کنند جناح او را هر کسی بندد که او را همه بیت زشت بود از وی
برود و اگر از اسوار در میان بندد از ابدان خسته نشود و خون او با دو چشم
کشند بیاض دیده را ببرد و خونی که در وقت جنگ او ریزد اگر در طعام
جمعی دهند میان ایشان خصومت انگیزد و اگر خون خروس را با سکنجبین
بجوشانند تا قوی شود اگر در وقت مجامعت برقضیب مالند در باه بیفزاید
و بنای تمام یابد اگر عقاقیر طم جوز و بسیج زد برکبسلی جماع برادفرو ریزد

الافرق
الدیک الابیض ١٢

وارقیه بکوده با عفص وسماق بکوبند وحبوب سازند مقدار الحمص ویسقی

منها المنطون پس فی الحال در بطن خروس سنکها بود چیزی بلون سماق

چیزی بلون اگر آن را بر مجنون بندند عاقل شود و گر بر عاقل بندند شهوت او

زیادت شود خصیه خروس چون از او بیرون آید بر گیرند و با دم او زیر سجاده

زوجه بنهند مادام که آن زیر بالین او بود هیچ مجامعت نتوان کردن و

اگر آن را پیش خروسی بندند همه خروسان را غلبه کند و اگر خصیه دیک را با باغ

او بهم بیامیزند و کسی بخورد شهوت وقاع را تحریک کند و در باه بیفزاید

دجاج این را بپارسی ماکیان گویند عجب

ترین چیزی در آنست که چون او را بجز وس سیه کنند در صیاح دمهارشه

و شوله بردارد مثل خروس و باشد که از باد جنوب یا از تقلب در خاک

در نیخت او بیضه باد پدید آید لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و

طعمش خوب نبود و چون در پشت دجاج بیض بسیار جمع شود بدین

سبب که ذکر کرده شد آنکه یکبار دیگر او را رکوب کنند جمله با صلاح آید

و بچه از آن حاصل آید و طعمش خوب بود و چون دجاج بیضه را حضانت

کند اگر آواز بر آید رعد جمله بیضه را فساد آورد و اگر باد جنوب جهد فساد

قوی تر بود دجاج چون پیر شود بیضه او را زرده نبود از آن فرخ

حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض بیضه متولد شود و غذای او زرده

بود همچنان که ولد در شکم حیوان از نطفه متولد شود و غذا او رطوبت

رطوبت بدان مادر بود و چون دجاج فربه شود بیض نکنند چنانکه زنان

فربه

بوی بیض کم شود هم چون نخیل اگر در مکانی نخل بسیار بود ثمره ان کم باشد
اما خواص اجزاء اگر دجاج ابیض را باده عدد بصل و کفی سمسم مقشر در
چندان اب که مهرا شود بپزند انگه لحم او را بخورند و مرق انرا بیاشامند
در قوت باه بیفزاید و هیجان او را قوت دهد و مداومت کردن بر طعم دجاج
و فراریج بواسیر آورد و نقرس نعوذ بالله منها مخ او را اگر بر کلف طلا
سازند ببرد و شقاق قدم که از سرما بود زایل کند مراره دجاج نافع
اب فرود آمدن باشد از چشم چون بدان اکتحال کنند واگر کسی بول او در آش
کند قالنجی او را بخورد شفا یابد واگر سه بیض را در خل اندازی سه روز
انگه آن را در افتاب نهی تا خشک شود و بر بهق طلا کنند آن را زایل کند
و بیض نیمبرشت از برای تکثیر ماده منی عجب کند و اگر فرق دجاج سیاه
بر در سرای دو سه بند میان اهل سرای خصومت پیدا شود بقول بلیناس

زخمه مرغیست سیه کرکس از برای اشیانه سر کوه را اختیار کند جایی
که کس آنجا نرسد و از برای این معنی گویند اعز من بیض الانوق و انوق
زخمه باشد هنگام بیضه نهادن بارض هند رود و حجری بیاورد که
انرا باطافیون گویند سنگی مدور است مثل خرزه و مجوف باشد چون
بجنبانی در میان آن حجری دیگر باشد در زیر خود گیرد تا بیضه با

سانی نهد و معاقب عساکر باشد از غایت
طامعی بر گوشت کشتگان و از پس وقد حجاج
و قافله گویند هم چنین رود زیرا که داند که از ایشان

دو سانیدن
بیاری کو فایق ۱۲

بسیار افتد که خشکان بازمانند یا بتکلف آیند خواص اجزای او مراره او را با
زیت در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند نفع بیاض کند و
وکر بر صاحب ربع بندند ربع زایل شود و خون او صاحب تب ربع
بخورد صحت یابد و با دهن زنبق در روی مالند نزد سلطان محبوب
گردند بلیناس گوید در از قرین عظمی که در جناح اوست بسوزانند
رماد آن را بهر کس که نهند دوست گردد دولتی عظیم از جانب راست
و جانب چپ در بعضی ورق او سوزند آن آبستن بخورد بر کبیرد بچه
نیندازد زاغ مرغیست معروف او را غراب نیز

خوانند گویند عمر او بیش از هزار سال باشد و او را
با بوم خصومت بود بروز بوم را غلبه کند و بوم بشب غالب آید و جاحظ
گوید همه مرغان را چون بچه بزرگ شود از خود دور کنند الا زاغ که پیوسته
تفقد او کند اگر غراب را بسوزانند و رماد او با زیت بیامیزند و بر جایی
که خواهند که موی بر آید طلا کنند موی بر آید خواص اجزای او اگر چشم او را با
چشم بوم میان دو کس بخور کنند خصومتی انگیزد که قابل صلاح نبود
دل او خشک کرده و سوده اگر مسافر با آب بیاشامد در سفر آب محتاج
نشود خاصه در فصل تموز زیرا که در تموز غراب آب نخورد و بعضی گویند
اگر با خود دارد تشنه نشود مراره او را اگر با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند
دفع بیاض کند بالا بعد و زیت در خضاب موی بغایت است لحم او
اگر با حوصله او بسایند و با عسل امیخته بهق را سه روز ناشتا هر روز نه

قیراط

قراطه بر هند زایل کنند شحم او را طیناسس گویند اگر با دهن الورد در روز مالند
پیش سلطان مقضی الحاجت باشد دم او حرکت کنند و بر ناصور نهند با صلاح
آورد بیضه او اگر صاحب بواسیر بخورد بواسیر زایل کند و اگر مکی به هند که خمر دوست
دارد بدهد بخورد ذرق او در سرکه بر بحول طلا کنند نافع بود زرزور مرغیست
معروف و پایش بسیار دراز باشد مجاور سیمرغ بشینه الخ باشد بسیار و طیب باد
ز بلاد هند بعراق آید و در دریا بسیار توقف کند موج باش غل انداز
تا غایتی که لنگان سواحل بحار هیزم سوزند بقراط گویند بچه او را هنوز

بر نیاورده باشد بر غواق بنیند بینند و کاس
حفظ نهند بیمار بنیداند که بیمار است شفا زرد
بیاورد دفع بیماری را اگر ازان شکل بینند و
صاحب یرقان را دهند نافع بود ابا مرواص الجرایه لحم او را اگر بخورند در جو
بهر بسوزانند و اگر تحقیق کنند و صاحب خناق ببیق بخورد در حال بگشاید و اگر
سوخته بر جراحات فاسد تشانند به صلاح آرد زمج مرغیست که او را

بپارسی زمک گویند اگر زهره او را با سرمه در
چشم کشند دفع ظلمت و غشاوه بکند و گویند
مجرب است و نفع ها گویند بنماند مجید بود سمانه مرغیست که او را بپارسی
سمانه گویند و آن مرغیست که باری جل و علا از ابر بنی اسرائیل در تیه انزال کرد وقتی که بودند
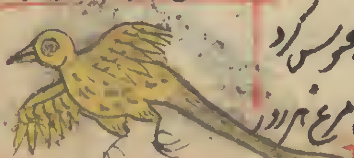
هر که بخورند که باری تعالی انزال از تیه محروس کرد
دعا کول ایشان ازین مرغ بود و ازین مرغ هر روز

صیدان بیفتادی چه آنست مرا تمام بود و از عجب امرار او یکی آنست که در بهمن ماه زمستان
ممکن باشد و خاموش بود و چون بهار آید وقت صبح در آواز آید و عجبی دیگر آنکه
گیاهی هست آن را ابیض خوانند سم قاتل بود هر حیوان که بخورد هلاک شود الا
سمانه که فربه شود **سنقر** مرغیست از جوارح طیر در حجم شاهین بود لیکن بالهای
او غلیظ باشد و ساق او به قطر ساق کودکی و ببلاد ترک باشد و عیش او در بلاد
سردسیر باشد و گویند که چون او را بر صید ارسال کنند از بالای صید برود و گرد بر گرد

بپرد بر شکل دایره تا آنکه با اول دایره آید و اول دایره
باز می‌بیند و صید در میان آن دایره بماند که هیچ بیرون نتواند
رفتن و اگر صد هزار مرغ بود از آن دایره بیرون نتواند
رفتن الا آنکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند و جارح قصد ایشان
از بالا کند و نزدیک زمین میشوند تا آنکه بزمین متصل شوند آنکه باز داران آن
مرغان را جمله بدست گیرند و هیچ فوت نشود **شاهین** مرغیست مشهور از جوارح طیر
عدو کبوتر باشد و چون کبوتر شاهین را ببیند ضعیف شود و نتواند پریدن و چنان گفته
که دراز گوش شیر را ببیند و آنکه گرگ بگیرد او را و موش که گربه را و کبوتر از شاهین بهتر
پرد لیکن چون او را دید از خوف ضعیف شود و چون شاهین کنف را ببیند کنف سر در اندرون
کشد و لیف او را دهد منقار شاهین بر لیف او کار نکند شاهین او را برداشته در هوا

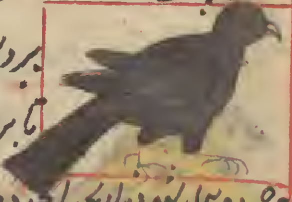

برد و سنگ سخت را پیدا کند و کنف را از بالا در اندازد
تا بر آن سنگ آید و شکسته شود آنکه فرود آید و از و بخورد
و چون بیمار شود دراج را بگیرد و بیماری از وی برود و دراج جو است که چک مرغ قس

وسیاه وسرخی وزهر قاتل است سقیق مرغی مشهور است اهل تازی بپارسی سبزک گویند
بکبوتر خاکستر رنگ ماند و در حجم او جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که جز با جفت اول
نر او جفت نکند و اگر نر هلاک شود ماده هیچ نر دیگر قبول نکند و او جفت نکند اما خواص اجزای او

اگر شحم او را با شیرج بیامیزند و در گوش چکانند طرش را زایل کند
و اگر بدان اکتحال کنند رمد و جراحات چشم و سبل را ببرد و زرق
او را بسایند و با روغن گل بیامیزند و زن بخورد برگیرد بر جوف
او جایع رحم را نافع بود شقراق مرغیست اهل پارسی کاسکینه گویند لون او سبز

بود و منقار سرخ باشد و در بیشه و نخل بود و ازان
بسیار بخورد و بلوط را هلاک کند خواص در کتاب حیل
آورده اند که اگر مراره او را بسایند و زر کم عیار
بگدازند و در آنجا ریزند عیار او زیادت شود و بهتر از همه زرها نماید و بغایت
سرخ و اگر در مراره عقعق ریزند عکس آن نماید از همه زرها بدتر نماید و از همه بدتر
شود صافر مرغیست هیچ آسوده نشود لیکن از بیم

بانگ کند گویند ترسد که آسمان بر وی افتد خود را
از درخت منعکس در آویزد و به پایهای خویش از شاخهای آن درخت نگاه میدارد
و بانگ میکند تا آنکه صبح برآید و عالم روشن شود صقر جارحی مشهور است اهل

پارسی چرغ گویند و صید او عجیب تر از همه جوارح
بود و صقر یکیک صید شکار کنند و چون دو صقر را
بر صیدی ارسال کنند یکی از سر صید نشیند و شکا

بر سر صید میزند انکه بر خیزد و آن دگر فرو آید و همچنین چنانچه بر چشم او میزند و صید را
مشغول میکنند از رفتن تا آنکه صاحب طرقش برسد و از عجایب او دیگر آنست که با کوچکی
جثه او قصد کلنگ کنند با ضخامت جثه او و کلنگ را غلبه کنند از غایت شجاعت باز سیاه
در صقر آفریده است بقوت کلنگ و ضخامت جثه او مبالغت نماید **طیر البحر** مرغی

عجیب است پیوسته در دریا بود هیچ خشک نه بیند پیوسته
در طیران بود و او را آشیانه نبود و چون خواهد که بیضه
بنهد بر زبر بحر و گردن بر آرد و بیضه بر ان نهد و پیوسته در
هوا برد و بر هیچ چیز ننشیند و نر با ماده فرا جفت در هوا کنند و چون بیضه بنهد
بحضانت احتیاج نیفتد بیضه بخود متفقص شود و بچه بر آید و چون قوت یابد بپرا
بر بیرون آید **طاوس** خوبترین همه مرغان است بحسن و جمال و باریتعالی در خلقت طاوس
قدرتی عظیم و صنعی عجیب اظهار فرموده است در میان هر پری دایره از زر و گرد او در قیت
و بحمرت و غیر آن الوانی که از اجتماع آن حسنی رایق شود حاصل زیرا که زر بر حمره
و صفرت و بیاض آن حسن ننماید که بر زرقت و خضرت و کجا بنگرد در صنع صانع
که در آن بیضه نقوش عجیب والوان

خوب چگونه درج کرده است انکه
روزه تولد آن در انکه بود و از جمله
از رنگ بیرون توان آوردن و آن از برای تو ریخ صالح نشود تا آنکه صناع در آن
عمل کنند چگونه باری جل و علا در ان بیضه لون زر افریده است فسبحانه ما اعظم
شانه واوضح برهانه الذی رکب ذلک الترکیب الحسن واودع تلک الالوان الحسنة

و کر
شهبانه ۱۲

رایق
خالص ۱۲

والنقش ...

اقتنا
دارند وادن ۱۲

والنفوس فی بضیة و گویند که عمر طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت
با لوان بسیار متلون شود و هر سال در وقت خریف پر بیندازد و چون
بهار آید که اشجار لباس اوراق در پوشند طاوس پر بر آید و شیخ الرئیس
گوید هر که خواهد که در انجا که او بود هیچ هوام نبود طاوس را دران مکان اقتنا
کنند وا ز برای این معنی هو گفته در سرایهای خلق طاوس باشند اما خواص
اجزا ایشان مخ او را اگر با سداب در انگبین کنند و بخورد صاحب قولنج دهند نافع
بود و هم چنین صاحب اوجاع معده را سود دارد اگر مخ او با قرنفل بکسی دهند
دیوانه شود و دم او را عنبر و زرت بر نا سور نهند با صلاح اید قدر دانکی از
مرارهٔ او با سکنجبین در آب گرم و بمبسطون دهند نافع بود و گرانی زبان نیز
ببرد لحم او در قوت باه بیفزاید و نافع بود از برای درد زانو شحم او را طلا سازند
بر عضو مبرود نافع بود عظم او هر که با خود دارد از چشم بد ایمن بود حنجل
او بر صاحب طلق بندند بچه را بسهولت بنهد اگر زیر دامن او تدخین کنند
هم چنین باشند لحم معه شحمه اگر بپزند و صاحب ذات الجنب مرق او را
بیاشامد نافع بود خبدا و مداومت بر اکل لحم او کردن کوری آورد و نسیان

تیهو
آن را بپارسی تیهو گویند لحم او فربهی آورد و صاحب اسهال را سود
دارد و شهوت باه بیفزاید آن را بپارسی گنجشک گویند

مرغی خورد است و نوع طیر دو قسم اند قسمی را بهایم
طیور خوانند و آن هر مرغی باشند که دانه خورد و صید
نکنند و قسمی دیگر را سباع و طیور خوانند و آن هر مرغی بود که صید کند و

هم از بهائم است و هم از سباع چون دانه و صید کند مثل ملخ و جرجر و امثال
آن و آشیانه در عمران بلاد سازد و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان
نیز بروند و اگر بجای خود آیند عصافیر نیز باز آیند و میان او و مار عداوت
باشد چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند و فریاد و اضطراب
کنند تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و باشد که بمنقار مار را قرض
کنند تا مگر مجروح باشد و چون مجروح شد مجروح جان بران جراحت گرد آیند
و هلاک مار دران بود و گنجشک را با دراز گوش هم عداوت بود زیرا که از
بانگ دراز گوش بیضه عصفور فاسد گردد و پشت او را نیز قرض کنند
تا بق و مگس بران جمع شوند و جراحت را العنبا دارند و باشد که بهلاک
انجامد و چون بیمار شود گوشت خرچنگ دهند صحت یابد و هیچ حیوانی را
سفاد بیش از گنجشک نباشد از برای این معنی عمرش اندک باشد
اما خواص اجزائه دمه مغ مرارقه امیخته آرد عدس را بدان بنادق کنند
و هنگام مجامعت بر قضیب طلا کنند و پای بر زمین نهند بری امراجحیا
من فرط الشهوت واللذت لحم او قوت باه دهد و باد را دفع کند بیضه
او قوت باه فزاید و اگر در زیر سرگین بیمه رد و غن کنند و بیرون آرند
و بر ناصور طلا کنند لصلاح آرد و زبق او در چشم کشند شب کوری ببرد
و اگر در شراب کسی بهند چون مرده بیفتد **عقاب** ان را بپارسی اله لو رینه
از صعاب جوارح طیر است مرغان را همه صید کند و سباع کوچک
را چون ارنب و ثعلب و امثال آن نیز صید کند و از حیوانات جز جگر بخورد

قرص
بصاد مهمله
بمعنی لسع و بقاد
معجمه بمعنی قطع ١٢

زیراکه

زیراکه جگر او نافع بود از بیماری او و باشد که خفقان از او دفع کند و باشد
که منقار او دراز باشد صید نتواند کردن سبب هلاک شود و صاحب الفلاحه
گوید که عقاب زغن شود و زغن عقاب شود و جاحظ گوید مخلب عقاب را
تاثیرهای عجب است در بدن گرگ باشد که بر گرگ افتد و او را ابدونیم کند

از کاهل تا کافل و از پس عساکر او رود زیرا که طامع بود در لحم کشتگان و
صیادان گویند که عقاب از پس صید برود تا خسته شود لیکن بر بالای
نشیند و چون دید که چیزی از جوارح طیر صیدی کرد قصد او کند آن جارح
خود را خلاص دهد و صید را بعقاب بگذارد و عقاب چون پیر شود عاجز
اید از پریدن فراخ او را از منزل بمنزل برند چون ضعف چشم او از غایت
پیری کم شود بر بالا شود چندانکه بطبقه ناری رسد تا ریشهای جمله او سوخته
شود انگه در چشمه اب غوص کند تا ریشهای نو بر دمد و قوت شباب باز پس
اید و عقاب را عمر طویل بود و سیر او بعید باشد اول بهار بارض عراق بود
و اخر عراق بهار بیمن و عرب گویند فلان اجزم من فرخ العقاب زیراکه
عقاب اشیانه بر طرف کوهی سازد املس تا غایتی که اگر بچه حرکت کند
از سر کوه در افتد و فرخ مع صغره و قلة معرفته داند که حرکت مصلحت
نیست هیچ حرکت نجنبد تا انکه در خود قوه طیران ببیند و اگر فراخ طیور
اهلی را انجا بنهی چون دجاج و تیهو و قطا در حال از انجا در افتد فسبحان
من الهم کل حیوان مصالح نفسه و عقاب اگر بیش از دو بیضه نهد
زیادت از دو بچه نیاید و روز زیراکه مرعی الوان تنگ خو بود مقابها

سه بچه نتواند کشید اما خواص آن دماغ او را با فلفل حدیث در گرمابه بیاشامند
نافع بود از برای ذات الجنب مراره او را در چشم کشند از برای علتی در گرمابه
بیاشامند نافع بود از برای ذات الجنب مراره او را در چشم دیگر بر ثدی زنی
که شیر در آن منعقد شده باشد طلا کنند الم آن را بنشاند و تخم را روانه
کنند چون او را مجفف با هلیلج اصفر بیاشامند و در چشم کشند نافع بود
از برای جرب چشم او را با زیت بیامیزند و پای منقرس را بدان طلا کنند الم آن بنشانند
و هم چنین وجع المفاصل را سود دارد مخ او را با عسل و صبر دو سه بار بر
ناصور بنهند نیکو شود عقعق او را بپارسی عکه گویند و کندش نیز خوانند مرغی

مشهور است او را با خیانت نسبت کنند زیرا که حلی و
چیزهای نفیس را برباید و ببرد و جایی دیگر بنهد از دو او نشاید
سازد الا زیر عقعق و یا سیاه چیزی و ورق حنا در آشیانه بنهد تا خفاش قصد
بیضه نکند و باشد که آشیانه و بیضه و فرخ را رها کند و ببرد خواص آن اما اگر
دماغ او را با غالیه بیامیزند و صاحب لقوه یا فالج در بینی دمند عطسه کنند و
رنج از وی ببرد و دم او را طلا کنند بر عضوی که در آنجا شوک یا عظم بود بسهولت
بیرون آید بیض او را در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند باید که این
را بر ریق استعمال کنند و چون از حمام بیرون آمده بود ابرابرص وجه دد
بار یا سه بار استعمال کنند بیاض دیده بکلی ببرد عنقا او را بپارسی
سیمرغ خوانند بزرگترین مرغان است بحجم گویند که فیل و جاموس را برباید
چنانکه زغن موش را برباید و در قدیم الزمان میان مردم بود چون خیانت

او بسیار شد مردم از وی بنالیدند یکبار کی عروسی را با حلی برد
میان مردم بربود خدا تعا علیه حنظله النبی علیه السلام از میان مردم
کم شد کویند که باری جل وعلا عنقا را از میان مردم بجزیره از جزایر بحر
محیط برد تحت خط استوا جایی که آدمی آنجا نرسد و در آن جزیره حیوانات
بسیار است چون فیل وجاموس وکرکدن وشیر وسباع وجوارح طیر
عنقا از ایشان صید نکند زیراکه در تحت طاعت او باشند وصید
او سمکی عظیم باشد تا یکی با فیل الذاین بخورند باقی بگذارد از برای سباع
وحیوانات وجوارح طیر که در اطاعت او باشند وبر بالای نشیند وتفرج
می کنند بر جوزدن ایشان چون طیران کند او از پر او همچون هبوب باد سخت
بود که درختان افتد یا سیلی عظیم وکویند که اکر کسی در زنجیر کم شود
عنقا او را باز راه آورد یکی از تجار حکایت کند که در بحر دریا کم شدیم
ناکاه شنودم آوازی عظیم دیدیم چون ابر آبی ملاحان گفتند سیمرغ است
جهد کردند تا در زیران شوند پنهان شدند دعا میکردند وسیمرغ بیرون ومادر

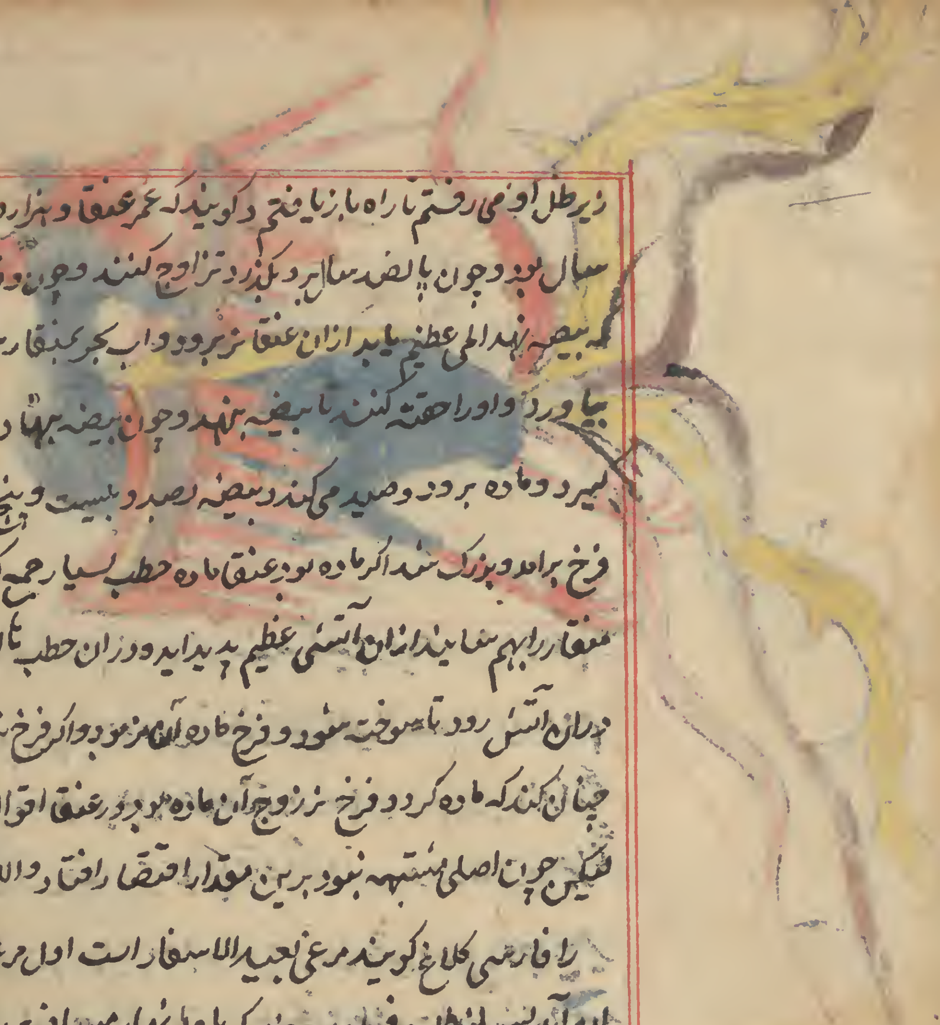

زیر ظل او می رفتم تا راه باز یافتم و گویند که عمر عنقا و هزار و هفصد
سال بود و چون یانصد سال برو بگذرد تزاوج کنند و چون وقت آن بود
که بیضه نهد الی عظیم باید از آن عنقا نر برود و آب بجوی عنقا ر بردارد و
بیاورد و او را حقنه کنند تا بیضه نهد و چون بیضه بنهاد از انجا بر
گیرد و ماده بر دو و صید می کند و بیضه رصد و بیست و پنج سال
فرخ بر آمد و بزرگ شد اگر ماده بود عنق ماده حطب بسیار جمع کند و نر و ماده
منقار را بهم بسایند از آن آتشی عظیم پدید آید و دران حطب تا افتد ماده
دران آتش رود تا سوخته شود و فرخ ماده آن نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقا نر
چنان کند که ماده گردد و فرخ نر زوج آن ماده بود و در عنق اقوال بسیار است
لیکن چون اصلی مشتبه نبود برین مقدار اقتصار افتاد والله اعلم غراب
را فارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است اول مرغی که از طیر
ان آید پیش از طلوع فجر او بود خواهد که باول نهار مسافت را قطع کند
کند تا وقت اکل بجبال رسد و چون بسیار جمع کنند ذخیره نهند و منقاری
قطع کند تا وقت اکل تعذر رسد و چون اثر قوی دارد جدا گیرد آن جوز
را سوراخ کند و از انجا بخورند و در صحرا بر شتر و دیار گوش و غیره جمع شوند
و چشمش بر کنند و اگر اشتر ایستد ایشان را پیش نعوذ او رانصح اکنند
تا کلاغان لحم فاسد از پشت او بردارند و در بادیه بر حیوانات کبار
جمع شوند چون شتر و اسپ و گاو بر آدمی نیز چون گرسته شوند پشت
کشتی را سوراخ کنند و از انجا بخورند و چون کلاغ نر یا ماده بمیرد آن دیگر

پس از موت جفت هیچ زوجی اختیار نکند و چون فرخ از بیضه بیرون آید
شکل او بی نهایت کریه بود مادر از و بیزار شود و بگریزد
و اورا تنها رها کنند باری تعالی بق و ذباب بسیار فرستد
بروی جمع شوند فرخ از ایشان می گیرد و میخورد تا آنکه پر براورد و کمال
شامی رحمة الله علیه گوید از دعوات داود علیه السلام یکی اینست یا رازق
النعاب فی عشه چون پر برآورد و سیاه براورد و سیاه شد کلاغ باز آید
و اورا تربیت کند و ذباب و بق از و دور شوند زیرا که چون لحم بود ذباب
و بق او را بخوردند و او ایشان را بخورد چون پر براورد و ذباب او نتوانند
خوردن مادر این زمان او را مراعات کند تا قوی شود و خلف الاحمر گوید
فرخ غراب را دیدم هیچ صورت از آن قبیح تر و سمج تر و اقذر تر و گنده
بینه تر ندیدم سری بود بزرگ و تنی کوچک و منقاری طویل و دو جناح
کوتاه بی موی و گنده و اشهر همه گنده بینه تر بود با آنکه هدهد ضرب المثلست
در گند و چون بیمار شود در جمیع انسان بخورد و شفا یابد و باشد که
بعضی از غراب سخن گوید ظاهرتر چون طوطی و ظاهرتر از آن اما خواص اجزاء
چشم او با چشمهای بوم اگر در میان قومی تو خیس کنند میان ایشان
خصومت افتد بلیناس گوید اگر دل او را خشک کنند و بسا بیند و
در خورد کسی دهند در تموز تشنه نشود و اگر مرارهٔ غراب را در نبید یکی
دهند بقیح اول مست و خراب شود بلیناس گوید اگر طحال او را
هر کسی بیند نداز عشق سرگشته شود سر کلاغ ابقع بیزند و یکسی

ابن اوان ۱۲

دهند تا بخورد هر که او را صداع دیرینه بود الم او زایل شود و دم او را با بوره
در بینی دمند آب از بینی روان شود و بعضی گفته اند که هر که خواهد دشمن گیرد دو بیضه از آن مرغ بخورد
ذرق او را در پاره عهن رنگین بچیند و بکسی دهند او را الهام بود تا بدست گیرد
و چون او را بدست گیرد سال منقطع شود **غرنیق** مرغیست از مرغان آبی چون حس
یابند تغیر زمان مفارقت کنند از دیار سرد بدیار گرم سیر روند و چون خواهند رجوع کنند
قاید و حارس امین کنند تا چون بنشینند حراست کنند آنکه جمله کوچ کنند و به بالا

بروند تا سخت بلند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بر
زمین بنشینند از برای طعمه بانگ نکنند تا عدو را
از ایشان خبر نباشد و چون ایشان را خواب آید سر
در میان جناح برند تا بر که هیچ افتد بر جناح آید نه بر سر زیرا که سر محل
دماغ است که قیام بدن بدانست و محل چشم است شریف ترین جمله اعضا است
و هر یک از ایشان چون بخسبد بر یک پای ایستاده بود بر سبیل آنکه اگر هر دو پای بر زمین
نهد خواب بر ایشان گران کند عدو بیاید و او را خفته یابد اما قاید و حارس نخسبند و پیوسته
نظر بجوانب کنند هرگاه که کسی را ببینند بانگ کنند و اصحاب را خبر دهند که عدو آمد اگر ذرق او را
در آب حل کنند و فتیله بدان ملطخ کنند و آن فتیله را در چشم نهند زایل
شود **غواص** مرغیست از ابیار بر شکل خوار گویند بسیار در بصره بود در طرف انهار
ماهی را صید کند و در آب فرو شود سرنگون و زمانی دراز مکث کند و بر بالا آید و عجب

آنست که چگونه در زیر آب چندین مکث تواند کرد
و او را بر بالا می اندازد و مردم حکایت کرد

[illegible]

تا آنکه چیزی سفید از ماهی چون دید آنرا در آب صید کند

غواصی را دیدم که باز فرود شد و ماهی بر آورد و غرابی از وی بستد و بخورد و باز فرو رفت و ماهی دیگر بر آورد و همچنین غراب بستد و ببرد و غراب بماهی مشغول شد غواص باز غراب را بگرفت و فرو رفت و در زیر آب در رنگ کرد و رها کرد چندانکه غراب مختنق شد و آنکه بر بالا بر رفت گوید که اگر دوام عمر بخصوف کنید و با شوان شد بسوزند و با خود دارند هر کس بی او چیزی اندر کردن و غلط او همین فعل کند **فاخته** مرغی معروف است مردم بدو تبرک کنند و گویند که حیات از بانگ او بگیریزند و گویند که در بعضی بلاد حیات بسیار شدند چنانکه بر مردم آن بلاد عیش تنگ آمد با حکیمی از حکما زمان شکایت کردند بفرمود

تا فاخته را بدان زمین بردند چون چنین کردند حیات از آن زمین منقطع شدند اگر دم او را با دم کبوتر بسوزند و قطران اجزای متساوی تدخین کنند هر که بوی او بشنود او را جواب بیاید و هذه صورته **تبیج** از انواع کبک است که بیند در کوه ها ماواء سازد چون برف آید صیادان قصد او کنند کبک سر خود را در زیر برف پنهان کند پندارد که صیادان او را نمی بینند و صیاد برود و بکیک را ما بانی بگیرد و دیگر قبیح بر ماده غیرت تمام دارد با همدیگر خصومت کنند چون یکی غالب شود ماده متابعت آن کند که غالب بود و از عجیب امر او است که چون نر

بانگ کند ماده آواز او بشنود از دور باد بانگ نر را بماده رساند بیضه در شکم ماده متولد شود چنانچه نخل از رایحه طلع نخل بار گیرد چون باد رایحه او را بماده رساند و ماده یا بچه بیضه نهد در دو موضع

تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و قبیح تر غیرتیست در قفس سفاد نکنند الا در کوهها مرا و جفت نکند
و سرهای نرینه بیاورده در خانه بنهد از بهر دفع اعدا و گویند که عناد صوت ملاهی دوست
دارد و با نیزه از لذت آن بخفتد صیاد او را بگیرد **اما خواص اجزا او** اگر مراره او
اکتحال کنند دیده را روشن کند و مانع نزول آب شود و اگر مراره کبک و دزق کرکس با
مرجان ناسفته اجزای متساوی بسایند و در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و اگر او را بریان
کنند و بکودک دهند از صرع ایمن بود و اگر بدم او اکتحال کنند جراحات دیده و شبکوری را ببرد
لحم کبک فربهی آورد و نافع بود از برای استسقا و در قوت باه بیفزاید و اگر بیضه او را
با خل عنصل بخورند نافع بود از برای اوجاع بطن **قبره** طایری معروفست او را بپارسی

چکاوک گویند او از طرفناک و نغمات تر دارد و لحنی
لذیذ دارد و بر سر او تاجی بود مثل طاوس و عظیم
صاحب احتیاط باشد و با آن همه احتیاط بسیار در دام افتد و چون مرجان بشنید
پس و پیش احتیاط کند و آشیانه او از جمله عجایب بود تالیف عجیب و نسج غریب از رجساسی
بدست آورد بر مثال سبد سه پایه با بهار او در هوا بود و پایه بنوعی محکم در غایت
اللطافة و در میان آن سبد سله بسازد در غایت خوبی چنانکه آدمی مثل آن
نتواند ساخت و بیضه را در آن سله بنهد و سله را با وراق درخت مستتر کند تا از
برون طیور آنرا نبیند و از جوارح ایمن بود لحم او را اگر بریان کرده بخورند دفع قولنج
کند **قطا** مرغی معروفست از اجناس کاهو گویند و قطا صوت اوست
و صوت او نام اوست و از برای اینمعنی گویند فلان اصدق من القطا و بیضه را در بر
بنهد و غایب شود ایامی آنکه باز آید و همان بیضه نشان شد و رنگ بخشید و آشیانه

را رها کنند و بجاده آید و از انکه بدانند تا خبردار باشد از روندگان و گویند بیضه

یکی بیضه بیش نه نهد و اورا بخوضی بود بر زمین در میان جستنش عجب و معنا هم صلی الله

علیه وسلم بدان مثل زده است در حقارت

وضعف الحاج فرمود من بنی الله مسجدا ولو مثل

مفحص قطات بنی الله له بیتا فی الجنة اما خواص اجزایه دم او را اگر بردار القلب

طلا کنند نافع بود و اگر بر قضیب طلا کنند در قوت باه بیفزاید لحم او نافع بود از برای استسقا

و سود کبد و سوء المزاج را اصلاح دهد عظم او را بسوزانند و رماد انرا با زیت بیامیزند

و بر هر عضو که طلا کنند موی برآید اخثار او را اگر طلا کنند بر عظم منخلع با جای خود

رسد و اگر بدان اکتحال کنند جراحات چشم و شبکوری را دفع کند **قمری** مرغی مشهور

است اوازی خوش دارد و گویند هوام از صوت

او بگریزند و اگر او را جفت هلاک شود جفت دیگر

قبول نکند و بر وی تا اخر عمر نوحه کند و اگر بیضه قمری

گاه وری زیر فاخته بنهند و بیضه فاخته زیر قمری گاه وری بنهند هر دو قمری برآرند گاه در

و مطوق **ققنس** طایری عجیبست با رحن هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید که

تزاوج نر و ماده حطب بسیار از برای اشیانه جمع کنند و از ان اشیانه بسیار زنند انگه

نر و ماده منقار بر یکدیگر بزنند تا آتش

از ان افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو

سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان

آید از ان خاکستر دود متولد شود انکه آن دود در اجناح برآید و بزرگ شود

مفحص آشیانه
قطای ۱۲

تفنس کرده **کرکی** انرا بپارسی کلنگ گویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالفت
بعضی نکنند وایشانرا مقدمی باشد جمله تابع او باشند و مقدم بنوبت باشد و لشکر ایشانرا
حارسی بود از بازی نشینند و گرد ایشان بگردد و حراست کند و اگر عدوی را ببیند
بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود چون نوبت یکی تمام شود
دیگری را خبر کند و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور بود از مردم و وحوش
و حارس برایشان نصب کنند و حارس بر یک پای ایستاده بود و پای بر زمین ننهند تا خوابش نبرد
و نخسبد تا آنگاه که نوبتش منقضی شود استیفا کند جاحظ گوید کلنگ هرگاه پای بر زمین نهد

در اکثر اوقات بر یک پای ایستاده بود
و اگر هر دو را بر زمین نهد بران اعتماد
نکند ترسد که بر زمین فرو رود از گرانی

حفه **اما خواص اجزایه** گویند اگر چشم او را بسایند و بران اکتحال کنند هیچ بد
مراره او را با آب مرزنجوش حل کنند و چون حب شود بدان اسعاط کنند اگر جانب چپ
و در جانب دیگر رود و بعضی گویند بسایند و هر روز در خانه تاریک بنشینند چنانکه او شمار
نه بیند لقوه زایل گردد و صداع را هم سود دارد و اگر بدان اکتحال کنند مانع آب
از نزول آب بچشم او را با شحم او و بیه بود صاف کنند و در گوش چکانند نافع بود از گرانی
گوش و مغز او را با روغن زنبق آمیخته مطبوخ در حمام بمالند نافع بود از بواسیر و نقرس

او را خشک کنند و بسایند و بقدر درمی
در جوز دهند و صاحب وجع کلیتین و مثانه
دهند نافع بود و باید که در نخود آب جوزد

كروان مرغیست معروف از اعاجیب چو بیند که بیند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت
باه را تحریک کنند تجربه یافته عجب لقلق مرغیست معروف تمام او جوت سیاه همچون
قطاع ای او حیات بود و اورا دو آشیانه بود یکی ببلاد گرم سیر و دیگر ببلاد سرد سیر

و پیوسته تا ربیع ربیع بود و آشیانه را بر
موضعی بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی
که ایمن بود از وصول عدو و الجا جو بها
وحشی لیکن بیاورد و الجا و کر سازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آنرا
معمول خراب کنند دشوار توان کرد شیخ الرئیس گوید از خاصیت لقلق یکی آنست
است که چون وبا خواهد بودن محسوس شود بتغیر هوا آشیانه را رها کند و بگریزد
و باشد که بیضه نیز بجای رها کند و هوام جمله از لقلق گریزند هرچه از هوام
بیند جمله را هلاک کند و خایه لقلق باجماع حکما خضاب بود اورا
بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایها او طویل بود جاحظ گوید عجایب دنیا امر
مالک الحزین است پیوسته مقام او نزد شوق آبها بود و اگر آب چیزی از نو

کم شود ضایع شود بران اندوهگین گردد و هیچ از
آب بخورد ترسد که اگر بخورد کم شود و چون بدان حاجت افتد
نیابد تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود مکا مرغیست
اورا بپارسی شبان فریب گویند در بوادی باشد و آشیانه سازد
از او للشیخ و یکی از اعراب مکائی را دید بر او بسیار گفت فدالک یا مکا مالک
ها هنا الا ... و للشیخ فکیف تبیض و لو بزا با مار عداوت بود برای که مار قصد

بچکان او کند و هشام بن سالم گوید ماری بچکان مکا را بخورد مکا کرد

بر گرد او می گردید و فریاد می کرد مار دهن باز کرد
تا او را بگیرد با مکا خسکی بود در دهن مار انداخت
خسک حلق مار را بگرفت و هلاک شد **نسر** او را بپارسی کرکس گویند
بر خوردن حریص بود چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پریدن
و گویند هزار سال بزید و بیشتر و آشیانه جایی سازد که هیچ حیوان
حیوان آنجا نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند چون
که نسر ماده بیضه بنهد ورق دلب بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش
بیضه او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه او را تعرض نرساند

و چون وقت وضع بیضه بود نسر نر ببلاد هند رود
حجری بیاورد و در زیر ماده بنهد تا وضع بیضه بر وی
سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری
از وی زایل شود و چون چشمش تاریک گردد ان را بمراره آدمی بساید
تا روشن شود و رائحهٔ گل او را زیان دارد طاقت روایح خوش ندارد زیرا که
پیوسته ماکول او جیفه بود با تن آن خو کرده بود و تابع لشکر با بود از
برای طمع در لحم قتیلی یا گله با گوسپند زیرا که چیزی از ان تلف شود
و تابع حاج بود در بوادی زیرا که از حاج حمار خسته باز ماند [illegible]
مراره او را اگر در گوش چکانند طرش عتیق را زایل کند و اگر در چشم
کشند ظلمت بصر و نزول آب باشد و شبکوری را ببرد و لحم او را با ملح

حمار
[illegible]

و ورسی

و در رسن دکون و عسل و دواء هر لسع هوام بود شحم او را بگدازند و در گوش چکانند
چند روز متواتر ازالت طرش کند نعامه اورا بپارسی شتر مرغ گویند مرکب
باشد از خلقت شتر و مرغ گردن و پاها او و خفت بشتر ماند و منقار و جناح
و ریش او با مرغ ماند و حساسه شم و سمع او تیز بود و رمل و حصاة را فرو برد

و حرارت او آنرا هضم دهد و در اندرون
او چون آب گردد سنگ در حوصلهٔ او گداخته شود
بجاحیت او چنانکه استخوان در جوف سگ و جمر
آتش را فرو برد و او را زیان نرساند الا ماحکم
چه اگر یک صد دینار زر را در آتش بتابند تا سرخ شود و پیش او نهند فرو برد
و در جوف او منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان بر وی سابق نشود و در تابستان
چه بسبب حرارت رنگ گیرد ساق اشتر مرغ نیز رنگ سرخ شود و چون بیضه نهد سی بیضه
بسه قسم کند قسمی در آفتاب بنهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر
گیرد چون بچه برآرد آنچه در آفتاب بوده بشکند و غذای ایشان سازد و چون
قوت گیرند آنچه در زیر خاک باشد بشکنند تا مگس و غیره بر آن جمع شوند و طعمه
ایشان کردند این ترتیب عجیب بی تعلیم استادی سبحان من علم کل حیوان
ما یحتاج الیه فی ذاته و عرب گویند فلان احمق من نعامة زیرا که اگر بیضهٔ دیگری
بیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خراتیم مراره او را اگر
در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود و لحم او دفع بادها کند و قلع ثوالیل
شحم او بر ورمها اگر طلا کنند ردع کند و تخم منقبه بود و در دیگ انداز

روزی بمیرد **هدهد** مرغی معروفست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده واحب ان یعبد الله الذی نشر کت
سیانه فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان علیه السلام را گفت میخواهم مهمان
من آیی سلیمان گفت من تنها ایم گفت نه با همه لشکر در فلان روز بفلان جزیره

سلیمان با جنود الحاضر رفت هدهد ملخی را بگرفت و خفه
کرد و در بحر انداخت بشکست و گفت کلوا فانه اللحم لا یفوته المرق
یا نبی الله سلیمان و لشکر تا یکسال از این سخن میخندیدند
و هدهد را اگر بچه علیل منتن شود و گویند آشیانه را برجیع انسان ملطخ کنند
ممکن که آن نتن از آن باشد و در حکایت که بچه هدهد بود ارضه منبود و بجای هدهد
چون ببینند که او پیر و ضعیف شد پر او بکنند و او را در زیر پای گیرند دیگر بار جوان
شود و قوت گیرد در بهار بالجمله عقارب صلاح صحیح باید و اگر بچه هدهد را بر سر طریقات
بندند بر تحلیل کنند **اما خواص اجزا او** اگر تاج او را بر سر بندند دفع صداع کند چشم او را
ببویاسند گویند اگر خشک کرده بر بندند با روغن زیتون بمالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین
کسی نهند نخسبد ما دام که نهاده باشد و اگر با جفد دارند فراموشی کرده یاد خاطر
آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع بود زبان او را اگر با جفد دارند بر عدو مظفر
باشند دل او را اگر کسی آویزند پایه را قوت دهد و اگر بریان کرده با یک پاره دو کس
با هم بخورند دوستی با یکدیگر شوند و اگر زهره او را بر مفلوج طلا کنند نافع بود چراغ
بیسی او را در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسیار نهند زمانی بسیار نخسبد
و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او را قدید کرده بر بندند بادرد

آمیخته چنین بسازند هر که بخورد دولت شود عظیم او را اگر در خانه کنند دود جمله
هوام بمیرند در آن خانه تا مدتی هوام نباشد و بیاید اظفر او در بسوزانند
و رماد آن در جوز دزند و نهند چون مرد با او مباشرت کند بستن شود اگر بید
پدر اسمعیل نامی فرخ کند و چون او را با مشک و غالیه بیامیزند هر که از آن استعمال
کند مردم او را دوست دارند **وطواط** مرغیست او را بپارسی پرستو گویند بلیناس
گوید اگر وطواطی در آب غرق شود هر که از آن آب بخورد یک ماه خواب از وی برود

و اگر شوان سنه در گردن طفلی بندند از وطواط
را رها کنند تا بمیرد آن انسان هیچ نخسبید تا انکه
ان وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شوان از قصبه
وطواط دور کنند **خواصه** اگر سر او را در حشو مخده نهند هر که سر بر آن مخده
نهد خواب بر وی غالب شود اگر دماغ او را با عسل در چشم کنند نزول آب را منع
کند و اگر ابرا با دهن ورد بپزند و عرق النسا را بدان طلا کنند زود آن
ساکن شود **براقه** مرغی کوچک است اگر بر در برد بر شکل مرغی بوقه و اگر شب
برد چون آتش نیم شود هر که او را ببیند تصور
کند که شعله آتش است طیار یمانیه
ان کبوتر منسوب است بیمن هر که در خانه دارد بیضه و فرخ بسیار کند و بچه
میان مردم بود در قبیله و معانقه و عشق میان نر و ماده آن بیشتر بود و ماده
بیضه نهد و در زیر گیرد و تربیت آن فراخ بر دل بود چنانکه عادت مردم است
و چون آواز رعد بشنود از سر بیضه برخیزد زیرا که داند که از آن آفت افتد

و از عجایب او آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهٔ بشکند که
دران ذکور باشد زیرا که بیضهٔ ذکور پیش از بیضهٔ اناث تمام شود فسبحان من
الهمه کسر البیض عند تمامه للاقتبال ولا بدوه زیرا که اگر پیش از وقت بشکند بچه در قشر
تلف شود از سبب غذا و چون مایه بیمار شود اطراف فقید بجوز دهند بیماری از وی برود
و اما خاصیت اجزای او تقدم عند ذکر الحمام والله الموفق **النوع السابع الهوام**
این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط آنرا تواند کردن از کثرت
و بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این آیه بدانی که باری جل و علا فرموده
و یخلق ما لا تعلمون بنشین در میان بیشه آتشی برافروز تا آنکه ببینی که چند نوع از
حیوانات عجیب بر آن آتش جمع شوند با اشکال مختلف و صورتها چنانکه هرگز ندیده باشی
گمان نبرده که در وجود باری جل و علا چنین حیوان آفریده است با آنکه حیوانات
مختلف باشند باختلاف بقاع مثلا سهل و جبل و غیاض و ریاض و اجام و آکام
در هر بقعه حیوانات مخالف آن بقعه دیگر باشد و خلقت این حیوانات از مواد فاسد
و عفونات آفریده با هوا از آن عفونات مفارقت ننماید و فاسد شود زیرا که از فساد
هوا وبا خیزد و هوا از حکم مصالح عباد دران است اگرچه بعضی ذباب موجب
لسع باشند اما حکیم مصالح کل را از برای مفاسد جزوی ترک نکند چنانکه از
وجود مطر مصالح کلی است و بواسطهٔ احیاء بلاد و عباد است اگرچه موجب خرابی
بیت عجوز باشد باری جل و علا مطر را حبس نکند از برای خانهٔ عجوز تا او خراب
نشود و اگر خواهی که آنرا معلوم کنی تجربه است ببین که ذباب و بق و دود و جانور
در دوکان قصاب و سلاخ و دباغ بیشتر بود یا دوکان بزاز و عطار و باری جل و علا

این عفونات را حیوان ساخت تا هوا از ان صافی ماند و بعضی را غذای
بعضی ساخت والا هوا از ایشان بر سیدی زحمتی عظیم بودی بق را
غذای مگس ساخت و مگس را غذای انکه اکبر از وست و در ملکوت باری
باری جل و علا هیچ ذره نیست الا که در ان حکمت بسیار است و فواید
بیشمار لا یعلمه الا الله و اعجب من هذا هر حیوان که سم او سبب اذیت است لحم
او دافع اذیت ان سم است و اطبا را ماتقدم لحم حیه را از برای این معنی در تریاک در اند
تا دفع ان بود و تجربه بشاهد انست که اگر کسی را عقرب بزند موضع لذغ
او را برطوبت بدن عقرب بمالند در حال الم او ساکن شود و تردد این نوع
در تابستان بود و چون هوا سرد شود حال این حیوانات مختلف شود
بعضی از سرما تلف شود چون بق و براغیث و دود و بعضی در زیر زمین
پنهان شوند چون حیات و عقارب و در ان ماه ما چیزی نخورند و بعضی
در زیر زمین پنهان شوند غذا را ادخار کنند چون نمل و نحل و عنکبوت
ولنذکر بعض خواصها مرتبا علی حروف المعجم انشاء الله ارضه دودی
کوچک است و سپید آفت خشب بود بر سر خود از چی از گل بسازد و در زیر
آن از چ رود تا انکه که بچوب رسد چون ازج را خراب کنی جمله باصلاح
آن مشغول شوند و ازج از برای آن بنا کنند که مورچه از پس او در آید و او را
صید کند چون در ازج رود از مورچه ایمن بود چون یکسال بر وی آید دو جناح
او را بر آید و در هوا پرد و ارضه آن دابه است که شیاطین را معلوم کرد که
سلیمان علیه السلام وفات کرده است سلیمان علیه السلام مرتعبه نشسته بود

ارجی
نوعی از بنا مانند

تکیه بر عصا زده و دران حالت متوفی شد شیاطین پنداشتند که بر حال
خود نشسته است چون ارضه عصا را بخورد و سلیمان علیه السلام بیفتاد
موت او شیاطین را معلوم شد و عجب تر آن طین است که ازان ارضه میسازد
خدا آب از کجا می آورد زیرا که بر دیوار خشک از جهت آن نارنج میسازد و بعضی
در سبب آن گویند تن او در غایت رطوبت است اجزاء ترابی را با رطوبت
بدن خود بیامیزد طین شود و او را دو ثغر حاد هست تیز هست بدان
اجزاء چوب و گل را سوراخ کند و گویند که ارضه بسیار مسارزان را بر مردم
نقصان آوردند باری جل و علا کل صعلا را بر وی گماشت ز مورچه عدو
او ارضه که بزرگتر است از وی است اگر کل از پیش او در آید ارضه از وی قوی
تر بود و اگر از پس او در آید او را بردارد و بخانه خود برد و او را غذای خود
سازد **افعی** ماریست کوتاه دم خبیث تر از همه ماران بود چشمهای او طولانی
بود بخلاف چشم دیگر حیوانات دبار زلبود چون چشم جراد و ضفدع گویند
اگر چشم او را برکشند اعادت کند و چهار ماه در زیر خاک پنهان بود اگر به بیرون
آید و دید او من تاریک بود بچشم چیزی نه بیند رازیانج را طلب کند چشم را بدان
بسباید چشمش
روشن شود
و چشم هرگز
بهم نهد گویند

دم او را اگر بیزند یا ببرند بر کنند دیگر بار بر آید بسته نبود و اگر او را ذبح کنند تا سه

ثغر حاد هست
دندان

روز

بنان الحار بشر باشد و شعور هم رغبت اصلا **ومنها** امة فی بعض جزائر الزانج
قامت ایشان یک گز باشد اکثر ایشان چشم   باشند از محاربه عرانیق
زیرا که عرانیق جراد   وهر سال یک بار میان ایشان جنگ باشد
امة اخرى فی بعض الجزائر   سر ایشان همچون سر سگان بود و ابدان
چون ابدان آدمیان و دران جزیره درختها میوه بسیار از آن میوه ها خورند اگر
چیزی از حیوانات یابند نیز خورند و ایشان را سگسار گویند و در عجایب
البحار ذکر ایشان کرده شد **ومنها** ومنها بعض امة الجزائر بصورت آدمی
باشند و صورت ایشان در غایت خوبی باشد و در ایشان استخوان نبود
همچون حیات بر زمین روند و ایشان را دوال پا خوانند و کسی را بینند پیش
او بنشینند ناگاه بر گردن او جهند و پایها بر گردن او به پیچند اگر او را خواهد
از گردن خود بیندازد روی او را به ناخن بخراشند مسخر خود کنند چنانکه

آدمی دابه را **ومنها** امة اخرى فی بعض الجزائر
ایشان را جناحها باشد و عرانیم باریک
درازند گاهی بر دو پای و گاهی بر چهار پای روند
و گاهی بدان جناحها پرند و بعضی گویند ایشان
صنفی اند از جن **ومنها** امة طوال القدود و جدا او
جسم ایشان ازرق بود و جناح دارند و بدان جناح پرند و سر ایشان چون سر اسب
پرند و سر ایشان چون سر اسب
اود و بدن ایشان چون بدن آدمی

غرنیم وعرانیم
جو الوارع
عد...

ومنها امة لها راس انسان وپرهای بسیار دارند و بانگ ایشان همچون
طیور بود و دمها دراز دارند و بدن ایشان به بدن آدمی ماند و هذا صورتهم

ومنها امة اخرى على صورت السناعين
شعر طویل برهنه باشند و ایشان
را پستان بود همچون پستان زنان
و در میان ایشان فحل نبود از هوا
آبستن شوند و ایشان خود بزایند
و آواز ایشان بغایت باشد تا غایتی که حیوانات بر ایشان جمع شوند از برای خوشی

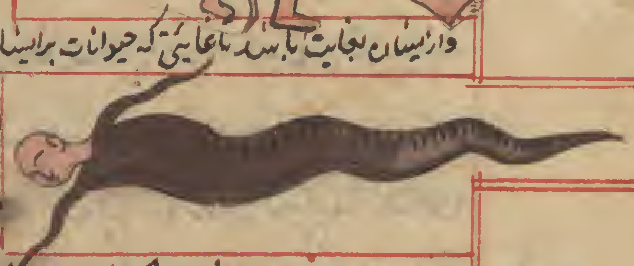

ایشان ومنها امة سرهای ایشان
و چهره مردم است و ابدان ایشان
ابدان حیات ومنها امة فی بعض الجزائر الصین ابدان ایشان را سر نبود و روی و
دهن و چشم ایشان بر سینه بود
و شنیدم که یکی از ایشان بر ساحل
از حبش قوم خود بنزد قاآن ملک ترکستان

آمده ومنها امة اخرى روی ایشان چون روی انسان نیست و بدن ایشان چون بدن

کشف و دو سر وی دراز دارند و هذا صورتهم
ومنها امة اخرى يقال لها النسناس همچون
آدمی بود که او را از فرق تا نشست
بدو پاره کنند یکی نیمه سر دارد و یک نیمه

حلبد افعی یا سراو بر آستینهاتن بندند جنین اسقاط نکند شیخ الرئیس گوید
بهار حلبد افعی دوا دار الثعلب بود و اگر افعی را بدو بسنجا فند و بر لسع او
نهند وجع آن ساکن شود برغوث آن را بپارسی کیک گویند از جبلت او
را در بستر آن یا فلان چون نظر انسان بر وی افتد جستن گیرد و از یمین بشمال
و از شمال بیمین جهد تا آنکه از دیده ناپدید شود جاحظ گوید که برغوث چون
فیل است بصورت و بیضه نهد و فرخ بر آرد و نقصان نور ز انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که عمر برغوث بیش از عمر [illegible] و یحیی بن خالد گوید که برغوث را
چون پر بر آید بی لیل مثل دعموص که چون پر بر آورد پرنده شود گویند که برغوث
محل را که در حمام باشند بگریزد و ابر ایچه دفلی هلاک شود و از دخان عوسج بمیرد
او را بمحاربی لسه گویند بر صورت فیل باشد و هر عضوی که فیل راست او را نیز باشد و دو
جناح زاید و از عجایب که حک با جره او را ضبط نتواند کردن نبکه سر او از بدل
او چند بود و دماغ او از سر چند بود و در آن دماغ بار [illegible] قوای خمس آفریده
حس مشترک دارد زیرا که قصد حیوان کند که محل غذا است و قصد دیوار نکند و چون
بر حیوان نشیند نیش فرو برد داند که محل غذا است [illegible] بر وی بگریزد
داند که الم رساند باید گریخت زیرا که مفکره دارد و خیال دارد زیرا که چون او را
براندن دیگر بار باز آید زیرا که در خیال ثابت شده است که آن محل غذاست و وهم
دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره از عدو بگریزد و از غیر عدو نه و حافظه
دارد زیرا که چون حفظ کرده دریابد داند که آن صدمه دشمن است بگریزد فسبحان
من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی ادنی الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمه الا هو

دعموص
دود اسود [illegible]
[illegible]

بخرطوم او باز نگیرد بهتر است از هر چه بتوان گفت و بدان نامه بکار مجوس است دم فیل رقص
کنند و بخصوص بار حل و عقد در رسن خرطوم او و قوتی آفریده است که ابرا بر چند
فیل و حاموس نر دوران بگذرانند و فیل که حاموس از بعوض فرار آب که بزند از عجائب
عربی داخل کنند و از آن رحمت بسازند و در میان هر حبه بعوض هر ریح کنند و هر حبه
بریع روز نوبت آنرا افزود بر چنانکه پای بر زمین نهند تب منقطع شود ثعبان لعنه الله او را اژدها
اژدها گویند و حیوانی هایل است عظیم الخلقت و هیبت عظیم دارد و شکل هایل شیخ الرئیس گوید
جهار ازین جنس که یاد شد و کناره آن سیاه گون و باشد که بیشتر او دراز و چشم بود بزرگ و ابتدا
بسیار باشد و بزمین هندوستان و نوبه بسیار بود و چشم او در حجاب جواحب است و دهن او
بی اندازه فراخ بود و گردن او و شکل هر چه بیند فرو برد و دیگر آن خبیث تر از ان که بود و چون
حیوانی بزرگ فرو برد در و استخوان آن فرو نشکند خود را بر درختی یا حجری سخت پیچد تا استخوان
آن حیوان در اندرون او شکسته شود و باشد که در آب دریا رود و حیوانات بحر را خورد

آبی شود پس از آن که بسیار بود باشد که دیگر بار بیرون شود پس انها که گفته بود باشد دراز
دهن او آتش بیرون آید از غایت حرارت نفس او باشد که بر سر کوه مقام کند تا به برودت
هوا آن منقطع شود و هر چه بگذرد بسوزد از آتش که اندرون او بیرون می آید و در سینه

درا ینی عزتیت الا زکمال حکم باری جل وعلا ایشان را در اطراف زمین و جزایر بحار
آفریده است **ومنها** یاجوج وماجوج عدد ایشان الا باری تعالی نداند و بالای ایشان
نصف قامت مردان بود و ایشان را انیاب بود همچون سباع و بجای ناخن مخالب باشند

چنانکه سباع را بود و دم دارند و بر دم ایشان موی بود چنانکه دم بهایم و در
قدیم الزمان بدین دیار آمدند و خرابی کردند و اهل این دیار با ذوالقرنین
شکایت کردند از ایشان ذوالقرنین سد را بساخت و ایشان را در پس سد
کرد چنانکه باری تعالی در قرآن یاد کرده است و ماکول ایشان حیوانات بحر بود
باری جل وعلا هر وقتی تنینی از بحر بهر ایشان اندازد و قوت ایشان بود زمستانی
و چون وقت آید باری تعالی تنین را از ایشان منع کند گرسنه شوند و سد را
خراب کنند و بیرون آیند چنانکه باری جل وعلا فرموده است ماداه
جعله دکاء وکان وعد ربی حقا و چندان حیات تا بیند

نه بیند ومنها منسک وایشان قومی اند در جهت مشرق به قرب یاجوج ماجوج

وایشان را گوش چون فیل باشد یک گوش
را فرش سازند و بخسبند و دیگر را لحاف
سازند ومنها امة بقرب یاجوج نزد
سد سکندر و مسکن در کوه باشد قد
هر یکی از ایشان پنج شبر باشد و روی ایشان
عریض بود و جلد ایشان سیاه و بر ایشان
نقطه سفید و زرد و جور ایشان سباع مانند و از مردم مستوحش باشند و در ایشان

درخت بسیار بود بر درخت
روند تا از عدو ایمن باشند
ومنها امة بجزیرة الزانج
علی صورة الانسان کلامهم
لا یفهم همچون بانگ زرزور باشد
باشد و ماکول و مشروب ایشان همچون از آن مردم باشد و لون ایشان سپید

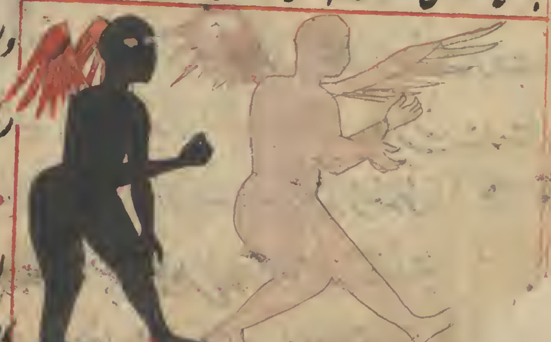

و سیاه و سبز بود و ایشان را
را جناح باشد و پر ایشان
ومنها امة بجزیرة
الرامی علیهم
کلامهم بالای هر یک

ازان

روز حرکت کند و موت افعی لعو و حسنی بود چون افعی را دید در حال او را بخورد
و افعی اعدا عدو است او را گویند در صحیف چون آفتاب غروب کند بجا وه
مردم آید و خنه را در رکند تا چون افعی پای بر وی نهد او را بگزد و زهر او موت
وی بود گویند لب الشتری را بگزید و اشتر را بچه بود بچه از شیر او در بمرد از اثر
زهر او در لبن و چون بیمار شود ورق درخت زیتون بخورد بیماری از وی
برود اما خواص لحم خراج مراره او سم قاتل باشد فلما یقبل العلاج الرجز او را
الکحال کنند روشنی چشم زیادت کند و شب کوری را ببرد و اگر موی بغل را
بکنند و بشحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید قلب او خشک کرده بر هر که بندند
از جادوی ایمن باشند و تب ربع ببرد لحم او بقراط گوید مانع امراض صعب
بود و اگر بخورند اعصاب را قوی کنند و دیر پیری پدید آید بغایت نافع
از برای استسقا حکایت کرد عمرو بن یحیی العلوی گفت یکبار به حج میرفتم
مردی صاحب استسقا در قافله ما بود دزدان عرب بیامدند و قطاری
اشتر از قافله ببردند و آن مرد مستسقی در آن میان بود دل تنگ شدیم
از برای او چون از حج بازگشته آمدیم آن مرد را بسلامت دیدم او را بیافتم
تعجب ماندم و از حال او پرسیدم گفت چون عرب آن قطار را با جمله
بردند مرا انجا بنهادند باری روزی صید افاعی کردند بنشستند و
می خوردند بریان کرده من دل از جان برداشته بودم و همراه ایشان
بودم گفتم مرا نیز می باید خورد و با خود گفتم که لحم افاعی السنان را
بود که خو کرده باشند که مرا باشد که مرا ازین عذابها برهاند بسی از ایشان

طلب کردم یکی از ان بمن انداختند انرا بخوردم خوابی گران بر من امد چون
از خواب بیدار شدم اسهالی پدید امد در روزی صد نوبت زیادت اطلاق
شدم اسهالی پدید امد در روزی صد نوبت زیادت اطلاق شد با خود
گفتم این اثر موت است شهادت می اوردم و توبت میکردم تا روز
شد و دیدم که شکم با حال خود شده بود و اسهال منقطع شد از ایشان
ماکولی طلب کردم و میان ایشان مقام کردم چندانکه بر خود اعتماد رفتن
دیدم برخاستم و بیامدم و لحم افاعی نافع بود از برای جذام و شیخی حکایت
کرد که جره شراب بخزینه سر گرفته چون باز کردم در جره افعی مرده دیدند
و بیدم در قرب من مجذومی بود که مرض بروی صعب شده بود و تمنای موت
میکرد آن مجذوم درخواست که آن جره با و دهیم تا شکر هلاک شود و باز دهم
ان جره را با و فرستادیم چون ان را بیاشامید انتفاخی عظیم پدید آمد و مدتی
نماند که پوست از وی منسلخ شد بکلی و حالی نو برآورد و عافیت
یافت بلیناس گوید طبیخ افعی نافع بود از برای جذام و ظلمت البصر و هیجان
شهوت آرد چنانکه مرد را طاقت نماند اگر افعی را با زیت بپزند و بر موضعی
نهند که طلا کنند دیگر هیچ موی بر ان نیاید و انفع چیزی بود از برای لسع حیات
وافاعی و گویند مردی خفته بود افعی او را بگزید و مرد از خواب برامد تشنگی
بر وی غالب بود انجا آبی بود ایستاده از ان آب بخورد الم آن ساکن شد
و مرد سلامت یافت دانست که سبب سلامتی آب بوده چوبی برگرفت و ان را
تقلیب میکرد و افعی را دید مهرا شده معلوم کرد که موجب نجات ان بوده است

جلد افعی

اربعه وعشرین وستمایه بولایت عزاز از اعمال حلب تنینی ظاهر شد مانند تیلها و هر
هرچه که از میگذشت میسوخت مردم از حیث و ... بگریختند و آن بر زمین میرفت عاقبت الامر
با مرباری سیاه سی پنجا هندو اورا بر داشت و ببرد و مردم میدیدند که دم در سنگ بپیچیده
بود و سنگ در هوا بانگ میکرد تا هر دو ناپدید شدند اما خواص اجزایه گویند هر که دل او
بخورد شجاع شود و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند هندوان از برای اینمعنی خورند
بتخصیص ملوک هند چه این معنی را رعایت کنند جلد او را بر عاشق بندند عشق او زایل شود
و هرچه جنبنده از آن با خود دارد همه حیوانات مسخر او شوند سر او را اگر در مکانی دفن کنند چرا آن
در آن مکان بسیار شود و چنین گویند اهل آن مکان شکوه کنند جراد او را بپارسی ملخ گویند و آن
دو صنف اند یکی را سوار گویند و دیگر را پیاده سوار در هوا پرد و پیاده در زمین جهد چون بهار
در آید گیاه خورند و قوت گیرند و در زمین بیضه نهند چه تربت آن خوش باشد گویند چه هر یک
ستبیک بیضه و چون بیضه‌ها نهادند بعضی صید مرغان شوند و بعضی از سرمای زمستان تلف شوند
و چون فصل ربیع آید فرخ از بیضه بیرون آیند مثال الربیب بعد بسیار زروع آن مکان
بخورند و بمکانی دیگر روند چون قوت گرفتند و آنجا بیضه نهند و دوا بالت این را ایتا بایت
ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاحه گوید چون جراد مقصود مکانی کند اگر اهل آن مکان مخفی کنند
چنانکه جراد بسیار آنها بیند از آن مکان در گذرند و آنجا هیچ مقام نسازند و همچنین اگر
جراد را صید کنند و بسوزانند دیگر از آن رایحه آن بگریزند و لا یمیز بین اما خواص اجزا
اگر از جراد دخان آلات رصل در کردن صاحب ربع ادیر بر بزند و تب زایل شود و اگر بر صاحب
صاحب بواسیر دود کنند نافع بود جدا و همچنین صاحب عسر البول را نافع بود و زنانی که
ناصور نافع بود و شیخ الرئیس گوید با بهار ... تا لیل کنند خربا او را بپارسی ... بت

گویند با عجایب گردد و روی نوی آفتاب دارد با فرزند و ماهی الوان با شی چون آفتاب برد

رنگ اصفر شود و چون با شجر قرین باشد سرخ گردد
و با شجر سبز شود و بعضی گویند حرباء دو مختلف
با صفات باشد عجب هر ساعتی از نهار بلونی بود و چون قصد او کند عضو را بزرگ گرداند
تا از شکل او بترسند و رها کنند و در وی هیچ ضرر نباشد الخواص اجزائه اگر چشم او در زیر گل نهند
تا سه روز و آنچه بشب و روز دیگر در زیر آتش نهند پس از آن برگردن مصروع بیاویزند صرع را
زایل کند و اگر پوست او را گرد مزرعه یا قریه برآویزند اگر از موضع بلند باد و زیند آفات از آن
موضع منقطع شود چنان او را در کوزه نو نهند بر آتش عرض کنند تا خشک شود و بیلی علی
المسحور او و علی من ظن انه مسحور گشوده شود حلزون حیوانیست در جوف خانه حجری و آن خانه
در لب دریا متولد شود در اول بجرو لعاب ابتدا و در شکل دو دودی بیرون چند بیندازد چند صفت
و بیندازد و در میان آن حیوانی است سر از آن حجر بیرون آورد و چشم ندارد دو گوش
دو دهن در غایت خوبی و بر پشت او دقیق تر از هم چیزها بود بیک نیمه از آن خانه چیزی
بیرون آید و آن خانه را با خود بر دو بر زمین کشد و راست و چپ گردد و طلب علف کند

و چون بنبانی رسد در جوف خانه بگریزد و سنگ از پیش گیرد
اگر بینی را بجلاوت طلا کنند مانع التهاب گردد و بدوا چشم حیه او را با مار
گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوانی را آن نیست
و لیکن نیست او را و صغیر او بر شکل حنظلی بود و سم هیچ حیوان قاتل تر از سم او
نبود و گویند اگر مردم در آب شور افتند و آفتاب بر آن تأثیر کند بطول
زمان مار شود و از آن جمله باشد متعرض مردم نشود الا که آزرده باشد و نوعی هست

که او را حفظ خوانند صاحب نفع و بتدبیر باشد اما با وی زهر نباشد و از ادات جمله مارست
که او را اهلک خوانند بر سر خطوط سفید دارد مثل تاج چون بر زمین رود هر چه بر روی بگذرد
بسوزد و از جمله حیوانات مختفی گردند و همه حیوانات چون صفیر او بشنوند هلاک گردند
و نوع دیگر آن است که در بیابان باشد و صد بیدار او روانه شود هر سباع که از آن جمله بگریزد
و از عجایب مار یکی آن است که چون کسی قصد او کند بهلاک منطوی شده تن را وقایه سر کند
تا ضربه بر سر نیاید و گویند هزار سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر
گردد و آن نقطه‌ها عدد سالهای او باشد و از او دخل بیفهد و البیت لا یمکن حفظ بالبته و سیه
هر چند بهندیق و عمل اکثر آن را نیافته اند که مانند که با صلاح آید و اگر عقرب او را
بزند نمک طلب کنند و در میان آن خسپد سلامت یابد و اگر نیابد هلاک شود و از حیات
ماری است که اگر کسی او را ببیند در حال بمیرد و یا هوا از ماریست از جنس حیات
سرخ و باریک چون کسی را ببیند او جهد همچون مرغ و بزند و در حال هلاک کند و ابو جعفر

ملفوف بحری گوید
بارض مابل ماریست که
در شیب که زمین کرم
شود او دم بر زمین فرو برد و بر پشت بایستد مثل چوبی و چون مرغ چوب قائم بیند بر آن
نشیند مار او را فرو برد اما خواص اجزایه ناب او را جهت دفع حیات بر کنده باشد
بر صاحب تب ربع ببندند شفا یابد شیخ الرئیس گوید لحم او محافظت قوه باصره کند
و جوهر حس بر قرار آرد و مانی بیرون شود و در دفع جذام لیه و محمد زکریا گوید اگر مستسقی
مار کهن بخورد صحت یابد و بقراط گوید از برای بیمار لیا صحت نظر بند ابو شحم او را

اورا کوفته با ملح بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر در آب آن نحاس بگدازند و بپالایند و او جامع
عین با بود و اورا در صاحب صدقیه وزن گاهی ازان اکتحال کنند سیاه بشود فلوس اورا
اگر یک فلوس ازان بخورند یکسال ببرد چشم نپوشند و اگر دو فلوس بخورند دو سال و علی
هذا و اگر صاحب علت الطلق آویزند یا آن نیز بار نهند و اگر بدیت اورا بسوزانند و بر باد
آن اکتحال کنند دفع سبل کند جالینوس گوید اگر بیضه اورا در هاون بسایند و بر برص
طلا کنند زایل شود خراطین دودی است سرخ و دراز و اورا شحم الارض خوانند در
موضع نمناک بهم رسد اگر بریان کرده با نان بخورند حصات مثانه منفعت کند و اگر خشک کنند
و بصاحب یرقان دهند صفرا ببرد و اگر با بیض بصاحب الطلق دهند یا بر نهند و اگر با
اورا با دهن الورد بر سر اقرع طلا کنند باصلاح آید و موی برویاند و اگر با عاقرقرحا
و فرفیون بسایند اجزای مساوی و بر تیت حرارت نهند قضیب را بدان طلا کنند قوی گرداند
و قوت باه دهد و اگر صاحب خناق در دهن گیرد منفتح شود و اگر اورا در گوشه مقنعه
زنی بندند علی غفلتها شهوت وقاع ببرد غالب شود **خنفسا** چونه‌ایست سیاه در میان
سرگین متولد گردد و رایحه ناخوش دارد اگر بریند اورا بجوشانند و بر بواسیر طلا کنند
زایل کند و اگر اورا بدو نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کشند در حال رمد شفا یابد
و اگر چیزی از روغن بیر بند و در گوش چکانند ازالهٔ گوش ببرد و نوعی از خنفسا هست
که اورا جعل گویند سرگین را گرد کند و بخانه برد و از بوی گل بمیرد و اگر دیگر بار اورا
در سرگین اندازند در حرکت آید گویند یکی در مردی خنفسا را دید گفت زرا صنع آفریدی
الست که بار تعالی این را از برای چه آفریده از برای حسن شکل یا از برای طیب رایحه اتفاقا
اورا قرحه‌ای پدید آمد و حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند روزی طبیبی در کوچه

بالی فدا

بانگ میکرد علیل گفت او را بخوابانید تا بشنوم چه میگوید او را حاضر کردند چون فرود هر را
بدیدند گفت خفت بیار بیدها فرمان بخندید علیل را یا خاطر آمد که روزی فقیع
کرده بود گفت روغن بیاورید چه مرد بصیر است چون بیاوردند بسوزانیدند و رماد
آن بر جراحت افشانند زایل شد باذن الله تعالی انکه حاضران را گفت
باری جل وجلاله خوانیست که مرا معلوم کرده اند که اخس الاشیا اعز الادویه
دود القز حیوانیست مشهور است مواضع خود در میان اشجار سازد و از [لعاب]
خود خیوط تابد و بر تن خود بپیچد تا جز او بو از حرارت و برودت [دارد] اشیا
وامطار در آنجا بخسبد تا وقت معلوم ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت
ترتیب او از عجایب دنیا است اول بهار بهر او را در خرقه باید بست
و برزین دادن تا در زیر پستان گیرد و حرارت باید یک هفته انگه ورق توت
را خرد کرده بپرد در میان آن ریزند در حرکت آید و ورق بخورند بعد از ان
تا سه روز دیگر نخورد گویند در خواب اول است بعد از ان یکهفته از ان
ورق بخورد سه روز دیگر نخورد گویند در خواب دوم است و علی هذا تا
خواب سیوم بعد از ان او را علف بسیار بدهند تا بخورد و در عمل پیله
شروع کند و بر تن او چیز ظاهر شود هم چون تار عنکبوت اگر در ان
وقت باران بیارد پیله از نداوت ان نرم شود و زان را بسوراخ کند
و بیرون آید و او را وبر باشد ابریشم حاصل نیاید فاکر باران نبارد پیله
را تمام کنند و در آفتاب اندازند تا دود بمیرد پس از ان بردارند ابریشم [بعد]
و بعضی از برای تخم بر آفتاب نه اندازند تا بیرون آید و بیضه کنند و در ظرفی

در
پشم

از زجاج نگاه دارند تا حال آن بدو خاصیت جابه با ابریشم آن است که دفع
حکه و جرب کنند و قمل و غیر آن را که از آنجا متولد شود ذباب او را بپارسی مگس — قمل سبشس
گویند از عفونات متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی ماند و حیوانات را ماده
نباشد و چشم او را پلک نیست دستها را او بمقام پلک است بدان پیوسته حدقه
را از غبار پاک کند و او را خرطوم باشد که بدان مواضع درم کنند و بیرون
آرد و باز پس برد و بانگ او از آن خرطوم بود مثل بانگ قصب مجوف و بوق
برا صفیر کند از برای این معنی بوق بر درز بیرون نیاید و آن دان الخواص
ابن زهر اگر سر آدمی جدا کرده بر لسع زنبور مالند در حال ساکن شود و اگر
او را بگیرند و یکتا موی در پای او بندند و طرفی دیگر بر صاحب رمد بندند
درد بنشانند و اگر در چیزی کنند و بر آن درد بندند همین فعل کند
اگر بسوزانند و رماد او را با عسل آمیخته بر داء الثعلب طلا کنند موی براید
و اگر خشک کرده با سرمه بسایند و در چشم کشند روشنی افزاید و اهداب
بر ویاند و اگر بریان کنند و بخورند حصات مثانه را مفتت کند و اگر در
شیر بکوبند و بر لدغ عقرب بمالند درد بنشیند و پیغمبر صلعم فرموده اذا
وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء نوعی [و فی الاخری دواء]
از ذباب هست که الا بر سگ ننشیند و نوعی دیگر که بر شتر نشیند و چون بر سگ
یا بر شتر خدشی ظاهر شود از دمقابع شوند تا او را هلاک کنند و اگر بر مار
خدشی بود هم چنین ذراریح او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی کوچک
سرخ
است سرخ بر وی نقطه های سیاه و نوعی دیگر هست سیاه بر وی نقطه های

مرغ گویند

گوید زهر قاتل بجز رد هرکه دهند رئیس مثانه او رد و دل به بندد و قضیب آماس
گیرد و چشم تاریک گرداند و علامت خوردن آن است که در دهان طعم زفت

و قطران یابد تا بوی خوش هلاک او باشد اما خواص اجزاء نوع
سرخ او چنانکه اگر بر صاحب تب ربع بندند سه بار بعد نوبت منقطع شود و
این نوع که در کورستان ها باشد اگر بر کلف طلا کنند زائل شود و این نوع که
در میان گل بود اگر در زیت اندازند و بگذارند تا مضمحل شود و داس را بدان
چرب کنند و تا آنکه کرم ببرند از آفات و دود حیوانات مضر در امان باشند و شیخ
الرئیس گوید ذراریح دفع جرب و قوباء و قلع ثالیل کند و اگر با خل بر برص طلا
کنند و بهق زائل شود و سرطانات را تحلیل کند رتیلا بپارسی او را دیلمک
گویند شیخ الرئیس گوید مشابه عنکبوت است که او را فهد گویند که مگس را
صید کند و سر او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر بر کسی رود لعاب
او مهلک باشد و اطبا گویند دوائی او رجیع انسان بود و جلال الدین طبیب
را که طبیب اتابک ازبک بود رتیلا بگزید اتابک بترسید که او هلاک شود بگفت
تا او را رجیع انسان بدهند قهر آجلال بگفت اگر لابد است از آن ایبک اتابکی
بیارند و او غلامی بود در غایت لطافت و جمال ایشان بخورند و سلامت
یافت و خوش شد زنبور بیشتر حالات او بنحل ماند الا عسل نکند خانه
را در شق دیواری سازند مثل خانه نحل از چیزی همچون کاغذ و کس
تا غایت ندانست که آن چه چیز است و چون زمستان آید در خانه رود
و بیرون نیاید تا اول بهار که هوا معتدل شود و ذباب را صید کنند و خرد

ایبک در ترکی غلام را گویند ۱۲

بنهند ... اف نخل را اگر کسی تعرض بخانه ایشان رساند جمع شوند و اورا
نسع کنند و هرچه تعرض بخانه ایشان نرساند ایمن باشند چون فصل بهار باشند
ایستند از بقا سبات سرما چون چوب شده باشند باری تعالی باز صورت باد
دهند و اگر او را در روغن اندازند مثل مرده شود پس از آن اگر در سرکه
اندازند باخود آید و حرکت کند چون بهار رسد از خانه بیرون آید او خانه
را جا کند و در آنجا فراخ نهند و بیرون باشند تا وقت زمستان و پیوسته
عادت ایشانست ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص وزغی بود دراز دنبال
در خانها بود و آن دابه پلید است گویند که در دهن آب بردارد و در حلق
حیات ریزد و اگر سر در آن ای کنند هرکه از آنجا بخورد مگر دهی عظیم یابد
آب دهن را در مایعات اندازند از آن مایع سم شود و اگر او را بر صاحب
تب ربع بندند شفا یابد و اگر زن بر خود بندد آبستن نشود و اگر او را

بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و
چون سام ابرص نمک بیابد در میان آن بغلطد
و هرکه از آن نمک بخورد ابرص شود نعوذ بالله منه و در خانه که زعفران
باشد از آنجا بروند اگر او را بدو نیم کنند و بر موضعی نهند که در آنجا نصل
یا پیکانی بود بیرون کشند و اگر او را بکوبند و ثالیل و مسمار را بدان
ضماد کنند برکنند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با روغن زیت
بسر نهند موی را برویاند بر اقرع کسی که او را داء الثعلب بود عجب است از برای درد
دندان لحم او بر لسع عقرب نهند نافع بود جد او رحل او را بر موضع فقق

نهند

زائل کند **سلحفات** او را بپارسی کشف کویند وان حیوانی بری و بحری است
کویند اگر کشفی را در بستانی یا در مزرعه بر پشت اندازی چنانکه پایهای او بر هوا
بود ان مکان از آفت سرما ایمن بود و کویند اگر سلحفاتی بزرگ را بگیرند
و حشوه آن را بیرون کنند و کودک مصروع را در میان آن نهند صرع

ازو زائل شود ارسطاطالیس کوید در کتاب
حیوان که کشف کوهی را دیدم از ان متعجب
ماندم دستهای او چون دست سگ و پایهای
او چو پای پیل و سر او چو سر افعی و چون
یکی از ایشان قصد آب کند کشف بسیار از پس او بیایند و چون او
آب خورد دیگران در و نگاه کنند تشنگی ایشان بنشیند و اگرنه ان
است که دیدم باور نداشتمی اگر پوست او را در میان پولت سباع نهند
حمله پاره پاره شود **الخواص اجزایه** کویند هر عضوی که از انسان متألم
شود اگر مثل ان از سلحفات بران نهند الم ساکن شود بمعنی بمعین
و بسیار زیاید مراره او در بینی صاحب صرع چکانند نافع بود جدا
خون او را بسیوق سازند برای مصروع نافع بود و از برای نهش جمیع
هوام و سقی سموم همچنین نافع او بنقره لو را اگر عطاسی زیکی سازند
هیچ در جوش نیاید اگرچه زیر او حطب بسیار بسوزند پای او را بر منقرس
بندند الم او زائل شود یمین بر یمین و شمال بر شمال بیض او نافع بود
از برای صرع و سعال صبیان **...** این را بر بنفشه ورد آن خوانند شیخ

الرمنتس بوید جرجر با خود نافع بود از برای بواسیر و ناقص سموم هوام
و رماد ان با سرمه بسایند و در چشم کنند دیده را روشن کنند و با مراره
بقر نافع بود از برای ظفره عین و چون در چشم کشند **خماجه** حیوانیست
عظیم و صف کرده اند او هر کس که ندیده باشند باور نکنند سبب انکه بر

پشت زمین هیچ حیوان ازو بزرگتر نیست گویند که بر زمین ثابت بود
و ان بهر خود خانه سازد نزدیک بر سنگ و از خواص او انست که هر حیوان که
چشم او بر ضاجه افتد در حال بمیرد و همچنین بر عکس و گویند که حیوانات
این معنی دانسته باشند خود را برو عرضه کنند و خود چشم بر هم نهند
تا ضاجه ایشان را به بیند و هلاک شود و بعد از ان مدید طعمه ایشان بود
ضب او را بپارسی سوسمار گویند حیوانی زیرک است اما کثیر النسیان
است خانه را در مکانی عالی بسازد تا از سیل ایمن باشد و جایی صلب

تا دیران

تا ویران شود بجوار دواب و بقرب خانه خود علامتی ظاهر کنند مثل درختی

یا صخره تا بدان علامت راه بخانه خود برد
والا سهو در خانه ورل و ظربان رود صاحب
خانه فی الحال او را صید کند و چون خواهند
که بیضه بنهد حفره بکنند و در آن جا هشتاد بیضه بنهد و در زیر خاک چهل روز
پنهان کند بعد از چهل روز بیاید و خاک از آن دور کنند فراخ از بیضه
بیرون آمده باشند چندانکه توان گفت آنچه تواند خود بخورد و آنچه بماند
بگریزند جاحظ گوید چون ضب خواهد که بچه کان را بخورد در مکانی تنگ
بایستد چنانچه جمله مکان را ببدن خود سد کند انگه در خوردن
شروع کند چندان بخورد که سیر شود و چون عقرب او را بزند گیاهی
هست که او را اذان الفار گویند از آن بخورند در حال الم بنشیند و چون
گرسنه شود متعرض نسیم شود و از باد غذا سازد و هیچ حیوان بر
گرسنگی چنان صبر نتواند کردن که مار و سوسمار و چون پیر شود به نسیم
قانع شود و هیچ دیگر نخورد و گویند که اگر از میان پای کسی بیرون
رود نتواند مباشرت زنان کردن و اگر سوسماری را در شراب کنند
در آنجا بمیرد و بواسیر را از آن طلا سازند قطع دم کنند [illegible]
و بواسیر را آن زائل کند خواص اجزا دل او را هر که بخورد اندوه از وی
زائل شود طحال او را هر که بخورد درد دندان از وی برود و مطحول را [illegible] دم او را
بار دهد بخورد ضماد [illegible] زند بر بهق از آن زائل کند و اگر با بورق طلا سازند کلف را زائل

کند و رمدی را روشن کند لحم مقلی او نافع بود و از برای امراض مزمن بسیار
اثر کند به وسقطه و تشنج را زایل کند و در صنوبر بیفزاید و قوت باه دهد
واگر لحم او را با گندم بپزند و در حلق دابه لاغر ببرند فربه شود شحم او را بگدازند
و بر قضیب مالند قوت باه بیفزاید واگر کسی بخورد مدتی طویل آبستن نشود
عظم صلب او هر که با خود دارد در قوت وقاع بیفزاید خصیه او را اگر کسی
با خود دارد خادمان او را دوست دارند کعب او بر روی اسپ ببندند در
سباق هیچ اسپی از پیش او نرود و جلد او در قبضه شمشیر کنند صاحب شمشیر
را دلیری دهد واگر پوست او را در ظرف عسل سازند هر که از آن عسل
بخورد شهوت وقاع او قوی شود و در نعوظ افزاید بعر او را اگر بر برص و
کلف و خراز طلا سازند نافع بود واگر به آن اکتحال کنند بیاض از چشم ببرد
و دفع نزول آب کند و عرب گوید بعر ضب دوائی درد پشت است ظربان
حیوانی بود بر شکل گربه رایحه آن بغایت ناخوش باشد گویند در دنیا هیچ
رایحه از رایحه او کریه و زشت تر نیست تا غایتی که اگر در میان اشتران
فسوه کند از آن جمله بگریزند و متفرق شوند چنانچه جمع کردن ایشان
دشوار بود و او افسدت علی ثوب رائحه آن از ثوب زایل نشود الا
واگر اجزا بار بشوید ظربان عدو ضب است ضب از ترس وی در خانه پنهان

گوید چون ظربان خواهد که ضب را با بچگان خود در
خانه ضب رود و در مکانی تنگ باشد سند
و یک فسوه رها کند در آن مکان تنگ که اثر نسیم آنجا نبود حال بر سوسمار

فسوه
[illegible]

بچگان

بچگان بگیرد و واز کنند آن ضعیف شود و چون پدر رها کند ایشان بخود گردند
سیوم که رها کند مثل مرده بیفتد روی پاسبانی کنند و در الیتد و جمله راحمی
سازد **عظایه** حیوانیست بحری یا ماند و یا صنفی است از آن و او را ام حبین گویند
و او کثیر الالتفات و شدید الحرکت بود و گویند که اگر او را در خرقه سیاه ببندند
و بر صاحب تب ربع آویزند تب زایل شود و صنفی از عظایه هست از بارض
الکران یابند از ان او چون یاقوت احمر بود صافی و دو چشم دارد بغایت خوب
از برای هدیه ملوک بیکدیگر فرستند و خاصیت او انست که بر خوان طعام
بگذرد و اگر در طعام چیزی زهرناک باشد اشک از چشم او باریدن گیرد و بدانند

که در طعام سم است **عقرب** او را بپارسی کژدم گویند
اخبث الحشرات است هرچه یابد بزند و چون کسی را
ببیند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم بود بچه او از
پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر هلاک شود و چون کسی را
بزند بگریزد اول شب از سوراخ بیرون آید و از سر نشاط هرچه بیند بگزد
جاحظ گوید ابریقی را از صفر بزد و سوراخ کرد چنانکه آب از ابریق برفت
و کژدم چون مار را ببیند بزند او را و مار در طلب او سعی نماید اگر او را
تواند گرفتن بگیرد و بخورد و اگر نتواند او را گرفتن هلاک شود و کسی
بشنید که شخصی دیگر را میگفت انت کالعقرب تضر و لا تنفع طبیب
گفت ما اقل علمک بهذا در و منافع بسیار است اگر او را بکشند و
برطوبت بطن او لدغ او را طلا کنند در حال الم ساکن شود و اگر

عقربی را در کوزه کنند و سر آن به بندند و در آتش نهند تا رماد شود هر آنکه
بصاحب حصاة مثانه دهند منفعت شود و اگر کژدم صاحب عشق را بزند تب او
منقطع شود و اگر مفلوج را بزند فالج از وی زایل شود و اگر او را در خانه بسوزانند هر
عقربی که در آن خانه بود هلاک شود یا بگریزد و اگر کژدم کبیر سیاه را تجفیف کنند آنگاه
بکوبند و با شکر معجون کنند و بر برص نهند زایل کند و رماد عقرب را با روغن زیت بیامیزند و طلا
سازند موی را ببرد و باز نروید و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه بخود بر گیرد دیگر بچه
نیندازد عنکبوت اصناف بسیار است و هر صنفی را از آن نوعی عجیب است و از عجب

آن که طول حرایم است قوت عدو ندارد چون اصناف دیگر و چون خواهد که صید کند
شبکه بسازد میان دو دیوار چنانکه جولاهه بافد از تار و پود و چون شبکه تمام شد آنکه
در گوشه نشیند منتظر تا آنکه چیزی از ذباب در شبکه افتد و چون در افتاد در حال بیاید و
رطوبت او را مص کند و ذباب فریاد کند تا آنکه همه رطوبت او را مص کند و بدن او را
ذخیره نهد قدید بجهت زمستان و قحط هیچ ذباب نگیرد از آن قدید خورد صنف
صنف قصار الارجل آن را فهد گویند خیطی از سقف خانه فرو هلد و او متشبث بر آن
بر میان خانه چون دیدم ذبابی نزدیک او می پرد خود را بر او اندازد و در هوا
او را صید کند و اگر سقف خانه طویل بود جدا خیطی از دیوار بدیوار دیگر ببندد
که در مقابل آن بود و خیطی دیگر بر میان آن خیط ببندد و خود را از آن در آویزد
چنانکه یاد کرده شد صنفی صنفی یسمی اللیث و او را شش عیون چون ذباب را
ببیند خود را در زمین منبسط کند آنکه دنبه کند و ذباب را بگیرد و او آفت ذباب است
صنف صنفی زنبیلی که ذکر کرده شد چون بر عضو انسان بزند آن بگشف

از دردرح یابد از لعاب او و او را عقرب ثعبان گویند زیرا که ثعبان را هلاک کند
ومنها صنف زور الذبیر نسج او بر زمین بود یا بر سنگ اگر چیزی درو آنجا افتد یا غیران صید
کند ومنها صنف وقیل الصنعت شبکه را در زاویها منصب کند و برود و در خانه بنشیند
مترصد چون ذباب در شبکه افتد اضطراب کند و هر چند اضطراب کند بیشتر متشبث شود
او را رها کند تا آنکه ضعیف شود پس از آن اگر خواهد رطوبت او را مص کند و اگر نه او را
بگیرد او تا اضطراب میکند و هلاک شود بعد از آن او را قدید کند و بردارد و بخانه برد
و ذخیره نهد تا وقت حاجت و بیشتر وقت ذباب در شبکه افتد از جان بود چه آفتاب
فرو رود و ذباب کور شود یا از زوایا به بیوت رجوع کند در شبکه افتد و بعضی گویند
اناث عنکبوت صانع نسج بود ذکور صنعت ندانند و بعضی گویند اناث تار بافد و ذکور پود
و ذکور را جهد او بود و ذکر وانثی شریکان بوند در صنعت یا چون استاد و شاگرد باشند
و گویند اگر عنکبوت را در خرقه سیاه بندند و صاحب تب با خود دارد تب زایل شود و بلیناس
گوید اگر عنکبوت را سحق کنند و با چیزی از شراب به صاحب حمی بلغمی دهند حمی زایل شود
و گوید از آن تجربه کردم و اگر او را بر کسی بندند او را تب ربع آید دیگر بیاید و اگر
نسج او را بر جای نهند چون از آن روان باشد منقطع شود و اگر نسج او را در خانه
بسوزانند انجل را از خانه دفع و انجل را بقا میکن گویند **فار** آنرا ابا رکیش
گویند حیوانی بود بسیار فساد و حیل و از برای این رسول صلی الله علیه و سلم امر بقتله
فی الحل والحرم و از فساد او یکی آنست که فتیله چراغ را بگیرد مشغوله و ببام برد
از آن سرایها بسوزد و مردم بسیار و اموال بی حد تلف شود و کتب علم و دفاتر
و وثایق و حجتها و جامه های نفیس را سوراخ کند و جمله فوت شود و حقوق

مردم باطل کردی قسمت کرد اندروی کما نهد الالقیاس تا توانند فساد کنند و مایعات را بخورند و باشد

بعد ور انجا اندازند تا نجس شود و بشنج در چاه افتند و در انجا مرده شود و اب را جمله نجس

کنند و اگر کسی را اسباع بزنند خاک بر وی افشانند تا هلاک شود مثل بنیک زده و کلب

گزیده و بعضی گویند که موش را قوت حافظه بغایت مستح شدت اهتمامه بامر المعیشت

وادخار القوت لوقت الحاجت و لطایف حیل او دلیل است بر وجود حافظه او و منها

ماده اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد پای و گردن در ان نرسد سنگ ریزه گرد کند و در انجا

اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر نتواند سنگ ریزه بیابد و باندر اختن حصاه بیالاید

دم خود را در شیشه فرو برد تا بروغن ملطخ شود و بر آرد و بلیسد و منها اگر خواهد که بیضه

برد انرا در بر گیرد و بر پشت خود دیگر بنهد و پای بیضه نگاه میدارد و دیگری دم او میکشد و

منها اگر خواهد که جوز برد جوز را بر پشت دیگری نهد و او دم را بسر آورد و جوز

را نگاه میدارد تا بخانه ببرد و منها اگر فوریه در ظرفی افتد که در ان اب باشد و نتواند

بیرون آمدن دیگری دستها را بر ظرف نهد و دم خود را در ظرف اب آویزد تا غریق ان دست

یا بدندان دم او را بگیرد و بر بالا آید و میان مار و عقرب عداوت باشد اگر مار ظفر

یابد دم او را قطع کند و اگر عقرب ظفر یابد مار را نیش زند تا هلاک شود اگر هر دو را

در شیشه کنند میان ایشان خصومتی عجیب باشد مار قصد دم عقرب کند و عقرب قصد نیش

زدن اگر دم گرفت بیرد و الا از نیش زدن هلاک شود و از اصناف مار جنسی

هست که او را افعی گویند در راهها و دنبالها نیز را دوست دارد انرا از دو بدان یاری

کند شیخ گفت که در خانه من موش بسیار شد دیگر یک بار مصیده بنهادم در انجا

افتاد و منتظر بودم تا گربه را بیارم آیدم تا سر او بر کند جفت او بیامد و او را

[illegible]

ببیند مرضی بر صاحب خلاء اسهال بود و اگر در میان قومی دود اکثر ایشان از او
غافل شوند و اگر بر محموم بیند تب او فرو رود و زهره سمندر را در خورد مجذوم دهند
نافع بود چون مویش نافع بود از برای شرح موی بر جفن اندر دیده او در دیده مردم
او را اصل جفن را ملطخ کنند زایل شود و اگر قضیب را بخون سمندر طلا کنند بر نیه
فی القوة الباه بحم او را بر لدغ عقرب بنهند الم او را ساکن کند و اگر او را مشوی
کنند و بکودکان دهند آب از دهن ایشان نرود اگر شحم او را با کلاخته بار دهن گل
بر کلف طلا کنند دفع کلف کنند حقنه او را از فی اگر با جفو دانه با دیگر دود دم او را
بر صاحب صداع بیند شفا یابد و اگر بوریه بوی را بقاه بیا کنند و در خانه جا دیر نه
موشان هم از خانه بگریزند موی او در زیت حل کنند و طلا سازند بر داء الثعلب
آن را زایل کند بول حمار و حنظل و بورق و شکر احمر شیاف سازند و صاحب قولنج
بر گیرد قولنج منفتح شود فی الحال و اگر بول حمار را طلا سازند بر طحوره ها در چشم
الیت بود زایل کند و اگر در خورد کودکی دهند در مثانه او حصاة بود حصاة کند و اگر خورد
صاحب عسر البول دهند بول او ملین بود و اگر مدان الکحل کنند بیاض چشم را
زایل کند سود و حمار نسیان آورد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم خمس یورث
النسیان و عد منها سور الحمار **فراش** آن را بپارسی پروانه گویند گرد شعله
چراغ گردد تا از تکلم سوخته شود ضعیف بصر گردند گویند که فراش بسیار بر شموع
منضفد جمع شد آن را جمع کردند مقدار یکی بود که بود از آن تمیز کردند هفتاد
و دو نوع بود گویند فراش عشق باش دارد و او را بخصوص تمییز خوانند چون خفاش را او
او را فراشی گویند و بعضی گویند او دودی بود که بسرخ در میان تره بود چون

جناح بر او رد او را فراش گویند و لیسا چون دود بود بسروع گویند و افتادن
بر شعله آتش چراغ از آنست که حکما گفته اند چون شب بود گمان برد که خانه تاریکست
و چراغ شکاف روزن است خواهد که از خانه تاریک بفضای روشن شود چون از آن مکرر د
دیده خطای دار روزن بیرون نیفتد تا آنکه خود را بر آتش زند و بسوزد والله
اعلم بالصواب قنفر شیخ الرئیس گوید این حیوانیست چون قراد بود خبثی دارد
جدا در سر مرد گهواره ها چیزها که از چوب باشد متولد شود ظاهر نیست او را الحیل گویند
اگر او را با سرکه بیاشامند علق را از حلق بیرون آورد و اگر بو بیند نافع بود از
اختناق رحم اگر با شراب بیند در سوراخ احلیل کنند نافع بود از برای عسر البول
و اگر هفت عدد از آن بگیرند و در میان باقلا نهند و فرو برند پیش از نوبت
تب ربع نافع بود جدا و اگر در خمیر باقلا فرو برد نافع بود از برای تب هوام قمل
او در آبیش گویند متولد شود از عرق و وسخ در تن آدمی و بیضه کنند و خایه‌ها رحامه
دو سانند و دور شود اندر داء الابقرت و در موی سیاه سیاه باشد و در سفید سفید
و در سرخ سرخ و گونه را زرد کند و اگر صحیح اندرز میراند جمله علامت مستی است
یا بجا رسید قمل را در شیر او انداز ند اگر بیرون شود اندر آمدن علامت بود و اگر بیرون
آید جا رسیده باشد قنفذ او را بپارسی خار پشت گویند سلاح او بر اینست چون
سر در اندرون کشد مثل کره بود پر از شوک و با مار دشمن است و چون بزند دم مار را
بگیرد و سر در اندرون کشد و میخاید و مار خود را بر شوکها میزند تا هلاک شود
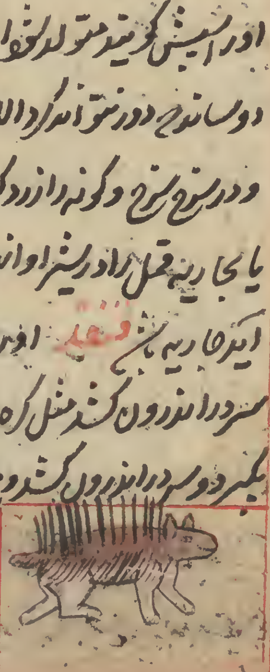
و گویند بر درخت انگور رود و حبات انگور ابریزاند
و در میان آن بغلطد و حبات انگور در شوکها آید

دار ابزار

و از برای بچگان بیاورد و نوعی دیگر هست که او را دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد
بهر موضع که خواهد خوک را بیند و چنان که خطا نکند همچنان که زن نشانه زند
که تیر **اما فواید اجزایه** چشم چپ او را بر تیغ بشانند و در گوش جایی نه دفع
طبیعی کند حرارت او را اگر بر جای موی بعد از نتف طلا کنند دیگر بر نیاید و اگر با کبریت
بر برص طلا سازند زایل شود و اگر با آب ریحان حلو و حامض حل ورزد و در آفتاب
نهند و در وقت نزول آب چشم مثل بدارد و سحال او منفور منحول را سود دارد و کره
او را خشک کرده بسایند و در نخود آب که از حمص سیاه ساخته باشند بصاحب عسر البول
دهند [illegible] بیرون آید و او را اگر بر عضو کلف طلا کنند الم ساکن کند و از [illegible] در
[illegible] یازده باید که باشد بجهت [illegible] جذام و داء الفیل را سود دهد و صاحب [illegible] را
[illegible] فاحشه [illegible] در برص [illegible] و [illegible] را بوته او را سوخته با [illegible]
داء الثعلب را نافع [illegible] خایه دلدل را اگر با عسل بخورند قوت باه دهد [illegible] او
زیر صاحب تب ربع بسوزند شفا یابد **نحل** او را انبار [illegible] گویند حیوانی است لطیف
و صنعتی ظریف [illegible] و ایشان را ملک مطاع بود ملک را [illegible] در میان ایشان
زیرا که یعسوب را بجهت هم یعسوب [illegible] یعسوب از کوره بیرون نیاید و عمل در [illegible]
کنند چون اگر بیرون آید جمله در عقب او بیرون آیند و عمل موقوف مانند و بچه مثل
در [illegible] باشد و اگر او هلاک شود جمله مگسان هلاک شوند زیرا که نه عمل کنند و نه عسل
و یعسوب کار فرماید ایشان را بعضی را با ساس نهادن و بعضی را به بیوت ساختن
و بعضی را با نگهبانی کردن و اگر بعضی عمل نه دانند ایشان بر در کوره [illegible] نگذارند و بعضی
ایشان [illegible] در کوره نشسته [illegible] باشد بر مجامات [illegible] نشینند و از عجایب [illegible]

این مسدسات مساوی الاضلاع است که می‌سازند چنانچه به موجب تحریر مهندسان عالم بود
و از برای آن مسدس اختیار کرده است که تا چون بچه اینجا نهند هیچ فرجه ساقط نشود
بخلاف مثلث و مربع که زوایای و فضا ماند فانظر کیف الهمه الله تعالی ذلک و در فصل بهار
و خزان عمل کنند از شکوفه‌ها و انوار و رطوبات که هنگام بر گیرد و بدان خانه‌ها نهند و اورا
لیکن تمیز بدان از ثمرهای درخت رطوبات بخورد و بار مقام در اندرون وی حرارت طابخ
آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل گردد و آن را غذای خود و اولاد سازد و آنچه
که حاصل آید ذخیره کرده سر از انبطال رقیق بپوشند تا مانع هوا و غبار باشد و در بعضی بیت
ذخار نهند و در بعضی بچه بید ایام زمستان و تابستان که زمان عمل نباشد از آن ذخیره می‌خورد
و ذخیره در دو فصل نهد بهار و خریف و از عجایب او یکی آن است که چون دود کنند و انوج
عسل خواهند بردن و در آن وقت بسیار نخورند و صاحب منطق الطیر فریده راالحل بسیار رشد
از جانب دیگر نحل آمدند تا عسل ایشان بخورند نحل بسیار با ایشان جنگ کردند حسلی دقیم جلد یا
بر خالت و معاونت نحل بسیار میکرد و نحل غریب نقصد او میکرد و نحل مریض شد و اما عسل
رطوبتی لطیف است که از بخار دامن از نحل بر چیند از برای غذای خود و انگبین نقد عسل
نحل جوان باشد در زرد و عسل نحل کهل و سرخ عسل نحل پیر و در انگبین خداید بسیار است فیه شفاء
للناس یعنی ماهی مبرود مزاج را تبهای سازد و محرور مزاج را الکنجبین که هر چیز را
قابل خیر بود که از او درمیان عسل نهند مدت طویل بماند و اگر انگبین دخان رسیده
را با دوری شکر آمیخته در چشم کشند منع نزول آب کند و خوردن عسل عقرب گزیده را
سود دارد و از عسل نوعی است که سم قاتل بود و رایحه در مردم را بیهوش کند و اما شمع
دیوارهای خانه نحل باشد و موم بعد چرک کرده باشد که بیند فضل را از جراحت بیرون

کشند و هرکه با خود دارد محموم نباشد و او را احتلام نرسد **نمل** او را بپارسی
مور خوانند چون اینجا حریص بر جمع غذا و از عادت خاص نقل تر از خویش بردارد
و بعضی را بعضی یاری دهند در کشیدن چیزی و چندان غذا جمع کنند که او را انسانها
تمام بود و عمر ایشان بیش از یک سال نباشد و خانه او مثل سرای باشد با دهلیز و صفه و غرف
حبوب را در غرف نهند تا آب بدو نرسد و اگر چیزی یابد که از او بر نتواند داشتن آن را
قدری با قبضه داید و دیگر ان را خبر کند تا بیایند و ببرند و اگر یکی معاونت نیک نکند
برو جمع شوند و او را هلاک کنند و حب را دو نیمه کنند تا بر نرویند و گزبره را چهار
نیمه زیرا که نیمه او هم بروید و باقلا و جو را مقشر کنند تا قوت نبات از وی برود
و با قیات نگسترانند تا تراوت از وی برود و متعفن نشود و عن انس بن مالک رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان سلیمان علیه السلام خرج ذات
یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها یقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنی لنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا
مطرا تنبت به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا و از عجب
او یک آنست که هیچ متعرض جراد و جعل و صرصر و عقرب نشود و امثال این مادام که
سلیم بود اما چون ایشان را عقری یا قطع یدی یا رجلی با دید آید بر ایشان جمع آیند
و از ایشان مفارقت نکنند تا او را هلاک کنند و اگر خود از قفا پس معروفند و اگر کسی
خواهد که ایشان را دفع کند طریق آن بود که استخوان سر کوسفند که آن کله سر او
بود در آن موضع بنهد و در همه سرای یک نمل نماند که بر آن جمع نشود آنگه آن کله را
برداشته و بر زمین زنند در آفتاب که زمین گرم بود که جمله سوخته شوند و گویند

جعل موری یک سال بماند چنانچه سر آید از مان وقت هلاک او بود زیرا که چون بر بدن
گیرد و عصافیر و غیر آن او را صید کنند و اگر او را در آتش افکنند از دود آن دیگران
بگریزند تا هلاک شوند خواصه بیضه نمل اگر مقدار نصف درهمی در حوض کسی دهند
ضراط بروی غالب شود چنانکه نتوانند از امساک کردن و اگر موی را خورد و آب بسایند
و عضوی را بدان طلا کنند موی بر آن نروید و اگر بیضه او را در میان قومی بیفشانند
جمله پراکنده شوند ورل وزغی عظیم بود سر کوچک دارد و بدنی بزرگ و پای
و دمی دراز و او سریع حرکت بود و عدو سوسمار و حیه باشد در سوراخ رود و سوسمار
را آنجا بخورد و در امثال گویند اظلم من الورل و حیه را بکشند اند و باقی بدن او بخورد

و هیچ از حیوانات قوی تر از و نیست بر قتل
حیات و از بهر خود هیچ خانه نسازد
و در خانه دیگری رود و خانه را بغصب
از و بستاند و صاحب خانه را بخورد اما خواص اجزایه گویند لحم و شحم او اگر
زنان بخورند فربه شوند و اگر بر جراحت بندند پیکان و شوک از آنجا بیرون آورد
و شحم او را بدقیق شعیر و لحم اشتر بیامیزند و شکر بر آن نهند زنان را فربهی کند فربهی
عظیم رماد جلد او با زیت فلسطین بیامیزند و بر عضو خدر نهند خدر از آن برود و دربیل
او را بر لحاف و نبش طلا کنند سازند از زایل کند و اگر از آب بیند و در چشم کشند
دفع بیاض از چشم زایل کند و اگر ثالیل را بدان طلا کنند از او قلع کند والله اعلم بالصواب
خاتمه در حیوانات غریبة الاشکال و آن حیواناتی اند که صورت اشکال آن
مخالف حیوانات معهود باشد بعضی از آن یاد کرده شود در دو قسم قسم اول

ی ویک نیمه جسم ویکدست ویکپای وبدان یکپای جهد جستنی شدید وانرا
بعیاض یمن یابند وناطق باشند وازحکایت اد گویند که یکی را در بیشه

برفتند ومیکشتند تا بخورند واز صیادان یکی دیگری را گفت که این نسناس
نیک فربه است دیگری از نسناس بر درختی بود گفت او پیوسته چیزی
خورده است وا ورا نیز از درخت برآوردند دیگر فتند صیادی گفت اگر این سخن
نگفتی گرفتار نشدی نسناس دیگر بر درخت گفت من باری سخن نمیگویم
او را نیز بگرفتند [illegible] که از دو حیوان مختلف النوع در وجود
امده باشد وان بشکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای او میان این وان باشد
[illegible] واعتبار کن بحال استر که هیچ عضوی از اعضای او نبود الا چیزی باسب ماند و
چیزی بحمار که از فحل حمار بود بیشتر بخر ماند واگر فحل اسب بود بیشتر باسب ماند
[illegible] المتولد من الضبعان والناقة الوحشیة والبقر الوحشیة وهو بشکل عجیب جدا گاو ازرافه
گویند از ضبعان وناقه وحشی وبقر الوحشی در وجود امده وانرا اشتر گاو پلنگ
گویند [illegible] المتولد من الخیل الوحشی اورا دیدم حیوانی بغایت خوب صورت بود

وگویند کسری اردشیر را بود بختی و حمار الوحش بپیوست و از نسل او این نوع
پیدا شدند و آنرا اخدری گویند زیرا که نام فحل اخدر باشد ومنها المتولد من
العرب والعواجم آنرا البختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و نباشد و آن بارض
خراسان و ماوراء النهر باشد و بعراق ارند از انجا ومنها المتولد من الانسان
والدب شخصی حکایت آورد که این حیوانرا دیدم جمله اعضا او با عضا آدمی
ماند و پر موی باشد مثل موی خرس و ناطق ومنها المتولد من الذیب والضبع
وان شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد اورا سمع گویند واگر ذیب فحل
باشد اورا عسبار گویند المتولد من الکلاب والذیب واورا دلیم خوانند و
گویند بارض چین سگ با ذیب جمع شود و ازان نوعی کلاب پدید آمد و اورا
اسلوخی گویند و آن اخبث الکلاب باشد ومنها المتولد من الحمام والورشان
واو هم شکلی عجیب دارد و اورا مشنوق گویند والله الموفق قسم سوم در افراد
حیوانات عجیب الصور اطبا گویند چون مزاجی غریب پدید آید صورتی غریبه حادث شود
عوج بن عنق وهب بن منبه گوید که عوج بن عنق را صورت خوب بود و طول قد
او و عظم جسم او بیش ازان بود که بیان توان کرد زمان نوح وطوفان دریافت
وتا زمان موسی علیه السلام بماند و آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی
اسرائیل در تیه بودند او سنگی برداشت بقدر عسکر ایشان و خواست که
بر ایشان اندازد موسی عم ازان خبر داشت او را بعصا فرو زد بیفتاد و مرد یاد کرد
محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی ملک الصقالبه بلغار گفت مردیرا انجا یافته
بالای او دوازده گز ملک گفت از آب اتل آورده بود وقتیکه زیادت شد این مرد

رب انداخت نمیدانم که از کجاست و نمیگوید و به زبان میداند گفت
مدتی بماند بعد از آن بر سینه جراحتی پیدا گشت و هلاک شد و معلوم نشد
که از کجا آمد و از کدام اقوام بود و مما روی عن الشافعی رضی الله عنه در ولایت
یمن میرفتم شخصی را دیدم تا اسفل بدن زنی بود و بالا دو بدن متفرقه چهار دست
دو سر و دو روی و هر دو با یکدیگر خصومت میکردند و صلح میکردند و
می خوردند و می آشامیدند اتفاقا از ایشان غیبت کردم دو سال چون باز آمدم
گفتند از آن دو بدن یکی بمرد آن مرده را از و ببریدند و باقی تا یک بدن میرفت

و منها ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه الله گفت
از بعضی راوی شنیدم که گفت پیش یحیی
بن اکثم القاضی رفتم و پیش او قمطره نهاده
بود و در آن جانوری بر صورت زاغ و سر
او چو سر آدمی و بر سینه و پشت او دو علامت او
گفتم این کیست اصلحک الله گفت از وی بپرس گفتم من انت در حال
... ت و آغاز کرد انا الزاغ ابو عجوه و انا ابن اللیث و اللبوه احب
الراح و الریحان و النشوه و القهوه ولی اشیار تسب طرفو یوم العرس و الدعوه

فمنها سعلت الظهر فلا تستر بالقروه و اما جزور
فما کان لها عروه لا یمسک جمیع الناس فمنها انها
که آنکه بانگ بر و است و گوید زاغ زاغ نزول مستطرف
گفت قاضی را گفتم مرا ازین حال خبر کن گفت این را به جعفر فرستاده اند با

این کتاب مختوم گفت صاحب تا بیر المومنین و عیدانم که در انجا پیشه
دمینا اما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت صاحب التحبیب اسباب بدا ایا فرستاد
از برای نوح بن منصور السامانی دران دو چیز عجیب دیدم یکی اسپ بود
دو قرن بر بالای سر داشت و دیگر روباهی طیارکه دو پر داشت و چون
پریدی بازوی پر ها نشر کردی و چون ساکن شدی قبض کردی ابو الریحان
گفت شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بودی و آن مبارک شمردندی

و بر لفظ مبارک این کتاب را ختم کردم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب و صلی الله علی خیر خلقه سیدنا محمد و آله
اجمعین
سنه ۹۴۴ هـ

P1, fols. 163b - 164a opening
Exhibited Sept.12, 1994 - Jan.13, 1995